۳

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] کارستان [illegible] آیین [illegible] بر [illegible] در [illegible]
[illegible] که [illegible] جهان [illegible] ودرد گو [illegible]
[illegible] سپاس [illegible] جهان داور است [illegible] بزرگی [illegible]
[illegible]
[illegible] خسرو [illegible] نامور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سپاس [illegible]
[illegible] زمین [illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible]

[illegible] ... گیتی ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
خسروان [illegible] پادشاهی کیومرث که اول [illegible]
[illegible] کیومرث [illegible]
[illegible] کیومرث [illegible]
[illegible] کیومرث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کیومرث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کیومرث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کیومرث [illegible]
[illegible]
[illegible]

از دیده و سیر بخت و خاک ذلت و هوان بر سر بر بخت شی و گنج ما را پسر از گریه و زاری لشکر خواب شهر بند و ناخوش سیامک
یافته فرزند دلبند را با فرح و سرور در فرسی و ان از مرتبه تجدید و القاب در خواب دید و گفت شهریارا جان خویش را پیش از
این بسیار از درد تلخکامی در برگ و بسر صبر بر پرکشش و صبح آرام و قرار نقش مرغ و فرح از لوح خاطر مبر و روز با کار را خوش
شود صبر کن صبر که نتایج صبر دولت صاحب جوانمردیست کیومرث بناچار جنگ در ده این صبر ورزید و به پیشه اورنگ
باز بر ورق جست که خون خوشخوان بسته روز پیشتر آن را جود و فرطه از غیب آمیخته کمک بشارت داد و کیومرث سر سجده
شکر گزاری نهاده با دلی پرشوق بتماشای جشم سیامک رفت و دیده بدیدار قرة العین روشن ساخته نامش هوشنگ نهاد
و علاوه محبت بر ذوق آن نونهال کاشتن بحکم دانشمند از زلال عطوفت تربیت و دو صد و رد تحت فرزند دلبند پرورش
شاخ وجودش بیمن و شیرین ثمر بار آورد دیده ما از نسل فرهنگی از جنبش بهره و آثار فرزانگی از ناصیه پیشش گشت کیومرث
روزی او را طلب نمود و گفت خون پدر از خصمان باید گرفت و در این کار سعی باید کرد بسی پیشتر باگذشتن ایام تو سال اول
و هر مرتبه تا لشکری کنند آورده و سپاه فراوان از هر و حشم از برخاسته تا بشکند جمع گشته کو برق الحاف و از کوه آلفا
رو بسوی جهان نهاد و در قدم چابها نهاد و صحراهای پر فرو از شب جا مانده که هوشنگ را دیده و اسیش از نماز و عالم
نشان میداد رسیده در دو ماهه آن پای گوه فلک لشکری دید که سر بر اوج سپهر فرو زنان و در کشیده و در ناکه و سر و نشانی
گوهش گوشش رسیده گشته گمان سیامک در کنار رفتن چشمه آرمیده اند و پای امن ضمیر گرکشیده کیومرث پیش صبر طلبش
فرمود و در آن جنگ که او گرفته و ره فرار بر آن سیه و خدا ارشد و آغاز جدال آن دیو بد کیش که سیامک را قاتل بود و آن لشکر
نصرت نصیب گشته نزد کیومرث آورده کیومرث سر تنه و پیکا دیو نفات گرید و چهار مرو ریخته از سرش از تن جدا ساخته
جسد پلیدش را در آتش انداخته پلیدیش ... و از میان لشکر برآورد کامیاب با آن کرده شتافته کیومرث با بسیج سلام
و حصول تمام کام سایه نزول بشهر بلخ افکنده الحاصل کیومرث را از دنیای فانی به جهان جاودان گشت و حضرت باری عزاسمه از لطف خویش
بر شاه برتری و جهت سیر در داده و نام خود پیدا چندبار از زعامت بیشتر در پیش گرفته گفتیم بجهانشم و او را مصاحب و همدم
و دانائی را تمکین و تمکن و فراهم پر آورد و کوکب جهانیان و چهره بهار و حضرت و بخشش معروف داشتم و اولای
و هم نصف بر مفارق عالمیان افراشتم و حال با دیو ستیزی بیشتر پیچ لا اصلح ع ما ذاتیم و در کار بیدمی خویشتر در که
او تا دانسته که سی زد و از تنه با سپهری در گذشته و جهان سراوار حشم برزور از صد هر صولتی از بیگ گسسته و در آغوش



سلطنت لازم است که کسی را بر شما مهتر سازم که از او بنیاد دین شنیده باشد و قواعد شرع محمدی گذارد و که بتهیه سلطنت
از هر بار گذر مسندت جویان زنگ کدو و مذهب صافی دین و ملت آزکرد و اقوال و افعال حال کدورت پذیرد و خود
شیره بجز دیدار انقطاع از حق پیش گرفته در گوشه عزلت بعبادت حضرت عزت مشغول و فرمانفرمای شهوات بجهات
نفسانیه را از شهرستان خود پس معزول سازم خاطر آن هوشنگ را اگر بود و دوش همچون زیور عقل و متانت و رای بین
و فطانت آراسته است ولیعهد ساختم و او را بر دیباچ تاج و بیعت نهادم همگنان زمین خدمت ببوسیدند و بعهدت رسیده گشته
که مفارقت شهریاری باصعوبت و اگر بنگر عهد و دست هزار ده در میان استوار داریم ❊ کیومرث چون اینسخن گفت کرد
ترک کسی ای خوشدلی از نیش کردار برون رفت و در کهف کوهی گشت ابشت از علایق بیکار رفت ❊ اول کسی که بنای شهر نهاد و او بود
اوست
خط بر منع دوانده و بند و صعقر وارد پیدا دانسته بنیاد در زیشم و موی جامه بافتن و بسنگ از خانمش اندیشه از غنو سخت
زمان پادشاهیش چهل سال و بقولی سی سال و ایام عمرش سیصد سال گفته اند و الله اعلم بحقایق الامور و باالله التوفیق
پادشاهی هوشنگ چنانچه در هوشنگ بازار بجای نیای تاج بر سر نهاد از سیصد گیر آباد که همه این کسی ... رازگو
در تواریخ مسطور است که هوشنگ بن سیامک پادشاهی بود حکمت پرور و شهرهای بسیار آباد کرد و در کارش مرجع خاص و عام
خلایق بود و عدلش با عدل داد و موافق در ایام دولتش ساخته و در کار بدر و منه ضوابط ام ... و شسته و در انتظار فتح
سیر و نمی چه ازگونه ضعیف بجز والله مجوز ظلم عقد ضعف و زبون خاک باکی پیشتر از رسوم و رسم عادل کمیا با چند تاریخ کمال
دین و دولت همچنان آیین و وقت هر چه جد و جهد ... هر ... و کتب و زبان و در کار در مع او در طلب الله است و طلب مزید
بایه ای افکن شاهنشان در تواریخ مشاهدات گرکید و در حکمت تصنیف کرده و جاودان خرد ش نام نهاده و حسن بن سهل کرده
مامون بود چند فصلی از صدر آن کتاب انتخاب کرده و بلفظ تازی ترجمه نموده هر که آن را خواند شاه مرتبه کمال شد
نخبه آن پادشاه را در نفر زمره از انجا دوره مان فرک عجم او را پیشتر خواندند روزی با طهمورث که بهین فرزند و دودمان
سلطنت و بهین خلف خرد بود خلوت کرده گفت مرا از جهت ان اولاد که جیش و ساحت طبع تو اعتمادی تمام است
که مرا ... در خشنده ... که شاه کیومرث در جهان سیمام مغلوب ساخته و در جشنده دوق فام او بر دیباچه و حوادث هم
آورده کوشش کرد ... و در تخت غریب از خراب آبادجهان فانی درچشم و در دار اسلام عالم جاودانی انداختم طهمورث
هم در منزل چشم که این کمینه خود در جاه پیچیده بی تقصیر خود را نهایت آنم اگر شوم بار جانم لایق و مستحق ای ان بجوان

هوشنگ فرمود اول آنکه تا ممکن باشد و بتوان هیچ مهمی با انصرام نرسانند دوم از سخن ارباب غرض و اقوال نامانان مردم بدنام
میان زود سیم آنکه شر بر و مفسد را از خویش راه نه دهد و ظالمان و ستمکاران را از ولایت دور سازد و قطاع الطریق را از
معابر ممالک دور چهارم آنکه کسی را بهیچ تقصیر و گناه ... در سیاست مبادرت ننماید پنجم آنکه در هنگام صورت غضب بسیار اهل
عجز و بیچاره را به شمشیر قهر نزند و از متابعت نفس سرکش بپرهیزد ششم آنکه بمشورت صاحب عقلان و کیاست ... کارها پیش گیرد
هفتم آنکه عدل و داد پیشه کند و از روز بد اندیشه و در حصول آنکه با مال و هر کس دست فرسود و هر خصلت احتیاج و قدم
خرج مناقشت بسیار هشتم آنکه در انجح مطالب و حصول مآرب ارباب حاجات اهمال و امهال جایز ندارد نهم آنکه تیغ ظلم
و اتلاف را از ساحت مملکت جهت عدل و انصاف در زر نیامه برآورد و از خاک آن مظلومان ستم دیده احتراز نماید دهم آنکه ...
صنع الهی را جهت جرم کار ایشان بدل از غلظت هر کس بر ایشان مهربان را از ... و جهال دور کن ظهمورث پس باستماع وصایا
روی همت بر ملک فراغت نهاد و زبان بدعا و ثنای پدر نامور برگشاد و فرمود الحال در اجرای دو رکن شکسته ظلم
بدو گفت هوشنگ را آثار که ای پدر و زینهار کار را من آنکه قسم کار خویش اشدم من زمین و رفتار خویش را سپردم
ملک و روی زمین را و تو را اگر فانی وراس آگوینده اول پادشاهی که بستخراج ابهام هنر یسک پرداخت و از زمان بسعی جهت
دارد و بیت و ره دار را و قصور گوش بیشتر بهشت و مکان انکار آثر فیت و امور ... و شاهان که ... بعد هم تعمیر کمال و ... که آن
آثار روزت مدت پادشاهیش چهل سال بود والله اعلم و دیگر پادشاهی طهمورث دیوبند چون هوشنگ در گذشت فرزندی داشت نام
گوس کیتسرای جا ماند طهمورث دیوبند که از آغاز ... خیرند بر عزم که ... همت ... شهرستان گرفت ... انجام سعادت
بر آمد بخت ... بر تخت پادشاهی ... این تاریخ که اکثر ... طهمورث دیوبند ... در و مماسه ... شهر ... در لشکر
و دو دو عالم چهارست و از شهر ... انصاف ... در زمان جهان ... و شهر ... بین رای ... و زیر ... و آن
بودی که بحسن تدبیر عهده ... را ستکشی ... طهمورث ... بر دست ... خلق هنر ...
هنرمان سپاه ... راه ... در سالک ... چنان کردید ... طهمورث کشیده و نقض عهد و میثاق ... بر ... کن
داد از ... و وفاق ... با آنکه ... ورز هوای ... حسن کفایت وزیر ... صاحب مشورت است ... سپاهی
در لشکر ... ایشان ... بود ... از ... در ... شده آن ... ش ... حسنات ... و هست ... در شر ...
شاهزاده ... و در جهان ... ساران ... در ... و ... ایام ... هیئت ...



و روز ناهنجار گرد و آمد و صیت و رنج و تیهو پرواز و ... شهها ... و بیان طبیعت ... بوده و شهنشاه جهان
امیر را نام داد و عهده تعظیم و تبجیل ... از روز ... و ... پسر ... و ... وقت ... شهر ... شاهزاده ... و تملق ... اجتماع
لشکر و سپاه پرداخته بر ... آماده و جنگ را ساخته گشتند طهمورث ... چون ... را ... دستگاه ... اطلاع ... و باید که
جانب ... آن ... و در ... مان ... صلاح ... گشت و ... رای ملک آرای شهریار ... انوار ... نمی ...
آفتاب جلالت ... است ... الله الملک ... شهریار ... جهال ... اقبال ... ام ... و در ایام
لازم گشت که در سیاست ... و عهده ... که ... قوم را در ... عهد ... کناره که ... ما
شاید ... که ... جز ... اسکان ... طهمورث ... لشکر ... صفحه ... آنجا ... که عهده ... است
دلاوران ... جمع ... حسب ... لشکر ... نظر ... از ... صف ... بستافت ... مسافت جانبین ... نزدیک
شد آن مخاذیل ... را ... حضرت ... بر کشت ... شهنشاه ... افتاده ... که ... و ... شدند ... که ... روی
نمودی ... و ... سپاه ... جنگ ... روی ... نهادند ... پشت ... آن ... پشت
دیو ... شمشیر ... تیغ ... که ... و ... آتش ... از میان ... پشت ... طهمورث ... بکشت ... هوشنگ
کرد ... همگی ... باقیمانده ... که روی ... لشکر ... نیز ... فتح ... شهر
بلاد ... پس ... آنجا ... تعمیر ... آبادی ... پادشاهی ... و ... ملک
که ... از ... جهان ... شهر ... از ... عالم ... از ... احوال ... ستانی
خان ... ملک ... طهمورث ... صاحب ... آن ... که ... هفتم ... بکند ...
برضا ... که ... قاسم ... در ... قدرت ... نامه ... بعد آن ... شد ... خشم ... رضا
بنیاد که ... آن ... چون ... که ... با تیغ ... چون ... اصفهان ... و ... سیستان ...
و شهر شاپور ... فارس ... اول کسی که ... عمارت ... و ... آنها ...
مرکب ... شمشیر ... در ... خان ... امید ... آموخت ... پیشینیان ... باب ...
کرد ... با ... و ... در ... که ... شاهزاده ... هفت ... میشد
پس ... ملک ... سلطنت ... چهل سال ... والله اعلم بحقیقة الحال

ذکر سلطنت جمشید برادرزاده طهمورث چو طهمورث از ملک بربست رخت سر افراز جمشید شد تاج و تخت اهل تواریخ را اتفاق است
که جمشید برادرزاده طهمورث بود و چون عروس سلطنت بعقد او درآمد اساس پادشاهی محکم کرد و بنیاد رسم عدل و داد
در جهان برافراخت گویند [illegible] قدیم [illegible] ملکت و کشادن فارس بنا نهاد [illegible] اول عمارتی که
او بنا نهاد [illegible] جهانیان [illegible] چون آفتاب عالمتاب [illegible] بر تخت زر
[illegible] و جمشید [illegible] و طلب [illegible]
[illegible] و از طبقات مردم [illegible]
[illegible] از دل غم [illegible]
کوچک و بزرگ [illegible] از جامه [illegible]
[illegible] چنین [illegible] و ایام عیش و عشرت [illegible]
[illegible] قسم اول را تعلیم و تعلم علوم
[illegible] ملک و دولت و نظام [illegible] و قسم ثانی را [illegible]
پیشه سازند [illegible] قسم ثالث را
[illegible] بر استعمال آلات [illegible]
[illegible]
و قسم رابع را [illegible] بکار خویش مشغول [illegible]
خلایق را [illegible] اولاد [illegible]
لشکر [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] اطراف ممالک فرستاد [illegible]
[illegible] از تمام ملک [illegible] حضرت
ضحاک [illegible] سر [illegible]

فهمک را



ضحاک [illegible] بجشن [illegible] لشکری [illegible] و قمع [illegible] جمشید [illegible] سپاه ضحاک [illegible]
[illegible] برکشید [illegible] فرار [illegible] و در [illegible]
او [illegible] ضحاک آوردند [illegible] جمشید [illegible]
[illegible] جمشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و حصار [illegible] بنای [illegible]
[illegible] سال بوده [illegible] ذکر پادشاهی ضحاک [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible] آتش [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible]
[illegible]
[illegible] اول [illegible] دوم [illegible] سیم [illegible] چهارم [illegible] ششم [illegible]
[illegible] هشتم [illegible]
[illegible] جمشید [illegible]
[illegible] جمشید [illegible]
[illegible]
[illegible] سال [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آهنگری بود نامش کاوه که هجده پسر داشت و چون نوبت به پسر هجدهم رسید دیوانه وار از دکان بیرون جست و مردم را به
ضحاک و محاربت آن کافر ناپاک خواند و از بیم جان خویش قوت گرفت و به چرم پاره گفت مرا از عمر فرزندان تا
چند خون دل باید خورد و آخر روزی مکافات کردار این کافر ناپاک بگوید شان بر دم و مردم همه با او به ضحاک در شدند
یک که در این کار هم یاری دهند و دین مردم و کار این خیانت و هر چه مرد آگاه قدم گذارد و جان دهد خلق بسیار و فوج جهان
در پای علم او جمع گشته رو به او نهادند و در آن وقت دارالملک آن مرد و در هر ده روز ماه و ند بود چون ضحاک از
کار کاوه آگاه گشت لشکری را به دفع او فرستاد چون بمقابله رو به ساخت چون صفوف جانبین بصفوف سپاه نزدیک رسید از
هر دو طرف تیغهای هندی و سنانهای خطی در کشیدند چون پلنگان خشمگین بر یکدیگر آویختند از خون کشتگان در عرصه میدان
قطع علم کسر ندادند و از جنگ کشتگان طعمه چندین ساله سباع و ضباع را مرتب نمودند آن روز از صبح تا که هوا
مظفر گردون قدم بمیدان چهارم نهاد و تا وقت که سپهر چهارم آفتاب در سطح آسمان رسید آتش جنگ مشتعل و در دو صفها از سهام
و شیر و خنجر و صمصام در فضای میدان جالکی بودند عاقبت شکست بر لشکر ضحاک رسید هجوم دلیران را کی ...
سر او بر لشکر کاوه دست پس از آنکه کاوه از مقاتله و مقابله اینجا بسیار از صعوبت حملات لشکر کاوه چنان متفرق شد و فرو رفت
و از معرکه روی برتافت شیوه دیار او باز گریخت کاوه و جهاد در آنجا آمده و در باب سلطنت و مهم مملکت سخن راندند
کشتار اجزا از دست پیدا نمود آن لشکری که در زمان و شهریاران و حافظ تاج و سریر بود که گریخت زیرا که گفته اند کمک پادشاهان
قرابت شفقت بنیان رحم چهار است کشند یا بجز و که راستی خلافت نبینند هم صواب آنست که بحرم و شفقت خویش که وقایع شاهنام
شهریاری و مقتدای او باشد پادشاهی گردی کاوه ماه استماع نمودند و در سخن موم بود که فریدون نام از نسل جمشید در
نواحی مانده است با اتفاق قوم قدم بوادی جستجو نهاد و او را جسته و بر تخت جهانبانیش نشانده کمر خدمت بسته در
بعضی از تواریخ مذکور است که چون آن کاوه از صفاهان خروج نمود لشکر بر سر او آمده کشته شد ضحاک را چند او
دوران دیگر زمانه و دولت او بر سر مرد بیاموخت و چند گرت ضحاک لشکر بر سر او فرستاد و منهزم گشته قوت
قوت گرفته برآمد و ضحاک گشت و در آن وقت ضحاک در آید گریخت در حدود هندوستان بود و ماه و بود و دیگر سوی
امد او جمال الیه پیدا نمود و در نگارهای خود و بکاه و خرد پس رسانده و بر سر او فرا آمد بر فتح ذکرش دیده کاشش لشکر را بر سر ضحاک
رانده و او را بدست آورده و در چاه دماوند محبوس ساخت و ... گزگاه و مار ... و از جهان





روزگار پرورده ... مده هزار سال پادشاهی نموده و گویند حضرت ابراهیم خلیل الله در عهد او مبعوث شده والله اعلم بالصواب

## ذکر پادشاهی فریدون

فریدون پور جمشید در جهان کامکار بود که هست فرخ و پیش شهریار از بر تخم کیان تاج و تخت میرا پادشاهی رفیع
شاهنشاهی در تاریخ ملوک عجم مذکور است که فریدون پسر آتبین است که آتبین را اثیا و بزرگ خواندند از نسل جمشید است
بهشت و هفتاد و چهار پشت بجمشید میرسانند و آورده اند که ضحاک شبی در واقعه صورت مطلعت در وقت دید که سه جوان
بوی رسیده یکی از بر سرش زد و دیگری دو دال از پشتش کشیده با طرق رسیمان در گردنش انداخته با سگ در دید از هول آن واقعه
از خواب بیدار شده معبران و اهل نجوم را طلبیده بتقدیم و تحقیق خواب را در بیان و ریشان از بیان گذشت یکی گفته که از دودمان جمشید
میشود که شهر از او و ولادت جمشید برتو خروج خواهد کرد و ملک از دست تو خواهد گرفت ضحاک از شنیدن این معنی در پیچید و حکم
نجوم معلوم کرده بود و شهر و حد شیر ضحاک با فرزند و کنیز که شکست روان کرد و گفته که در هر جا از نسل شی و فریدون او را گرفته
در بند پادشاهی او آورند گویا از آنجا بحرمیان را که ملک یمن و شام اتفاق افتاد و نام شهر از او ولادت جمشید پسر او بسر مطلع شد
سفینه مشتمل ارباب نجوم و مار را در آوردند و بیم آنکه موسوم ضحاک شقش خویش ... گشت و زنگ از دهول ضحاک جز
یافته فریدون را بر دوش در آن زنگان منزلی بتقال نمود با الحسد و شهرزاده را بجانه خویش برده به شیر گاو خویش پرورش میداد تا
کاوه بر ضحاک خروج نموده و از کوه اشاره در دو پسر دو با آمده خود را بکاوه رسانید خلاصه کلام پادشاهی بود بی همت بلند و
رفیع مرتبت بود از آنکه سر بدولت او بود هوایش همت آرایش یافت و پرتو آفتاب عظمتش بر ساحت ربع مسکون تافت
تخت سلطنت جلوس نمود ضحاک را از جهان خلق بر داشت و پرده رعایت جانب کاوه را از او لازم شمرده او در پرورش و تعظیم
دقیقه تقصیر نمود و آن پوست پاره که کاوه بر سر چوب نموده بود در برنموده تا ویران کشیده مذکور است با جواهر نفیسه مرصع و مزین نموده
سرلشکر بجمیع آن علم را دولت بگذاشته هر که رفیقی بر آن میافزود و در نوبت محافظت آنجا بسیار لطف میفرمود تا آنکه
درب و عجم بهر لشکر عراق و ترک بسوخت و جواهر زرش را بر مسلمانان قسمت نمود خلاصه سخن خلاف عراق و خوزستان
بنام کاوه موشح شده و تمام سلطنت رو در کف کفایت و تدبیر او دادند و امور ملک بتقدیم روم کرده و گرشاسب را از زابل
جهت سپهسالاری بتقدیم ترکستان نامزد کرد و کاوه مدت دو سال ... مشغول بود عاقبت صحیفه عمرش بانجام رسید و فرزندانش در همه
گشت فریدون از آن دانش قرص آن است و تقدیر بافیمان لشکر برآمد بتوفیق قدم و پسران و قباد و قارن را بجای
جای پدر بایشان ارزانی داشت گویند که چون زمام پادشاهی فریدون قرب پانصد سال بگذشت دهر ضحاک را جهت زندان مدفون

فرمود و در مدت سه سال از وی دو پسر متولد گشت یکی را تور و دیگری را سلم نام نهاد و بعد دو سال ایرج که طبع و فرهنگ
و پسندیده پس از ایشان ایرج از دیگر اندخت دختر شاه [illegible] پارسی بوجود آمد گویا ملکی بود در لباس بشر [illegible] حضرت [illegible]
فریدون مجموع آن [illegible] و ارکان دولت و اعیان حضرت را خواسته گفت مرا از دنیا حاجتی نماند [illegible] ممالک خویش را بر ایشان
اختر ایرج شرف [illegible] سلطنت [illegible] از ایشان [illegible] ولیعهدی [illegible] زبان [illegible]
که با ایرج [illegible] جهت [illegible] و [illegible] مصلحت [illegible] و فرزند [illegible]
و تخت ایرج [illegible] ترک و دیار مشرق را به تور [illegible] و روم و مغرب را به سلم [illegible] و ایران [illegible] ایرج [illegible]
از مشاهده [illegible] پدر [illegible] ایرج آتش حسد در کانون سینه شعله ور گشت [illegible] هر یک [illegible]
پس از آنکه [illegible] تبلیغ رسالت [illegible] قرار دادند که از دو [illegible] ایرج آیند [illegible]
و فریدون [illegible] از [illegible] اتفاق نمودند [illegible] رسید از حضرت [illegible] ایرج [illegible]
از صورت واقعه [illegible] برادران [illegible] که جز آب [illegible] شمشیر [illegible]
برنیاید [illegible] که [illegible] ایرج گفت که جهان [illegible] پادشا
برای [illegible] پادشاهی [illegible] که [illegible] بیکوه [illegible]
و نوبت [illegible] اگر شاه اجازت دهد [illegible] استقبال ایشان [illegible] ابواب صلح [illegible]
[illegible] استقبال ایشان [illegible] ایرج [illegible] رسید
با لشکری [illegible] برادران [illegible] خبر رسید که ایرج [illegible] جنگ کرده [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] لشکر خویش [illegible] جمع کرده [illegible] که [illegible]
[illegible] ایرج [illegible] برادر [illegible] ایرج گشت [illegible] ایرج [illegible]
[illegible] آتش [illegible] از اسب [illegible] رکاب [illegible] بوسه داده [illegible]
افتاد [illegible] چشم [illegible] ایرج [illegible] خویش دعوت نموده [illegible]
صاف اعتقاد [illegible] دل [illegible] برادران [illegible] از خنجر [illegible]
فریدون را آن [illegible] بر جا [illegible] شد [illegible] که [illegible]





تا آن زمان که نوبت سلطنت باشان رسید [illegible] چنگیز [illegible] اول ملکی که [illegible] دشت و آن [illegible]
بر پای [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] گفت [illegible] ایرج
او بود [illegible] که [illegible] از [illegible] این زمان [illegible]
[illegible] دست [illegible] مدت ملک او پانصد سال بود [illegible]

**ذکر پادشاهی منوچهر** در باب سیر و تواریخ آورده اند که ایرج را پسری بود [illegible] نام که دختری حامله بود
و از کشته شدن ایرج [illegible] به تمیز رسید فریدون [illegible] پسر [illegible]
بوجود آمد فریدون [illegible] فرزند [illegible] رسید [illegible] منوچهر نام نهاد [illegible]
آئین [illegible] رسید [illegible]
[illegible] تخت سلطنت [illegible]
پادشاهی [illegible] نظم [illegible]
[illegible] ایرج [illegible] پادشاهی [illegible]
که [illegible] زبان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] گشت [illegible]
[illegible] ایرج [illegible]
[illegible] منوچهر [illegible]
[illegible] منوچهر [illegible]
[illegible] منوچهر [illegible]
[illegible] پیغام [illegible] منوچهر [illegible]
[illegible] ایرج [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] سلم [illegible]

پس از چار مرحله جای حرب ایران گشته منوچهر نیز از جانب کوچ بر کوچ در حرکت آمده سپاه دو لشکر چون مقابل
آن دو بحر زخار برکه دو دریا خروش از شش طرف آفاق افتاد و از زمزمه صفیر دلاوران جانبین دمهای دلیران
جانبازیها بر سر تیغ و سنان گشوده و کوس از پشت گردون بلند و چرخ سنان روشن از تیغ دلیران
دهقان و دیدن و آوای ولوله و خروش جنگ از فرق پوشش رسانید سه روز و سه شب هنگامه رزم گرم بود و سپهر
خونریزیها از رزم و عرصه صحرای سپاه از پیکار افتادگان چنان پر جان از شده الیسکم گشت و از جانبان هشاد و هفتاد هزار کشته
از خون کشتگان لاله و ارغوان بر دشت و دو چهارم سنگ و سم باد گرد جنگ بحکم ازل شمال تیغ خورشید و دهنیت نهاده لشکر
سپر و تیر و باران برستند و تا محصور و منهزم و متفرق گشتند و روز سیم ارکان لشکر از بیم تیر دهشتم بر ورود سپه بر تیر جنگ
پیدای نا پیدای فرار از بر عرصه دو دو لشکر منوچهر چون بر یکجا صف نبرد قرار ایشان بحمد الله شکسته شد و در بد روز
آنها از و باز گشته و ترابه و سپاه ساختند و جای ترسید و بقصد منوچهر پیش افراسیاب از عالم پرداخته
مدت پنجاه سال از او بقیه گذشت و از کار ایشان پیدای پشنگ بن تور آمد و آورد نزد افراسیاب را بحفظ و بجمع جنگ
با سپاهی انبوه و دلاوران فرستاد و دست به هم چنان منوچهر گشت و ندر منوچهر چون از او دور آمد
و لشکر و سپاه بشتاب رسانید و اندرهم آورده و مقابله با افراسیاب شتافت و در آن کوه و هامون گشت بر سپاه منوچهر
عنان طبرستان برگشاد و از قهر از تیغ رستم و حصین شد و افراسیاب نیز بی آنکه وقت مراد بود بر شد چون منوچهر
منوچهر از صلح در آمده فراغ بی پیرامن جنگ کرد و افراسیاب فرستاد و جوی صلح گشت و افراسیاب بجای آورده مصلحت در
صلح دید و او و چون بر آن حرف را با قطع گرفت و در جهت ترمد آن مرد منوچهر یکصد و بیست سال پادشاه بود
ایکه را جمع نمود و در رسید و بقرار عادل انتقال نمود که نیز شیث علیه السلام بامر او دین و موسی علیه السلام بر رسالت مبعوث
سلطنت او مبعوث گشته بفرزندان داد و بعراق عرب آمد و سپاه در پیش او در پناه دیگر بجای آورد و روستای ساخته

ذکر پادشاهی نوذر بن منوچهر چون اقلیم عالم بر نوذر که ولیعهد منوچهر بود مقرر شد از غایت غرور مصالح ممالکت را
زیاده متوجه نشده و از عهده انتظام حال جمهور بر نیامده بخشی که در ملک هموار بود افراسیاب که همیشه منتظر فرصت بود
سپاهی زیاده از وزرات و تمام ملک ترکستان روی بایران نهاده و محیط نوذر گشت و در آن جنگ آورده و سپه و لشکر بیار همراه خویش
و جابر کار و حیوان بدرگاه گشت و بعضی از پهلوانان ایران دست از افراسیاب افتادند و افراسیاب بر آن دیار قابض شد

شکست خورده بود و همکار گرفته در قلعه ساری محبوس ساخت چون سپهسالاری ایران با قارن بود افراسیاب چون دید که ملک را تاخت
و از معارض و منازع خالی نیست خویش تخت کیانی را مرتب ساخت ایران گشت و دست مردم آزاری دراز کرد و پادشاه گذاری کرد
ایران بجای آورد و در آن ساخت چون مدتی توقف نمود و از نوذر حالی رسید زال را در زاولستان سهمگین و مرگ او شنود
افتاد و قارن و کشواد را بطلب فرستاد گفت مصلحت در آن می بینم که رسولی نزد افراسیاب فرستیم و پهلوانان ایران را در دربار خود
بنشانیم او چه خواهد کرد کشواد و قارن نیز این رای را معقول دیدند و رسولی نزد افراسیاب فرستاده پیغام دادند
که امروز بحمد الله زال در زابلستان بر سریر پادشاهی نشسته و پهلوانان ایران چون کشواد و قارن و بزرگان دیگر او
بر خدمتش کمر بسته اند چرا نه مملکت ایران را با افراسیاب بخواهد گذاشت مردی بهتر آنکه از راه باز گردد در مملکت
پهلوانان ایران مصلحت چون می بیند افراسیاب لوای توقف برافراشت پیغام داد که اگر چنین است شما را طاقت پیکار با ایران است
باید زال لشکری از جانب فرستد تا مرا بجانب رود و هرگز از غل ساخته بیرون راه روم پس پهلوانان ایران و پسران
فرمایند چون رسول معاودت نمود و پیغام افراسیاب را کشواد و قارن رسانید ایشان زال را به صلح ساختند زال
با سپاهی بجز جانب آن دیار فرستاد افراسیاب از وصول لشکر جهت و ملوک ترکستان مضطر گردید متوجه دیار خویش
گشواد و قارن سپاهی کرده بود و در راه آمده طریق زابلستان پیش گرفت و پهلوانان در استقبال نمود و متوجه شدند
سر گرفته افراسیاب چون از فرستادن پهلوانان مطلع شد چنگش با افراسیاب در شتی و خشونت آغاز کرد و با الحاح قطع
فتنه آن از نهایت شمشیر خواهد و او نیز را باید پیکار مدام درد ساخت چون خبر قتل افراسیاب بزال رسید آتش خشم زنبانه گشته
ده روز افراسیاب را میان بست و بر بالای پیکر ها برگشت افراسیاب چون از عهده زال آگاه گشت لشکری که تعداد او زیاده
فانه خیال کنجینه عوض در دو روز سمند دلاور رکاب مشار و در روی جهان کشاد و بیدار زد آن بار در صفوف بهره و از وی
چون لشکریان بدین نام در دریای حرکت بخود نرسیدند ناگاه مشتم مظفر بر پرچم رایت زال وزیده و افراسیاب عنان
عنان تاب باز گشت بجانب زاولستان چون ساخت ولایت را خالی از ساخت بتدبیر مصالح رعیت و تهیه نظام
بپرداخت ذکر پادشاهی زو بن طهماسب زو را که از اسباط منوچهر و سنینش بهشتاد رسیده بود بر سریر سلطنت جلوس داده و
دیگر ان از پیران کرد که و بر او با افراسیاب تباه و او را مدد و توران زمین عقب و در جهت سلطنت نزد آن
پادشاهی پنج سال بود پس از آن سلطنت به نزد پسر او گرشاسب که مادرش دختر ابن یامین بن یعقوب علیه السلام بود بدرگاه رفت

روز وفات و بادیه یکدیگر را به نجه آورد و گرشاسب چون مدت شش سال کوس سلطنت بر افراشت ناچار به دیگر گذشت
از پیشدادیان بنا بر اقوال مورخین که اول ایشان کیومرث و آخر ایشان گرشاسب است یازده نفر پادشاهی کرده اند
و مدت پادشاهی ایشان بقول درست دو هزار و چهار صد و پنجاه سال ... ایشان ... یافت ...

ذکر پادشاهی کیقباد که اول ملوک کیانست و محاربه او با افراسیاب

گزارندگان داستان و نگارندگان نامه راستان چنین حکایت
کرده اند که چون گرشاسب رخت از جهان بربست کیقباد که اول ملوک کیانست بجای او پادشاهی نشست اهل تاریخ گویند که از
[illegible] افراسیاب [illegible] سلطنت ایران [illegible] پادشاهی
[illegible] چون [illegible] سلامت [illegible] ایران [illegible]
[illegible] خبر رسید که افراسیاب چون آتش [illegible] آب [illegible] روی [illegible] پهلوان
ایران [illegible] دستان سام [illegible]
[illegible] زابلستان [illegible] چون [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] پهلوانان زابل [illegible]
زال [illegible] زال گفت [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] کنون چهر گشت [illegible] تا [illegible] رستم
[illegible] رستم [illegible] گفت [illegible]
[illegible] رستم چنین [illegible] زمین [illegible]
[illegible] دستان سام [illegible] سام [illegible]
گنج [illegible] لشکر [illegible] کوس [illegible] چنان شد [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] دستان سام
[illegible] لشکر [illegible] شاه [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] رستم [illegible] کیقباد [illegible]
پس رستم [illegible] البرز کوه





و به بنگاه و ایرانیان آورده و رخت شاهی شاه و دیگر که تخت نیز روز چنین آتش [illegible]
[illegible] رستم [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible]
آن دو لشکر چون آسمان [illegible] زمین [illegible]
بانگ [illegible] ناله [illegible] اسبان تازی [illegible] غلغله در گنبد گردون افتاد [illegible] زنالیدن بوق و بانگ سپاه
[illegible] خورشید گم کرد [illegible] سپاه ایران رستم زابلی [illegible]
چون [illegible] بدست [illegible]
رستم [illegible] جوانی [illegible] پهلوان [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] زال گفت [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible]
در جنگ [illegible] که این ترک [illegible]
[illegible] رستم [illegible]
پاک [illegible] افراسیاب [illegible] جهان آفریننده [illegible] پس [illegible]
[illegible] افراسیاب چون [illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] دستان سام است و رستم [illegible] نام
[illegible] سام [illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] جنگ نخستین [illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] ترکان [illegible] چون [illegible] باران [illegible] سواران [illegible]

بجای تابان سرانجام افراسیاب تاب سپاه ایران نیاورده مانند میش که [illegible] بگریخت بر لشکریانش افتاد
روی بوادی فرار نهاد و با دلی پر آتش و سرهای پر خاک چون باد از آب جیحون درگذشت شکسته سلیح و گسسته کمر
نه بوق و نه کوس و نه تاج [illegible] و [illegible] کیش [illegible] و [illegible] آواز [illegible]
رهنمون [illegible] رستم بزرگان پیش دیگر اینکه تخم ایرج از نژاد و بوم ایران پاک نخواهد شد یکی چون رود و دیگر آید بجای
جانشین [illegible] قباد داده و تاج [illegible] بیگانه [illegible] سواری پدید آمد از پشت سام که دهقانش
رستم نهادند نام که تاکنون او را هم سپه سوار شده سواری چنین بر روی زمین نشسته [illegible] کرده
در آن چنین مردی که [illegible] کارزار در ایوان [illegible] اکنون مصلحت و صلاح است [illegible]
کی [illegible] پشنگ [illegible] افراسیاب دیده [illegible] نامور [illegible] بزرگان توران
و هر روز [illegible] رسالت نزد کیقباد فرستاد [illegible] ولیکن [illegible] کیقباد [illegible] آمده
با [illegible] پشنگ [illegible] رسالت [illegible] زود اندر آمد نخستین سخن که شاه ایرج
[illegible] افراسیاب [illegible] که پادشاه [illegible] دل [illegible] اگر پشنگ
[illegible] بسوی [illegible] زیرا که [illegible] دشمنی [illegible] ایرج [illegible]
[illegible] رستم [illegible] بر روی زمین [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] افراسیاب [illegible]
جنگ [illegible] از ایشان [illegible]
[illegible] کیقباد [illegible] پاک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ناچار [illegible] نامه [illegible]
[illegible] سیستان [illegible] رستم [illegible]
[illegible] پس [illegible] سال [illegible]





دیگر پای جاوید و جهان بگذشت از میان چهار پسر پسر مهتر خویش کاوس را که در جهانداری تدبیر از برادران پیش بود
ولیعهدی داد و با پند و سخنان سودمند [illegible] رعیت پروری وصیت نمود و بجهان دیگر [illegible]
خاک را بستر ساخت و بعد از مرگ او بجای او کاوس ملک تخت و افسر گرفت [illegible] روزگار [illegible] خویش برداری
بر آفتاب اگر نام خویش نگاری وگر ملک شاه [illegible] تخت کیان وگر [illegible] روی زمین بدست آری چه سود [illegible]
بسر [illegible] کامران [illegible] گویند خضر و الیاس و انبیا الیسع و شموئیل علیهم السلام در ایام
رسالت مبعوث شدند و بقول بعضی [illegible] علیه السلام در عهد او بود [illegible] قبول کرده [illegible] شرع
[illegible] ذکر پادشاهی کیکاوس پسر [illegible] کیقباد [illegible] کاوس [illegible]
گردید و آنکه گوید کاوس پسر اکبر کیقباد است و بعضی برآن اند که پسرزاده اوست چون بحکم وصیت کیقباد بر تخت
[illegible] عدل [illegible] پس از عهدش [illegible]
سر گرفت [illegible] خیرات [illegible] مصروف [illegible] ارباب [illegible]
[illegible] روزی [illegible]
[illegible] با پهلوانان [illegible] سر کشید که [illegible]
[illegible] رسید [illegible] بار رخصت [illegible] در پهلوی [illegible] لشکر [illegible]
سرود [illegible] که مازندران شهر ما یاد باد همیشه بر و بومش آباد باد که در بوستانش همیشه گلست
به کوه اندرون لاله و سنبلست هوا خوشگوار و زمین پرنگار نه گرم و نه سرد و همیشه بهار کیکاوس را از گفتار
هوای مازندران [illegible] آن کشور [illegible] بزرگان سپاه [illegible]
[illegible] آیا [illegible]
[illegible] شاه [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] دیو سواری [illegible]
[illegible] دستان [illegible] کاوس [illegible] زمین [illegible]
امسال [illegible]

و از پیشکاران دیگر خدمت بیش لازم است که آنچه صلاح دولت را دانم بعرض برسانم چیست که از پادشاهان کامکار
از عهد فریدون تا امروز هرگز سوی مازندران نگشته اند زیرا که اینجا جای دیوان افسونگر است و تسخیر ایشان
دشوار [illegible] شهریار پاسخ گفت اگرچه سخنان دستان دلپذیر است اما در اجرای جنگ [illegible] ضمیر گردیده [illegible]
پیش آید ناگزیرم پس مملکت را بزال سپرده عزیمت مازندران نمود چون شاه مازندران از ورود [illegible] کاوس
آگاهی یافت از دیو سپید که جادوی چیره بود استمداد جست شبانگاه که شهریار با همراهان [illegible]
با خبر در آمد و چشم همراهان تیره گشت از دم آن جادو دیده کاوس و لشکریانش کور شد [illegible]
[illegible] آن ولایت تصرف [illegible] عزیمت [illegible] و رستم [illegible]
چون شاه هاماوران [illegible] با لشکری [illegible] رزم عظیمی در پیوست سپاه هاماوران
و از صدمات گرزهای البرز مانند دلاوران زورمند تنگ رسیده شاه و سالاران ناچار [illegible]
گفتند که ما شاه را چاکر و بنده ایم [illegible] کاوس برایشان بخشود و [illegible] باج و خراج
ایشان معین ساخت بعرض شهریار رسانیدند که شاه هاماوران را دختری است تابنده اختر در پس پرده است کیکاوس را
نادیده دل از دست داده [illegible] مردی روشن رای نزد شاه هاماوران فرستاده پیغام داد که امروز شهریاران
گیتی آرزوی وصلت و پیوند من دارند و از هر یک دختری [illegible] شنیده ام که [illegible] پس پرده تو [illegible]
همانا که جفت مرا درخور است اگر نزد من فرستیش همانا که برتری از همه [illegible] هاماوران از آن
پیام دل بی آرام گشته با خود گفت اگر فرستاده را جواب [illegible] کاوس [illegible] ناچار با پیام آور
گفت شهریار دو چیز که مرا از جهان خواسته یکی فرزند دلبند و دیگری جان [illegible] خواهد رفت اما
[illegible] پس سوداوه را خواند و [illegible] منظور شهریار [illegible]
تن بگفتار [illegible] سوداوه [illegible] گفت که کاوس شهریار جهان [illegible] پیوند
[illegible] پس [illegible] آیین کیش خویش عقد بست و فرستاد کاوس شاه
[illegible] از غم [illegible] اندوه [illegible] شاه هاماوران
[illegible] فرستاده نزد شهریار فرستاد که اگر [illegible] خانه من مهمان [illegible]

شهر را



شهر را [illegible] روی آفتاب جمال [illegible] شهریار [illegible] کلمات
ماجرا با سوداوه [illegible] گفت سوداوه در جواب [illegible] گفت که چون شاه هاماوران [illegible]
[illegible] آورده شهریار [illegible] شاه هاماوران
[illegible] با همراهان [illegible] بزم [illegible] کاوس [illegible]
[illegible] شاه هاماوران [illegible]
[illegible] بزم [illegible] شاه و گردان سپاه را دستگیر [illegible]
[illegible] رسید سپاه [illegible] بسوی هاماوران کشیده [illegible]
[illegible] بزرگان [illegible]
[illegible] سپاه هاماوران [illegible] کرد [illegible] شاه [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible] کاوس [illegible]
[illegible]
[illegible] پرورش داده [illegible] بچه [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] چهار نیزه در چهار گوشه [illegible]
[illegible]
[illegible] کاوس [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] کاوس [illegible]

ستانی و دو روز کار او را بر پرده و روی نماید تخت او را ابدون است که پشت آورده به قید بر کیکاوس سوده و در خود فرو
روی بر خاک افکنده زبیداد و چشم هنرای چون سیلاب خون از دیده بگشاده شب و روز بزاری و بیقراری مشغول بود
و از هیبت رستم و دلیران سپاه جستجوی او نمود افتاده و عاقبت او را دریافته با پریشانی و پشیمانی بسوی لشکرگاه بازگشت و از
شرم در کاخ بر روی خویش ببست و بر خاک مذلت و خواری بنشست تا آنکه پرتو آفتاب بخشایش و مهر بر سرش افتاده
بگاه بکاشانه بشتافته و بر تخت سلطنت بر آمد **داستان سهراب** در شاهنامه مسطور است که در آنگاه که به نیو رشادت ترکستان که بر
رستم دستان بشهر سمنگان افتاده دختر شاه آن دیار از آنکه کمند گیسوی دلپذیر ماه را از فلک بزیر آورده روی در چهره جان آن
آب از حسار آفتاب بردی دلگیر چون ازو نمود که فرو دلجویی کرده و روان ازوی بجای نخ فرا آورده و کام دل از او
و مهره بوی داده که اگر پسری آورد بر بازویش بندد و از آنجا بخت فزونت برست چو نه ماه بگذشت بر وجه شاه
یکی کودک آمد چو تابنده ماه نامش سهراب نهادند تا رفته رفته سرو بر دمید و جوانی و چون مردانگی سر کشیده و دیگر
خویش کم و بیش اطلاع یافت سپاهی جمع ساخت که آمده تاج و تخت از کاوس بستاند و پدر را سپارد و از آنجا هم
از منتقدمان آنجا بگشت لشکر چون دریا بسر کرسی که بود با بسیه هژیر سوار کین کرده و دیده مادر ویدیم سپهر و جهت
چنین نمود که این سپاه نزد سهراب بر وجهی بود ابسوی ایران کشش زنهار کرد از کهسهراب و پدر را از آنجا هم آنجا شوم
و دیگر گردان ایران بشنید گردان دلاور که سالار نور شده کشته بر دست این شیر روده و اما تیر از غم او جسم ورد چه گاوش
هجیر و کشت و تاج از دست او نیم هم ماند نزد سهراب آمده و کاوس شتافته او را از فرشته لشکر ایران کشند و یا ایران
جهاد بسیار کرده و عاقبت کاوس رستم فرستاده و او چم ... دار و ... پهلوان شده و در جنگ پدر و پسر
جنگ بسته نموده نیزه بر کف یکدیگر کرده او یکجا دیگر دو روز در نیز گرجه سپهر لاجورد دیگر چون بانیزه کارزار شد
شمشیرهای کج از نیام کشیده دو ... سر و بر یکدیگر می دویدند تا تیغها ریزه ریزه گشت سرانجام دوسی جرگر زده و دست بر دوال گر
جدال به نبه رسید که دست رستم از کار باز ماند و جوانی که بچه از چنگ آن شیر دلیر نجات داده و بسوی لشکرگاه بر سر روز دیگر
هم نشست و روز دیگر ... گفت که و از جن بیچاره روم و بادای ترک سترگ بهم آورده و دل بیدار سپاه را فرو هم آورده کم
من برا ظفر خشم زده پیام دیگر کار دیگر کرده و بخت دگرگون سپاه را ابر دورو یاد داد از ابستان آتش کبر چو چرخ به زیر
بال خورشید آتش باز نهاد و بر پرده و دل خسته سپاه را در سر زیر بال کشیده تهمتن بر آید ... دیگر چون زنده بهاری

ادمنه



رخش گوه پیش فرو شد و سهراب را خوانده و هر دو دو زانوی گرز بر آمده چون شیران یکدیگر کرده آویختند سهراب
چالاکی بسیار نموده کمر رستم دستان برگرفت و مانند کوه از جای برکند و بر زمینش انداخت و بر روی سینه اش نشست
و جنگجوی آنگون برکشید و خواست سرش از تن جدا سازد رستم گفت که آیین مردان آزاده و دلیران این است و رواه و رسم
دست گشاده چنین که در نوبت نخستین که پشت هم آورده بر زمین آمد در هم سرش از تیغ بر ندارند سهراب دلیر کرد و از
رستم بر حرف خود درست آمده از زور و سر بر خواست و دیگر بار بر هم آویخته در این بار دلیر رستم چنگ چون پلنگ پیل زد
و ... سهراب ... گم شده و پشت سهم بر زمین آمد رستم با دو دشنه تیغ برکشید و جگرگاه فرزند دو دیده سهراب رخ
چهره آبی ... و از دل گرم برآورده گفت این تیر از قضا نخست من برکشاد و بس کشاد زمانه نا سازگار این کوکب ...
تو شاد و از آنکه بر پشت ادم را زده بر نشان نهاده بر دو سوی مهر او برسم افتاده جستجوی او با این نشانی نهادم
ز ناوید دیدن و جان داد و دم **نظم** کنون گر تو در آب ماهی شوی • و یا چون شب اندر سیاهی شوی • و گر چون ستاره شوی بر سپهر
ببری ز روی زمین پاک مهر • بخواهد هم از تو پدر کین من • چو بیند که خشت است بالین من • اگر زین نامداران کسی نزد رستم
دستان بس بازگوید خون من از تو جوید رستم از آن سخن مدهوش گشت چون بهوش آمد با ناله و خروش گفت
بگو تا چه داری ز رستم نشان که گم باد نامش ز گردنکشان که رستم منم کم مماناد نام نشیناد بر ماتمم زال سام
سهراب گفت ای پدر ... چند راه آشتی ... دم چون کلکان ... و ... کرد جهت پیرها ز جای گنجیده
من که دوا خواهی کرد از زره بگشا ... که بر بازو بسته دارم مشاهده نما رستم چون جوشن بگشود و چشمش بر مهره افتاد
برق در سر و بسر آن غارت و سهراب گفت خود کرده را چاره نیست و دیده از دیدن دنیا ببست و مرغ روحش
بسوی عالم پرواز گشاد و بی دنیای دون جای خود نیست نه سرای سرور و کاشانه غم است نه خانه نعیم و نقیم کرده اند
**کیکاوس** کاوس نوش دارو خواست که علاج زخم فرزند نماید کاوس اهمال ورزیده و دو فر ... فرستاد که او نیز ...
**احوال سیاوش و بیمار شدن و گرفتن نامه** گویند کیکاوس را پسری بود سیاوش نام که سر و دلجوی قامتش در چمن خوبی و رعنائی
بالا کشیده و در همان روز کار با هنر ... روی کس ندیده ... چون گلبن شکفته و بهار و چهره جانفروزش چون
صبح گل بر ... شگفت ... زوجه کاوس سودابه ... مهر ... و در سودای وصل ... لیلی و مجنون ...
شده و ... او را ... مانند ... دیگر ... رفته رفته به ... کشت و سر و ... ایش ...

قول چنان شنیدم که [illegible] است و با پیش آتش [illegible] است چون تپش شوق روز بروز تیزتر گشت ناچار درد
پنهان آشکار ساخت و کس نزد سیاوخش فرستاده او را طلب نمود و گه در عجز و نیاز نمود و سیاوخش را از شرم رخساره چون
گل برافروخت و عرق بسان شبنم بر برگ لاله نشست و [illegible] گفت نه مرا که با پدر من آشنا [illegible] کنم و نه با پدر بی وفائی آغاز
چون تیز آمد [illegible] دوستی را بدل بدشمنی نموده در پیش کاوس زبان بشکوی آن بیچاره برگشود که
امروز سیاوخش [illegible] خود [illegible] جان [illegible] من [illegible]
او ناخرسند و اندیشه [illegible] سیاوخش با فر و هوش [illegible] سیاوخش [illegible]
بازماند [illegible] کاوس [illegible]
و دل تیره [illegible] آتش تیز [illegible] پس امر فرمود تا آتش [illegible]
جهان سوز [illegible] سیاوخش چون گل خندان جامه سفیدی [illegible] زرین [illegible]
سر [illegible] سیاه چون آفتاب [illegible] کاوس از شرم و غم سر [illegible]
و دیدگان پر از خوناب [illegible] سیاوخش گفت اگر گناهکارم [illegible] و اگر بیگناهم [illegible]
[illegible] این آتش [illegible] پس چون باد بر آتش تاخت [illegible] زمانی [illegible]
آوازه از میان دود و آتش [illegible] چون مردم جهان دیدند [illegible] کاوس زبان [illegible]
[illegible] کاوس [illegible] سیاوخش [illegible]
دل [illegible] فرزند نهاده [illegible] سیاوخش با خداوند خویش [illegible]
[illegible] دستان [illegible]
[illegible] دستان فرخنده [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] لشکر ایران [illegible]
آب آتش [illegible] افراسیاب
[illegible] سیاوخش [illegible] افراسیاب



از آمدن سیاوخش خداوند خویش [illegible] بر زبان آورد و افراسیاب [illegible] که در آن [illegible]
دیده [illegible] سیاوخش [illegible] رستم [illegible]
[illegible] سیاوخش [illegible]
[illegible] رستم [illegible]
[illegible] رستم دستان [illegible] سیاوخش [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] رستم دستان [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible] دستان [illegible]
کاوس رسید [illegible] سیاوخش [illegible] کاوس [illegible] سیاوخش [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] سیاوخش [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible] ایران [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] سیاوخش [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible]

**رسیدن خبر قتل سیاوخش به ایران** چون خبر قتل سیاوخش بگوش کاوس و پهلوانان ایران رسید جامه [illegible]
[illegible] رنگ بر چهره [illegible]
[illegible]

هنگام رزم چون شیر و بزم چون ابر بهار و برزن و برزن هویدا گشت و موی گیان با رونق آن شهر فرو ریختن گرفت
از صرصر دم زمهریر که بر سر تاجداران می‌وزید و بمانند جهانداران و بیشتر از سپهبدان بحمد الله آباد و ماتم آغاز شد که
ناگاه گرد پای شیر جنگ و شش گردون رسید که آن آفتاب سپهر شادی او نیم جهان بخون ناحق خضاب کرده در همچنان شد
خون سیاووش بیچ رود خداوند خوش گشت تا سپاه کشمیر و کابل لشکر سیستان و زابل و فارس زر شاه ایران زمین گرفت
چون پلنگ دمان فارس گشت چو آمد بر تخت کاوس کی بر سرش بود بر فاک و زاریها از وی رستم یکی
کشف نهانی را که پای نشانی مهر و محبت با شیرزه جان و شیر جان پرور روی بسته آتش عشق بود و بیکار گرفت آنگاه
و بر باد فنا داد و با واسطه آن نشان تا جنگ و بزرگ و کوچک و بزرگ بر روی خود و بسر آورد ایران گشت
و شاه شیر تا پای زر پشتیبانی پیاده مردی و دو ماه کی حضرت با شیر جو هو شیر و مروت را هیچ شرمساری کسی گویا
هنرمند کین چنین بود و از فرمان آن کاوس را شرم سرشت و دستور هیچ خاموشی کشید رستم را آتش خشم تیز و پیر نیز
شعله اگر گشته قدم بگرم شد و شد گیسوی سوار که هیچ یاد و دولت سود و بود و دست بیچید و از هر پیش پیروی چاره
در خون کشیده و مهر از سر بر خیزد کمند تا ز رک دیده سپه داری فرا هم زد و دل خویش از پیش مرد و خود را کرد و آن
دلشکر پیکران از قاف تا گریک از راه فرصت بود و جهان بر شد و از کین فرسیاب بدر بار و گوی بکوش آمد
خونریز گوش در پیچ پرده در گوش تنگان رزم و چین شد و آنکه دو بر گو زبانه زن فرسک سپه هفتاد بنهادن
فرخ صورت بر زن را پای تنی نزد درشت شد و گونه زاین در چشم و صحرا و زخمه رستم هیمان آتش تیز بر آمد
آب رفتار خاک که بود و جهان شد چون افراسیاب از عزم رستم مطلع گردید سیاه مار خشم دید و بر خود پیچید و جهان روشن
و فروغ در پیش چشم روح و سر و مار تا رگ ریگ شد و تنگ گردید و مرغ جانش در قفس تن طپیدن گرفت و عالم بپوشش آمد
سر زدی آمد و جان دم فرمان داد و تا آوازهای حرکت و صدای درای نهضت او بر دو سپهر رسانیدند والویه جهات
سبز طوس کشیده و درفش گی چهر پهلوانان و ده بحر تخم از دست با آوردگیر و دو ما سپهر آنگون از کر و آوردگاه رسیدند
تا گرد تیره و جهره تاریک شد و جهاندار ایران که شیر شیر زره و مار گرزه او زخم تیغ چه بر میخ خانه زور را گام مهتری و بلای توران
کنند هنگام درش عقاب تیر باش شهپر افتخار شد چنان او ایم درشت بر آمده و آن زمین و بیار زمینه و دشت از دواری جان
مستقبل و شش شیر صدف آسمان چشم آفتاب خیره از آن قدم روی گیتی پشت زمین هر چه در گشت در گرد سپه بچون کمان



همی رفت چون شب تار گیان و دلاوران ایران بزرگ تاوک شتاب رفتار زره و برتن و تنگ بر دارک ترکان منتها بشتافت
ترکستان و توران از برق تیغ آتشبار فرس جانفشان و در دو ایرانیان همه صف صف از حسب اقبال رستم زال صف رزم
دو بر بستن ز تیر کمان و بار زبان و قرار او و افراسیاب ازین خبر پیش روی آمده و بر خاک سیاه رنگی در ریخت و در رزم میدان
بر ناقه سیاه سر و اهل در پیلان پیکر گرشته زیر که سپهدار اقلیم خاور و پیغمبر و در پرخش تیز گام چون حضر بر آمد رستم جهانجو
جهانداری و حسته در آمد و روی افتخار مقابل در او گیک زر و افراسیاب بشق مقابل شد و تنگ شهریاری توران و حلوش از دلیران
نامی و کوس برده و در گوش تنگان چین و روس گردید و از شکاف تماره شب تار و پهلوانان و جهان گیتی تسخیر نموده
شش سال گذشت قیاس را بر آید توران که نشسته همه باز گشت بجانب ایران بر او تاخت و کردند و هر حسن عنایت کرده و خود آمد
ترکستان شد افراسیاب ملک خود را بخیر کرد ترک رستم ازین کار تافت بجانب ایران عزیمت نمود و از آنجا به ایران
تیر خورده و ملک بیرون گذشت بر جنگ سپهدار جهان و بر شکر زبر که بر سیدی او بر سر آورد تا بی نوری و هم کشور گیر
بر که پیشی سپید خویش ز سر گذشتی و هر خوش و ز بیع که بعهد و مودتی که با یکی با فیه خود جمع شد او به دمه زمین و زمان مشرف دید
گرد بر پیش آتش چنانچه زر بود او فرخنده و بهم پیوسته ای چون گنگ رسید هم او و زیر و زبر گرد و دید جهان گشته بیمن
پر دو دید عرب نیز رنگ کج و قرنج و زنگ و بهشت بدنبال بر پنج ترک درشت خوناب عجم از دوده بار و ببل گرفت و دیگر
انده و بیشه افتادند و شکر ما چون موج بحر از رو دریا شد آورده بود و گیتی خوانی به نان بر پر خروش و چند ترکتاز بر شکست
و بعد ایران سپاه و با دست فقیر افتخار تخت شمشیر و بحر پر تیغ خنجر دلیر ترکتاز همی رفت ایادو و بوم زر
جابرانیان بر شد آن کار رفت هم بر آتش ظلم و کین او جوش کرد و تنگ خونخوار گردون را با همه قضاوت پیمبری پاک
در شب مهر و بستنهای جهانگیر تاختند و بهم جنگ و الا که شد و در شب و گرداوری که خونخوار در ماتم سیاوش از گریه زار
بر شده خون بیچ ارزیع دیده و برفراز خمگر گردنکشان از هر نوع بیرون از آن پس کشته شد فتح و ظفر همراه او آمد و گاه گاهی بر دیده شد
تا که شیر و بیشه بر ق فرس جنگ و ترکشت کرد ترکستان از حسرت آن بر قرق بار آورد و دیده و جمع و شکسته شد
چشم آن که پر خون شده و شور سینه از شعله آتش جانسوز فرو نشست و صف شمال بر دست گرد و کار در گذشت امید در جان
بنامه و در جواب گرفت و در مشک و رقعه در جهان مرغ تنهان نگهداشت و پیام آن در بر توی قرب اقبال سخن خویش
و مشتر و خورشید کمان بستان در چستان سیاحت رها ماندید چنان کمان بر سر شد چو گرسنه گرد و قدر مرغ نگیرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

## ذکر پادشاهی کیخسرو بن سیاوش

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و زمین غار زمرد مار چون آن دو لشکر مانند دو کوه آهن و فولاد در برابر یکدیگر صف جدال و جنگ قتال آراستند
نخست گیو منش کش لبهان بیرون مشک بر لب آورده با نامداران کودرز بس و پیش ترکان آکنده از
شعله تیغ الماس رنگ خاک معرکه را صحیفت افروز دادند و از کشته پشته پشته و بسته بسته متاع جان در این بازار هم
شمشیرهای یمانی و سنانهای عربی و خنجرهای مصری و جوشنهای رومی و خودهای فرنگی و چهار آئینهای هندی و درفش
کاویانی در میان گرد و غبار و میان شعله آتش در میان دود مرغ دی در آن حمله صف نقره و در از تحفه پیران بت
کو در زبان از جان زبان یافته و بسیاری از لشکر ترک ترک حیات گفته ترک زندگانی از سر انداختند بجان
عدم شتافتند از آن سو پیران بداندیش با خویشان خویش که انها بر سر دست ظفر ترتیب صفوف ایرانیان از هم
شکسته شد و پیرو تاب مقاومت نیاورده روی از میدان جنگ و صف از نام و ننگ برگردانیدند   برفتند ایرانیان یکی
زیست بدان نیشان بباید گریست   و در آن جنگ هفت پسر گودرز با هفتاد تن از نزدیکان او کشته شدند بعد
خبر کشته شدن لشکر بکیخسرو رسید دیگر بار طوس نوذر اسپهسالار لشکر داده روانه ساخت چون موکب طوس بکنار
شهر رسید و ساحت آن رود مقیم خیام او گشت پیران خبر شد و سار مبارزت نمود و به سکام نام که بزرگ ترک زرک
خود بعزم مقابله لشکر بر توسن تیز سم سپهر برآمده با لشکر بیکران روی سپاه ایران نهاد و پس از رزمی ترتیب
داده مشابه دو کوه آتش در صحرا آهسته روان و چون دو بحر موج خیز در ساحت میدان بطغیان آمدند از غریو
کوس شد زمین و گوش چرخ چاک شد و از گرد سم ستوران پرچشم داده و خورشید پر خاک و زمین سو کبود [illegible]
از صف برگذشته آورده بمیدان کین آمدند و از آن سو هومان با سر آن ترک چون ببر و گرگ جنگی بترک در آماده کشش
در میان سپاه توران جادوی بود بازور که بدستان سحر و افسون ماه آسمان از زمین و ماهی از زمین [illegible] آسمان
آوردی و بردی و کرانگ حیله و جادو صور کوکب را از صفحه فیلی فلک ستردی پیران او را ماموره رسیده نمود بارز
خود رسته بکوه رسانیده و در دم ابر بر سپاه ایران منزلگه گشت و لشکر سرما و برف از پی متهاجم و دست
از آن ستاره شکار روی بیرون رسیده اند دز تار رمانده خونهای پر جوش در تن و عروق دلیران زره پوش افسرده و چراغ
پاینده ایشان از تندباد آن جادو شد و دیگر طرف از باریدن ژاله سحاب آسمانی دلها چون لاله نعمان غرق خون شده
و از یکجانب از صدمه گرگ تیز ترکان توران تیغ نهنگ از روی تگاور آن دز ضعیف که چون گل مریم سرنگون گشت





پس تا پایداری و زخم که بناشد بجانب کوه هماون شتافتند و در آن گیرودار خاقان چین و کاموس کشانی و شنگل و شاه
بند قیز از عقب با فوجهای بیحد و عدد رسیده و پاده لشکر را بهر طرف که فرستادند و لشکرهای منتظر بیاسودند و دو
ایرجیان نزد رستم دست دشمن فرو دوخت که تازه کشت کودرز شاد و در آن رزمگاه لشکر و پریشانی جمعیت خویش مجیز نزد کیخسرو فرستادن
با فوج بزرگان طوس بامداد طوس روانه جانب ساحت رستم و فرخ گوهمای رسیده که از ایرانیان بجز رمقی باقی نمانده و از
طوس و لشکریان ایران [illegible] چون شد تن آمد بیان جنگ رستم با اشکبوس کشته شدن او روز دیگر که گنگ
پر جنگ مهر از تیغ کوهسار چنگ رستگر دشت بکاچوب وی سپهر گردون و جهد جیب فلک از بحارا خاقان طوس بیچ از اشکبوس بجنگ
و دو دان رزمجوی و جهاندار انسان شد حریف کرشت مقاتلت و سیج مبارزت و جرات نمودند و کج همه مرتعمی پیش تر
آتش فشان بر میان بسته بر پا و پایان ها دهمون خون در کوه گرد و پرآمد ترکش و دلبران چون دریایی آب ز تند
کینه در تیغ و مانند شیر صحرا از هیب مبارزت و در حرکت آمدند و فریاد مبارزان و صهیل تک و اسان گوش فلک در
فلک کر ساخت و نعره کوس حربی و غرش نای رزمی زلزله در کوه و کمر و ولوله در دشت و در انداخت از رکاب زمین
از سم مرکب تزلزل پذیرفت و سقف آسمان از زنگ سنان زرکب تخته [illegible] گردو اکثر باس حوسیمای از گرد وآ
در برگ و در دشت و دز از غبار دارد [illegible] ان رهبانان بهر کس کشید   بچشم آمده [illegible] روشنائی نماند روز [illegible]
نماند خاقان و در قلب سپاه و بر زبر تخت پیل نشست و پیران در میمنه و کاموس در میسره ایستاده مبارزت را آماده گشتند از این
سو رستم جنگجو سپاه را مرتب نمود و در حرکت آمدند و چون سیلاب کوهساری از فراز کوه بزیر آمدند و دستگاه [illegible] رزم گرم نمودند
و با طوس گفت که امروز کیفر از کردن ایشان ده و تا من [illegible] دود که شیر [illegible] نام
روبید [illegible] سپه نهند قدم برون نکاه سیکد رزم ز شعله تیغ جان سوز روان کاموس و جان شنگل و فرو [illegible] کام
جادو آن آتش هیبت و در حرکت ایران چون سیلاب آمال از فراز کوه و بیابان روان گشته و دو بر بحر بیابا
ترکان صف جدال آراسته اند و طرف تیغ آتشبار آتش حرب بر افروختند و باد او [illegible] و دلیران کرد و طوس و فری
از میدان کین بر انگیخته و با اژدهای رمح تیر آن جنگی را از پشت بهان [illegible] نموده [illegible] تیغ خونین
عمر و زنگی [illegible] یکدیگر را [illegible] رسیده [illegible] از خون کشتگان بر فراز و نشیب معرکه دجله و جیحون روان گشت و کوه
سرکردان از نحو کان قوایم مراکب در میدان کردان از طرف سپاه توران دلیری بود که اشکبوس نام از [illegible] صبا

رفتار را بجانب میدان جهان داد و از جانب لشکر ایران رهام شیر نر با هزاران گبر و جوشن و سپر را بر روی اسب
و باز و بر عطارد و بهادر کشت دند رهام خود را در میدان حریف و در جولان ردیف او دید و از جانب
کنار رو کرف و بسوی کوه آهنگ نمود رفت بسیار اندر آن دشت طوس بر در اسب کاموس تهمتن پرخاش و
با طوس گفت که رهام را جام باده بدست می دهی تیغ بازی کند میان یلان سرفرازی کند تو اکنون پیر را با من
من اکنون پیاده کنم کارزار پس کمان چاچی برباز و افکنده و تیر خدنگ بر کمر بند زده و مانند شیر جسور و پلنگ جسور در دمید
کوزن و کوه جوشان و جوشان بجانب لشکر طوس که از آن کشت و نعره صعب مانند از دل برکشید که ای مرد جنگی براه
خویش و یکی نامی که هم آورد رستم کشانی را از آن آورد و جا نکند از دل چون کبوتر در چنگ باز طپیدن گرفت چون تیز
یلی دید مانند پلنگ شکار افکن و شیر جنگ و پر دلی چون نهنگ تیز حرکت و در دم آهنگ با دل پرخون و لب خنده گفت
نام تو چیست که اینک جان تو را بسر بر و هفت خواهد گریست تهمتن گفت مرا نام من نام مرگ تو کرده زمانه مرا پتک
ترک کرده کشانی بدو گفت بی بارگی کشتن دهی تن بیچارگی رستم را از سخن آن افکند و آتش غیرت مرکشته سیلاب
رو بر روی نهاده گفت پیاده ندیدی که جنگ آورد سر سرکشان زیر سنگ آورد پس تیری عقاب پیکر از کمر
برکشید و بچله کمان نهاده بر سینه بارگی اشکبوس گشاده اسب بر روی در افتاد چنانچه رستم آواز گفت که بنشین پیش گرانمایه جفت
اشکبوس بار دیگر چون بسند و سر از جا بر جسته تیر بجانب رستم افکند پس تهمتن نظم خدنگی برآورد پیکان چو آب نهاده بر او چرخ زر
بمالید چاچی کمان را بدست بچرم گوزن اندر آورد شست ستون کرد چپ و خم آورد راست خروش از خم چرخ چاچی بخاست
چو بوسید پیکان سر انگشت او گذر کرد از مهره پشت او کشانی هم اندر زمان جان بداد تو گفتی که هرگز ز مادر نزاد
چون خاقان انجمن ایران ضرب دست و پر و پیکان تیر افتاده را از دل دیدند سرگشته از ایران پرسید که این
مرد جنگی کیست و از گردان ایران و نام چیست تو گفتی ایران لمحی چاره اندو از نیزه و دستان روز کار رفزون تر باید
کن که شاه مرو دیر ایشان با نیز دکیست و نیرو از دوشان در جنگ انجمن نظم بدو گفت کامروز رزم بزرگ از جنبید
هر آمد از میش گرگ ای لشکری جنگجو که پیوسته تعریف حرب و توصیف طعن و ضرب او میکردی خاشه پیران گفت
امروز صباح که او بدین سپاه آمده او به رزم و پیکار گشاید او مرد دست قد مانند سرو سهی بازوی و فره
بسی از نکاه او رهاییت که کوه آهن از سطوتش آب میشود و از او بیرون ندیده ام عقاب تیرش چون در ذره پیکان پرواز





آید از سر جان سپهسالار لشکر را فرو گرد و از دهای محشر در فلک مهر و چون بجان شود و از آتش اژدهای فلک بیجان گردد
روز دیگر کاموس کشانی چند از آمده جای زخوات رستم کمند اژدها مانند بر دست چون لمحی گشت نعره زنان بمیدان
بناد و هم بدو گفت کاموس چنین ندیدم زیر دو جان ناشسته ستم رستم برآشفت و گفت ای خیره سر بجای رسیده
که کمند پور زال را شسته پیر زال خوبی و ستان و ستان سام و که و م از زرم و زالیزان میزند و دو گیو دو بدرفش
و بجان کمند بیفکند و میان کشانی را جبند در آورده و از آورد کاه دوی بجا کشید و کردان شمشیر برآ آنچه زد ترش
با خاک بر آمیختند پس پیران با خاقان گفت که این سوار رستم زابلی است که با لشکر سیستانی و کابلی با مدد ایران
آمده باید پس از این دست از جان شست و ترک زندگانی گفت زیرا که این پیلتن را در جهان جفت نیست نظم گفتا که
رزم این اژدها بجز جهد چون چاره نماند رهای مگر بهر لشکر هیچ هم کرد و کردند بکجا او و او بر و ستودند پس خاقان امر کرد تا سپاه چین
از جا در آمدند و دو ایران پرخاشجو و جنگجو نهادند که بلی تیر شمشیر و ترکش تخت بجانب چینیان آهنگ نمود و جمع آنها را
پریشان ساخت و بهادران ایران چون شیران چنان کردان افتاده و چنگ و چنگال و دلیر بر پوست از تن چینی
بکندند و خون کشتگان از هر طرف جوی خون روان شد و شهبای سر در میان موج چون ناوهای در آب شنا در آن
چشمه از خون چون آب او را در روزی پروین تقاضا شده و از صدمه گرز مردان افتاده خون چون باده لعل
دلان سرای بر ... از گرد سپاه و در گرد مرکز خاک فلک و دیگر چه گفت واز صدمه رزم انجم و خورشید و زمین پیدا آن هم بدا خونریز
کار زار خنجر مصری در کف الماس در جنگاه چون رستم جستی خنده زد که ناقی و نیغ چند را از دست بهادران ترکی
دلیران کابلی بر هر طرف بر خود و جوشن و چرم مصافحه تا کمر ترکان ترکشی رستم را در کمر دو زرد گرد و از در پیش جمله اقتحام
گردش سر سپید تشنه آب جگر ترک و بجانب جهان دو از خاقان چون ترک رستم را دید ترک جان خویش کرده خواست
چون باد بار بی خود را از چنگ آن شیر ز نیز برهاند که رستم از عقب رسید و بیخ برکردن شاه چین انداخت و از پیل بر خاک
ساخت و بدست گیو سپرده و همچنین سپهسالار تنه از تیر جهان زیر شمشیر و او کار خود را کرده بسوی حجان دیده مردان رز
همه ... که دیدند پس رستم خاقان چین و شکست خوردگان را با مجالس گرد دست آورده و با بادشاه فیروز کاوس رواز
دربار حضور رسانید و خود باز عقب لشکر کشته شده توران لوای ملک را از خیمه دیگر کاظم وزیری او بو منصور شده دو
کامور نام کاوس کیش و شیوه ان مدد شاه او که کاوس که گشتی و از کشتن خوری و بادلیران هر سر چینی

ماه و پیمان عهد و امین روز و شب بی حرب در جام ریختی و خورشید [illegible] رستم در فرایح آتش جنبه توقف بر او نهفت که در پیچید
با لشکر [illegible] چون آتش جنگ را برانگیخت و خون سپاهیان [illegible] و خاک آمیخته هر جنبه که خنجر بر اوج
کشتگان از نشترگان خون بسیار ریز و تیغ [illegible] از چهره هر بخت با [illegible]
بر پرچم [illegible] رستم [illegible] و افراسیاب [illegible] رستم [illegible] و بیکباره [illegible]
چون افراسیاب از دولت خصم [illegible] و شیر [illegible] که چاره باید ساخت و رنگ [illegible] از [illegible]
با لشکر [illegible] پولاد و [illegible] که [illegible] مقام [illegible] نوشته [illegible]
نامه [illegible] و [illegible] سپاهیان [illegible] افراسیاب [illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] جنگجویان [illegible] رستم [illegible]
[illegible] رستم [illegible] بر آمد و سوی او [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] رستم [illegible]
[illegible] و شمع [illegible] کرد [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible] خویش [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible] از ایشان کشته [illegible] غبار از گرد [illegible]
[illegible] رسید و [illegible] جهان [illegible] از جهان [illegible]
[illegible] رستم [illegible] ایران زمین [illegible] شاه [illegible]
[illegible] گشت **پایان داستان** [illegible] آفتاب [illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] خسرو [illegible]
[illegible]
[illegible] فردوس [illegible]
[illegible] چون [illegible]

رساند



[illegible] که [illegible] جهان [illegible]
که [illegible] گرگین [illegible] بیژن و گرگین [illegible]
[illegible] گرگین [illegible] جهان [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible] ۱ [illegible] ۱ [illegible] با جان
[illegible] گرگین [illegible]
**بیت** [illegible] ۱ [illegible]
بیژن [illegible] ساخت
[illegible] گرگین [illegible] بیژن [illegible]
[illegible] بیژن [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible]
[illegible] فردوس [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible] خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible] ۱ [illegible]
[illegible] ۱ [illegible] ۱ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیژن [illegible]
[illegible] **منیژه** [illegible] ۱ [illegible] ۱ خورشید [illegible]

از تازه روی خیره ... آتش از چشمه ... کشور ... مغرب ... [illegible] ... آمد و چون آفتاب از

برج برابر تخت سپهر قرار گرفت ... [illegible] ... بشراب ... مشغول گشت ... [illegible]

قبا پوشش ... [illegible] ... نظم ... چون سپیده ... [illegible] ... از نگاهی دل از دست

داده ... بیژن فرستاده ... مجلس ... [illegible] ... شراب ... [illegible]

چون ... بیژن ... [illegible] ... ترکان ... ایشان ... [illegible] ... جام

بیژن ... [illegible] ... منیژه ... [illegible] ... بیژن ... [illegible]

... [illegible] ... افراسیاب ... [illegible] ... مشغول ... گشت چون ...

... [illegible] ... افراسیاب ... [illegible] ... افراسیاب

... بیژن ... [illegible] ... منیژه ... [illegible]

آورد افراسیاب ... [illegible] ... خویش ... [illegible]

گفت ... افراسیاب ... [illegible]

منیژه ... [illegible] ... بیژن ... [illegible]

... [illegible] ... سنگ ... [illegible] ... آفتاب ...

... [illegible] ... منیژه ... [illegible]

از ... [illegible] ... چاه ... [illegible] ... رستم بیژن را از چاه بیرون آورد

رستم بیژن را چون گرگین ... [illegible] ... رستم ... [illegible]

... [illegible] ... بیژن ... [illegible] ... رستم ... [illegible]

رستم ... [illegible] ... افراسیاب ... [illegible]

... [illegible] ... ترکان ... [illegible]

... [illegible] ... منیژه ... [illegible] ... ایران ... [illegible]

چون ... افراسیاب ... [illegible] ... ترکان ... [illegible] ... منیژه ... [illegible]

نگار



نگار باده ... [illegible] ... رستم ... بیژن ... [illegible] ... رستم گفت ... [illegible]

... [illegible] ... منیژه ... [illegible]

... [illegible] ... رستم ... [illegible] ... بیژن ...

شاه ایران ... [illegible] ... رستم ... [illegible]

... رستم ... [illegible] ... منیژه ... [illegible] ... رستم ... [illegible]

... [illegible] ... منیژه ... رستم ... افراسیاب ... [illegible]

... [illegible] ... رستم ... [illegible]

... [illegible] ... منیژه ... [illegible] ... بیژن ... [illegible]

... [illegible] ... بیژن ... [illegible]

... [illegible] ... چاه ... [illegible]

منیژه ... [illegible] ... بیژن ... رستم ... [illegible] ... منیژه ... رستم ... [illegible]

... [illegible] ... رستم ... [illegible] ... بیژن ... [illegible]

... [illegible] ... آتش ... [illegible]

... [illegible] ... منیژه ... [illegible] ... تا شام چون ...

... [illegible] ... خورشید ...

... بیژن ... [illegible] ... منیژه ... رستم ... [illegible]

آتش ... [illegible] ... چاه ... [illegible]

در چاه ... بیژن ... [illegible] ... منیژه ... [illegible]

... [illegible] ... افراسیاب ... [illegible]

افراسیاب ... [illegible] ... رستم ... [illegible]

... [illegible] ... لشکر ... افراسیاب

عظیم روی داده هر دو ظفر پهلوانان ایران مظفر و منصور گشته تا تو روز دیگر بار خسروی رسیده چهار کوس
شهریار رسیدند **جنگ کیخسرو با افراسیاب و گریختن** افراسیاب بدو روز جنگ رستم ترکان را عقب انداخته کف چپ
ناید بهفت روم شاهی گاه علم گرفت در سر هوا به بهم فتح تیم دست رس او دو سپاهی نور و زمند در رود سیاه بهم شد
کمر از نهاد و جنس عیل کارم بجاید رسیده گرگردان ایران با پرشیون بختند و دگشایند و نام را با سیر برنهند اوراشت
که قدار که لشکر بسا زرم در زمین توبا کیخسرو صلح اندازم و در دگیار چون تا ساعت دریای جیحون بتازم و امر اجتماع سپاه نموده
مستعد نا شهور از جیحون و سپه با یاران عازم گشت و پرداد پیش جنگ لشکر ملک بیچیده روانه نموده از آنجانب کیخسرو نیز
سازه حرکت نموده که و در صفهانی را پیشه و سپاه نصرت پناه تاخت و هر دو زهمت معرکه جنگ و فرالادان آهنین ساکب گردن
و دو داماد کوه گشاده قتالی کو در دو پیران اتفاق اقامت هومان ترک که هر یک در شتابی زنگ هر خاد بشکاف چرم
کرگ چون تاخت شکم جنگ و دخبر و دلاوران محسمه که از شراره تیغ آتشبار شیران پرخ را بال و پر سوختی دست
سان زرت گشودند و در آن جنگ هومان نخستین چشم دیگر از گردان توران مدت سی فرزندان پیران کشته
گشتند که آن جنگ در شاهنامه حکیم فردوسی سمرقندی به جنگ یازده رخ مشهور است پیران از سپاه توران گردی نام
برنگیخت دو در صف کار زار دو کار به بیژن تو ده دور آورد دست بزد به نیاکام و کام انداخت بجنگ ... دو آن رخ و روح
سوخ آتش و رنگ گو در تخت رده به برق دست و تیر اسپی او ز ترکش بر آورد و به یکه زاده شیکان شاه و رکاب سپر
نشت کشاد و روی کار زرگیشاد و تیغهای یمانی از غلاف برکشیده به پیران حمله آورد تخت بر زمین معرکه ریختند و خود ک
با عرق گام در این براق انداخته پیران از دیده بصیرت چنان و جود ... از صرصر حملت گودرز پیران ... گو در ز پیر
دیده ده و دیگر دانید که گودرز نشسته و از حرف تیر ساخت اسب بر دو پیران از پشت اسب در افتاده سپاه راه گریز
زنید پیش گرفت که گودرز از عقب راند و تیر دیگر مهر را بکند پیش یکان بر جگر ... دو لبریز شد و ازان انگشت فرو برد
و خونش از لخت جبل بر خاست و بر تخته خاک هلاک نشست که گودرز شنید و دوحون خورد گشته و سپاه در عقب
و در جنبش لکام شدند و تاشا خویش را که نشسته و دیده پایه قرار بخشانند کشتیم و بیژن ... از عقب ایشان تاخته آنجا مقتول
و لشکر بیراز اشغرن ساخت و چون خبر افراسیاب رسید که لشکر توران شکست خورد و پیران از دست گودرز شربت مرگ
نوشیده در دم با سپاهی که خنجر گذار آهنگ جنگ گودرز نمود و از آن جانب چون کیخسرو از حرف ... شار میدان جنگ





بچاره کار افراسیاب افتاده بکار گذاران امور سلطنت نمود تا بار کار پادشاهی و تخت فرماندهی آراسته
شود و چند روزی دیگر بهنگام صباح که خسرو فلک تاج مهر از خلوتگاه خاور در جهان آرا خیمه زد و بر تخت زبرجد فلک تکیه
زد نموده کیخسرو تاج و باج سلطنت بر سر و قبای زرتار خسروی در بر قدم بیارگاه نهاد و بر تخت سپهر مسیر قرار گرفت پس ایرانی
لشکر و سران سپاه را در بهترین اسباب خلعت فرمود و به دست سخاوت بخشش قفل از در گنج داده و دستش برگشوده تدارک
سپاه را دیده و نفیرهای بهیوشش از کوس حرکت و نای تخت غلغله در سپهر نیلگون انداختند گردان ایران زمین از جوش
زمین چون دریا در آمد بجوش از گره و خاک کشتی چند روی افلاک زنگار گرفت و پشت زمین فرو وقار شد دریای
اقتضای تقارب دو لشکر روی داده ... دیگر شیده پیر افراسیاب بمیدان آمد کیخسرو را از خواست کیخسرو نیز
شهر لشکر جنگ نمود ... ایران جان داده بازوی سطار روت برگشادند و عاقبت شیده بر دست کیخسرو کشته گشت و افراسیاب
و کوس و بوق از هر دو سپاه پیوسته برخاست از لشکر ایران بیژن گیو و از سپاه توران جن افراسیاب
به میدان آمده تا هنگام اکه صد و پنجاه نام برزگ روز ظفر کرده چهره زمانه چون روی زنگی تیره گشت در هر دو نیز
بر هم زدند این بار شغر و نبرد آن نصرت یافته روز سیم چون عروس فلک از دم گاو دم دهل و دهنه شنیدند
گشت سپاه افراسیاب چون دریای در تموج آمدند و از گرد و غبار آفتاب سیاه گشت و هوا از تیرهای الماس طبع
عقاب از آن جانب نیز لشکر ایران چون کوه آتش متحرک شد تخت رستم زال با لشکر کابل و زابل از طرف لشکر
شعله آتش سیراب های بر انگیخت و زمین ها و دارایی لشکر را از خون ترکان چین و ختا کوه بدخشان ساخت و از انجم ختم
چون چرخ گرگ رخشان از تیر آگم گرد و غبار آفتاب را در افق مغرب گم گرد و از هول آن رستخیز تیغ خونریز و میدان
سپهر را که از دست آمد الامر افراسیاب را تاب مقاومت نمانده آهنگ بر ملک و کشور رفت کیخسرو چون ...
از عقب روان گشت افراسیاب در گنگ محال در یک هفته دو سه به وادی گم گشت کیخسرو و ... گنگ ...
ناهنجار بسیار از توران و خاقان چین بر تمام دشت کرد افراسیاب از دم تیغ بلال آسا با شمشیر گریزان ...
از عقب او چون خورشید چرخ جنگ را تا زمانی که لشکر به امر ... و هر صد درود موکب انجم نشان ...
خاقان چین و ماچین و ختا و ختن و سر دران کشور توران زمین که اطاعت در ابریشمان بسته و در شاهراه ...
قدم زدند کیخسرو و هر از ... انتظام مهام آن مملکت لوای عزیمت بجانب بند را فرا ... و از راه کمران مرحله پیمای ...

ویران گشت و از آنجا بجنگ فارس برگشت و بلا و فات بنای یک کاوس کی رسیده مجمل روز و وی چهره
و به بزم شادی میداریکدیگر کوشیدند چون سرها از باده و اندوه کاه کرم گشت سخن از افراسیاب بگذشت کیخسرو گفت چنانچه
گشت چون افراسیاب فرزندم شیخ بر تابم گریخت بیابان و ریگ بیابان و دشت و درشت بسراغ وی شتافتم و از نیافتم
ناچار بطرف ایران عنان گران تافتم و امیدوارم تا و رای زندگانی در کام است بعیش و شادی بسر آرم و پیوسته
ز هر غم در کام خواهد بود نظم بیا چون شنید از پیر و من بچه پیر انگشت دندان کرد گفت ما ایمن باد و ب
برانیم تا خان آذرگشسب و از ایزد دان پاک چاره این کار دروناک جوییم پس چون دو دستان همراه دیگر طریق آیین
دانشکده پیمودند چون بمقصد رسیدند جامه سپید دربر کرده با دیده پر آب بمحراب نیاز شدند اما افراسیاب چون
از دم صمصام خون‌آشام کیخسرو پهلوی را ساخت هر روز رخت آوارگی بغاری و هر شب بمهابی ناکامی بپا
میکشید و از ساغر گردون دون شرنگ جانگداز محنت میچشید نه ساعتی در ساحتی ازین مسیر زمانه بیکسان بود و نه دمی
جز با دل ستمدیده خود همدمی مفارقت گذارش بآذربایجان افتاده و در غاری چون شام هجران عاشقان تیره و دلیلان گیسوی
مشکین معشوقان تار بار نزول افکنده چندی در آن غار بی یار و یاور روز بشب و شب بسحر میبرد و اب شور و
گوشت ... خورد و در آن روزگار زاهدی بود هوم نام از تخمه فریدون فرخ رخ که از صحبت مردمان گوشه
و از ساغر تفرید رحیق تجرید نوشیده و در شته بشانی شاد و کرور ابتدا ... گسسته در حوالی آن غار
معبدی داشت روزی آوازی نوحه بگوشش رسید که شخصی بترکی کنگ که کاخ فراخ حوصله و شهریاری چون شاه
تنگ ذلت و خواری ... گشته هم چون آن ناله بشنید دامان جگر پاره کشید و از هر سو از سر تا پا فرو جسته
خویش برون آمد و جستجو آغاز نمود و با خود گفت این ناله بر تاب جز از افراسیاب نخواهد بود و بر اثر ناله دمی
گشت او را دید که بر سنگی تکیه داده و خوناب دل از چشمه چشم گشاده پیش رفت و بروی آنچه از پایش در آورده
کمندی که بر جای زنار در میان داشت از کمر باز کرده و دست آن شاه را فرو زده و بر آن رشته بحسم بر بست و از غار
بیچیده شاه ... ترا از قوه فر برون کشید بیت بر آن نامه خسروان روزگار هر آنکس که اندر جهان پادشاست بسر فرازی کمر
گرگشا خانش سراق و در پای سوده بشهریاری که جهانداران ستانش تاج ها و از سر آن پیر بوده چنین بیچاره گشت که کوشش
نتیجه دانش ریشه بر بست ... جان و زمانه‌ها ... از هر حصول انگیخت بچه کار آید و کوشیده ایم ... بهر خود مرا افزود الکلام





فرو بسته گرگشاید افراسیاب که از مشورتش گاه و رود آب عمدا ز عنوانش دریای حوصله‌اش پرتاب بشنید کیخسرو حال
ما جرا بیت دیا در پیش حال رفت و امروز آزادی بحبستی کی غار گرید رفت ... کان تیز جای ملامت در مشت ششر
بشتاب ای ایام ملشم و مقاوم المطعم خلد الله ملکه ایرانی شاه با دآفرین کنانند دیا و تاج و تخت و نگین کوه آسمان
که امروز فرمان ده دولت و فرمان روای زمین پار بزرگ و جهاندار ای که خدای جهان در جهانش پاینده و آفتاب ملک
وجود وششی را بر مفارق مردم وسیله تابنده بجا دید چار امروز و زر خیمه دعا شیخ و برگ درخت آمال شعله امل
ما شد الحیدر که است حیشه نیشکری که مرد بان حضرت و قدرت سلطنتش میافتد تا از آن کی به ما در بار سپهر اقتدار اوشان که به
شده چون نگند و عهده نظام شده ایشان باری و مرتبه جهان دار را که کرد و ما بدیک سه ما کی که اهل این زمان ازین
ازین دولت قدیم بلکه از رشتی ... بر بخاری بنشسته متابع وی و ... با مسیر بچالی چون منهاک شاک شمار شده چون سپهر
که فریدون با فر و سکندر که شیر و ملک و ... نیستی تا جاه و عوت جز در و در نیز و کوان استان رستمان
بنزرمش چنین دولت و دولت چنین دولتی و چنانچه گر بزرگی که نیشاپور ان و دان بود ... ما صحبت خویش را در پیش لطف
این عهد دورانی امیدوش منم علیم و علم محض مشاعی جنگ امیر ایران که در دولت چنین شاهی که از عهده‌ش ...
روز کار چون بادل و چهار ... است و روز زمانش قدر نقطه چون کم آرزو و دلجویی نیان و در روز فرو درون ...
خدای جهانیان ... بهشتی ... برکه و ... وجود شاهان برسه بنیاد و خرم عهدی که سپاه فریدت لطف مهیب ...
نتوانند و وجه ادای که ... خفت ... دو ... شاهان ... تخته روزگار برکرده و نقصان ...
جز چشمه حیات و دل جوزین بنای بر شته صهبا اگر از ... بر چنین شیشه مضراب سپاهان تیهو و دراج است و اگر طرق ...
جزئی امید و روا یکدیگر ... الفت و امتزاج ... آتشش آب ... چنین است و ز آب ... ایام ... آتش اگر از ...
خواجه من ... بر ایشان ... و شوند و اگر خواهد از شجاعتش ... قدم ... سفر ... ووانند ... قدم
درکل ... فرو ماند ... زنیر اکه ... رفته ... یان جهان ... ز همیشه ... شمشیرش پیوسته ... سر تسلیم برکف است و ... دارد
هر ما آنکه ... اندیشه دل ... اگر وقت ... از شمشیر تیز ... اگر ... ما ... اندر جهان ... مشیر اگر ... کشوری ...
همانا گنج ... ونه ... شهریاری که خسروان ملک ... ونکار ... که ... ترا و نوکس را از وصف ذات
زمان ... کم و لال است این ... در و کم صفاتش برای ... حال است امید که ... دولت روز افزونش

بعد از آن چند دوست زمانه از گلشن سلطنت ابد مقرون تشریف برگل نمود و دو سه چند بیت نامه بر سه دوره
مهر بخت او را فرونشانده بالا بار جاوید و همه عشرت او را از دو دو چشم بدی وبا خلاصه کلام بهوم از بیم افراسیاب را
بدوست بسته پیش آورد و بسوی نگاه کیخسرو روان شد افراسیاب زبان بعجز و زاری برگشوده هوم را گفت
فرود آن بسته هوم گفت که سخنان تو چون گلشن بلبلان خوشنود است و آزرده است اما دو زنده بر برگ گشن
خود رسته بیهوده گوی کند زیرا که تو حیله سازی و تو برمکار را نشاید افراسیاب دیگر باره خود را بر دامن عجز و انجا
زده و چندان شیون و جزع کرد و از دل سینه پر سوز او برزد که هوم را دل بر حال زارش سوخت و رشته که جوالی
گریبان بر بازوی او محکم بسته و چون همه لیمان ... نموده افراسیاب سر رشته را از کف هوم ربوده خود را
از تنگنا انداخت و مضطرب گشت و بعد از آن ساحل دریای غار خزید که در خیال حال گور دور بود آن جایگاه
افتاده پنهان شد هوم دویده در کنار آب در همان دمید و در پی رسید که از آنجا رسیده دیگر کار هر چون دریا ...
صیدی که از هر جانب آسمانی بپنهان نمود هوم گفت با کیخسرو و پیدا نمود که در آن روز تو گوش پیغام
بسوی آتشکده عنان پیچید و کیخسرو و از این واقعه آگاهی داد کیخسرو بکنار آب آمده امر فرمود تا گرسیوز را که
سلک اسیر قید آن سلک بود آورده و تشریف مضروب نمود تا بانه ساخته افراسیاب چون فغان و زاری برادر را
شنید سر از آب بیرون کشید که در آن کمند ... کردش انداخت و از آب بیرون آورده کیخسرو شکر خدا بجا آورده
از آن پشت و خنجر هر دو را دو کرد و به لهراسب یک شمشیر تیز از زخم خورد گفتار در رحمت شاه کیخسرو و پیدا نمودن جهاندار
پیروزه دوامان افراسیاب چون
بیژن و سالار ترکستان را ... که هوم از افراسیاب را که باسیر آورده بود و نجات بخشیده دو
از آن زمین رخش ساخت پس از آن سالار ان ... هر یکی ... خشنود کنند و روز دیگر ...
گرد و از جهانیان بگفت و هر که فرستاده ... پیر ... نهاد که رستم و گودرز و گیو و گستهم و طوس
پهلوانان ایران همراه او روانه شدند چون بالای کوه رسیدند رستم و سایر را وداع نموده و رخصت کرده پیشوا
رهبر برگشتند کیخسرو در سر چشمه رسید آن شب در آنجا منزل نموده همراهان را گفت فردا بر رفتن ... در گوی
خواهید بود بهتر آنست که شما هم از اینجا بر گردید چون رفتن تو کیخسرو بر ... همراه او در آن جا بمانند
گرفت پس از آن ... او در آن چشمه شست و شب از ... آن چون روز شد پهلوانان شاه را ندیدند





از حروف در سراغ شهریار رویده اند و در آنجا چشمه که تا کاروان برف بارید و برف ... گرفت از همگان ... بهمان ... زاد
شناخته نصر از عهد حضرت سلیمان علیه السلام ... کرد و از ... گریخت ... رفته ... نابود گشته
و شاه بر بلاد فیلسوف که حکیم ... داود و لقمان علیهما السلام معاصر بودند و پادشاهی او در آن تاریخ هشتصد سال
و مولف تاریخ معجم صد سال گفته است که سخنان او ... الالهیه ... سلطنت ... و ... سیر ... رضی الله عنه
ان یوم تدبیر حکم الخلایق غایب من امور الخلق وقال ان قوام الملک بالمال الذی جعله الله ...
المال ... و ... از سخنان اوست سعادت در ساعت ... ذکر پادشاهی لهراسب در تاریخ معجم مذکور است که لهراسب
برادرزاده کاوس بود و او را کیانیان پادشاهی ... و مروت ... و ... و تمیز ... او بنیاده و در ... جهان
وزرات رای ... مثل چون او و دین ... گل بسیار ... و کینه جوی بود و ... هیچ ... اتفاق کرد
و ... زبان ... و سنان و شمشیر ... کشی ... وقت که کیخسرو تاج خورشید پرتو بر سر ... اشکر که
کشور ... زال زر و رستم ... بلطف ... و در خدمت او ... کیخسرو ... ان را
از آن سخنان ... زال ... خویش ... کرد و در ... تاریخ آورده اند که رستم ...
لهراسب ... نکشت ... این ... وار ... فاخر لهراسب ... آتش ... آرمینه ...
از آن ... پادشاهی لهراسب ... تقی ... طال ... وقت ... دو
... آن ... خویش ساخت و ... چین و شهریاران توران زمین ... کمر ... تعصب ... در میان ... بسته و ... نام ...
که حضرت ... نصر که بنده ... عراق ... داد ... بود که لشکر ... با روت ... مغرب گشته ... آن
... دار ... حق و مال ... صاحب تاریخ ... آورده که بخت النصر با لهراسب ... مصر
... گشت و ... زمین ... از شام به بیت المقدس ... آن ... از فرزندان اولاد
... صلح ... آمده ... بخت النصر ... نموده ... شته
که بنی اسرائیل ... بر ... عرض نمود ... مصالحه کردن با ... بخت النصر کردن ... چون ... از
... بخت النصر ... بیت المقدس ... هر ... آن
... در ... احوال ... علیهم السلام ذکر شده و ... اینجا ... نمود و چون این قول با اوائل ...

دین تا این که داشت بهمین قرار گشتاسف در تواریخ مذکور است که لهراسب را دو پسر بود یکی گشتاسب و دیگری
زریر گشتاسب سرخوش بود و جوانمردی سرفرازی بود که کسی در کار از جد و بزرگی بر او رسیده و چون لهراسب فرزندان کاوس را
بر اولاد خویش رجحان نهاده ایالت ولایات معظمه را بایشان تفویض مینمود از این جهت گشتاسب به ستیزه
پدر رنجیده خاطر میبود و قصد قیصر را با خویش همی ساخت که بعنایت ایشان از حق مؤلف پیش کرده
گیرد و قدری نیز گاهی بافت پدر را از اطلاع جدی ضمیر او هر کس که در دل بر سید از هم و شاهی فرار
بجانب روم برافراشت بشهری رسید که از اسلم شهر که پایتخت دار الملک قیاصره بود و گشته در آن شهر بیکار
نگشت تا روزی گذارش بقصر قیصر افتاد و گفت هر کس نام او از ایران و هر آنش راه نداد و گشتاسب با دل پر درد از
جنس ایشان کناره گرفت رهش بنزد شبان قیصر افتاد خواهش شبانی نمود آن مرد شبان گفت چاپاری از
این شبانی چون سپارم که از آنجا نیز غمگین بیرون شد تا رفته رفته با مردی دهقانی دوستی بهم رسانید و در
وی منزل ساخت آن زمان ملک روم این بود که چون دختر بحد بلوغ رسیدی در ایوان قصر نشستی و غلامان
گذشتی هر که را پسند کردی ترنج بر وی زدی و او را داماد قیصر ساختندی اتفاقاً در آن وقت قیصر را دختری بود کتایون نام
روز بر بام آمدی و بزرگزادگان و اشراف و اعیان دولت با جامهای فاخر و طیبات گرانمایه کرده در قصر جمع گشتند
دهقان گشتاسب را از آن حال خبر داد و بر خواسته در قصر کتایون رفت کتایون چون او را بدید مهرش بجان افزود و ترنج
که در دست داشت بجانب او انداخت چون دستور آن روزگاران بود هم اندرزمان پیش قیصر دویدند که دختر تو جوانی
با خود برگزیده او نیز یال و بزرگی نداند اما نشستن گرفت و نسب او چیست قیصر گفت که دختر چه بایستی اگر که
دختر را خواهش است بر او بود اولی سپارد دستور رفته دست دختر را گرفته در گشتاسب داد بهر دو با یکدیگر سپرد
دهقان رفته قیصر طریق مروت را با دختر نسپرده و آن قاعده را برانداز آن ملک که بود گفت دو دختر دیگر را پس
پرده دولت دارم کسانی دهم که فلان اژدها و شیر که در فلان بیشه‌اند بکشند و آمده دختر را دو سلک ازدواج خود کشند
بدان جهت هر کرا رغبت دامادی او بسر بود پا از طریق آن خواهش کشید اما دو خطر ازده در روم بود که اهل
از سر بیرون ننموده پیوسته چیاره مهیا بودند چون در آن وقت گشتاسب بر ور بازو و پهلوانی معروف و شجاعت و
دلیری موصوف بود ایشان دست توسل بامن او در زدند و چاره جو شدند گشتاسب شیر و اژدها را کشته و آن گرگ را





دوام شکوف و ابکار و انسبت داد و بمصاهرت سرافراز گشته بود و چند گاه و قیصر سرای چهار امر فرمود که در میدان
گوی بازی نمایند گشتاسب نیز حاضر در آن انجمن آمده در بازی گوی گوی برتری از همگی چوگان بازان ربوده قیصر
مستفسر احوال او گشت گشتاسب شمه از احوال خویش و کشتن اژدها و شیر را عرض نمود قیصر زبان عذرخواهی
برگشوده او را به مهربانی و نوازش مستظهر نمود و در بعضی از تواریخ مسطور است که گشتاسب در آن مدت خویش را
در پیش قیصر و دختر مستور میداشت و خود را فرخ زاد نام نهاده بود گویند که قیصر روم بمساعدت و معاونت او
بسیاری از ممالک بر آن مرز و بوم غالب شد بالاخره رسولی نزد لهراسب فرستاده مطالبه باج و خراج کشته لهراسب از روم
و ایران آن جسارت متعجب شد و بالاخره جستجو کرد معلوم گشت که دلیر رومی قیصر باستظهار گشتاسب نام از ایران تاج سلطنت بسر ران
بر بر یزد و لهراسب خویش پسر خود را با فوجی از مردان جنگی روانه سرزمین روم کرد و دختر را فرخنده کرد و تاج را به او داد
گشتاسب ساز و چون خبر ورود او را رزیر و دیگر را روم شنید و قیصر معلوم کرد که کتایون است و او را گشتاسب ابن لهراسب
گشتاسب گفت من هم به یاری او به ایران رفته سپاه میکشم مقتضای وقت صلح با بخت و از ایران مقیم او را قیصر عرض کرد
از دوی برادرش چون برادر ورود از دیدن گشتاسب روشن گشته تاج شاهی بر سرش نهاده و بر تخت سلطنتش نشاند
گشتاسب نیز چنان قیصر را که حضور شهریار پر درست تا مهم بروفق مرام انجام یابد قیصر را با رای خلعت و اموال آورده
در میان قصر که گشتاسب آن فرزند را با لهراسب آورد گشتاسب بعد تعظیم ایشان حضرت نیز به آنکه آورده و در پهلوی خویش
جایش داد و قیصر کتایون را با تحفه و تکلفات بسیار آورده و بر دست شاهزاده پسر مه شاهزاده قیصر را وداع کرده
بایران نهاد و شرف دستبوسی پدر دریافت و در طریق خدمت گذاری مرتبه ثبات قدم ورزید که پس کشتهای قوم
از صفوت طرف لهراسب زوده و گروه پس بجهت آن نزد است و او را ولیعهد گردانید و خود از مرد و آن کنار جست
عزیز بود زمان مساعد او بود و دولت ایشان اقبال کرد و علم نجوم و تسخیر جن و دیانات و افلاک و ... بسیار
او شد و یقین اصحاب مذهب آرشیف مستمر در زمان او پیدا شد و بعقوبی بخت النصر کشته او را به کرد ... لهراسب
این خلافی پیغمبر دلاوری و کمی مملکت تمام از او است لهراسب ... و او قالبی در سلطنت بجود ... اهل
امین الفتنی و زمان پادشاهی او صد و بیست سال بوده ذکر پادشاهی گشتاسب گویند که گشتاسب ابن لهراسب بود علت جهت جمیع ... 
کرد و از ارکانت ملک صرف پسر وبال از دست در سی بر جای نشست بر تخت نامکش و درباری هم مذکور است که

حکیم که شاگرد دیگر از قاعده [illegible] بسیار [illegible] بود و در زمان او ظاهر شد در علوم غریبه ماهر بود و در علم نجوم کامل [illegible]

گو که معلوم کرده بود که شخصی پیدا شود که او را [illegible] آتش و [illegible] ظلمت روی نماید [illegible]

او گروه شیطان [illegible] جای [illegible] که این شخص موعود [illegible] کنار [illegible]

و بنابر کثرت ریاضت زردشت [illegible] ظاهر گشت [illegible] شیطان [illegible]

در صورت آتش [illegible] از میان آتش [illegible] زردشت [illegible] ابلیس [illegible]

نام [illegible] زردشت [illegible] آتش پرستی دعوت کرد [illegible]

[illegible]





[illegible]

اورا بجهان داد و اسفندیار حسب الامر پدر با لشکر اعلای اعلام ظفر آثار بسوی روئین دژ که دار الملک ارجاسب بود
چون ظاهر شد که حضرت شاه ذو الجلال و صحیفه خیام اقبال گشت کاروانیان آن سامان معروض داشتند که روئین دژ را
سه راه است یکی را بشش ماه و دیگری را بسه ماه میتوان پیمود و اما راه دیگر که در مدت هفت روز بسر منزل
مقصود میتوان رسید لکن پایمال آفت و خوفناک و در منازل آن سباع خاره و از قبیل شیر و گرگ و اژدها و ...
و غیره بسیار و چندی را مجال عبور نگذارند اسفندیار آن راه پسند خاطر افتاده بشوتن را امر فرمود که
مجمله و بنه سپاه از راهی که بر مرحله رفت و آورد در مرحله بود بعقب مقصود دیگر در وصیت نمود که چون قریب آن
رسیدی آتش افروخته در راههای حصن هر زمان دیدی با لشکر آهسته خود در خارج حصار رسانیده تا آن قلعه گیر
سازنا و خود بهفت منزل از گرده ... ساخته بهفت قرینه بسیاری بر پشت بختیان بنهم پشت بسته
هفتم ان ... کوس حرکت نمود و کلی هفت روز با شیر و گرگ و جنگاور بزرگ کرده تا خود را از ... و حال
رسانید چون نزدیک روئین دژ رسیده آن زده در شهر افتاد که جمعی ... صاحب دولت ... از اسفندیار و روی
بشاه و ارجاسب آورده ... و او به ... بر پیش کشو و اسفندیار با ... که ... تیر و پیش
ورفته رفته بر ... افزود تا ... خبر رسید که ... سپاه ... رسیده بهنگام شام ... کرده ... خبر از
درهم و هر ... اسفندیار ... بلند ... مرتفع ... تنهای ... در ... سپاه
بشوتن نیز با سپاه و ... شمشیر ... برآورده ... حصار ... فتح
فتح او ... کشته و ... اسفندیار ... که ... رستم اسفندیار ... ارجاسب
چون آن ... هر ... ازکاخ سلطنت ... که ... رسیده ... جان
کشید و ... صبح ... بشهر ... خود ... از ... عالم
شمار ... ارجاسب ... گشتاسب ... پادشاهی ... و عزیز ... با ... زده
ارجاسب ... بر ... سلطانی ترکستان و ... زمانی
و اسفندیار ... و ... ایران ...
چون ... رسید ... تاج و تخت سلطنت کرد گشتاسب ... دیگر ...





حق تقت ... پادشاهی کار عظیم است که رستم در وسط ملک ایران فرمانفرمائی کند و گشتاسب
تنها بسر او ... که زابلستان ... و اورا ... از کار خسروی ... با التماس تو رستم
بدربار آید ... و تاج و تخت ... سپاه ... سپهبد ... از آب کرده بشاه جهان گشا ... کرد
... زابلستان رستم ... اسفندیار ... شاهی ... مرا ... رخ ... می
تخت و تاج ... رستم ... گشتاسب دیگر ...
... اسفندیار ... خنگ ... سپهر ... بسوی ...
... برق ... سپاه ... سیستان ... دشت ... چون ... رسید بهمن
... و ... دوچار ... اسفندیار ... ده ... پسرش بر ...
... رستم زابلستان ... اسفندیار ... رستم ...
... سیستان ... چون ... زال خبر رسید که ...
... چون ... زال رستم ...
... بهمن ... زال را ... زال ...
... اسفندیار ... زال ... رستم ...
... رستم ... بهمن ...
زال ... شاهزاده ... و ... ایوان ... بر ...
... رستم ... اسفندیار ... بهمن ...
... رستم ... شاهزاده ... زال
... بهمن ... زال ...
... رسید ...
... کوه البرز ... نشسته ... دیگری ...
... آب و آتش ... چون ... بهمن ...
... بهمن ... شیر ...

بلغ پدر بجز و فرزند و با خویش گفت همانا این پهلوان شیر خصال رستم زال خواهد بود و اگر دست کین گشاید آسمان
بلند را بر زمین کشد نه چنگ پلنگ و نه خرطوم پیل و نه دم نهنگ را در شمار آرد و اگر اسفندیار هم بر وی ظفر نیابد بر زور این
نامدار و اسپان و کمین و در پیش کن ناگاهی بیار آرد و پس سنگی عظیم از کوه برکند و بر سر او بغلطانید که از آتش جان
بسازد و دل زال در پدرود ببرد چنان که زواره نگاهی در نظاره بود و سنگ دید که چون بلای ناگهانی و قضای
آسمانی بجانب رستم روانست فریاد برآورد که ای پهلوان بپرهیز و از رستم آن سنگ را از دور بنهاد و از جای خویش نجنبید
تا سنگ پیش او رسید سر پای بر سنگ زد و بدور انداخت بهمن را خوف و هراس پیش گشته با جماعت لشکر به زیر آمد و از
اسب پیاده گشت و سلام داد و رستم از روی لطف با وی تکلم آغاز کرد و پرسید که کیستی و نسب که میرسانی بهمن گفت
من سرو چهار گشتاسب بهمن پسر اسفندیارم رستم از جای برخاست و بغلش گرفته و پهلوی خویش نشاند بهمن گفت شهزاده
اسفندیار پیغام آورده و کنار رستم زده و پهلوانرا خواسته است و پیامهای چند در رسانید بهمن گفت از من این
سخن بگو شیر دل کی آرزو خواسته که اکنون بر دل بیاد رستم که چنین بیند چه پیش تو بزرگی دگر روی دیگر
پس نشد ... و دستان زال فرستاده و پیغام داد که ایران آمده اینجا رای و خور شهان چنان مباز که زر و کمر اینجا است
پرز کینه مدد محو او است که ما که ندارد است که ندهی دلیر زمینه ستاند از رزم کنند شیر و چون با بهمن سخن میرفت و
بهمن هنوز مرحمت پیش راند و خود را با اسفندیار رسانید و گفتگوی رستم بر پدر رسانید اسفندیار چون آتش سوزان بر آمد
و زبان سرزنش برگشاد و با بهمن گفت تو فرزندان جنگی کار دیده گرد آورده باز رسیده پس برفت نگاه و بر
و با همه سوار رهوار از در بجانب رستم نهاد و چون نزدیک رسید رستم او را از دور دیده از رخش فرود آمد و
نوازش کرد و زبان پرسش و عذر بر گشاد و گفت شهریارا آمده و دارم که از مقدم خویش ایران و دستان را
عزت و شرف بخشی اسفندیار گفت گشتاسب مرا مادون نفرموده که در زابل درنگ نمایم و تو را از بند شاه جز
ننگ نباشد و بسته و در بند تاز و تا شاه است برم و عذر خواه گناهت کردم رستم گفت که مرا ننگ آید که شیر فلک بجنگ آید بیت
اگر دست و پا بند و بسم ز نام نامداران سام را بر باد دهم که گفت رو دست رستم بند از بند در این ... بیت
اسفندیار گفت که گشتاسب فرموده که تو را هوس پادشاهی در سرست زیرا که در مدت سلطنت حضرت نیامدی و شرط تهنیت
بجای نیاوردی رستم گفت من بندگی و فرمانبری ... انجام طریق بندگی و خدمت ننموده ام از آنست که اجداد شما مرا آزاد
نموده اند و از خدمت معاف داشته مع ذلک اگر سر من ... بود ... گرد در خدمت ... گاب همیون ... روی ایشان





اسفندیار قدم بیار که ما نهاده و در رستم ام فرموده تا ساقیان ماه رخسار ساغرهای بلورین باده یاقوتی بدور انداختند
که روز دیگر با یکدیگر عیش و نشاط بسر بردند هر چند اسفندیار خواست که او را دست بسته نزد پدر برد فرزند
و هر یک از مفاخر خویش داستانها خواندند و از اصل و نسب خود سخنها راندند عاقبت رستم ... شیر
گفت خود داستانها بگذار و پایه خویش بدان و چند سخن گزاف در میدان لاف مران که وزن چون
روز نبرد آید با شیر ژیان از در گستاخی در آید کیک دری را چون ایام ... گاه دست برگردد و بشناخت خود
ناشناسی ترک شاهنشاهی زنگاری غار ... من آن بودم که از فطرت و اقبال شاهنشاهی آمده ام بگذار دو هزار
سر بسر کرده از عهد کیقباد تا عهد ... تا زمان کیخسرو فرخ نژاد دگر بجا که بی رستم و هر کاری که در کار رفت
افتاد به نیروی سرپنجه مردانگی کشادم اگر چه مال لشکر پری بکشور و جود و هم ساخته و سپاه ضعیف افتادی
رستم را از کار انداخته بارها سالم را اگر نه وی تن تا گشید و ناب تیغ زهر آلود مرا اژدهای دمان هوا جست چون
جهان بیار زنت بندم آسمان بر زمین آورم اگر گرز البرز اندازم بر زمین افتد ملک نتواند در دشت فتح
و هم در جنگم رابرست و شیر شرزه و مار گرزه در چنگم از مور و پشه و مور کمتر عقاب تیر من چون در قضا
سهرکه پرواز آید عنقا ... پر و بال انداختن طایر نفس و ریزد و ثعبان رمح من در خاک ببرد و چون بیجان شود از نیشش آزاد
فلک بیمان گرده شیر شمشیرم چون از نیام فرو آب برآید شیر سپهر را از سطوتش آل ... خون ... چشم پر
شود بیت ... بیت اسفندیار را ... بیت ... بار ... بیت ... حکومی ... پهلوان بهمن ... چون ...
آنجا میرسد رستم بر خواسته با دوان خویش شتافت سحرگاهان که سپیدار علف چهارم هزم در رکاب توسن سپهر نهاد
از هر طرف صدای کوس ... رستم ... روز کوس ... چهار ... مع ... و بر رخش همون وار
بر آمد و بجانب ... روان شد اسفندیار نیز ... سنگ ... بسیار میسر کرد و ... بیشه ... و نیز
انگه ... سر ... گرفته ... اند با در آن ... قیح فراخ و در آویخت ... با کمند ... جهان ... چهرو
بیانید ... و زبان سرزنش برگشاد و هم خواندن آغاز نهاد و گفت بیت شاه سوی ... رستم جنگ آمده ای
بخانه نهنگ آمده ای تو شاه در ... اسفندیار از کشور دوار و در ... تیغ ... بهندی از غلاف ... گشیده و در وی ...
و ... نام ... ... تیغ و دوهم ساخت زواره چون چنان دید ... نیزه بجنبش ... زد و از ...

بر روی زمینش انداخت مهرنوش پسر دیگر اسفندیار چون آن را دید تیغ را بر کشید و شمشیر [illegible] بر کشید هم
رزم رفت و فرامرز شمشیر بر دست چون پیل مست سر او را بر روی خاک انداخت [illegible] و پس جست
چون بهمن برادران را کشته و تنشان را بخونشان آغشته دید با دیده خونبار نزد اسفندیار رفت که ای نامدار تو از
نیروی و ما برادران [illegible] جوانان کی زادگان [illegible] اسفندیار به رستم گفت که ترا با من قرار چنین و پیمان این بود
که لشکر به جنگ نیاوری دو پسر گرامی [illegible] کشته اند و زان خبری هم نداشته اند رستم سوگند یاد
نمود که من [illegible] اما [illegible] جنگ نموده ام اکنون [illegible] فرمای تا دست برادر و پسر را ببندم و پیش شه آورم
اسفندیار گفت ای [illegible] ایشان تو چاره خویش بساز که روز تنگ فراز آمده است رستم برخاست و کمان بر
جنگ در آمد و از تیر [illegible] رنگ از روی خورشید برد اسفندیار تیرهای متواتر [illegible] رستم انداخت تن
او و رخش رستم از روی [illegible] شده اسفندیار بخندید و گفت [illegible] که شد آن نیروی پیل مست
[illegible] چرا کوه آهن بخست چو شیر جنگی [illegible] زنگش چنین دست [illegible] ای رستم [illegible]
[illegible] خویش [illegible] رستم چون دانست که اسفندیار رویین تن است [illegible]
جنگ را [illegible] دید [illegible] گفت هنگام شام است [illegible] رخصت [illegible] فردا [illegible]
پس سر رخش را برگردانید نزد زال آمد چون زال فرزند را [illegible] روی
بر کند رستم گفت که ای پدر غم خوردن [illegible] سودی ندارد [illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] بیمان
[illegible]
بر سر [illegible] که زال [illegible] سیمرغ [illegible]
[illegible] اسفندیار رویین تن است [illegible]
[illegible]
[illegible] رستم [illegible]
اسفندیار [illegible] که [illegible] دستان [illegible]

اکنون



اکنون بهشت آن رسیدم چو چنین گفت رستم به اسفندیار که ای شیر ناکشته از کارزار ز دهه ای جهان اندیشه کن
و [illegible] زندگانی خویش [illegible] نام [illegible] ابا تن خویش خوار [illegible] تا [illegible] گنج سام
و زال [illegible] دنیای [illegible] هزار [illegible]
[illegible] هزار [illegible] دهم شاهوار [illegible] باره و طوق [illegible] وز آن پس [illegible] پرستارش
[illegible] پیش [illegible] اسفندیار گفت [illegible] تو پیش من [illegible] باد دست [illegible] رستم دید
[illegible] جنگ تیر [illegible] برآورد و از دل [illegible] نالید و گفت که ای پروردگار جهان تو آگاهی که مرا
[illegible] عجز کردم که شاید اسفندیار [illegible] بدل [illegible]
[illegible] خویش [illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] تیر [illegible] رستم [illegible]
[illegible] سیمرغ فرموده بود [illegible] تیر بر چشم اسفندیار [illegible] شد جهان پیش آن نامدار [illegible] خم آورد
بالای سرو [illegible] اکنون شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تاج کیانی

گویند بعد از هلاک اسفندیار رستم بهمن را در سیستان نگاه داشت و بتربیت او پرداخت و تا بودت نهاده با لشکری پیش گشتاسپ
و [illegible] روانه [illegible] الملک گشتاسب گشت این گفتار از وست الشکر قید من النعمة لانه یبقی و [illegible]
نفعی یعنی شکر منعم قیدست از نعمت رفتن زیرا که از برگذرد است و این پایدار و نیز از اوست که لا تعمل
[illegible] السر [illegible] فی العلانیة یعنی در نهان بر کاری اقدام نباید که اگر آشکار شود شرمسار گردد گویند چون خبر
مرگ اسفندیار بگشتاسب رسید از کرده پشیمان گشت و بر فرقت فرزند جزع و فزع بسیار نمود و بعد از تقدیم مراسم تعزیت
لشکر بر گشتاسپ کشید و با ترکان محاربات کرده میان جانبین کارزاری [illegible] و بکار [illegible] خلق بسیار از
بیشمار در آن عرصه [illegible] بود [illegible] شدند چون از آن جنگ مظفر و پیروز برگشت بهمن بن اسفندیار را که مادرش از
[illegible] و طهارت [illegible] بود از سیستان طلبید و ولیعهد گشت و فرمان [illegible] داد ولایت [illegible] و سمرقند از بناهای
اوست [illegible] عابد و [illegible] معاصر وی بوده [illegible] که در علم [illegible] یگانه عهد بود و [illegible]
قصه [illegible] از اعمال فارس در زمان او بوده و در دولت او تیغ بر [illegible] یافت و [illegible]
فرو گرفت و بر دین مجوس بر آتش پرستان [illegible] از کلام اوست احق الناس [illegible]
تعالی [illegible] بالقدرة و [illegible] لا تعرف من [illegible] مدت پادشاهی او صد و [illegible] سال

## ذکر پادشاهی بهمن بن اسفندیار

بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب که او را اردشیر نیز گویند از ملوک عجم [illegible]
رای [illegible] بوده هرگاه [illegible] فرستادی [illegible] بر وی [illegible] تا گفت [illegible] ورا با رعایا
[illegible] اگر [illegible] عدل [illegible] بر روی [illegible] اگر [illegible] تیغ سیاست [illegible]
از آینه ولایت زدودی و در [illegible] بحضار رعایا فرمان دادی از اطراف و [illegible]
بدرگاه آن پادشاه [illegible] نهادی تخت از زیر تخت بر زمین می آمد و چنین [illegible] نهاده زبان [illegible]
خداوند سپاس بگشاد و پس از آن با خلایق [illegible] که [illegible] من بر شما حکومت [illegible] اگر امری از من
[illegible] باشد که مخالف رضای شما بوده اعلام کنند تا تدارک آن نمایم و بر شماست که اگر من از
طریق [illegible] و [illegible] بر [illegible] کردم مرا از آن باز دارید و بکارهای پسندیده [illegible]
گویند که چون تخت سلطنت [illegible] و از [illegible] رستم دستان [illegible]



[illegible] در خلال آن خبر رسید که رستم دستان بچنگال [illegible] و [illegible] و جاه
[illegible] در [illegible] افتاد و چون بهمن را [illegible] اخبار [illegible] بر [illegible] نشسته [illegible]
مراسم تعزیت [illegible] اشتغال نمود هشتم روز [illegible] نیم [illegible] رستم کشته [illegible] جنگی که هر یک [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] بود [illegible] ایران [illegible] دولت [illegible] گشوده [illegible]
دریا [illegible] لشکریان [illegible] سپاه [illegible] فوجی از سپاه [illegible]
[illegible] لشکری [illegible] تند [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] قیامت [illegible] در فضای [illegible] هفت [illegible]
همچون [illegible] از کردن [illegible] مرگ [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] آمد [illegible] لشکری [illegible] جوش [illegible]
زابلستان کرد و [illegible] سپه [illegible] سپاهی [illegible] بلند [illegible] سپه [illegible]
[illegible] بهمن [illegible] لشکر [illegible] میان در آمده [illegible] سام [illegible]
[illegible] تیغ هندی [illegible] نیزه [illegible] از میدان [illegible] که [illegible]
سام [illegible] سام [illegible] فرصت [illegible] که [illegible] اندر [illegible]
و دستش را [illegible] آتش [illegible] از [illegible]
[illegible] رستم [illegible] چون [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] کرد [illegible] آمد [illegible] بر جای خود [illegible] رسیدم [illegible]
من نیز [illegible] شمشیر [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] رستم [illegible] رستم [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] رستم [illegible] سپاه [illegible]
رستم [illegible] لشکر بهمن [illegible] شاد [illegible] که این [illegible]
[illegible] رستم [illegible] رستم [illegible] این خبر [illegible] که [illegible]

نیابد همی شکوه او دست البرز یاد همی ؛ بهمن از گشتاسپ را و خبر داشتند ؛ همی گفت کای پاک پروردگار ؛ بر چنین این جنگها
نتابش از مردان دلاورترند ؛ به هنگام کینه شیر غرندند ؛ و امر فرمود تا لشکر یکباره از جای در آمدند و از دو سو
بر خاستند جنگجویان و چون دو لشکر در هم افتادند و بهمن بر فرامرز حمله کرد و در میان گرفتند
با دو شیر جنگ و چنگال ... تا تکاپوی کند و از خون کشتگان ...
روان ساخت همچو لشکر ... جسته دید ... خورشید ساز ... فرزند او را
و گفت ای شاه سرافراز ... شمشیر ... زخم ... سپهر **نظم** فرازش
به هنگام کین ... آفتاب ؛ کمندش ... 
اگر با اژدهای دمان ... آسانتر است ... بهمن ... لشکر ...
و از این سپاه ... خویشتن را خواند ... 
همی ساز ... لشکر از جای در آمدند **نظم** ز بس چاک چاک ... خورشید و ناهید و تیر
از کشته ... مردان ... جنگ زمین لعل رنگ ...
باز گشت رسید ... فرامرز ... 
چون ... از لشکر خویش ... برگشته دید ... باز گشت ...
خود را بر کناری کشید ... بهمن ... 
که فرامرز ... 
پرسید که شاه ... گفتم ... 
شود و ... پس ... 
پس از آن فرامرز ... لشکر ... 
پس سیستان ... 
و از آنجا ... دختران رستم ... 
لشکر ... فرامرز ... 



و او ... خویش نموده ... دختران رستم گشته و گشتاسپ ... فردوسی گوید که بهمن ... اژدها
رفت و ... رسید ... گشت آذر
... بهمن را ... ساخت **چو** ... سخن گفت
اژدهای ... گشتم ... شهنشاه ... 
... 
الاسف ... 
... 
... 
... 
**ذکر** ... 
**بهمن** ... سلطنت ... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 

پیش دارا رفته نام خود ... و در جنگ ... زبان ... امیر چون ... عرض ... سپاه ... آمده [illegible]
[illegible] ... او را ... از ... بال ... شهر ... افتاده ... از ... [illegible]
و ... و ... بسیار ... امیر رسید که این جوان ... از ... بزرگ [illegible]
... سر ... امیر ... عرض ... [illegible]
... و ... اتفاق ... گشته ... آغاز ... لشکریان ... [illegible]
... خود ... از ... باران ... که ... [illegible]
... قاب ... باران شده بود ... رفته ... گشته ... [illegible]
... رسید که ... و ... نشسته ... سپهبد ... [illegible]
... که ... طاق ... که ... [illegible]
... و ... آمد ... قدم ... [illegible]
... امیر ... تعجب ... [illegible]
... و جواهر ... و ... و زین ... [illegible]
... سپاه ... سلطان ... [illegible]
... استقبال ... [illegible]
از سر ... شمشیر ... آتش ... [illegible]
... بیت از ... [illegible]
... [illegible]
ساخت ... [illegible]
... [illegible]
... ذکر پادشاهی داراب بن بهمن ... [illegible]
... [illegible]



در ... سپاه ... روشنی ... آفتاب ... [illegible]
و ... فیلقوس پادشاه روم ... [illegible]
در ... سپاهی ... [illegible]
... روم ... [illegible]
... فیلقوس ... روم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... پادشاهی ... [illegible]
... زوال ... دولت ... [illegible]
... [illegible]
... ذکر پادشاهی دارای بن داراب ... [illegible]
... سلطنت ... [illegible]
... [illegible]
... فیلقوس ... روم ... [illegible]
... لشکری ... [illegible]
... لشکر ... [illegible]
... فیلقوس ... [illegible]
... فیلقوس ... روم ... خراج ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

هلاک رها چون گوی در خم چوگان تقدیر افتاده در حضور رسولان برمودند تا مرغ آوردند و گفتند در پیش [illegible]
[illegible] همه را بشمار دانه برچیند و گفت اگر چه دارا را لشکر بسیار باشد اما بزودی طعمهٔ عقابان چالاک لشکر ما گردد
و در مقابل [illegible] حضرت رسولان [illegible] نمود که هر چه [illegible] فرمان [illegible] گرده و ما عزت [illegible]
رسید القصه هر دو سپاه از ممالک خود حرکت و چون مقابله بمقاتله انجامید [illegible] در آمد گردون [illegible]
روشنی جهان [illegible] گشت آتش کارزار که از [illegible] سنان [illegible] زمین [illegible] سر [illegible]
بر سید [illegible] خاک کارزار [illegible] پوشش چهره ماه و خورشید شده [illegible] آورده [illegible] نماید گشت
چون پراگنده شد [illegible] در آمد [illegible] کسی از غلامان [illegible] نزد دارا بود که دوم بهمه ای [illegible]
از لشکر دارا [illegible] بر سر [illegible] رسانیده [illegible] چنانکه [illegible]
چون [illegible] دارا [illegible] گشت [illegible] دارا در میدان میان خاک و خون غلطان یافت از بارگی فرود
آمد و سرش برگرفت و بر زانوی خویش نهاد و اشک خونین از چشمه چشم برکشاد و دلیش پرسید دارا دیده
بگشود و با اسکندر گفت [illegible] کار [illegible] که [illegible] پیچ [illegible]
[illegible] که دارا [illegible] چراغ [illegible] نماند چه پرسی زحالی که [illegible] کلی [illegible]
جهان [illegible] هر [illegible] دیگری [illegible] اسکندر زبان [illegible] بگشاد و با [illegible] گفت [illegible]
رضا داده ام چه خواهم که بر خاک [illegible] بر [illegible] اکنون [illegible] که [illegible]
چرا [illegible] چرا [illegible] کردم [illegible] چون دارا [illegible] اسکندر [illegible] سر [illegible]
و گفت [illegible] کشندگان [illegible] و [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] سر [illegible] دارا [illegible]
[illegible] و دارا [illegible] دنیای [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] شدند و از [illegible] بسیم و زر کفن کردند [illegible] نهادند و حکم کرد تا [illegible]
[illegible] هزار [illegible] هزار [illegible] زمین [illegible] از [illegible]
[illegible] شدند [illegible] خوارزم





[illegible] دارا [illegible] و موجب وصیت روشنک دارا دختر [illegible] کشید و ایران [illegible]
[illegible] دارا [illegible] اسکندر [illegible] که [illegible] کتب [illegible] و نجوم [illegible]
[illegible] بیونانی ترجمه کردند و [illegible] آتشکده [illegible]
آن کیش [illegible] از [illegible] مدت پادشاهی او [illegible] سال بود و [illegible]
[illegible] ملوک [illegible] قزل [illegible]
[illegible] ذکر پادشاهی اسکندر فیلقوس [illegible] اسکندر پسر فیلقوس [illegible]
[illegible] از [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] چون از خواب [illegible]
[illegible] که پادشاه جهانگشای [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] که [illegible] خاک [illegible]
[illegible] قطعه [illegible] شام [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] شماره [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] قیاصره [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] فرستاد [illegible] پیغام
[illegible] چنان [illegible]
[illegible] فرستاده [illegible] شهرها [illegible]
[illegible] پیغام [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] دختر خویش [illegible]

فلک سپهر سطوت و قرن رهبر دیگر جای نیاقوت تاب که اگر خورشید نورش چند از رشک در تاب افتد و هر چه
آب زر از نورش کم نشود با فیلسوفی دانشمند و طبیبی در معالجات عیسی دم در کمانش به درستم فرستاد و پیام
شاهی مراجعت نمود و پیامهای شاه هند به شهریار رسانید و تحفه ها بازگفت اسکندر چون گل در شاخسار شکفته [illegible]
نزد وی فرستاده دختر و جام و فیلسوف و طبیب همه را خواست کید امر فرمود تا در گنج دولت برگشادند و
جواهر گرانمایه و نفایس بسیار بر پشت گاو و قطار بار کرده و دختر را در مهد زرین چون زهره در برج [illegible]
نشانیده و به بارگاه خسروی روانه ساخت اسکندر چون از روی دلجویی آن ماه در پرده برانداخت گل
دید خوشبوی ندیده گرد بهاری نیارده و زنبار و سرو در ماه و فلک از روی خورشید تابش عکس روی قمر از تاب
موی عنبرینش آتش از چشم مستش کشور دل خراب و در پیش دهان تنگش چشمه حیات [illegible] لطف و خوش [illegible]
شیرین و از شکر خنده [illegible] چون نی شکر شهریار کام دل از آن شکر نشاط برگرفت و آن وصلت [illegible]
دوری گزیده از شهر [illegible] نمود و از آنجا لشکر منصور [illegible] و [illegible] و پنج جا گرفتش از تخت و جور و [illegible]
عدم نشانه [illegible] نظام [illegible] بعد از [illegible] خاقان چین [illegible]
زمین بال [illegible] چون [illegible] جلوه گاه [illegible] گشت [illegible] شهر [illegible]
خاقان رسید با خود اندیشید که اسکندر [illegible] شهریار [illegible] که [illegible] از در داوری در آمد زیرا که [illegible]
روی نهاد و نیروی بازوی اقبال او [illegible] از زمین [illegible] شاید زدن تیغ بر آفتاب [illegible] که و شاید [illegible]
پس [illegible] اندیشه [illegible] خویش [illegible] رسالت پیش اسکندر آمد اسکندر چون [illegible]
اما پرده [illegible] کار [illegible] خلوت [illegible] گفت [illegible] چه گستاخ روی [illegible]
که در پرده [illegible] [illegible] از شاه روم که [illegible] خاقان [illegible]
که [illegible] ای قوم [illegible] جنگ [illegible] شاه [illegible]
از کشتن [illegible] روی [illegible] که [illegible] زبانی [illegible]
زیادت شود بنده گوید اسکندر [illegible] خاقان پسندید [illegible] که هر سال [illegible]
اسکندر فرستد و از آنجا [illegible] رخصت [illegible] ملک [illegible]

ابو



ابو [illegible] لشکری [illegible] روی اسکندر را [illegible] روی بر [illegible] اسکندر چون عالم را [illegible] سپاه [illegible]
سپاه دیده [illegible] [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] چون [illegible] گشت [illegible] روی [illegible]
[illegible] طاقت [illegible] خاقان چین
[illegible] شاه [illegible]
اسکندر گفت [illegible] جهان [illegible] دولت [illegible] چین
گفت [illegible] سپاه [illegible] شاه روم [illegible]
[illegible] خسرو [illegible] شاه [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] اسکندر چون [illegible] کلمات [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] حکمت [illegible] پادشاهان جهان [illegible] طلب کردن [illegible]
[illegible] و [illegible] دارا [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] جواهر [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] روس [illegible] سپاه [illegible] اسکندر
[illegible] [illegible] نام [illegible]
[illegible] روس [illegible] تاریخ اسکندر [illegible]
[illegible] احوال [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] [illegible]

از جمهور انسان بگشادند و گشتند بالهام ملک علام هر روز فیروزتر شد تا آن خانواده شرف اسکندر را امدی و ارشد
داری چه بهره که صاحب آن کشور مرد هنرمند باشد که عجب مثل مرتب امور دولت بنا بر آن از عقب فیلقوس
و آن کوهر صدف جلالت دریافت و دانست که آن نهال از جمیع مجد و اقبال است و او را بهیشه نگاه [illegible] و وقت
تربیت امور اقدام جهد و جهد پیوسته می‌نمود تا که در مدت طولانی بمرتبه رجولیت رسیده آثار بزرگی و صورت [illegible] احوالش
ظاهر گشت حاکم آن ولایت را [illegible] اسکندر را دید و او را مزاج علیه نمود و او اسکندر را بر داشته تربیت [illegible]
روان گشت اتفاقا که [illegible] لشکر بر شاه که [illegible] در این علم مقام و وقت روزی [illegible] چشم مادر پدر
اقبال و هنرمند یافت که تا بدین فرزند هم همت نابرابر دختر اسکندر را نزد فیلقوس برده صورت حال او را
بیان کرد فیلقوس چون والدان بشنید [illegible] اسکندر [illegible] از [illegible]
اسکندر را [illegible] از پیر زن شنید [illegible] فیلقوس چون پیر [illegible] برفت او گشت
بالا امر تاج [illegible] پرورش گذشت و فرمود که فرزند سزاوار آنست که در [illegible] ولایت داری در جهت
اقتدا آبا کرام خویش و اسلاف عظام معدلت گستر نماید که از فضایل و محاسن تو چون آفتاب [illegible]
مشهور گشت روز به روز چنان قصر دولت تشیید تمام و تمهید [illegible] باید در تشیید قضایا شریعت و اعلا اعلام
دین وقت سعی موفور و جهد مشکور مبذول داری و [illegible] و تعهد ارباب قلم و [illegible] در تربیت
خویش واجب شناسی و [illegible] معدلت آیین حال رعیت از زنگ جور و ظلام ظلم بزدایی و در [illegible] احکام
[illegible] و [illegible] گذاری و [illegible] دولت و ضبط [illegible] ولایت [illegible] کار دیده و [illegible]
[illegible] روزگار رسیده مشورت داری و دولت [illegible] این صفحه کوتاه سازی و صورت مطلوب
[illegible]
[illegible]
هفت سال از حکومت فیلقوس بر اسکندر [illegible] گشت و سبب آن بود که [illegible] حکمت [illegible]
بر ما در اسکندر [illegible] عاشق شد و [illegible]
[illegible] فیلقوس [illegible]
[illegible] فیلقوس [illegible] اسکندر [illegible]



امر فرمود فیلقوس وفات یافت بجمعی از [illegible] بر سر فیلقوس آمدند و زخمی [illegible] در کاخ وجودش اندوخت
[illegible] اسکندر در آن اوان به شهر رسید و صورت حادثه [illegible] گردید [illegible] فیلقوس را دید [illegible]
او در حال [illegible] اسکندر خشمگین گشته و خواست [illegible] اندیشه نمود که [illegible]
[illegible] فریاد بر آورد و زبان تشنیع برگشاد که موجب حیرت [illegible] دل [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible] فیلقوس را دو نیم ساخت و [illegible] پدر شتافت آفتاب زندگانیش
در شرف زوال دید گفت فیلقوس را کشتم [illegible] فرمانی بجای [illegible] فیلقوس [illegible] ارسطو و طبقات [illegible]
و حشم فرمان داد و [illegible] بیعت اسکندر امر فرمود و چون جهان فانی را بدرود کرد اسکندر از تجهیز و تدفین
پدر [illegible] پرداخت [illegible] گفت ای مردمان بدانید که پادشاه [illegible] حیات در نوردید و مرا
بر شما [illegible] یکی از شمایم در هر امر که شروع نماید [illegible] و بشارت مرا قبول کنید
و مرا تابع [illegible] اکنون کسی را بر خود حاکم گردانید که پروردگار را تابع [illegible]
رحیم باشد [illegible] در جهان [illegible] حاضران گفتند که ما از هیچ پادشاهی اینگونه سخنان نشنیده‌ایم
که فرمودی قبول کردیم [illegible] اکنون [illegible] دست بیعت [illegible]
و اکلیل شهریاری بر فرق [illegible] نهادند [illegible] اسکندر را [illegible] بودند که چون
[illegible] نزدیک شود و وقت آن آید که جهان روشن در چشمش تاریک گردد [illegible] فرماید که
[illegible] زمین آهنین [illegible] آسمان [illegible] باشد اسکندر چون از تسخیر ممالک فراغت حاصل ساخت
[illegible] روزی [illegible] گشت [illegible]
تا اسکندر [illegible] آفتاب [illegible] زمین [illegible] آفتاب [illegible] اسکندر [illegible]
آن صورت ملاحظه [illegible] آثار [illegible] گروه بودند [illegible]
[illegible] فیلقوس که نامه [illegible] شد [illegible]
[illegible] نامه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]

درخت زنده کنند و از سر اسراف بجانب ملک جاودانی کشید و عمارت برج پر نقش که در حسن تا اربند بود و آنجا
حلیه از اثر ساخت بنشاند و بیت جسد او پوشید و در تابوت زرین نهادند و بهر طرف ملک بگردانیدند جمیع کشته کشید از
از جمله فان جای خواست و گفت اگر بر کسی باید گریست این است و اگر عبرت باید گرفت ازین میتوان گرفت
بر روی بنگاه کرد و گفت هر که گوید چنانکه تنعم تو ریست و موعظت باشد بر سینه نگار زد و جمعی او پیدا نماید شمشیر زد
از سطر بار یافت و قدرت نمی‌کند که بنابر وصیت از تابوت بیرون کرده داشته بودند تا مثل عالم چند اگر
آن انجمن ملک و مال ... ارتحال نموده بر سرش نهاد و گفت ای سخنگوی شیرین زبان ... از زبان او ...
چه عبرت از حسن زوال گردید با آنهمه وسعت علم و نعمت گشت چون ضعیفان درین دام ... افتادی و دیگر
گشت ... نیم ... نظر در نهان ... چون کمیاب از نظر نهان دیگر گشت ... رسیده ...
تا مغرب محیط بودی اکنون در میان دو ... چون هر یک بنور علم و حکمت خویش ...
اخلاق و ... ان پادشاه با انصاف و ... اسکندر ... روان ... در ...
صاحب در تاریخ ... است که اسکندر روز وفات ارسطاطالیس ... بر کوشه ... گفت ای حکیم
مرشد ... بر ... بر جان و دل ... گفت ... ملک فرمت ...
فی الاخرة ... الجنة والنار ... اسکندر ... نامه ...
... از ... شدم ... ملوک ... پرستم ... شدم ... جان
ای ... که ... دعوت کنی که هیچ ... صاحب ... ایشان
و هر که ... نباشد ... هر کس ... شرط ... دوات ... از ...
کم ... سلطان ... تاج ... فی ... شاه گفت ... الایام و ... الکلام
کسی که در ... که درون ... چند ... که از رشادی فریدونی بود یا کیقبادی ... چون
... حکم ... فرزند ... مصاحبت ... کویند
کوینه ... در قصبه ... رسیده ... که در ... شاه ... زمانه ... بخت
برزه ... سلطنت بر سر ... کرده ... علوم ... حکم ... و ...





شیرو ساخت و ... آثار او شهرستان مرو است و مدینه هرات کویند اصفهان و سمرقند و دمشق شام و ما
وراء النهر هم ... بناهای دولت بعضی بر آنند که ... بوده و سد یاجوج و ماجوج او بسته و با آفاق
... و الیاس ... السلام ... مدت سلطنت چهارده سال و ارسطاطالیس وزیر او بوده از کلمات
... اذکره ... و ... احسانه ... فقد ظفر ... رسیده ذکر
... و سلطنت ... قال ... العدل و مکافات المحسن ... مدت عمر او سی و شش
سال آخر ملوک کیان او بود و از طبقه کیان ده نفر پادشاهی کرده اند مدت ... و چهار سال
بوده و الله اعلم بالصواب **بیان احوال ملوک الطوایف** در تاریخ ... مذکور است که چون اسکندر بر ممالک ... استیلا
یافت جمعی از ابناء ملوک ... در ... ساخت وضع ... ارسطاطالیس ... که از
... اقبال ... ساخت ... ملک عجم ... الملک ... خبر ... دولت ...
... ملک ... رعیت پروری ... ارباب علم و ...
... از هر ... حکمت ... ملوک عجم ...
و ... ایشان ... از ... و ... از ...
... ملک ... چون ... خشم ... نظام
ارسطاطالیس ... برشته ... که ... حقیقی ...
... عرض ... ملک ... هر یک را ...
نامزد ... از ... ولایت ... مشغول گشته ...
... ملک ... رای ... پسندیده ... ایشان ... تاریخ ... که
ملک ملوک طوایف ... و ... سال ... اول ایشان ... آخر ایشان ... بر ...
... سال ... عهد ...
... ولایت ... ملوک طوایف ...
ملوک طوایف ... ایشان ... از ... که ...

نوشته و حافظ ابرو در تاریخ خود آورده که ملوک الطوایف سیصد و سی و پنج سال بودند اول ایشان اشک بن دارا
که در زمان اسکندر متحیر بود و بعد از آن به عشرت روی متوجه کرده و در بلخ به پادشاهی شد مدت سلطنتش ده و
سال بود و بعد از آن اشک بن دارا مدت بیست و پنج سال حکومت کرد و پس پسرش اشک
بن دارا که او را شاپور بزرگ خوانند بعد از پدر پادشاه شد و مدت شصت سال پادشاهی کرد بهرام بن شاپور بن
اشک بیست و پنج سال پادشاه شد و یازده سال حکومت کرد بلاش بن بهرام بن شاپور بعد از پدر متقلد
حکومت گشت مدت یازده سال حکمران بود هرمز بن بلاش بن بهرام بعد از پدر بر چهار بالش دولت
تکیه نموده مدت شانزده سال حکومت کرد نرسی بن بلاش بن شاپور بن اشک پس از او صاحب
گشت و چهارده سال در پادشاهی بسر برد فیروز بن بلاش بن بهرام بعد از فوت مسند تخت سلطنت گردید
و زیاده بر هفده سال نکشید بلاش بن هرمز بن بلاش بن بلاش حکومت چهل و مدت دوازده سال حکومت
کرد خسرو بن بلاش بن فیروز پسر از پدر فرمانروا شد مدت ملکش چهل سال بود بلاش بن
که مهیان بود مدت بیست و دو سال در پادشاهی بسر برد اردوان بن بلاش بعد از پدر مدت
سیزده سال بود و ... سال جاودان در بعضی از کتب مسطور است که ... قصه ایشان
از ملوک طوایف و الله اعلم و در بعضی از تواریخ مسطور است که اشکانیان از نسل پسر کاوس بود و مدت
نفر پادشاهی کردند و با اشکانیان معاصر بودند و مدت ملک ایشان یکصد و پنجاه و سه سال بود
اردوان بن اشک که اول ایشان است با اشکانیان محاربه نمود و سریر سلطنت از ایشان گرفت و مدت
دوازده سال و سه سال خسرو بن اشک بعد از پدر به تخت جم ... مدت ... و سیزده سال پادشاهی کرد
به قول عیسی ... ملوک اشک بلاش بن اشک بعد از پدر پادشاه شده دوازده سال حکومت کرد
گودرز بن بلاش بن اشک بر تخت سلطنت قرار گرفت و مدت سی سال حکمران بود و باز فوت خون یحیی
از قوم بنی اسرائیل ... کرد و جمع بسیاری ... گودرز بن بلاش بر سریر سلطنت قدم نهاد و مدت
بیست سال پادشاهی کرد ... در عرب ... حاکم بود ... نرسی بن گودرز ... بنا
شد مدت ... سال حکمران بود ... از روی ... پادشاه شد ... روم ... درعهد او ... 



اردوان پادشاه ایران پیشتر ... و دولت ملک ایران پیروی کرده نرسی بن نرسی که هم ملوک اشکانیان
بود مدت سی و یک سال بر پادشاهی ماند و در جنگ اردشیر بابکان کشته شد و دولت ایشان منقرض گشت و حکم از
این طایفه منصرف گردید به قول سعید و بیست و چهار سال گشته **ذکر پادشاهی اردشیر بن بابک** که از سلاطین مقدم ساسانیان **نظم**
هم شیردل شهریار دلیر ❁ خدیو و مرکب و سپاه اردشیر ❁ به ماه چهر بود فرخنده بخت ❁ سزاوار تاج و سزاوار تخت ❁ که از رزم
و تیغش فزاینده چهر ❁ که از رزم شمشیر سرافکنده چهر ❁ اردشیر بن بابک بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب است
سوم ملوک ساسانیان و دولت ایشان تاریخ گویند که از ملوک در ربع که ربع مسکون تحت تصرف در آورده اند یکی او بود
بابک شبی ساسان را در خواب دید که بر پیل سپید نشسته و تیغ هندی بر دست گرفته هر که بوی رسیده بی نماز می برد
شبی دیگر در خواب دید که آتش پرستیده شعله آتش در دست او ساسان ایستاده چون از خواب بیدار شد هنگام
هوشیار گشت معبران را خواند و تعبیر خواب خود استکشاف نمود همه متفق شدند که این فرزند که در خواب دیدی
سالار دیگر که از چهار بالش سلطنت ربع مسکون کرده و در نوبت دولت در شش جهت اقالیم سبعه نام ... 
دیگر بازی دوازده از قواب گفتند دولت بهر ش رسید و یک از ایشان معبران لیاقت و روشن ... گشت و
ساسان ... اردشیر ... بر ملک ... و ... کرد و بود و در آنجا به عراق ... 
پیدا ... دختر ... از ... برسید آورد و
شجاعت و مردانگی ... در جهان ... اردوان که ... اشکانیان در فارس و عراق حکمران بود
و بابک ... و ... از ... در ... رسول ... بابک ... و ...
بابک ... فرزند ... را ... اردوان ... فرستاد و ... چون اردشیر ... 
بابک اطلاع ... که ... از ... اردوان ... 
آن ... از ... و ... از وصول ... گردید ... 
وارد ... که ... دختر اردوان ... از ... 
... احوال ... روزی ... اردشیر ... 
که ... از ... خورشید ... از ... مژگان ... 

نگارش حسن و شکر صنعت نگار، چون غمزهای خونریز اردشیر چون صورت این نیکو شمایل دید از دل و جان شیدای گرم
نسبی و وحدت یافته در وثاق در پیشتافت و در کرانه آنکه در ظاهر خویش داشت در صدف بطن داشت و نهاد و پسر این
صحبت ایشان گرم گشت و آثار حمل در وی ظاهر شد و روز و شب در حسب مصاحبت کشف حال دختر را دو دل صدف
و دُرّ در شیر است اردشیر را چون عداوت او در وی زیاده و از صدمات آن در دل بود و از آن حسن رنجب از
رو در نفرت شد و نیکو در روزگار آنجا که دختر را مرفوع بود وزیر او را الصحم برون آورده و خواست پنهان
امر پادشاه نماید دختر دریافت که حجت بخشش مست ام صورت نسب خویش و حمل که از اردشیر داشت معلوم کرد
وزیر ساخت وزیر را بر حال او رحم آمد و وی را در منزل مخفی داشت و فرزند اردشیر آمد و گفت او را کار او تمام
فاش شد چون مولود متولد در رسید قابله فرستاد که بشرایط ولادت قیام نماید و زاده از افتاد حسنه پسری یافت چون خورشید
پیکر از او وی متولد شد که در چهره او از خورشید نهاده بود و به مشتری رشته بسته وزیر او را شاپور نام کرد
چهره و اثر کاری که حرف او از شاه و دستور و علمدار و در باب ولیعهدی خویش دارد که کسی هست که حکمت پر
تمرین نماید و مشکل او چه مشورت کرده در دامشان درمیان آورده و از آنجا که نسلش منقطع یافته بود اظهار ماتم
و تاسف بسیار نمود و وزیر زمین بوسید و گفت شاه را بشارت باد به مولودی مسعود و پرده از راز بر افکند و دختر را و
بگشود اردشیر چون مادر را دید بر او فوت شد و وزیر را نوازش بسیار نمود و امر فرمود که فرزند او را میدان رحم
چوگان از زر خالص و صد کودک هم سال فرزند پنجاه مقرر کن که به میدان آمده باد و در گوی بازند و دستور پنهان
برنشت و را انگشت برد به دیده نهاد و روز دیگر که چوگان بازی گوی زرین داد و در انگجان شب از دید این کودکان
کرد این بر بود شاه اردشیر آمد و در کناره میدان باستاد و هر یک از کودکان باب تا چشم گوی با چشم زد آرام
ناگاه گوی از زخم چوگان کودکان بکار است و شاهی طفلان شد و هیچ یک از کودکان را یارای آن نشد
که قدم گستاخی بکاخ خسروی گذارند شاپور که مانا دشتت پرداخت در کوی بر دوان آورد اردشیر را از
آنجا که رخ شبه و کمان شد و بر بنت فرزند یقین نموده او را بر گرفت و از شاهی صورت خوب او
شگفت ماند و پسر قبول کرد و فرزند ایشان ولیعهد ساخت و حالی و چه بود و جمهور خلایق را از این
میشی و منعوش کرد و وزیر و وزیر و قانون ملکداری بر هجست نیز مطلوبی مرغوب ساخت و خود در شوار خصی





جهانداری استغنا فرمود و بمجالست ساکنین عالم وحدت شد از پادشاه حقیقی عقیم بود و او از ملوک
عجم و صنایع بالغه و مواعظ سینه عقلا از دست فواید کلمات حکمت آیات او در کتب مسطور است و سخنانش در حرم
خوانق مذکور است از آنجمله از سخنان حکمت بنیان او است که لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعماره
ولا عماره الا بالسیاسه والعدل و دیگر سلطان عدل خیر من سحاب وابل و قول شد ظلوم خیر من ملک
غشوم و ملک غشوم خیر من فتنه دوم نیز بشیر گفته است از پادشاه ستم کننده و پادشاه ستم کننده بهتر
از فتنه پیوسته و گفت با لشکر که ستم ستوده و بسیار که عمارت در کردند و یا پادشاه که پاید در تمام
بشنوی در وغ رسولان و خیانت نشان او را و جمله و صایای او است که پادشاه باید خود را به اچه صفت متصف سازد
یکی بزرگ منشی دوم دوستی خلق سیوم مستولی بودن محبت بر هیکل او چهارم انکه نفس و عرض را مال حامد
مردم از آن ازو سلامت شد و پادشاه را ملازمی لازم است که در حال عزت و بزرگی خود او را از حدث نفس
او نصیحت کند و در وقت بی‌فرمانی او را نه و خوف را در پا آورده و در حال قوت و استیلا
شد کار بدعت از امر اوی نماید چه که سکر سلطنت اشد از مستی شراب است هر پادشاه را که شغلی چنین باشد سلطنتش
پاینده و دولتش بر قرار باشد و گفت ملک و دین دو برادر ماند از یک شکم زاده و قوام هر یک بدیگری
بسته و دین اساس است و ملک عماد و اساس بی عماد نشاید و بر سلطان واجب است که آنچه مصلحت عجب
بشمرده شعار خویش سازد و ملوک را هیچ حال به دختر از آن نیست که اخبار اسرار مملکت با خادمه خود
صحبت کنند و هر سلطان که امور کار خویش بر خدمت گذارند و امور خلایق مهمل دارد و هر آنچه غایب اتکت
ساخته را این ملازم کرده و گویند که گور را اردشیر از اعمال اردشیر کور در قدیم شهر جور بود امروز به فیروز آباد
مشهور است و از بناهای او است که وقتی شهر ستان عظیم بود و سوری متین داشت و خندق عمیق چون
اسکندر را جمهور بان دست افتاده و متانت آن حصار بسته را دید بر آن در اصلاح خندق سنگ
را نادیدن است و در چند نمود در خنده در آن تواضعت اندخت و خانه اول که در آن شهر بساط یافتند و اعتدال
و ... است شهر را خندق و چون ... را مر ... و ... ... ... خرابی ... و دریا ... ...
روزی ... [illegible] ... از آن توقف ... مقامات ... [illegible]

او و شیر از بس همت بلند بقعه ای آن به پیرو خت همه عمارت فرستاده تا شب او را چه بود دادند
مقدار ای بر یده و حضرت او اردی ساخت تا بتمام شد و بنای عمارت بلند و کاخهای مرتفع بنا کرد
که بسیار دیگران و اهوار خوب ستان و جزیره از مضافات مملکت اثر ثابت است و حضرت دو فا
شهرهای که از آن ربع شوشتر است او کرد که نیز بنا نهاده بود و او در میان رعایا قسمت کرد و هیچ وجه
بیغیر بر سعوت شد و رسولی نزد وی فرستاد و شهریار عادل دین او در خفیه قبول کرد و زمان پادشاهیش چهل سال
دو ماه و عمرش هشتاد و هشت سال بود و از اعلام ذکر پادشاهی پرویز بن هرمز جهان در دست پرویز بن هرمز شیرویه چنگ
افکنی بود و دو رستم پسر او چو بر تخت اقدس شد پادشاه بارت کینی زگنج و سپاه همه دست بیگانه ای فرخت احمد داد کرد
رعیت خوش شد شهر و پدرش که از پادشاهان فرس بود که بسی رعیت پدر بر شیر بود و در
عهد او آن هرمز بن سبیده بود که سپاهیان پیش و دست نفر از اهل قصر اثری و شاهزادگان از هر شهر
مان بر بود که جعفر را بخت در نگ جواد پیش و معادن که اکثر جعفر را خانی از دست را داشت در در او کار
کنام بود و پرویز شاه ایشان در عهد خویش همت بتخاص هند که در میان و جهه و فرات در ق و کاکی بار
داشت برکات داد و در ملک علم جزیت بر آن صوب براو است چون حرف آن حصارها با هم نظر کرد
معادل نکاو آن مادهسیر آب زکات را جرا که نگاه داشت بعضی ازکار انیز را کار او دریش که در چو
سپه سالار پرویز که حضرت در آن حصار با سر نمود و مدت بعمر به پنجاه سال رسیده و قصر پرویز پر
بازده بنایم عمارت از هر طرف دو اقصر را یا به بالای آن حصار را دختر بر دو آن هم بر مکینی چون کاخ
رفته در سه لشکر در و بنج فرو گرد شده کشک بر حصن و خزانه جای در چه دو کاخ باز و پرویز شیر هر از آن تیره ماه در کارش
سیله جنس شهر خانی بود و اسب از یک کاخ شیر خانه مهراز او در بهار عمارت بر خانه الفوت پرویز
دوران چون لاله هر نقش و قرار بر باد داد چنان بود که پیش ادای آن حکم افتاد که هر که بنای کاخ شود کار
بیشتر بر خلت خویش بنا بیا بود و پرویز شهری روی داد و چو کارها کرد بسکنی را داشت پسر شیرویه
بکرت داد خوش بیک کاخ زمینه و تو و جز که خطر را از ملک بیزد گردی ترکش پور فرستاده و ز اجداد
هر هم مشتاق بیغام او که و که کوچ چاره بیشتر را بود که فرستاده بنجم حصین دست باید بفضل حرکت شاه



چنان مهر از شیرگشت که برد با من چگونه سلوک خواهد داشت پرویز جواب گفت که بخت تو به
عقد زوجیت خواهم کشید و هر خواهش که در سر پنجه قبول او است همه را بر جهت خواهم کوشید و دختر چشم
از جانب پرویز پدر و چاره خود را افتاده کاغذ پاره مرقوم و خطا نامه هم بر سنگ که این بود ای نیکو خصلت دختر
از زرق چشم نوشته ام شاهزاده که تو از سلوک صبر داری و این رقعه بر بال و پر آن بسته و بسوی
شهر پرواز داد که به توقف منقطع و حاصل و هم دادی و در تفت آمد شاه پرویز بموجب پیغام معمول داشت لشکر
کبوتر که بر لشکر حصار چهار دیوار آن حصن محکم که بنجه در پنجاه و پایش را یاد بدست چون اسلامی پیش لشکریان
دیاه ای ای جهان فرو ریخت که خبر شه به فیض پیش محکمات از زمین بنا چیز با سپاه منصور در قلعه در رفت
شاپور با سپاهیان قلعه در آمد و دست به تاراج اموال و نسل اطفال و هتک نساء و رجال گشادند و دختر شب
روی چون روی خوبان و فرو زره برده بسته بجوار کاخ شاپور رفت وعده شاه را در نامزدی بر بست و اما دی
و در شب و خلعت بخشیده و شادی انجامید و با آن بکار شاه پرویز حاضر شد و خواهش در خفیه و نهاتی شوق و دوستی حاصل کشت
دختر از خلوت بستر بیامد و در خوابگاه بیاید و گشت هامانا خبر دار شد و هم بسیم که چنین حادثه افتاد که برگ مرد
خشک در آن روز از اهرام و لوازم شتر بر ده و از در دهقان و دینار دیگر دست پرویز و از احتمالات در تخت ماند که
ای پرسیده که غذای خورش هر روز تو چه بود دختر گفت که از جامهای دیبای شاه داد و دایه در ساعت تا امروز که در هم
تکلف بر پس کشیدند بشربت فقیه مغز غزو که بنده شاه دل کرده در دیگر باره جسم براز بیچ ترسیده
شهکانی ربا بوده باشد مصری در تن مطیع را شد همه چنانه منزه مرتب داشتی و بکم زیستی که مغز مرض و چیز کام سالما
او بیشتر علوم است اما نام شاه را در نوشته آن حکایت آتش غیرت زبانه کشیده و در و در بار خیرت
دیگر داب کوکبت در زره شده خویش را بشیشه که که با پدر چنین یا چنین مهربانی و هفاوت بر این حریق
چو فلان بابا بود پیرو و شیر بی طیش بسر پیچ پیچ بر او به پر جای و بر جسان پدر بر کشید جز اوقات پیروزی پسر
بفرمود تا گیسوان آن عروس بر بسیم و بدیسی و ابرو و دم توسن سرکش بستند و بسیم اسپ را و دند و دختر
خفته بر اکنده و از آن به آن نهاد که درکه به مهیمنی و نا پاک غیرت زنان و زنان افزون تر است و هر که در خواه
چنان چه پیش از آن چیز کرده بر بخیز زن ده و مرد عمر و دهم و در حال به جهان پاک از این بر دو ناپاک بر

نه بپادی ایشان مال و تن است و نه بروی [illegible] ایشان تن و تن [illegible] همه شان [illegible] نقش بر [illegible] و میان ایشان بجنگ
قتال و خواب [illegible] خود و بخود [illegible] که در [illegible] **ذکر شکست قیصر** شاپور [illegible] قلعه [illegible]
بسوی [illegible] نصیبین [illegible] شهر [illegible] چون [illegible] اهل آن [illegible] از لشکر [illegible]
کرده [illegible] تا [illegible] گشت [illegible] و دولت [illegible] که [illegible] است که تمام لشکر [illegible]
[illegible] شوند [illegible] از [illegible] پس شاپور [illegible]
[illegible] جمع [illegible] بجانب [illegible]
[illegible] آمد [illegible] فتح [illegible] دوم [illegible]
[illegible] شاپور [illegible]
[illegible] بدان [illegible] شاپور [illegible]
[illegible] شاپور [illegible] کردند [illegible] قیصر [illegible]
[illegible] شاپور [illegible] شهر [illegible]
[illegible] شاپور [illegible] شهر [illegible]
[illegible] شاپور [illegible] چون [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] شاپور [illegible] اول [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] الاسلام [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible]
[illegible]





[illegible] **ذکر پادشاهی هرمز بن شاپور [illegible]** [illegible] شاپور [illegible] بر سریر [illegible]
[illegible] هرمز [illegible]
[illegible] هرمز [illegible]
[illegible] سلطنت ایران [illegible] دختر [illegible]
[illegible] شاپور [illegible]
[illegible] دختر [illegible]
[illegible] شاپور [illegible]
[illegible] دختر [illegible]
[illegible] شاپور [illegible]
[illegible] شاپور [illegible]
[illegible] دختر [illegible] شاپور [illegible]
[illegible] شاپور [illegible]
[illegible] شاپور [illegible]
[illegible] هرمز [illegible] شاپور [illegible]
[illegible] شاپور [illegible]
[illegible] هرمز [illegible]
[illegible] شاپور [illegible]
[illegible] هرمز [illegible]
[illegible] هرمز [illegible]
[illegible] هرمز [illegible]

پیغام داد که این حرکت ناصواب که دست تصرف دراز کرده [illegible] مملکت بدر کوتاه دارم و در آن زمان رسم
این بود که هر که با شاهان این عیوب گرفتار بودی بر سریر مملکت ننشستی چون پیغام هرمز به پدر رسید جان [illegible]
از شرب شربت [illegible] دیده و نامه بشاهزاده نوشت که اگر خود را قطعه ساخته کردی ولیعهد و قائم مقام من خواهی
بود و او را نزد خود طلبید و از شر بسیار رفع نمود و ولیعهدی او برقرار نمود و چون شاپور وفات یافت
و در زمان [illegible] عالم فانی ترتافت هرمز تاج بر سر نهاد و در [illegible] از اعمال خوزستان [illegible] ساخت و [illegible]
شد و کمال بخشش داد و بقولی دو سال پادشاهی کرد و چون کوس رحلت کوفت ولیعهدی بفرزند خویش بهرام داد
بهرام ابن [illegible] نیکوئی و خوشخوئی [illegible] عالمیان بر گشاد و در پادشاهی بنشست و عدالت [illegible]
و بعضی گویند که مانی نقاش که بصورتگری مشهور است در عهد او ظهور یافت و بهرام در بدایت حال زمانی که مانی [illegible]
او را اکرام داشتی او بتدریج احوال و مذهب خویش را [illegible] در توصیف هر یک فصلی میخواند چون
بهرام [illegible] علما را طلب نمود [illegible] در مجلس خاص با مانی بحث کردند و مانی [illegible]
در نهایت کار بغایت عاجز ماند چون کفر و ضلالت او معلوم بهرام شد توبه بر وی عرض کرد و او قبول ننمود [illegible]
پوست از سرش بر کشیدند و [illegible] گویند سه سال و سه ماه و چند روز پادشاهی
کرد و [illegible]
[illegible]
و ملوک اطراف [illegible] کتاب [illegible] کتاب الفرس [illegible]
ومن کلامه [illegible]
والحسود [illegible]
انجام کار [illegible] شاپور [illegible] ملک بهرام بن بهرام [illegible]
او رسید [illegible] سال پادشاهی و بقولی چهار ماه [illegible] تاریخ [illegible]
و نقصان مدت ملوک عجم [illegible] بسیار است [illegible] صواب و خطای آن [illegible]
دانست صاحب تاریخ معجم گوید که آنچه در تالیف محمد جریر طبری و ابن جوزی و تاریخ سلیمان شاهی و [illegible] نظام التواریخ





[illegible] پسر او قرار گرفت ذکر پادشاهی نرسی بن بهرام
و بعد از پسرش [illegible] بهرام بن بهرام چون وارث ملک شد ممالک [illegible] کرد و [illegible]
[illegible] مملکت [illegible] عدل و انصاف
[illegible] سلطنت [illegible] زمان دولت پدر [illegible] نه سال [illegible]
[illegible] قال [illegible]
[illegible]
[illegible] عادل [illegible] رعیت [illegible]
[illegible] و چون مدت نه سال [illegible]
[illegible] سال [illegible] پادشاهی کرده [illegible] ذکر پادشاهی
شاپور [illegible] علم نجوم [illegible]
[illegible] ممالک شرق و غرب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاپور [illegible]
[illegible]
[illegible] فارس [illegible]
[illegible] ملک ایران [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible] ایران [illegible] بهرام [illegible]
[illegible] نهال مروت شاپور [illegible]

دور باش رسید بالا کشید و حضر نشین که قیصر رسیده ترس شجوس ملک را دام و زبول نوشیروان ساخت
تخت عتاب اشعاشر از طایر و رسعا جعبه انگی طایر گشت و کتاب روم چون شش بجانب ملک روم محله
نور و صحرا او دشت را بیجه رایت فتح بست آن شیر بیشه شجاعت از افق خشم سر طلوع و شمشیر دشمن شکن
رشته جمعیت او را قاطع شد طایر خود را انتقله از قلاع یمن اندیشه بحسن جهت شاپور چون شعله سوزان آتش
فروزان از پی او روان شد او را محصور نمود و خود تفرج حصار و خندق قلعه کنار بجانب رفت انداخت
دختر طایر را از دور دید نقش بر حصار زنجیر شاپور افتاده طایر پیوسته در دام محبت پای گرفت و بر سامت
دایه چاهم شاپور رود گوید بحسن عشق رجاز خویشتن و سلاطین عجم را فرزند و هم شیر مرا اگر بگذاری حصار آن شد
چه ابواب چاره کار آن بست شاپور بدو گفت که ترا از خدا جان عزیزتر دارم و هرچه حکم نمایی فرمان بردارم دختر
پیام شاپور بدان عبرت صورت آورده در دم ساقی را طلب نمود و فرمود که شب پیاله قصر حکمان را مو زیاده دور بیشتر بگر
باده چون چاشتی از شب گذشت طایر و سرهنگانش هر یک از باده مست و بیخبر بخواب رفتند و دختر طایر
چون شب رو پاسبانان رخت باده او را پدر شاد دیده خود را بدر دروازه قلعه رسانیده در را بر روی شاپور
مفتوح او کشود و شاپور با لشکر دلیر در آمد و بدرون سور نهاده دست دشمن کشی گشاد طایر گرفتار شد
طایر رسید چون شاپور رود شاد منظر در آمد بود و در قلع افتاده و خواب بیشتر رسید افشر او در وزیر خاص
بد بجانب پرده و پوش رخت را آفتاب نمود حقیقی نامعه در آنجمله و قتل نمود و صبح گفت بگشا
و صرع کرده و بعد از آن هم کشید عرب او را بدین جهت شاپور ذوالاکتاف خوانند چه دو قوم از ایشان را
دهنا در آن شهر کمین میساز نهاده و هر فرقه را بجایی فرستاد و بنی بکر و بنی حنظله را الطرف بصره و اهواز
کرد و بحرین و نواحی نهاد مرد را بنی تغلب ستمگر دشت و بنی قیس و بنی تمیم فرمود که در سواد عراق دلیس وطن
ساختند و در مروج الذهب مسطور است که در حکمه بنی تمیم رد و بنیاد و پاس شاپور و پاس از جان حالت
احوال و بعد از خویش را بر بیجه گریخته خواسته که عمرو بن تمیم بن مر در را که سیصد سال از عمر وی گذشته تو را بیا خود
بیرون نهند گشته و گفت مر اجابل خود که از دیده و خود را دادی بهر رسیده بسیار پادشاه تو را ز شاه را دوز معرفت باید
ملک دار ملک عرب شد با قدر تو نسبت بگیر کرنکه قسم بنی تمیم او را که بگشته خود علم فراز پدر او خدا شنیده در دیگر





لشکر شاپور بمنزل بنی تمیم رسیده بند و عمرو را از آن طایفه ابعدی یا مذنبند او را نزد شاپور آوردند شاپور
چون او را بدید که پیر سن و زنهایت او اختصار نمود و فرمود تو کیستی و ماندت در دوم این سیل خانه بر انداز جهت
مرگ گفت که من عمرو بن تمیم بن مر هزم و چنانکه ملاحظه میفرمایی روزگاری دراز بر من گذشته چون تو استیلا خوی تو را
شهریار فرزانه قرار خود اختیار کرد و من با قدم و نفس خود را در راه ایشان فدا کردم و امیدوارم که پس
از دل تو آنکه تا دست از سنگ در ما بازداری و سرکشان مخذول پیش از این نیاز آری و بر قوم عرب
بخشایی و تو با داد و ابواب جود و عطا بر چهره ایشان گشایی و اگر حضرت فرمای نعرض اندیشه که بر دل درآم
بپردازم و پادشاه را از آن آگاه سازم شاپور گفت مصرع آنچه میخواهد دلت گوی آمد و گفت شنیدن
امید خوی بر بپسب شاپور گفت قوم تو را ولایت من خرابی بسیار کرده اند و مکافات و صحبت ایشان ترا
لازم افتاده عمرو گفت که در این زمان که این گستاخی از عرب صادر گشت تاج و تخت ایران از حلیه فرمان
و مهر جا صاحب بود و هرگاه که شهریار بر سر سلطنت قرار گرفت اصرار نمایای انداخت از حد خود بیرون شد و
و از من گذشته تلافی بالغ معنوی شد شاپور گفت مبالغه من از قتل عرب بواسطه آنست که منجمان گفته اند که روزگار
عرب بر عجم استیلا خواهد یافت عمرو بن رسید که وقوع این قضیه یقینی است یا محل و گمان استیلای عرب بر عجم
استیصال اقوام عبادالله است بر گفت در این شکل غیبی ... عمرو گفته است که اگر ملک را این یقین است سر کشان
کند و حرق مروت پیش گیرد تا این طبقه در حکم تسلط نطفه چشم سازند شاپور را از گفتار عمرو خوش آمد
و دست از قتل باز داشت و از آنجا اراده سفر بجز مرا بصوب روم برافراشت چون مرز و بوم روم
رسید آن دیار در آن الجام رهسپار گشت بنام بیشتر گذرنده که بطاس جو حبس برادر الملک قیصر رفت و ضیاع او را
مشاهده نماید و تا تنی چند از خواص لشکر خویش متوجه روم شد و فرمان داد که بقایای لشکر بود و راه روی
ملاحظه نمودند چون بمقصد رسید در آن روز که شهروران آمد قیصر صلای ضیافت بخلایق در داده بود شاپور نیز خود را
در جرگه میهمانان مجلس قیصر انداخت از غرایب حالات و عجایب و قعات اگر قیصر پیشتر از آن مصوری
بایران فرستاده تا تمثال شاپور را برابر وی نقش بسته آورده و امر فرموده تا تمثال آن شمائل را بر ظروف
و اوانی نقش کرده در آن مجلس بار زانو بر نظر رسید صورت شاپور افتاد و بیات او در شبه و شمائل صورت او اولی

او را گرفته نزد قیصر بردند قیصر از حال وی استعلام نمود پادشاه جواب داد که من یکی از منجمان شاپورم
بنا بر جرمی از وی رو گردان شده بدین دیار آمدم قیصر چون این کلام شنید آنچه صدق قول او بود از احوال و نحوست شاپور
بگوش او نمود و ملوکان پوستش پر کرده او را بقلعه برده در حمام گاو دوش کشیدند تا وقتی که قیصر بعزم استخلاص
ایران محرک لشکر و سپاه گشت امر نمود تا او را از قلعه فرود آورده و پیاده در خانه ... وی در رکاب
اندازند تا بولایت ایران رسید هر آبادی که منزل کرد ویران ساخت و هر باغ و هر کرم عبور نمود درختانش
باره چنار زبانی در انداخت چون بظاهر مدینه از مداین خوزستان رسید جمعی از صنادید کشور ایران
در آن قلعه تحصن داشتند قیصر لشکر را بمحاصره قلعه امر فرمود و در شب عید بود که ... روز شادی
ایرانیان بود جشنی ... قیصر بعیش و طرب مشغول و ملوکان از محافظت شاپور غافل شدند شاپور به
ایرانیان که در جوار وی محبوس بودند امر نمود تا بند از دست یکدیگر گشودند و برخی از ایشان که مدتها حفظ
درخت بودند به روغن گرم چرم را که بر تن شاپور خشک شده بود نرم نموده و پوستش بدر کردند شاپور و جمعی
لیل را فرار پیش گرفته و ... شاپور ... خوزستان ... ایشان بود در همه منزل فرود ...
مستحفظین قلعه ... شاپور ... فرود آمد و ... کوس بشارت زدند و ... اهل ... محبوس
شاپور امر فرمود تا در ... آن صبح ... گشادند و بر ابطال رجال ... نمودند و چون ... کشش و ... شدید ... 
قیصر ... جمع رومیان را پریشان نمود و قیصر ... دلیران ... ایران اسیر گردید و ... گرفتار آورد
و ... فرمود تا او را محبوس نموده ... فرمود تا ... روم ... ساخت ... رعایای ... مر ... روم
اصلاح خرابی که کرده بود نمود و بجای درختان اشجار زیتون از روم آورده کاشته شد و قیصر ... کار ... اشتغال
و اتمام ... عمارت ... قیصر ... شاپور ... حضرت ... در بعضی از تواریخ
مسطور است که شاپور امر کرد تا پاشنهای قیصر را قطع کردند و بینی او را سوراخ نموده مهار در وی کشیدند و
بر در ... خوانند ... و تاریخ ... است که ... جهت قیصر ... روم ... 
قسطنطین که ... قیصر ... داشت ... قسطنطنیه ... استقلال حاکم بود ... 
از کرک بروج ... از اوج ... آن است و چون ... بود که ... شام ... روم





ز نیش از شاپور نگریخته اند و در شاهراه ... فرصت نشستند و نیز بایشان پشت داده رو بفرار نهادند
چون خبر ... بحر زخار و دریای خونخوار شاپور رسید ... بر در وقت ... خود را
در جنگ حریف آن سپاه ... مرکز خویش را خالی نموده ... خواهی ... کشیده ...
چند با شعار لشکری که حضار نموده بود ارسید و ... بر یک طرف ارسال کرده و از هر یک ... 
خواست چون ... رسید در بامدادی که از ... خورشید سپاه انجم ... خنجر ...
بر ... و ... تا فیروز ... پیشتر رسانیدند ... و پایان ...
نورد ... اعلام ظفر ... چون ... در ...
در آمد چون ... بمیدان رسید ... در ... که ...
... شاپور ... از سپاه ... کرده ... چند ... ایران
... تا ... سپاه رسیده ...
... کرده ... شکم ... ای قسطنطین
... که از ... که ...
... جنگ ... و ... گشتگان ... غارت ...
... ولایت ... اد ... غلاف در ...
... والاچت ... پولاد ... کلم ... روم ... قسطنطین
... ولایت ... پسر ... مراکب ... 
... خطه ... شاپور ... از اصفهان و عراق ... 
... شاپور ... این ... سال ...
رسانید مدت سلطنت او هفتاد و دو سال بوده و مجموع عمر ... اشتغال داشت ... پور ... شاپور
که پسر ... ملک بود شاه ... که ... بر ... سلطنت جلوس نمود مدت چهار
سال ... که ... دو نهاده ... اعتقاد ... شیر ...

شاپور ذو الاکتاف و هرمز پسر شاپور را از خود دور داشتی و در تربیت او اقبال نمودی و دوست داشت
تخم بارکان محبت [illegible] کرد که سلطنت را به فرزندی رسید که بعد از فوت من متولی شود چون هرمز
وفات یافت اردشیر چشم میداشت که عجم او را پادشاه نمایند بحکم وصیت هرمز ابا کردند و
صبر کردند که شاپور بزرگ شد او را پادشاهی رسید و اردشیر را از تخت سروری محروم گردانیدند و
چون بعد از فوت شاپور که او بر ملک استیلا یافت و بواسطه کینه دیرینه بعضی از اکابر و اشراف را بقتل آورده
و باقی اعیان عجم جمع گشته خلع نمودند شهریاری را از او کردند و شاپور بن شاپور ذو الاکتاف را بجای
او نشاندند والله اعلم **ذکر پادشاهی شاپور بن شاپور ذو الاکتاف [illegible] سال** شاپور بن شاپور ذو الاکتاف پادشاهی
بود نیکو خصلت بانصاف و رعیت مهربان بودی و همیشه در تفحص احوال رعایا و برایا نمودی
و بر ظلم و ستمکاران التفات ننمودی و در بدایت سلطنت عمش اردشیر مخلوع را در قید [illegible] نهاد بعضی گویند که
پنج سال و چهار ماه از پادشاهی او گذشت روزی در خیمه بخواب بود باد [illegible] شد و برخاست و
طنابهای خیمه بگسست و عمود خیمه بر سرش خورده بدان درگذشت این است و بعضی میگویند که طنابهای
طنابهای خیمه را بشمشیر بریدند و ستون بر سر او رسید جان داد هم در آن روز اعیان مملکت بر پسر او بهرام
متفق شدند **ذکر پادشاهی بهرام بن شاپور** بهرام بن شاپور چون بر اریکه ملک نشست بساط معدلت و فرش [illegible]
گسترده و بهر جا اسباب ظلم چیده بود دست سیاست برچیده و ملقب بکرمان شاه بود و سبب آنکه در زمان
پدر والی کرمان بوده و اهل آن ولایت [illegible] در کنف حمایت او بوده است [illegible] بسیار نیکو سیرت
و پاکیزه سیرت بود و چون از حکومت او یازده سال گذشت [illegible] اختیار کرده اوقات را [illegible]
[illegible] صرف میداشت تا اجل موعود در رسید بعضی گویند که سپاه بر وی هجوم کردند و در [illegible] تیری بر مقتل او
آمد و بدان درگذشت بعضی اعتقاد آنست که بر دست یکی از خویشان که با او غرض داشت بعرض تلف درآمد
**ذکر سلطنت یزدجرد بن بهرام بن شاپور** یزدجرد بهرام که کرمان شاه ملقب است مملکت پس از وی قرار
گرفت شمع دانش [illegible] فروغ نداشت [illegible] که [illegible] تاریخ مختلف است که
پسر بهرام بوده یا برادر او قرار یافت و از یزدجرد اثیم از آن جهت گفتند که خون ناحق فراوان میریخت





درشتی [illegible] خدای را بصدمات جفا پیشی و وقوع [illegible] تیغ ستم بر کشیده خود داشت چون [illegible] ما بوده
و [illegible] همچو خوی عقرب گشته و از [illegible] همچو اشتر و پیوسته تخم بیداد در مزرع سینه کاشته بود
ملوک عجم که بعدل و انصاف موصوف بودند در میان خلایق بجور و اجحاف معروف گشت و عجم او را [illegible]
بسیار [illegible] هیچکس را در باره [illegible] شنودی فسق و فجور در عهدش شایع بود و [illegible]
الناس [illegible] در آثار العجم آورده است که با وجود [illegible] سخنان حکمت
و علم او با عمل قرین نبود بلکه بمقتضای دانش خویش کار نکردی از شرب خمر و استماع الحان محترز بوده و از آن
که [illegible] از خوف و بیم خداوند علیم بود [illegible] که خود را بارتکاب هیچگونه
قبیح مشغول نساختی [illegible] مردمان زمانه [illegible] دانش مخفی نماند که مقصود از تحصیل علوم
دو چیز است حقایق اشیا دانستن [illegible] و تهذیب اخلاق [illegible] رضای خدا
[illegible] چون مجلس [illegible] بالاتر نشینند و [illegible] ملک را [illegible] تربیت
و اگر شخصی [illegible] بحکم [illegible] مستحق [illegible] آن [illegible] دل [illegible] و هزار [illegible]
[illegible] خلاصه مردم [illegible] افعال یزدجرد [illegible] بعرض رسیده
و [illegible] از ذمایم اعمال و [illegible] زوال ملکش [illegible] دعاهای [illegible]
[illegible] که ملک با کفر بپاید و با جور [illegible] ملک سلطان [illegible] وجود کفر باشد [illegible]
[illegible] ظلم [illegible] دعای [illegible] باجابت مقرون گشته [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] مشغول بود [illegible]
[illegible] چون [illegible] در ساعت [illegible]
[illegible] گشته سرکشی نموده [illegible] سپاه [illegible] یزدجرد [illegible] دست [illegible]
[illegible] که [illegible] زمین [illegible] و چنان بر سینه او زد که [illegible]
[illegible] نیافت [illegible] عدم [illegible] بصحرا [illegible] گوی [illegible] از صحرا [illegible]
[illegible] کرد [illegible] که لازم [illegible] و [illegible] او [illegible]

و از فساد و عناد آن پادشاه جبار خلاص یافته و ذکر این حال بر جرائد روزگار ثبت افتاد هر چه کاشت
همان برداشت کرد بحکم جفا کشت از جهان که برق حادثه آتش بخرمن عمرش افکند مدت سلطنت او
و یکسال و پنج ماه بود و اللّٰه اعلم ذکر پادشاهی بهرام گور ارباب اخبار چنین اخبار کرده اند که یزدجرد را فرزندی
متولد شدی مانند گل اندک بقا بودی و نهال عمرش از تندباد فنا زود از پای درآمدی چون بهرام از مادر
متولد شد بر دست منجمان طالع او را [illegible] طالع او و مجاری احوالش را استفسار نمود همه در تحقیقات
ارتفاع و کوکب عرض رسانیدند که مولود سعادت مولود [illegible] و در دبستان نشو و نما یابد شجاع و دلیر خواهد
بود و وارث ملک [illegible] یزدجرد [illegible] کلام [illegible] و از موضعی که هوایش لطیف و آبش
خوشگوار مستطاب فرمود که فرزند را بآن مقام فرستند تا نشو و نما یابد [illegible] جهان دیده [illegible] عالم
رسیده عرض رسانیدند که ولایت حیره که از دیار عرب است [illegible] هوایش [illegible]
[illegible]
که زمین [illegible] یزدجرد نعمان را که از قبل او والی ولایت عرب بود طلب فرموده [illegible]
خویش بهرام را بوی سپرده او بولایت عرب برده [illegible] خوش [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
مقام [illegible]
[illegible] نعمان [illegible]
[illegible] نعمان [illegible]
حضور نعمان گشت [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] نعمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]





بوکه جوان [illegible] که بهرام [illegible] قصر [illegible] دیگری [illegible]
[illegible] نعمان در قصر [illegible]
[illegible]
[illegible] نعمان [illegible] بهرام [illegible]
قبول [illegible] نعمان [illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible] یزدجرد [illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible]
قبول [illegible] بهرام نعمان [illegible]
[illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible] تاج شاهی [illegible] دو شیر [illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible] بهرام [illegible] تاج سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible] شیر [illegible]
[illegible] شیران [illegible]

چون نعمان منذر خبر از بهرام شنید ... که کشتی عرب و عجم آفرید که در معاشرش ... اول کسی که به
سلطنت بر روی تخت زر و کسری بر بود و مفاتیح الملوک آورده که بهرام یزدگرد بسیار حریص بود بهرام گور مشهور گشت این اثر
گویند که روزی در شکارگاه تیری بر کتف شیری انداخت که پشت گوری بود و از هر دو گذشته در زمین فرو رفت بهرام
این بهرام گور مشهور شد چون شغل خطیر سلطنت بنفس خود بیشتر یاری بود و حق قرار گرفت نعمان منذر را
جرایم ایرانیان که در سلطنت کسری پریشان شده بود و اکثر بر ساحت مملکت از کمال عدالت و رحمت بود بر رفت
همچو شقیق در ازمنه رسید خاصه مملکت ایران از زیب و زینت رنگ عهد و رونق گردید و قریب ده هزار تومان
خراج از مواجب انداخت و بر مرسومات و وظایف ارباب فضل و هنر بیفزود که در دولت پدرش ویرانی
به معماری این زمین رسید و آباد شد و منذر بن نعمان را بنده و از عهد بهرام خیر و مبرات و احسان
جانب عرب طرق مبالغه مرعی داشت و هدف ادب و ابواب مطالب ضعفا و ارباب حاجات را مفتوح داشت
فاک و نهب در برابر و همیشه بر در بود و ... که هر دو چشم منایش ما کسری بنده و دنیا را کثرت خود مشکل
معمور ساخته که قصه سلطنت با سلطان کج و خزانه مثل ... لشکریان چنان ... پیدا در دوم و دینار صد هزار تیر
شهر پارس کرده هم است که خزانه نقدان کمی پذیرد و دولت را اساس ثبات ... و بهرام گفت که ولی
صید شوان کرد و پرورش نسیم ... نمی گوید باقی نماند ... کوه مشغول که وقت بر ...
نفس و دیو هوا غرق شراب مدام پیشه ساخت و روز و شب اندیشه نساخت ... نماز ... شرت
ارتکاب لهو و لعب و عشرت و طرب ... ملک ... بهرام ... ملک و ملت ...
ولیت او را ... در رنگ شراب و ... بخت ... ما ... از ... کرد ...
درگرفت و ... کشت که ... افتاده ... شراب مشغول شد
لیکن ساختند و نواختند ... که در ... که مجلس ... و ... بگشت
از آنجمله ... شاهزاده ... فرستاده ... بر ... شد ...
حقی در ... شده ... هندوستان فرستاده ... زن ... و
خسرو ... با ایشان ... و ... و ... گویند ... ندیم ... و بسیار از بهرام





... و خشم ... و ... عالم ... و ... که
عرب و عجم ... خاقان چین با ... و ...
... آتش ... غارت ...
... که خاقان ... حاجت ...
... بهرام ... لشکر ... خصم ... رسید ...
کرم ... حضرت ... مجلس ... آن
بهرام گشت ... بهرام ... و ...
برادر خویش ... قایم مقام ... هزار ... کس ... سپاه
که ... بر ... جنگ ... رو ...
منهزم شد که بهرام ... خاقان ... لشکر ... زبان ...
فرستاده ... خراج ... خاقان ... شنید ...
و رسولان ... گرفت ... بهرام
آورد ... آورد و ... رسم ...
گوش ... نظم ... که ...
که ... چه ... و ... بدید ... ما ...
... خاقان ... چون ... جاسوس ...
موکب خاقان فرستاد ... جاسوسان ...
خبر آوردند که خاقان ... عشرت ... روز و شب ... است
... و ... حشم ... شام ... پیش ...
بر ... چون ... سلیمان ...
نظم ... بهرام ... الحاکم والمتبوع ...

بر سر ترکان تاخت و از آوازهای دار و گیر فریاد و فغان گردان و دلیر [illegible] ارکان چرخ [illegible]
شعاع خنجرهای مسلول و تلألؤ سلاحهای مصقول ساحت زمین چون سپهر آتشین پر انجم و از فضا [illegible]
میدان کارزار بفغان [illegible] [illegible] از نظر مردم گم گشت [illegible] از [illegible] روی خاک رنگ [illegible]
ازدحام بهرام بنفس نفیس خویش بپارگاه خاقان در آمد و آن [illegible] پر دود [illegible] شده بود [illegible]
و لشکریان چون فوج کواکب که از استیلای شعاع خورشید رو بهزیمت نهند هر دسته از طرفی [illegible]
بیابان رو کرده بهر یک [illegible] چون [illegible] گرفتار گشتند [illegible] صاحب
[illegible] در تواریخ مذکور است که در هنگامی که خاقان چین [illegible] بهرام [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ملک [illegible] ایران زمین [illegible] بهرام [illegible]
[illegible] بصیرت [illegible] در اندیشه افتتاح و اختتام کار و آغاز و انجام [illegible]
[illegible] دولت و اقبال [illegible] بهرام [illegible] تدبیر [illegible] هیچکس [illegible]
بعیش و عشرت [illegible] دشمن [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] سیصد سوار [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ملک [illegible] [illegible]
چون این [illegible] بهرام [illegible] مشغول [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] اندیشه [illegible] انجام [illegible]
امرای [illegible] خاقان [illegible] ملک [illegible] دولت [illegible]
چون بهرام [illegible] دولت [illegible]
[illegible] دولت [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] [illegible]
چون قریب بدرگاه خاقان رسید [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]





خاقان را که در خواب [illegible] از [illegible] ناخوش در شب مظلم [illegible] بود و هر یک پیاده و سوار [illegible]
[illegible] مغول و خاقان [illegible] [illegible] بهرام [illegible]
آن شب [illegible] خاقان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] خاقان [illegible]
[illegible] ایران [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] خاقان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] خاقان [illegible] خویش [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] بهرام [illegible] خویش [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible] بهرام [illegible] آتش [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] بهرام [illegible]

مشغول نظاره گشت و دید که شهریار شیر را در پیش کشید بانگ بر وی زد و پیش رفت تنگ بهرام شد و بهرام تیر در کمان
پیوست و بسوی پدر شست گشاد و تیر بر پیشانی شیر آمد و تا سوفار نشست بهرام از اسب پیاده گشت و به رو دست
خرطوم او در آورد و چنان کشید که خرطوم از بیخ بر آمد و در پیش در آورده و سر شیر را از تن جدا ساخت و بر روی
خود نهاد و از بیشه بیرون آمد که تماشا ملک صورت واقعه را بعرض رسانیدند ملک با حضار بهرام فرمان داد و چون
دو سه بار کار شیر دیدند شاه از وی پرسید که تو را چه نام است و از کدام منزلت چه کام بهرام گفت که بهرام
یکی از جوانان فارس است که بهرام گور پادشاه عجم شرف خدمت او یافته و از خواص او بود ملک با سعادت
و غازی جاسوسان ملک بر من خشم گرفت از وی ترسیدم و خود را بدین ولایت انداختم تا در ظل حمایت ملک
شهریار پناهی گیرم ملک بخندید و از لطف مثال داد جشن کشاده و خوش آمد و از الطاف کرم و حسن
نوازش ورزید و مقربان حضرت نیز خاص خویش ساخت و در ظل ان حضرت قرین و همنشین گشت و ...
کرامت و مباشرت ... خدمت بدل و جان ... قبول کرد بندگان او ...
قوی ... بهرام از قبول آن ... شهریار ... قرار داد و با لشکری انبوه از
شهر بهامون شتافت چون تفرقه عسکر بی اتفاق شد دلیران گشته ... که از عقب ...
نشوید تا ... بهرام ... جای ... نهاد و بهر ... عبارزی
قرین ملک ... با لشکر ... از صفحه ... دشمنان ...
روزی ... ملک ... لشکر خود ... ظفر
منصور ... بهرام ... دختر ... خورشید ... بهرام
... بهرام ... از ... شاه
... بهرام ... بهرام گشت
مرا ... بهرام ...
... ملک ...
بهرام قبول و شهریار ... 





هزار سوار بجنگ بهرام فرستاد و آنها رو بروم در تصرف در آوردند و بس بهرام خود بنفس نفیس عازم یمین ... 
و ... قتل و غارت بسیار و نهب ... شاه ... و ... 
بدار الملک خویش باز گشت ... بهرام ... 
... نامه ... 
... خویش ... 
... باز گشت ... دختر را بر ...
... بهرام شتافت ...
... بهرام را پسر ...
... 
... 
شهریار ... 
... عاشق ...
... 
... بهرام ...
... پسر را با ... دختر در میان ...
... 
... دختر خویش را ...
... 
... 
... دختر و پسر ...
... بهرام ...

درون میکذاشت تا رفته رفته بتحسین اخلاق کرد و بکتب و آداب میل عشق تمام بهره مند گشت در اندک اوقات
بدان پایه رسید که هم در عهد پدر ولیعهد گشت و از اصل نامی نقصی و کمال و شمائل ارزومندی و از نتایج طبع زاد
سخن گستری های بهرام بلدان و صحف غزلیات رنگین و سخنان شیرین بیوانده و نکتهای دلاویز از خاطر
خویش اختراع میکرد که اعراب چند قطعه تازی از منظومات بهرام روایت میکنند و در فارسی نیز شعر گفته
و هم نخستین شعری که در فارسی گفته شد بهرام نسبت میدهند و یکی از ان ابیات اینست نظم منم آن پیل دمان و منم آن
شیر یله نام بهرام شدم کنیتم بوجبله چون بهرام یزدجرد پسر خویش را ولیعهد کرد و روز نشاط نگارش در شرح
سوی نخچیر شتافت ناکاه گوری یافت و از عقب آن گور که در حقیقت راه گور او بود دلتنگ در تاخت و بشتاب
زاری رسید و به درون رفته ... جهان بود و قدر فرو رفتن جهان مادرش ... بسیار ... کرد و ... 
آن کشید و ... هر چند بیشتر جستجو کرد اثری نیافت زمین درچند ان گاه دید که بپشت ... رسیده و از کشته ... 
... بهرام که گور میگرفت امروز ... که گور بهرام گرفت مدت ملک او در روایتی شصت و سه سال گفته
گویند که در عهد وی مدت چهار سال ... ذکر پادشاهی یزدجرد بن بهرام
چون بهرام گور ... هم از نثر گشت و هم از تاج ... ولیعهد ... یزدگرد سیم ... 
تخت بزرگی برآمد ... از دولت ... بخشید ... 
گویند این یزدجرد ... 
امورش سلسله عقد پروین ... 
او زینت یافت و آفتاب عدالت ... 
ذلول و رام او گشته هر یک خراج معین و باج مقرر بخزانه او میرسانید چون سالی چند از سلطنت او
درگذشت پادشاه روم ... خراج معهود باز گرفت شاه ایران ... 
... فرستاد و چون حاکم روم ... لشکر ایران معلوم گشت ... 
و ادای مال مقرر بر ذمه خویش گرفت ... یزدجرد را دو
پسر بود مهتر هرمز نام داشت و کهتر فیروز ... 



و ... ولیعهد کرد ... اگرچه فیروز ... 
... چون مدت هجده سال از سلطنت یزدجرد بگذشت او نیز راه
که پدر رفته بود پیش گرفت ذکر پادشاهی هرمز بن یزدجرد بن بهرام گور بعد از وفات یزدجرد ... 
... سلطنت ... اما بسیار ظالم و جبار بود ... 
و ... برادر ... 
که ... ظلم ... ولیعهد ساخت ... 
... 
... 
... 
... ذکر پادشاهی فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور ... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... ایران ... 

فیروز قصد ملک هیاطله جهت شکایت مهرزاکری که کان ملک لشکر جمع آورده و از نقض عهد اندیشه نکرده در صدد جنگ شد و ملک هیاطله که معنای آن خوشنواز بود چون از توجه لشکر فیروز آگاه گشت یکی از سرهنگان خویش را طلبیده در کار ملک مشورت نمود چون او در ناصیه ملک شد بعرض رسانید و گفت بعرض رساند که ملک دست و پای مرا بریده در سر راه بیندازد تا من جواب فیروز دهم پس از آنکه پادشاه را از احوال من خبردار باشد پادشاه فرمود تا او را دست و پا قطع کرده بر سر راه انداختند چون فیروز بدانجا رسید سرهنگ را افتاده دید سبب ماجرا پرسید آن مکار بعرض رسانید که من یکی از مصاحبان خوشنوازم در مجلس او را نصیحت میکردم که با ملک عجم معارضه نباید کرد که تاب مقاومت او ندارد بدین جهت بدین عقوبتم گرفتار ساخت در سر راه انداخت و گفت خوشنواز در طریق جبال و مغاک ها پنهان ایستاده و مبارزت را آماده است صلاح آنست که در سر راه تازی و تمام دو روز از راه بیابان براندازی فیروز فریفته کلام مکار گردید و سپاه را بدان بیابان بی پایان روان کرد لشکریان اکثر از تشنگی هلاک گشتند و فیروز خود با معدودی چند از آن مهلکه جان بسلامت بیرون برده بملک خوشنواز افتاد و بعد از آن رسولی نزد ملک هیاطله فرستاده امان طلب نمود خوشنواز پیغام داد که با آنکه از تو [illegible] کرده ام و گنج و جواهر تو داده ام بملک موروث فرستادم تو در مقابل بشکایت مهرزا از آن قصد استیصال من کردی و شکست و نقض عهد را [illegible] باز همان عهد را ایمان موکد [illegible] روز [illegible] بعهد وفا نمودی معزز و محترم بودم و بار دیگر [illegible] [illegible] فیروز قطعی و اکرام درین باب سوگند خورد و خوشنواز انواع نوازش در وی نموده [illegible] عهد چون بار دیگر [illegible] [illegible] آن بود تا دیگر نقض عهد نمایم [illegible] که والی [illegible] بود [illegible] و مملکت را بدو [illegible] و دیگر [illegible] لشکری [illegible] [illegible] و دانشمندان [illegible] [illegible] عاقبت جان در سر آن کار نهاد و ملک هیاطله لشکر [illegible] [illegible] [illegible] پادشاه [illegible] بر آن ریخت



و خود سپاه در پس برده شیر لشکر فیروز را استقبال نموده عهدنامه را بر سر نیزه کرده [illegible] نقض عهد بروی خوانده اما هیچ نفعی از آن مترتب نشد چون کار از ترتیب صفوف بانتقال سیوف رسید لشکر هیاطله از پیش ایشان فرار و در راهی که بر روی خندق قرار داده بودند عبور نمودند فیروز و سپاه از عقب تاخته تا خندق رسیده یکی در مغاک هلاک افتادند خوشنواز برگشته دست بقتل و غارت برگشوده دختر فیروز را که از جمله [illegible] بود اسیر کرد چون این خبر بسمع [illegible] که از قبل فیروز که در ایران حاکم بود رسید لشکر بجانب ملک هیاطله کشید وقت کار بصلح افتاد و مال و منال لشکر را استرداد نموده مراجعت بایران نمود و بلاش بن فیروز را بر تخت شاهی نشانده [illegible] قباد و پیروز دیگر را که [illegible] بدرگاه خاقان [illegible] ترکستان گریخته مدت سلطنت فیروز [illegible] سال بود

ذکر پادشاهی بلاش بن فیروز

چون بلاش بن فیروز بر سریر سلطنت در خویش آمد ابواب ظلم [illegible] و در های عدل برگشاد و عمارت [illegible] [illegible] در عهد او [illegible] [illegible] [illegible] حاکم [illegible] [illegible] که اگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که چون قباد [illegible] ترکستان [illegible] [illegible] دختری [illegible] [illegible] [illegible] آن دختر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ترکستان [illegible] خاقان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بلاش [illegible] سال بود

ذکر پادشاهی قباد بن فیروز

چون قباد [illegible] [illegible] [illegible] که صاحب تاریخ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چنین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

پرده از چهره مذهب خبیث خود برکشید و شاه پور تقید او ... بنمود و روز دیگر در حضور قباد با موبدان مناقشه آغاز کرد
و در آن کلام مکالمات کنندی در کردن وی گفته ... بر آنکه ... در بیرون قباد و موبدان ... را در قید
قتل او امر کردند چون وصال ... از مصلحت ... مزدک که ... بود از صلح ظهور کرد
و کیش عجب در میان مردم آورد و تفصیل این اجمال آنکه مزدک ... دعوی پیغمبری نمود و ... آمده
... به ترتیب ... و از آن ... آتش ... سخنی ... پنهان ساخت ... گفت ... 
... با من سخن می‌گوید قباد باور داشته ... مزدک ... و هر چه خواست ... گفت ... و شنود
... نمود و مذهب اباحت ... رواج داد ... در تصرف کردن ... و زن‌های دیگر
داد و جمع شدن ... از ... و ذبح حیوانات و اکل لحوم ... حرام ساخت
گفت مردم باید در خوردن نباتات و تخم مرغ و شیر و پنیر قناعت نمایند ... خلقی انبوه ...
... جمع شده ... اموال ... رفته ... بسیار ... پیدا شده ... و ...
او در قبول ... نمود ... دیگری ... مردم ... و ... می‌نمودند ... مجلس ... 
منزل ... چنانچه ... فرزندی ... معلوم ... 
... که ... نوشیروان ... قباد در این باب ...
... بگذشت ... انوشیروان ... بسیار نمود ... مزدک ... 
در گذشت چون ... لازم ... شدند و قباد ...
... که ... در ... ملک ...
در میان ... قباد ... گفتند ... 
... که مزدک ... نوشیروان ... قباد
... مزدکیان ... قباد ... حسن و جمال ... زنان بود و میان
آن جماعت و قباد ... مذهب مزدک ... 
... بر ... جبر ... 



آمد و ... انوشیروان ... دخل کرد و ... قباد ... گفت ... 
... که ... باید ... قباد ... پس ... 
و قباد ... و ... کام ... او را ...
... کسی ... انوشیروان آمد و گفت ...
خود ... این ... باشد ... 
... زنان ... مردان ... 
... قباد ... 
پرسید که ... قباد گفت ... 
... دیگری ... زن ... قباد ...
... مردم ... 
... قباد ... 
... انوشیروان ... 
... 
... انوشیروان ... 
... 
... 
... 
... سلطنت ... 
ایمن ... **ذکر احوال پادشاه عادل انوشیروان** ... اصحاب ... قباد ... 
... انوشیروان ... 
... قباد ... 

بامور ملک قیام نماید چون قباد از احوالی که ما کردیم مطلع گشت پیش آمد عهد نامه را خواست و در حضور اعیان مملکت
بدست خط خود جهت نبیره انوشیروان از تقلید قباد پادشاهی و ایالت کردن بچه و رقعه بر اقبال شخص خطیر نهاد کرد
که انتظام امور مملکت شده و مصالح جمهور معمول و محل گشته از اول بر اعاظم داد و ای برادر قاصی زمره دستی یافته
هر کس خواهد بکلی ازجهت دین امر بر آید باید بخت ابو نشتر با حس و سیاسات از شراب اشرار جیار خون کشیم
و اگر من بر این امر اقدام نمایم خاطر مردم از ده و مردم جدا از من متغیر گرده و بدین سبب خونها ریخته و فتنها
انگیخته شود و و دانشمند این چند رت پیش نهاده معروض داشته پ کر با و شد را و وچشه داد شود بیکان هیچ کم
از وی درشت و پس بزرگان ملک و دولت و سران سپاه در جهت عهد و پیمان فلان منوک ساختگی شد زن ما
ز فرمان تو نگذریم نقش جسد بفرمان نشویم نوشیروان بعد از آنکه لسپار روا اجاع پیشاز تاج خسروی بر سر نهاد و چون
افسر خسروی از تارک کسری زینت یافت تخت فرمود که حکومت مبنی بر چهار دست مقلوب زیرا که نظر عالم
الفطرت هر کس را ترتیب خلق و توقف یعنی حکم ما بر عمال شاه خواهد بود و نه بر سپاه از شاه و هر یکی که را از ما صادر گردد
بجست بر عدل خواهد بود نه بر هوای نفس و چون امور که مقتضی فساد باشند بمعنت عدالت بصلاح باز آید و صورت
باستحکام یابد و آثار محاسن ان کال بین ما ساری ان افعال بصورت خسروی چندانکه در صفحت روزگار باقی ماند
جزای حسن عمل بی که ره و کار و یخوف فرست مرتکبه بارگاه کسری را آن پادشاه با ذل عادل و در بیت سلطنت بجی
همت بر قمع قواعد ظلم و قمع بنخو هستم و هم چنان فسادر فی ما مردم به فکر آبادی جمهوری و ولایت نقیح ها
و فرمان داد تا هر صنف از صنوف رعایا بران شغل که برایشان موسوم است شروع نمایند و محترفه و صناع و
ارباب حرفت و صنعت از شرائط عمل خود تجاوز نجویند مضاعفه مالچون این شغل ها دال انکار در عالم بیراحت
با بالبوزرجمهر حکیم که وزیر وشیر او بود خلوت ساخت و در باب مزدک فتنه بلکه و ناپاکی او سخن راند گفت لیکی
تمام است که توانی بسبب هوای نفس بد فرمان در تفحص و تضرع اقامة بابید چاره اندیشید و آن خار را از سرراه
خلایق برداشت بوزرجمهر گفت حل این مشکلات باندیشه مبارک که حکومت صواب اندیش شهریار منتقل است در دفع
این حادثه بنوعی از نفس ع اختراع باید کرد و بنا بر آن کسری با مزدک محبت آغاز کرد و روزی التماس نمود که مسائی
اتباع و اشیاع خویش را در کار ... تفحص بود تا ایشان را و حرمت نمایم و بجهت هر یک خلعت و انعام مرتب سازم







مزدک بدین سخن فریفته گشت و تفصیل جمعیت را بنظر شاه معدلت گستر رسانید نوشیروان گفت اشعار او در خوان روز
باید در خوان ضیافت دعوت ساز تا بوعده خویش عمل نمایم مزدک ایشان را در روز موعود بحضور شاه حاضر ساخت
نمود و خوان انعام از فوج فوج را بجائی که در آنجا چاهها با نقش چون شهر از چشم پوشیده و مخفی اند و کنده بودند هم
دور آن مکانها میزبان هلاک پیشه و خنجر الام بمزدک رسید او را هم در دست بتعیین برده با یاران خویش
الحیف ساخته نقلی از نقله چنانکه گفته اند که اول کسی که در صرف جلال صادر گشت قتل مزدک او بود
از اتباعان وی دست تطاول بزن بخشش در از کرد داشتی او ز تقسیم بارگاه کسری را باد شاه هر چند نزد کم
التماس نمود که شهر ان صفدر را از بین مظلوم دور کن منفعت بخشیده و دست از آن عورت باز نداشت نوشیروان
در غضب رفته فرمود تا سر او در پیش تیغ کین از بدن جدا کردند یاران وی غوغا انگیختند فرمان شد که لشکریان تیغ
بر انها نهاده و نه آنگاه در مدائن سبب بر باد و در شهر فتاده و هر جا مزدکی یافتند تا تشبه سر از صفحه وجود نگار کرده و شد
بعضی گویند منذر بن امار و والی ولایت عرب بنا بر آنکه از قبول کیش مزدک کمال امتناع نمود قباد او را از
حکومت معزول نمود چون بادشاهی بنوشیروان قرار یافت منذر بخدمت او مبادرت نمود در روزی که منذر و
مزدک در مجلس نوشیروان بودند نوشیروان گفت مرا از نتیجه سلطنت دو چیز آرزو بوده هر یک از آن چیز
استفسار نمود نوشیروان گفت که اگر منذر مملکت عرب و والی سازم دوم آنکه تخم زنادقه و مزدکیان را از عالم
برانداختم مزدک گفت تو همه عالم را چون تو ای گشت پادشاه در غضب شد و فرمود تا مزدک را کشتند و
مقتدایان بتدریج و قبادیان را از باز دونه و در یک چاشتگاه صد هزار کس زندیق از متقی او بخشد و زنان را
شوهران و اموال را به صاحبان فعل رسانیدند حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که نوشیروان اندیشه کرد که
دعوت هیکل شیعه نمود لاجرم بر جمعی از دین قوم اتفاق نمود و اموال از ایشان می ستاندند و بخدا وندان انها میرسانیدند
و اگر حیات نداشتند بوارثان ایشان میدادند و اگر وارث نداشتند عمارتی که در تسلط مزدک خراب شده بود آباد میفرمود
جمعی که از بستان های او ترک وطن نموده بودند مامور بعودت مسکن و موطن اصلی شان فرمود و پس از انجام مهمات
استکشاف مملکت روم رحمت پناه و خاطر ساخت و در انواع ظفر انتمای حملات بدان صوب بر افروخت از آن جنگ
روم با سپاهی که جنگ آوردی داوری بسوی لشکر ایران نهاد چون از طرفین صف را ... اقدام اهوال نمودن

زد و عنبر نگار دوران بار نهاد چون دو ندوان رو بجز فتاد و دو دریای خون بهم آمیخت و دو برابر یکدیگر ترتیب صف نمودند
فغان رعد از غلغله جوش و خروش صور آوازه رقابت خروش و نعره شیران دل پیلان [illegible] پوش بهوا
دلاوران طرفین و مبارزان جانبین تیغ و خنجر بر یکدیگر حمله ور گشتند قیصر روم را چون معلوم شد که پنجه در پنجه
آهنین نتوان انداخت و با فولاد بازو هم ترازو نتوان گشت روی بهزیمت نهاد و [illegible] سواران ایران زمین
بنا مون [illegible] پس رومیان جز پستی نماند و در دشت از ایشان پر و جمله عاقبت قیصر بدست [illegible] گرفتار
گرفتار گشت و بدربار کسری پیش آوردند و خزینه لشکر [illegible] افزون از حساب و شمار در حوزه تصرف انوشیروان آمد
و قیصر گشت وثیقه نوشتند که هر سال مبلغ سه هزار بار هزار دینار زر خالص و دو هزار بار هزار درم نقره
شاهی و پانزده هزار جامه رومی بحضرت کسری فرستند و خود در نظر چشم منتظر باشند در خلال این احوال خبر عصیان
پسر کسری نوشزاد از ایران رسید مجملی از آن اینست که انوشیروان زنی داشت که نقاش زیبانگار روزگار صنع
بیکار [illegible] بصورت و صورتی نقش کرده بود و آن زن ملت عیسوی داشت [illegible] دختر ترسا [illegible] صفت
در روح [illegible] صد معرفت هر چند کسری او را بدین آیین خویش تکلیف نمود قبول نکرد تا از آن [illegible] دلپذیر
خورشید طلعت بوجود آمد نوشیروانش نوشزادش نام نهاد چون شاهزاده بسن تمیز رسید در کیش پدر و
مادر تامل نمود و شیوه آتش پرستی را مذموم شمرد و طریق مذهب عیسوی را بقدم اخلاص سپرد انوشیروان
هر چند بکیش خویش دعوت نمود بجایی نرسید آخر الامر مزاج پدر متغیر و او را در گرفته حبس فرمود چون انوشیروان
متوجه روم گردید با خبر رسید که پدرت مرد و نوشزاد را از حبس برآمد و خلقی عظیم جمع نمود [illegible]
بروی مجتمع گردیدند نوشزاد خزانه پدر را در گشاد و مال بلشکر قسمت کرد و [illegible] پدر را از [illegible]
اهواز بیرون نمود و فوت پدر را در [illegible] الملک شهرت داد و بعزم تسخیر عراق عازم گردید نوشیروان
در آن حال [illegible] مشوری بجا آورده [illegible] عراق که رام برزین نام بود نوشت که نوشزاد [illegible]
با خبر فوت پدر رسید پیش از تحصیل حرکت کرد و جمعی را که محبوس با او بودند از قید اطلاق و با کمر [illegible]
اگر توانند نوشزاد را گرفته محبوس سازند اشرف گردد و موافقت کرده [illegible] تیغ بگذرانند و [illegible]
بهر جا خواهند روند نامه را مهر کرده بقاصد سپرد و چون نامه بدست رام برزین رسید با لشکری گران روی براه

شاهزاده



شاهزاده نهاد و هم در تلاقی و مقاتل یار و جوانب نوشزاد ناگاه تیری بر مقتل آمد کشته گشت و لشکرش
متفرق شدند رام برزین [illegible] بر سر نوشزاد رفته حکم نمود که دیگر کسی را نکشند [illegible]
از کسی که هنوز نوشزاد همین قدر سخن با وی گفت که با مادرم بگوی که مرا [illegible] مسیح کرده و کفن [illegible]
اما صاحب تاریخ [illegible] گفته است که نوشزاد دستگیر شده والله اعلم بحقیقت [illegible] انوشیروان
از روم مراجعت فرمود و لشکر بجانب [illegible] کشید و نامه بخاقان چین مرقوم داشت و او در تهیه
[illegible] باج و خراج ساخت و دختر [illegible] و لشکری [illegible]
نامزد فرمود و در خلال آن حال معروض شد که سپاه قبچاق از [illegible] گذشته و
بر آن ولایت استیلا یافته اند [illegible] سپاه استیصال ایشان [illegible] تسخیر ممالک [illegible]
لشکر [illegible] فرمود [illegible] بر اندوان طایفه قبچاق را از
آذربایجان بیرون کرد و [illegible] چین در آن ولایت [illegible]
با قوم [illegible] تعیین نمود و در [illegible] که [illegible]
حضرت [illegible] سپهر [illegible] آن شهر [illegible] آثار [illegible]
[illegible] و در دفع [illegible] تمامت [illegible]
انوشیروان لشکر بیشمار [illegible]
باز گرفت [illegible] فرمود [illegible]
نمودند [illegible] و [illegible] بود
بنواب کسری [illegible] لشکر [illegible] طاق کسری [illegible]
آفاق [illegible] روزگار [illegible]
ابد [illegible] مرجع [illegible]
مسعود حضرت رسالت پناه [illegible] در زمان او بود [illegible]
الملک العادل نوشیروان [illegible] فارس [illegible] سال بود [illegible]

و ده دانه کنگره از طاق کسری فرو ریخت و دریاچه ساوه که مجوس آن را پرستش می‌نمودند خشک گشت نظم
آن شب که رسید سوی ما نبی ۞ از بیم شکست طاق کسری ۞ هم آتش فارس مرد و هم بحیره ساوه شد خشک
کسری را از این کارها اندوه و اضطراب دست داد و از علامات مذکوره کسری عظیم در احوال او راه یافت
و از سطیح کاهن حقیقت حال باز پرسید او بعرض رسانید که وقوع این حوادث دلالت بر زوال دولت
عجم و استیلای عرب [illegible] و مدت دولت عجم و سایر [illegible] بعدد هر کنگره که افتاده
یکی از ملوک فرس پادشاهی کند و آخر ملک از ایشان منقطع شود [illegible] در عهد او [illegible]
چنانچه [illegible] در چهار سال [illegible] گشت [illegible]
پادشاه که [illegible] و قصاص [illegible] کشت [illegible] کرده ام [illegible]
و از [illegible] و حقیقت گذشت [illegible] و صورت [illegible] در حیوانات [illegible]
[illegible] انسان است [illegible] گر دل [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] آورده اند که قیصر روم
با نوشیروان گفت [illegible] چیز [illegible]
دویم [illegible] خشم [illegible]
[illegible] خشم [illegible] بزرگان [illegible] گردم
[illegible] خویش [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] دولت پادشاهی و [illegible] ذکر پادشاهی هرمز بن نوشیروان
هرمز پادشاه گردید ظالم و ستمکار بود [illegible] دولت [illegible]
گرد [illegible] شد [illegible] که دست از ظلم [illegible]
او را [illegible] کرده [illegible] پرویز [illegible] تخت سلطنت نشاندند [illegible]
[illegible] رسانیدند مدت ملک او دوازده سال بود ذکر پادشاهی خسرو پرویز چون هرمز



نوشیروان را روان [illegible] عدم روان شد خسرو پرویز پسرش بر تخت سروری [illegible]
پادشاهی بود [illegible] روز و شب با ساقیان گلندام و مهوشان دلارام
مشغول شرب مدام بودی [illegible] آمده [illegible] بانتظام [illegible]
[illegible] گرفت [illegible]
بر پرویز خروج کرد [illegible] مقاومت [illegible] و بعد [illegible] روم کرده
[illegible] قیصر رسانید و قیصر [illegible] مریم دختر خویش را در سلک ازدواج [illegible]
[illegible] و لشکر [illegible] پرویز [illegible]
[illegible] پرویز [illegible]
[illegible] و لشکر [illegible] گرفته [illegible]
[illegible] پرویز [illegible]
[illegible] پرویز [illegible] بر تخت [illegible]
[illegible] اما [illegible]
[illegible] که چون [illegible] سال از پادشاهی او [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] اسلام دعوت کرده [illegible]
[illegible] حضرت را [illegible] شیرویه [illegible]
[illegible] بعضی گویند شیرویه [illegible]

او سی و هشت سال بود ذکر پادشاهی شیرویه بن پرویز چون شیرویه بن پرویز [illegible] بر سریر سلطنت جلوس نمود [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] شش ماه [illegible] ذکر پادشاهی اردشیر بن
شیرویه [illegible] اردشیر [illegible] صاحب تاج و تخت [illegible]
[illegible] شد ذکر پادشاهی [illegible] پرویز [illegible] پادشاه شد چون [illegible]

مهر شکر بوده است که با وی عشقبازی کرده او را بخلوت برده و گشت مدت سلطنتش چهار ماه بود **ذکر پادشاهی فرخ زاد**
**بن پرویز و وقوع احوال** فرخ زاد بن پرویز گویند از سلاله کسری نام جهت فانی متولد شد و بود چون عجم پادشاهی برداشته او را
کما حکم او کرده و بروایتی شش ماه و عاقبت در دست او نگذاشت چون دولت ساسانیان بانجام رسید از
ایشان دیگر کسی نمانده بود دیگر دختری از زنان خسرو نام که جفت پرویز بود لشکر عجم پادشاهی او را بر تخت نشاندند
بروایتی حضرت خیر البشر علیه صلوات الله الملک الاکبر در عهد وی بهشت جاوید رحلت فرمودند پادشاهی او یکسال
و چهار ماه بود و آنحضرت در باب او فرموده اند لن یفلح قوم ولوا امرهم الی امراة و در بعضی از تواریخ
مذکور شده که پادشاهی و پرورش از ان مرد خسرو و فرخ زاد بوده و دختر که ذکر احوال او مرقوم
گشت عمر معاصر او را انداخته بود و لشکر بر سر او فرستاده و بعد از [illegible] عجم [illegible] پادشاه
و بعضی میگویند وفات پیغمبر در عهد وی بود و در بعضی روایت یکسال و چهار ماه گفته اند سلطنت او در [illegible]
نزد کرد و وفات آنحضرت تا ایام عمر که لشکر به عجم فرستاد و قریب به سه سال کشید چون [illegible]
به چگونه گذشت **ذکر پادشاهی یزدجرد بن شهریار که آخرین ملوک عجم است** یزدجرد بن شهریار بن پرویز [illegible] عجم است
آورده اند که چون شیرویه برادران خویش را در [illegible] کشت [illegible] فارس گریخته [illegible]
پرورش یافته و [illegible] در ایام عمر [illegible] که مردم خوانده شد پادشاهی رسید در آن وقت عمر وی
پانزده سال بود و [illegible] دولت ایشان [illegible] بود [illegible] چهار سال [illegible] داشت [illegible]
و آخر [illegible] بود تا در [illegible] عهد [illegible] فرستاده و دولت او [illegible] گرد
ساسانیان است و [illegible] پادشاهی کردند و مدت ملک ایشان [illegible] سال [illegible]

پس جمیع پانصد و یازده سال بود و الله اعلم

**گفتار دوم** از روضه اول از مجلد دوم در ذکر احوال سلاطین [illegible]
و [illegible] شاهان [illegible] این [illegible] تاریخ [illegible]
سالف [illegible] ایام [illegible] و حضرت خیر الانام [illegible]
الله الملک العلام [illegible] احوال [illegible] خلفا [illegible]





[illegible] بن ابی طالب [illegible] حضرت [illegible]
آنحضرت علیهم السلام که [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] که ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علیهم السلام [illegible]
احوال [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] **ذکر وفات حضرت خیر البشر**
**و خلافت ابو بکر که اول خلفای اربعه است** [illegible] در ذکر احوال [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible]
[illegible]
الانام [illegible] ابو ذر و ابو ایوب و جابر و ابو سعید [illegible]
[illegible] علی بن ابیطالب علیه السلام [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible] خلافت [illegible]
[illegible]
[illegible] که خلافت [illegible]

انکه اجماع هم راست نشد و زبیر که از اکابر دین و صحابه حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله ... کرده
ابوقحافه پدر ابوبکر بر خلاف پسر انکار نمود و چون بجهه پرسید خلافت ببکر قرار یافت ... پسر ...
و منظور ... حضرت امیر المومنین علی ... چون پسر ... مردم ...
که اگر ... من ... اگر ... ست که چون خلافت بر خلاف ...
امیر المومنین علیه السلام ... ابوبکر ... الخطاب ... دادکه ...
و ... بیعت ... حضرت ... نموده که ... ذکر ... بود ... تا ...
[illegible]



... و همچنین بنی عامر و بنی سلیم و بنی تمیم و فرقه چند از عرب که ذکر ... آنها ...
... اطاعت کشیدند هر یک در گوشه ... خلافت ... ابوبکر ...
و ... که ... اسلام ...
... چون ... قریش ... صفوف ... قیام ...
در ... بر ... نشسته ... لشکر ... ورود ... پسر ...
... اهل ضلال ... لشکر اسلام ... و ...
[illegible]

سخنان سجع گفتن آغاز نهاد و آن مزخرفات را بر هم خود و غیره ایشان را بسیار داده و قبایل بنی تغلب و غیره در تصدیق او

در طریق متابعت او قدم گذاشتند چون رفته رفته کارش قوت گرفت نامها به اکثر قبایل عرب نوشت و ایشان را بکیش خویش

دعوت کرد جمعی کثیر متابعت او نمودند از آنجمله مالک بن نویره و جمعی از قبیله بنی تمیم که شعار اسلام داشتند از غایت سخافت

رای و تدبیر تابع سجاح گشتند ...

رسید دعوت که لشکر بر سر قبیله بنی ... کشیم و هر که از آن قبیله بدست افتد از پای درآوریم و کلماتی چند مسجع که حکایت

مضمون آن بود بدیشان خواند و لشکر بر قبیله بنی ... راندند ...

...

و قمع ... معروف ... عزم ... عرب معطوف دارم

...

و در هامش ...

...

...

...

...

یکی ...

...

...

...

...

...

نزد ... فرستاده پیغام داد که ...

...

در ... که بر ...

نام



نامه و سلک ... چون رسول آن ... سجاح رسید و پیغام گزارد

چنانچه چند نفر از قوم خود را برداشت و روی بسوی مسیلمه گذاشت مسیلمه چون از ورود او خبر یافت

امر نمود تا خیمه در باغی که بر در حصار یمامه بود برپا نمودند و خود بعزم استقبال از شهر بیرون شتافت

...

در اثنای اختلاط سجاح از مسیلمه پرسید که خدای تعالی در این اوان چه سخن آیتی بتو فرستاده است مسیلمه گفت ...

...

...

...

...

...

...

...

...

کشته ...

...

...

... خبر ... مسیلمه کذاب و کشته شدن مسیلمه چون خبر ...

ابوبکر ...

...

...

و از شمشیر هندی سر فتنه افتاده و از نوک سنان اجل بر خاک وجود سپاهی از نخل تن از پا افتاده و تماشا
نایره قتال ملتهب بود و به هم خوردن شام از خونریز [illegible] جنگ از فرقتین آن شب را تا روز هم شستون
تمشیه و به اندیشه [illegible] آرام و خواب گشت بامدادان که سپیده روز را خنجر زرین شعاع [illegible] مشرق طالع گشت دیگر باره
دلاوران دشت به هنگامه جدال و قتال [illegible] آمدند و از [illegible] حسام و [illegible]
[illegible] البوار [illegible] و [illegible] چون خبر این فتح به ابوبکر رسید خالد را
[illegible] شام و [illegible] و ولایت [illegible] تا [illegible] باشد [illegible]
[illegible] که ابوبکر [illegible] خلافت [illegible] که از جانب عرب [illegible]
تا [illegible] از جاده [illegible] بود [illegible]
از آنجا خالد بن الولید [illegible] جنگ [illegible] که [illegible]
[illegible] شام [illegible] عرب روان کرد و هر یک به موجب فرموده رفته [illegible]
[illegible] چون مدت دو سال [illegible] از خلافت [illegible] بگذشت [illegible]
چون مرض او شدت یافت [illegible] با معشر المسلمین [illegible]
باید مأمور [illegible] و [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] که [illegible] خلق جمیع [illegible]
و از [illegible] چون خواهد شد [illegible]
سؤال کند که زمام [illegible] جواب [illegible] گفت [illegible]
و [illegible] کار [illegible] عدل [illegible]
جانب [illegible] وفات کرد [illegible]
[illegible] جواب [illegible] پس [illegible]
[illegible] گذشت [illegible] ذکر خلافت عمر بن الخطاب [illegible] چون [illegible]
موجب وصیت ابوبکر عمر بن الخطاب رضی الله عنه قرار یافت خالد بن الولید را که از جانب ابوبکر فتح دمشق [illegible]

بعد ول



معزول و ابو عبیده الجراح را به سالاری لشکر اسلام منصوب نمود چون سپاه ابو عبیده به قرب دمشق رسید
دمشقیان از وصول سپاه عرب آگاه گشته با جمعی [illegible] از شهر [illegible] جنگ نمودند [illegible]
کار [illegible] ابو عبیده [illegible] نصرت [illegible] اسلام و [illegible] دمشق [illegible]
اسلام [illegible] شام [illegible] اطراف قلعه [illegible] در میان گرفته [illegible]
[illegible] مصوران [illegible] قحط [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] ابو عبیده [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] روانه [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] قیصر [illegible]
عمرو عاص [illegible] رومیان پریشان گشته [illegible]
[illegible] ابو عبیده [illegible] که عمرو عاص [illegible] خالد را [illegible]
عمرو عاص [illegible]
[illegible] زمین [illegible] گشته [illegible]
[illegible] نصرت [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] ابو عبیده [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] چون [illegible] ابو عبیده [illegible]
[illegible] محمد صلی الله علیه [illegible]
[illegible] ابو عبیده [illegible]
چون [illegible] روم رسید [illegible]
[illegible] دیگران [illegible]
در [illegible] رسید [illegible]

نشسته‌اند باز شخصی پیش آمد که فلان ابن [illegible] از ارکان دولت قیصر [illegible] و پیام خویش
گزارد معاذ گفت معاذ الله که من بر فرش ایشان نشینم شخصی که با دیم گفت و جوابی که باید [illegible] ایستاده بگویم و
[illegible] ترجمان گفت بطارقه روم [illegible] بسیار [illegible] که تو نشسته و ایشان ایستاده باشند معاذ گفت چون پیغمبر
[illegible] ایستاده [illegible] مخلوق [illegible] نشینیم اما بر [illegible] جلوس [illegible] اسلام
و گوشه بساط را [illegible] دست [illegible] بطارقه [illegible] که تو را [illegible] معاذ گفت [illegible]
[illegible] رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه [illegible] بطارقه گفتند اگر [illegible] آوریم [illegible] معاذ گفت جزیه قبول کنید و اگر
[illegible] امروز [illegible] میان ما و شما شمشیر حکم خواهد نمود و بطارقه گفتند ولایت [illegible]
گرفته‌اید [illegible] بسیار [illegible] و شمار [illegible] دیگر ولایات [illegible]
[illegible] معاذ گفت [illegible] دیگر [illegible] که شما [illegible] اکنون در تصرف مسلمانان است [illegible]
[illegible] که فرمان [illegible] بطارقه چون [illegible] معاذ [illegible]
[illegible] نزد ابو عبیده فرستادند که [illegible] که شخصی [illegible] باشد نزد [illegible]
[illegible] دولت [illegible] که [illegible] شام [illegible] وقت [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] هر چند [illegible] نشینیم [illegible]
[illegible] ابو عبیده [illegible] مصالحه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ابو عبیده [illegible] رایات [illegible]
[illegible] بطارقه روم [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] حرب و جدال [illegible]
[illegible] چون [illegible] قیصر [illegible] رسید [illegible] قیصر [illegible]
[illegible] فرستاد [illegible] شمشیر [illegible]



[illegible] که [illegible] قیصر [illegible] لشکر اسلام [illegible]
چون از کثرت [illegible] ابو عبیده [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
اسلام [illegible] ابو عبیده [illegible]
[illegible] رسید ابو عبیده [illegible] اسلام [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] اسلام چون [illegible]
[illegible] سپاه روم [illegible] ابو عبیده [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] مالک بن حارث [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] روم [illegible]
اسلام [illegible] هزار [illegible]
[illegible] لشکر روم [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] ابو عبیده [illegible] لشکر [illegible]
اسلام [illegible] جزیه قبول کردند [illegible]
[illegible] ابو عبیده [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] ابو عبیده [illegible]
ابو عبیده [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] ابو عبیده [illegible] رسول [illegible]
[illegible] جزیه قبول [illegible] لشکر اسلام [illegible]
[illegible] ابو عبیده چون آن قوم [illegible]

بتقریب رستم مهران بن مهرانه را با دوازده هزار کس از ابطال رجال عجم بجنگ جریر بن عبد الله نامزد کرد
چون مسلمانان از توجه کفار استشعار بهم رسانیدند لشکرهای پراکنده خویش را مجتمع ساخته بانتظار ایشان نشستند
تا آنکه مهران با سپاه گران بحیره رسید جریر با لشکری جرار مستعد کارزار گردیده متوجه او شد بعد از تقارب فریقین
مثنی بن حارثه با جانبازان عرب بسوی میمنه آن سپاه کفار حمله برده ایشان پای جلادت افشرده دست ستیز
از آستین مردی بیرون آوردند و مسلمانان را از روی میدان برگردانیدند مثنی دیگر بار آن جمع پریشان را از فرط
خویش مجتمع و علم جهد کلی را مرتفع ساخت و در آن یورش مهران از زخم شمشیر منذر بن حسان بیکی از جوانان
اشتاق لشکر اسلام را از کشته شدن مهران آگاهی روی کار آمده زور آور شدند و سپاه عجم تاب مقاومت نیاورده
پشت بلشکر اسلام داده روی بفرار نهادند مسلمانان دست بغارت و تاراج ملک عراق
گشوده دو روز بنهب و قتل و غارت مشغول بودند و از آن مرز بولایت بحیره و بعرض مثنی رسانیدند که در نزدیکی
ما قریه ایست موسوم به بغداد و در بازار آن گروه بسیار و جماعتی عظیم از مجوس و از هر جنس جمع میشوند و از هر طرف
تجار در آن باب معاملات با یکدیگر مشغول میشوند و کالای بیع و شرای بسیار است اگر لشکر اسلام بر غارت آن اقدام نمایند
و نهب آن رزم قدرت یابند سلاطین ایشان از اسپ و نصیب کرده در ایام ... مثنی با لشکر اسلام
بروز شنبه روی به آن بازار نهاد و چون شیر بر سر آن قوم رسید که بازارگانان فارس و اهواز و خوزستان و سایر بلاد
مشغول معامله بودند چون بلا برانگیختند و تاخت و دادند و غارت کردند و بجانب ... برگشتند
چون این خبر متواتر به رستم فرخ زاد رسید اعیان عجم در طیسفون گفتند که این همه اختلال و پریشانی که در ملک راه یافته است
که زمام مهام ملک بدست زنان است ... لشکر عجم ... و در عجم از این سخن ...
فرزندان ... و هر کس ... تا ...
و در ... ملک ... 
و سرها ... بیرون آوردند ... مکین دادند جلوس یزدجرد بن شهریار بن خسرو پرویز در مدائن بر سریر سلطنت چون
شهریار ... آفتاب ... عجم ... لشکر ...
... رستم فرخ زاد ... لشکر ...

پوشش نموده از قضیه ... که ... در میان ... جنگ ... آمده ...
برلشکر اسلام ... و اسلام ... که ... بر جای پای ثبات افشرده ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ذکر لشکر فرستادن ...

[illegible]



در برابر او آمده بجانب ... عاقبت مردی از انصار که او را ... نام بود و چون شاهین ... در
... اندا خته مانند عقاب ...
... لا اله الا الله ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بتقریب رستم مهران بن مهرانند را با دوازده هزار کس از ابطال رجال عجم بجنگ جریر بن عبد الله مامور کرد
چون مسلمانان از توجه کفار استشعار بهم رسانیدند لشکرهای پراکنده خویش را مجتمع ساخته [illegible]
تا آنکه مهران با سپاه گران بحیره رسید و بر لشکری جریر در منطقه کارزار کرد و [illegible]
مثنی بن حارث با جماعه از عرب سوی میمنه سپاه کفار حمله برده [illegible] معاودت [illegible] و دست منازعت
از آستین مردانگی بیرون آورده و مسلمانان را از روی میدان برگردانیدند مثنی دیگر بار آن جمع پریشان را [illegible]
خویش مجتمع ساخته [illegible] در آن یورش مهران از زخم شمشیر منذر بن حسان [illegible]
شتافت لشکر اسلام را در کشته شدن مهران تأیید بر روی کار آمده [illegible] سپاه عجم تاب مقاومت نیاورده
پشت بلشکر اسلام داده [illegible] مسلمانان دست بغارت و تاراج [illegible]
گشوده و [illegible] نصیب خود [illegible] و در آن روز [illegible] بعرض مثنی رسانیدند که در نزدیک ما
بازاریست مرسوم [illegible] که در هر ماه جمعی عظیم از مجوس در آن جمع میشود و از هر طرف
تجار و ارباب معاملات با نوع متاع میرسند و دکانها و خیمه ها میگشایند اگر لشکر اسلام بغارت آن قیام نمایند
و جنب آن روز فرصت یابند مالا کران [illegible] از اسب و غیره بغنیمت گرفته [illegible] مثنی [illegible] لشکر اسلام را
[illegible] که بازرگانان فارس و اهواز و خوزستان و سایر بلاد
مشغول معامله بودند چون [illegible] دکانها را از نقره و جنس پرداخته [illegible]
چون این خبر [illegible] بسمع رستم فرخزاد رسید اعیان عجم را [illegible] که این همه اختلال [illegible] که در ملک [illegible]
کرد [illegible] لشکرهای ما [illegible] وزرای عجم را این سخن [illegible]
قرار چنین [illegible]
و [illegible]
و سرداران عجم [illegible] داد و [illegible]
شهریار [illegible]
[illegible]
[illegible]

تا ابواب [illegible] که در [illegible] جمع شده بود [illegible]
و [illegible]
و [illegible]
جمیع سالاران لشکر [illegible]
[illegible] از ابطال رجال [illegible]
مثنی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فارس [illegible]
[illegible]
ملک عجم [illegible]
و [illegible]
بازگشته [illegible]
گرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ولایت خویش [illegible]
[illegible]
[illegible]

هوا سب بر ببه بود که گوشت سوسمار میخوردند و دختران خود را از عدم مروت زنده در گور میکردند و معنی ز نشاب بچند درهم
و شما به حکم روزگار بجائی رسیدند که از این طبقه این عم خویش دست قدرت بر قتل و برگماشتی و اموال و اهل او را بتصرف درآورده
دل عظیم و بوم جسیم انگاشتی و طعام این بود و پوشش از پشم شتر و حلال از حرام ندانستیم و تمیز حق از باطل نمی‌شناختیم حق
ایزد تعالی از فرط رحمت و افضال رسولی کریم با کمالی لازم التعظیم از میان ما برگزیده و جلال بر ما فرستاده و او را بموجب
بموجب وحی منزل ما را بر جهاد با مخالفان این امر فرمود و حضرت ما از برکت آن حضرت بعزت مبدل شد اکنون ترا از سه چیز
محمدی دعوت می‌نماییم اگر قول فرمان احمدی پذیرفته توقوم ولایت عجم بگذار و در میان ما جز زکات و خمس از شما چیزی مطالبه ننماییم
اگر اسلام را قبول ننمائید جزیه را قبول نمائید و الا مکارم را آماده باشید یزدجرد چون شنید این سخنان را و از خود رفته گفت قبول اسلام
منع و جدال جزیه سالاران عرب از نصر اوپرون آمده متوجه لشکرگاه خویش گشته نقل است که رستم فرخ زاد منجم بود
شاه ... و دو روز بود و منع جنگ میداند که وقت آن است که در سلطنت از دودمان عجم بیگانه ای عرب منتقل گردد
بر آن در جنگ تأخیر میکرد تا سه روز و بالاخره چون جز جنگ چاره ندید لشکری گران زیاده از صد هزار مرد جنگی از شهرها
کشیده و عاقبت دست مسلمانان کشته گشت و الاوران عجم و عرب شمشیر و خنجر بر یکدیگر نهادند جوی‌های خون در لشکرگاه روان
بسیار از عرب و عجم فنا پیوست و عجم گردان گشت دل بر این کینه کردند و میان لشکریان دولا استیلا است که از خون غرق گردید
گویند در آن جنگ صد هزار کس از لشکر عجم کشته گشت و از عساکر نصرت مآثر اسلام سه هزار نفر و چند در آن قتل و علم و زر و زینت
آلات بدست اعراب افتاد که حساب و رقم از تعداد در آن عاجز آمد منقول است که یکی از ایشان دیگری را گفت صفرا و سرخ است
و او هرچه صفحه سفید را بر صفرا مطلا بست نقره بسیار معاوضه نمود و در آن جنگ درفش کاویانی بدست مراب بن الخطاب افتاد
مروی است که چون اهل اسلام رونق گرفت در اثاث اهل عجم بحکم سلطانی باقی و خبر بیزدجرد رسید آنچه توانست از نقد و
نفایس برداشت و بجانب حلوان متوجه گشت سعد وقاص بمدائن درآمد و تصرف نمود تا خبر رسید بسوی حلوان متوجه است که یکی
یزدجرد بسوی حلوان توجه نموده سپاهی جرار بسیار در حلوان جمع آورده در حلوا گذشت و سپاه از دور به آن شهر درآمد از آنجا
او فرموده سعد وقاص برادر زاده خود هاشم را با دوازده هزار مرد دلیر و دلاور به طرف جلولا فرستاد و چون هاشم بجلولا
حوالی در قلعه متحصن گشت هاشم در تضییق محصوران کوشید مدت نه ماه کشید چون یزدجرد حال بر وجه ... و دفت گشت
از سپاه را که نگاشته بسوی فارس مرحله پیما گردید و دست گرده هاشم چون فتح نمود یزدجرد و حلوان رفت و از آنجا نیز گریخت از حلوان





بعد از فتح نهاوند در سال ... از هجرت فتح اکثر بلاد ... و ... در سال ... احوال ... عمرو معدی کرب
که رفت ... مدار ... کشش ... چون ... رفته ... در آن ... کار نشاند ... هجرت ... مع کرد
افغان ... و لشکر ... فرود مسلمانان ... شهر عظیم ... مقاومت ... کال ... تجربه ... دم
عمر ... نهاوند ... و شهر معظم ... در سال ... از هجرت ... مراد ... در دو
عمر فرزنت حضرت ... سال ... در سال ... سعد ... بن ... یگ
... از هجرت ... در سال ... رقم ... فتح ...
ایجاز ... که چون ... عم ... روایات ... یزدجرد ... عزم ... گشت ... از ... مرد ... جهاد ...
بعد ... هزار ... از ... ایم ... آورده ... ولایات عجم ... سپاه ... لشکر ...
... رسیده ... عم ... کم ... شب ... نعمان ... متوجه ... گشت ... سپاه اسلام ...
باتفاق ... عرب ... رقم ... و دو ... قوم ... از ... عجم ... باز ... نزول ...
لشکر عرب ... بحر ... کوفه ... و بصره ... نعمان ... از ... کوفه و بصره ... لشکر ... گشته ... مقدمه
تقارب ... دو ... روز ... بر نهاوند ... اتفاق افتاد و ... از ... میان ... سپاه ... جنگ ...
با عجم ... روز ... از ... ایام ... مراتب ... نعمان ... سپاه ... روز ... جنگ ...
روز ... شهادت ... ناشیم ... عرب ... کشته ... قبول ... حکم ...
بنگ ... نعمان ... در کرسی ... اعلام ... شهادت ...
خواهد بود ... نعمان ... لشکر ... خویش ... گوید ... که ... نعمان ... مسلمانان رسید ...
اول کسی ... شربت ... شهادت ... نعمان ... رسید ... تقدیر ...
بسیار مردم رفت گویند در آن جنگ سی هزار نفر از لشکر عجم ... و هشتاد هزار کس ... فرو ...
که ... جان ... ناه ... افتاده ... لشکر ... اسلام ... عجم ... مرد ... عاجز ...
... منقح ... هزار ... سعد ... آن ... غنیمت ... بر ... جمع ... عمر ... یزدجرد ... فرو
و ... ازرب ... عجم ... منقطع ... شد ... به ... سپاه ... شد ... در ... از ...

کارش بپایان رسید تفصیلش در زمان خلافت عثمان بن عفان رقعه‌ای پیدا شد [illegible] که در عهد عمر [illegible]
نامه بود [illegible] ضعف بهم رسانید و آمده وصیت کرد [illegible] بهم رسید روزی [illegible] با عمر گفت که [illegible]
[illegible] که از عمر [illegible] روز [illegible] چون عمر [illegible] آن حضرت [illegible]
که از [illegible] عمر گفت [illegible] قوم مغیره بن شعبه فیروز نام [illegible] ابولؤلؤ مکنّی
[illegible] عمر رفت [illegible] که هر روز [illegible] از من میستاند [illegible]
بسیار [illegible] عمر پرسید [illegible] گفت [illegible]
این [illegible] خلیفه کرده [illegible] قوم مغیره [illegible] گفت [illegible]
ساخت [illegible] اگر [illegible] خلیفه [illegible] تا بسازم [illegible]
بسته از [illegible] عمر گفت این غلام [illegible] تهدید نمود [illegible]
خنجر [illegible] کشیده ابولؤلؤ بمسجد رفت و در محراب [illegible] زخم [illegible] شش زخم [illegible]
از پای درآورد [illegible] شتافت [illegible] چون بیرون [illegible]
[illegible] که [illegible] خلافت [illegible] امر که عمر گفت [illegible]
علی بن ابیطالب و عثمان بن عفان و طلحه بن عبیدالله و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف [illegible]
خلافت بشوری قرار یافت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] عبدالله گفت [illegible] عایشه [illegible]
[illegible] عایشه [illegible]
[illegible] هجرت [illegible]
مدفون ساخته مدت خلافتش ده سال و شش ماه و چهار روز بود [illegible] ذکر خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه چون [illegible]
از دفن عمر [illegible] مجلس شوری [illegible] عثمان [illegible]
مشاورت [illegible] عبدالرحمن گفت [illegible]
خویش [illegible] عبدالرحمن [illegible] بیرون آورد





[illegible] شوری [illegible] عبدالرحمن [illegible]
چون عبدالرحمن گفت [illegible] حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]
عبدالرحمن [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible]
عبدالرحمن گفت [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] شوری [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]

غیر از من کسی هست که خواهد که زمین و خلافت [illegible] الدنیا و الآخرة فرموده ما شد [illegible] گشته [illegible] فرموده که [illegible]

شهادت غیر از من که [illegible] یقین [illegible] فرموده [illegible] کسی گفت [illegible] جواب [illegible] فرموده

در میان شما هست که حضرت خاتم النبیین فرموده [illegible] غیر از من [illegible] فرموده

که جناب [illegible] فرموده [illegible] دیگری [illegible] گشته [illegible] فرموده [illegible] چند [illegible]

آب [illegible] اگر [illegible] فرموده [illegible] هیچ [illegible] که [illegible] نموده [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] گشته [illegible] فرموده [illegible] جواب [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] فرموده [illegible] ای [illegible]

[illegible] گردد [illegible] آنحضرت فرموده [illegible]

[illegible] عثمان بن عفان [illegible]

[illegible] نموده [illegible]

[illegible] احوال [illegible]

[illegible]

[illegible]

معشر المسلمین [illegible] عثمان [illegible]

عثمان [illegible]

[illegible] عثمان [illegible]

عثمان [illegible] عمر بن الخطاب [illegible]

عثمان [illegible]

[illegible] عثمان [illegible]

[illegible]

[illegible] عثمان [illegible]



[illegible] لشکر [illegible] شام [illegible] روم [illegible]

[illegible] مسلمانان [illegible]

[illegible]

[illegible] مسلمانان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

[illegible] خاقان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خاقان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خاقان [illegible]

[illegible] عثمان [illegible]

گرفت و در روی شهر حصار نهاد و آن قصر را که مامن قومی از کفار بود بغلبه گرفت و تمامی رجال آن را به تیغ شمشیر بگذرانید

و عیال را اسیر برد و چون شهر حاضر بتسخیر پیوست [illegible] فتح نامه بحضور عثمان فرستاد و ایشان بجهت [illegible] نمود

و وصلها و کلاهها از آن ملک که بمیکروی آمده بود هشتاد هزار درم قیمت داده بنای مصالحه نهاد چون استحکام پذیرفت [illegible]

ضبط شد ابن ابی سرح از مدینه در آمد و نشان [illegible] خویش را از عثمان آورد و بعد از آن [illegible] سال [illegible]

فتح کرد و آن قصه بعید [illegible] از روی [illegible] عثمان [illegible] را از امارت مصر معزول کرده عبدالله بن ابی سرح را قایم مقام

وی نمود و هم در آن سال [illegible] بر مدینه رسید و جماعتی که از [illegible] معزول شده بودند [illegible] آغاز کرده و هم [illegible]

مجلس [illegible] یافت و [illegible] زبان طعن بر عثمان دراز ساخته در هر جا و هر مکان سخنان نا ملایم گفتن گرفتند و هم

در این روز [illegible] عشیره [illegible] بر عثمان [illegible] کشیده [illegible] گرفت [illegible] که خواهد در عثمان

که در حبشه [illegible] گشت و در سال [illegible] عبدالله بن سعد [illegible] مفتوح گشت و چون خمس غنایم را

فرستاد و مروان حکم [illegible] پانصد هزار دینار [illegible] عثمان از جمله صد هزار دینار [illegible] بر مدینه [illegible]

نیز [illegible] بر عثمان [illegible] کردند و در سال [illegible] ولایت [illegible] عبدالله بن [illegible] و عبدالرحمن

الحسین [illegible] شد و در سال [illegible] و در [illegible] لشکری [illegible] کشید و [illegible]

گویند که [illegible] غلام و کنیز [illegible] دختر [illegible] ایشان بود و در سال [illegible]

مهند و عبدالله بن [illegible] عثمان عبدالله بن عامر را با سپاهی [illegible] فارس نمود و در [illegible]

[illegible] مسلمانان [illegible] فتح [illegible] آمد و در آن سال [illegible] سعد بن العاص [illegible]

با لشکر [illegible] و در روضه الاحباب [illegible] که [illegible]

فی [illegible] سپاه [illegible] فرمود [illegible]

[illegible] و در این سال [illegible] و در [illegible] عثمان بود [illegible]

که [illegible] در این سال [illegible] ابوذر غفاری [illegible] و معاویه [illegible]

[illegible] مدینه [illegible] تفصیل این اجمال آنست که ابوذر در زمان خلافت عمر از مدینه هجرت بشام نموده

[illegible] عثمان [illegible] روزگار [illegible] در زمان [illegible]

زبان طعن



زبان طعن بر عثمان دراز نمود و در [illegible] صغیر و کبیر [illegible] او را چنان [illegible] نمود و همچنین [illegible]

دمشق [illegible] در ارتکاب اعمال معاویه [illegible] از جمله افعال رضیه [illegible] و حرکات ناشایست [illegible]

[illegible] زبان [illegible] از [illegible] زبان [illegible] بر سر [illegible] و بالاخره مردم

[illegible] و خلاف [illegible] اصحاب [illegible] گرفت [illegible]

[illegible] و [illegible] در دمشق [illegible] آن [illegible]

[illegible] که [illegible] و مردی [illegible]

که [illegible] ابوذر [illegible] معاویه [illegible]

[illegible] ابوذر [illegible] و [illegible]

[illegible] ابوذر [illegible] عثمان [illegible]

[illegible] ابوذر [illegible]

[illegible] عثمان گفت [illegible] ابوذر [illegible]

ابوذر گفت [illegible] که حضرت [illegible]

[illegible] و دولت [illegible]

ابوذر [illegible] عثمان [illegible] ضعف [illegible] بیستاده [illegible]

[illegible] مسلمانان [illegible] ابوذر [illegible] که این [illegible]

[illegible] ابوذر گفت [illegible] عثمان [illegible]

عثمان گفت [illegible] ابوذر گفت [illegible]

[illegible] و [illegible] منزل [illegible]

آنحضرت [illegible]

[illegible] دنیا [illegible] مسلمانان [illegible] که [illegible]

مرگ [illegible] عثمان [illegible]

کعب الاحبار گرده و گفت چه حرج باشد اگر بعضی از بیت المال را به بهلان دهد و بعضی را محفوظ دارد [illegible]

و مشهور بود که مصلحت [illegible] کعب الاحبار گفت که اگر خشتی از طلا و خشتی از نقره بسازد و بر روی هم نهد [illegible]

ابوذر غفاری گفت [illegible] برخاست [illegible] بر سر کعب الاحبار زد و گفت ای یهودی زاده [illegible] در احکام حق [illegible]

چه کار است که باز مضمون آیه الذین یکنزون الذهب و الفضه و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها

فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون [illegible] عثمان گفت ای ابوذر تو

پیر و خرف شده و از خدای نترس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر سبب خلل اوضاع عثمان و قتل او [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و چون [illegible] عثمان [illegible] مصر [illegible]

[illegible]

[illegible] ایام خلافت [illegible]

[illegible]

[illegible] قرآن [illegible] مصحف [illegible]

[illegible]



عثمان [illegible]

[illegible] رسول [illegible]

[illegible] عثمان [illegible]

[illegible]

بدان امام مرتکب شده گشته مردم از تسلیم ما های تا حد بروی جار ... نمی عثمان امتناع نمود بنا بر آن مصریان
اطراف سرای او را فرو گرفتند و شرب و طعام از وی بریدند چون خبر بجانب ولایت مآب رسید فرمود تا آب بجهت او ببرند
مصریان نیز از آن شهم از رسانیدن آب منع داشته با هاشمیان و مصریان غالب شدند آب را بعثمان رسانیدند
چون مدت محاصره بچهل روز رسید بر صحرای انجا به که مصریان نمودند ... دیگر قریش ان را بر بینان
بسته اند که بقدر ... ان کشتند و پس وصی رسول ثقلین بجانبین دوستان خود ... امام حسن و امام حسین فرمود
تا سلاح ... و قبر ... همراه برداشته ... نزدیک آن خانه فرود آمدند و دیگر ... برسانید عثمان را ...
چنان دیدند قوم در مقام ... و بیکبار هجوم آوردند و دست بدو ... تیر کمان و سنگ کشودند
بن ... که در خدمت حضرت امام حسن علیه السلام بود مجروح گشته و سر قبر ... چون ... ان
شد ... بهمت حضرت امام حسن علیه السلام ترک جنگ نمودند ... کلام ... بخانه آمد
... و ... شمشیر ... پس اول محمد بن ابی بکر در آمد و ریش او را گرفت ... عثمان
گفت ای پسر برادر ... اگر پدرت زنده بود ... شرم ... محمد بن ابی
بکر شرمنده شده دست از وی بر گشید و ... عثمان ... عاقبت سودان بن حمران ... در
کار ... تمام ساخت و چهار انگشت ... نیز ... تیغ تیز ... که گشته شده او
کنانه بن بشر بود و بعضی بر آنند که در آن روز ... کشته گشت بجهت مصریان ... او
... مدت سه روز ... در آن خانه افتاد ... شبی ... اتفاق نمودند و او را ...
... بجانب قبرستان بقیع بردند مصریان خبر دار شده ... که در گورستان
مسلمانان ... گور کنند عاقبت او را در ... که میان بقیع ... بود ... دفن ساختند
بعضی ... آن است که نعش او را ... حجشه ... بر جنازه ... مدت خلافتش
دوازده سال بود ذکر خلافت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام ... و ... ان ... که
... بود ... اول ... معاویة بن ابی سفیان
مشغول ... عثمان ... در ولایت ... بجهت ... عثمان ...



طلب ... بجهه ... شام ... روز ... در کوچه ... خود ... کشت
اندیشه ان ... مردم هجوم کرده ... مخالفت ... و ... بیار کرده
الاخبار گفت که ... مقطع ... متقطع خوابد
... گفت ... که ... کرد ... رسید ... حضرت امیر
در ... کرده ... گفت ... بروز دوشنبه ... چون ... در ... ماه ... سید ... روز دو
... فتاد ... گفت ... نهاد ... عثمان دست ... کوفت و علم ... بر
... اولاد ... حضرت ... در ... شنبه
... شد ... مخالفت ... منبع ...
شد ... شامیان ... حضرت ... عثمان ... این قوم ... فرما
... کوفه ... تا روز جمعه ... عثمان ... جامع
... عثمان ... حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود ... شام ...
... تا خون عثمان ... امیر المؤمنین ... و عمر و عاص ... فلسطین
آمده ... روز ... که معاویه ... عمر و عاص ... اهل مدینه ...
... بعضی ... عمر و عاص ... تا ... در
... مردم مدینه ...
... علی بن ابی طالب علیه السلام ...
... عثمان ... پیش ...
... عثمان ...
... خلافت عثمان ...
... عثمان ...
... قتل ... گشته ...

دم در زوی عثمان متهم و بر خویش لازم کرده ام چون او از علی بن ابو طالب طلب نام و کشندگان او را ازوی
گرفتم و از کار خوف داشتم هر گاه رسول دانان بخلافت ختم کنند اعانت وی نمایم و اگر [illegible] در دو دل قاتلین
عثمان صبر آورده و ابو [illegible] صحابه [illegible] و شمشیر قطع کشیده هر که عثمان را کشته باشد بدو حق موافقت می نمود و دو تن
وقت [illegible] و مصارحت نمود چون اهل مدینه در این مضمون [illegible] آن کسی [illegible] اتفاق و در جواب ایشان در [illegible] مکتوب نوشته
جناب کشیده [illegible] از ما معاونت خواستن نه سزاوار است [illegible] و فکری وخیم کرده اند او و عمر و عاص را
بشورای [illegible] مشکی داشتند که در مدینه باور داشتند [illegible] عراق نامه نوشتن بنیاد نهاد و در این ترتیب
اینکه [illegible] و جواب [illegible] ننگار اند والسلام [illegible] الهدی چون جواب نامه معویه و عمر و عاص رسید با کیفر
کم از اخطار [illegible] که با دوش مدینه نامه نوشتیم و با پیشانی عبدالله بن عمر و سعد بن وقاص و اهل [illegible] مسلمان [illegible] نهیم
و از ایشان سهم او جویم باز [illegible] و گفت نامه [illegible] حضا [illegible] ما نخن [illegible] که [illegible] ما [illegible] مدینه [illegible]
سؤال [illegible] معویه [illegible] و التفات کرده نامه های متواتر [illegible] اهل مدینه [illegible] اهل [illegible] نوشت
[illegible] از هر یک [illegible] با لشکری [illegible] از شام [illegible] امام [illegible] طالب [illegible]
[illegible] دینی [illegible] آن جناب [illegible] و هر کت [illegible] نهاد [illegible]
[illegible] در کوره [illegible] احوال [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] آب [illegible] عظیم [illegible] اسپاه [illegible] مردم
و شام گشته [illegible] روز [illegible] حضرت امام [illegible]
[illegible] مقام [illegible] در سال [illegible] اکرم [illegible] در تاریخ [illegible]
[illegible] عمر و عاص [illegible] حکومت [illegible] ولایت [illegible] او را [illegible] عمرو [illegible]
حاکم مصر است [illegible] در میان [illegible] معویه [illegible] پشیمان گشت [illegible] مغیره [illegible]
[illegible] مشغول شده معویه پیغام فرستاد [illegible] مغیره [illegible] و ایران [illegible] احوال مملکت [illegible]
[illegible] است [illegible] گرفت و همیشه از عمر [illegible] دنیا [illegible] صلح [illegible]
صلح [illegible] کرد [illegible] مقتول [illegible] نامزد کرد



گویند معویه [illegible] در سنه حکومت خویش کمال تشویش از زیاد بن ابیه که در زیاد بن سمیه نیز گویند بهم رسانید [illegible]
او را بدام [illegible] در آورده [illegible] تفصیل این حالت [illegible] آنست که سمیه مادر زیاد در
جاهلیت [illegible] لگرگ [illegible] بود [illegible] مشغول [illegible]
سمیه را با [illegible] ابو سفیان [illegible] پسر [illegible] نوبت [illegible] حارث [illegible] پسری [illegible]
او را [illegible] نام نهاد [illegible] گفت [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] حارث [illegible] سمیه [illegible]
[illegible] ابوسفیان [illegible] خانه [illegible] ابومریم [illegible] آمد [illegible]
[illegible] ابومریم سمیه [illegible] ابوسفیان [illegible] همه [illegible]
[illegible] گفت اگر این پسر از قریش بودی [illegible]
[illegible] ابوسفیان [illegible] گفت [illegible] پدر [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] خوف [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] زیاد [illegible] آن جناب [illegible]
[illegible] حکومت [illegible] معویه [illegible]
از آن جهت که ابوسفیان [illegible] زیاد [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] حکومت [illegible] معویه [illegible]
[illegible] معویه [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] زیاد [illegible] آنحضرت [illegible] گشته [illegible]

بیرون شد و بعد از شهادت آنحضرت معویه از بیم آنکه مبادا زیاد با یکی از اهل بیت نبوت بیعت نماید [illegible]
مغیره را برسم مصالحه در میان آورد و عاقبت زیاد مصقلة بن هبیره شیبانی را که مردی چرب زبان بود برسم رسالت نزد او فرستاد که با معویه گوید
که زیاد هر سال که در [illegible] بوده هزار درم توسعه برده مشروط بانکه هر درم را باز پس ده اورا بیکی نه تو قبول نمایی مصقله
گفت با معویه گفت معویه گفت هر درم چه میگویید مصقله گفت که از زیاد ولد ابوسفیان [illegible] معویه در این سخن
رغبت افتاد و گواهان نقد نمود و آنحضرت از بکره که ابو مریم بود پرسید که [illegible] حقیقت و چه و زیاد را گفت
ابو مریم گفت گواهی میدهم که [illegible] ابوسفیان است پس سمیه مادر او را با آنکه [illegible] در فراش داشت و مادر گوشش از زنا
[illegible] شد عجب نمود و در خلوت از آن زنان [illegible] زیاد را هم از ابوسفیان آورده ام معویه هم ازو [illegible]
گفت زیاد برادر است و او را بر عامه مسلمانان مخصوص ساخت و بعد از این مقدمه زیاد نامه بعایشه نوشت
مصدر بانکه که نامه ایست از زیاد بن ابوسفیان و عرض او این بود که عایشه در جواب نویسد که من عایشه
الی زیاد بن ابوسفیان تا او در میان خلق باشد عایشه جمعی را در باب [illegible] نوشت که من عایشه بلی [illegible]
بل پسر مخصص کلام زیاد و از جانب [illegible] حکومت بصره مامور شد و در سال چهل و ششم هجرت معویه پسر خود یزید را
بسپاهی بسیار بطرف روم فرستاد و زیاد در میان خلق بسیار [illegible] و در آن سفر ابو ایوب انصاری رسید و در آن سال
حضرت امام حسن علیه السلام در مدینه طیبه بدرجه شهادت رسید و از [illegible] دیار روم لشکر گرد آورد
شناخت در سال پنجاهم از هجرت مغیرة بن شعبه مرد و معویه امام حسن علیه السلام کوفه را نیز با زیاد داد و هم در آن سال
معویه منبر رسول صلی الله علیه و آله را خواست از مدینه بشام برد و چون منبر را از جای خود جنبانیدند آفتاب منکسف شد
که روز روشن چون شام شد و ستارگان پدید آمدند معویه متوهم شد و دست از آن کار باز کشید یاد کرد [illegible]
مرویست که در زمانی که مغیرة بن شعبه والی کوفه بود روزی بر سر منبر رفت و زبان به [illegible] و قدح امیر المؤمنین گشاد
و در این [illegible] و جمعی [illegible] مولای متقیان گفت ای مغیره شما مردم را [illegible]
با عمرو کار بجنگ کشیده و جمعی را فرقه و زیاد از خویش دور ساخته کرده و حجر بیرون شد و مغیره بازگشته
در دم [illegible] فرستاد و مردم [illegible] مغیره [illegible] کسی را احسان و کرم [illegible] دادم [illegible]
[illegible] که [illegible] از [illegible] حجر [illegible] چون مغیره هم [illegible]





سپاهی در کمالش [illegible] گشت و قلعه مغیره در پیش گرفت حجر چون [illegible] آمد منع نشد چون این طعن و [illegible]
کرده بود که شاه در بصره و شام در کوفه بسر میبرد و از آنکه [illegible] کوفه منتشر و در بصره کرده حجر
خیانت [illegible] و در آن هنگام روز جمعه بر بالای منبر آمد و زبان بطعن و سب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
[illegible] بشدن زیاد و ما اصحاب خود را سنگباران کردند و از مسجد بیرون شد حجر و گفت [illegible]
کرد زیاد [illegible] مرتبت کرده و در مسجد نشست و حجر بیرون [illegible] فرستاد و حجر را [illegible]
و [illegible] و اصحاب او را گرفته روانه دمشق نمود و چون حجر بن عدی و [illegible] دمشق رسیدند معویه [illegible]
امر کرد که [illegible] از ایشان [illegible] را [illegible] علیه السلام [illegible] قبول کرده خواست [illegible]
[illegible] چون [illegible] ایشان [illegible] سعید بن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اهل [illegible]
[illegible] بود [illegible] تاریخ [illegible] زیاد [illegible] معویه [illegible]
فرستاد که [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] معویه [illegible]
[illegible] زیاد [illegible]
[illegible]
[illegible] در سال پنجاه و یکم [illegible]
[illegible] ذکر بیعت گرفتن معویه از مسلمانان برای یزید پلید در تاریخ روضة الصفا مذکور است که مغیره
[illegible] معویه [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] معاویه [illegible] یزید [illegible]

[illegible]



نزد عبدالله فرستاد [illegible] عبدالله زبیر [illegible]

[illegible]

بجانب دیار یثرب و بطحا [illegible] حضرت [illegible] تحت [illegible]

[illegible] عبدالله گفت [illegible] که عاقبت پشیمان [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت امام حسین علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible] حسین [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر حکومت یزید بن معاویه [illegible]

[illegible]

و وصیت نمود که [illegible] عقب آن [illegible] مرتضی [illegible] بوده [illegible]
[illegible] از شمع [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] حسین [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
از آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] حسین بن علی علیه السلام [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]

از شهر



از شهر [illegible] رجال عرب [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] حضرت امام حسین علیه السلام
[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible]



فرمودند مردم بیعت کسی نموده‌اند [illegible] ظلم و بیداد [illegible] از تو چه توقع [illegible]

[illegible]

نمود حسین بعد از آن گفت که یزید بگفتم و بیعت شکن مردم شام با پدرش بیعت کرده اند و من بیعت نمیکنم که
او را بعد از وفات پدرش بیعت کنم و دست ما بیعت نتوانیم و از جانب شام ... شما
بیعت بکنیم عبد الله چون باز روی شام آرام گرفت گفت بعضی گفتند که تا کسی هر روز ... میگوید
شوم کشته اند و شهر ... از پیش حسین گفت ای پسر زبیر من نه آنم که ... بیعت بشکنم تا ترا
بکشم و چون این خلافت بسر ... از آنجا شام پیش گرفت یزید در آن وقت در سال ...
چهار و ... ماه و ... سال ... بر ... وفات سال ... بعد از آن ...
بعد از ذکر حکومت معاویة بن یزید بن معاویه چون یزید وفات یافت پسرش معاویه در ربیع الاول سنه اربع و ستین
بیعت کردند و ... او را ... کشت ... با ... و ... شام ...
بر تخت حکومت نشست ... و بعد از چهل روز ... و بعضی گفته اند ... تاریخ
که ... روز ... حکومت ... مردم شام ... گفت من ... خلافت ... بر ...
آمده ... که ... خلافت ... تا ... حیات ... نیست ...
و گویند چون خبر مرگ یزید به عبید الله بن زیاد والی بصره رسید بود ... ساکت ... و ...
در ... منبر ... با ایشان خطاب کرد که ای اهل بصره ... من ...
روزی که ... والی ... نماز ... بعد ... در ... رسید ... که
مردی معروف بود ... از میان ... هر کس ... گفتم اکنون یزید وفات یافته و در
در میان شامیان خلاف پیدا شده و حال ... بعد ... و ... ثابت ... کرد ... تا ...
گفت هر که ... بخلافت ... کنید تا ... بصریان در جواب گفتند که ما ... را ...
... نمیکنیم و ... آمده ... که ... گفتیم ...
... بصریان ... گفتند ... مردم ...
... چون رسولان بکوفه رسیدند ... رسالت کردند ... یزید ... کردند ...
... که ... دست ... و ... شدیم ... سرنگونی ... ایشان ...

ذکر آن فتنه و آشوب که در بصره پیدا شد چون بصریان از بیعت عبید الله سر پیچیدند
گفتند اول ... عبید الله ... از ... بصره ... رفته ... و ... ی ...
اهل بصره عبد الله بن حارث بن عبد المطلب را که ... را امیر بنمودند ... شخص ... کردند
مسعود بن عمرو ... حاکم ... و ... از ... و ...
این ... گفت عبید الله ... با ... حکم ... با ... قوم ...
بعد خروج از قوم ... از بصره ... امارت ... اگر ... شام ...
و ... بن ... و ... بن ... الانصاری ... که ... بیعت که چون ابن زیاد از خوف
در ... با ... مسعود که ... آن قوم ... گفت که مردم ... و ...
... بصریان ... خلاصه ... او ... همی ... ابن ...
... همراه ... مسعود ... لشکر ... مردم ...
... ابن زیاد ... که ... گفت ... آن ... که ...
... ابن زیاد ... و ... مردم ... که ...
... و ... و ... ابن ... بالا ... خود ...
... بر ... که ... اگر ... جواب ... که ... اما ...
... حسین ... و ... روزی ... که ...
... و ... که ... بصریان ... ابن ...
... زیرا ... امام ... و ... امام ... بود ... خلاف ...
... ابن ... و ... یزید ... و ...
... از ... بصره ... بیرون ... و ... از ... یزید ...
... شام ... و ... ابن زبیر ... و ...
... یزید بن ... که ... این ... که ...
... و ... که ... خلاف ...

نمود و حصین [illegible] گفت که یزید [illegible] مردم شام با پسر [illegible] بیعت کرده اند و حسین [illegible]

او از عهده [illegible] بیرون آمدی [illegible] که [illegible] جماعتی [illegible] شام [illegible]

بیعت [illegible] عبید الله [illegible] گفت [illegible]

شوم کشته [illegible] حصین [illegible] پسر [illegible]

[illegible] شام [illegible] یزید [illegible]

[illegible] سال [illegible]

[illegible] ذکر حکومت معاویة بن یزید بن معاویه چون یزید [illegible] در [illegible] سال [illegible] و چهار

[illegible] بیرون [illegible] شام [illegible]

[illegible] حکومت [illegible] چهل روز [illegible]

[illegible] حکومت [illegible] مردم شام [illegible]

آمد [illegible] خلافت [illegible] حیات [illegible]

[illegible] چون خبر مرگ یزید به عبید الله بن زیاد [illegible] بصره رسید [illegible]

[illegible] بصره [illegible] با ایشان خطاب کرد که ای اهل بصره [illegible]

[illegible] شام [illegible] رسیده [illegible]

[illegible] بود [illegible] شام [illegible] یزید [illegible]

در میان شامیان خلاف پیدا شده [illegible] و حدت [illegible]

[illegible] خلافت [illegible] اهل بصره [illegible]

[illegible] آمده [illegible]

[illegible] اهل بصره [illegible] کوفه [illegible]

[illegible] چون رسولان کوفه رسیدند [illegible] عمرو بن حریث [illegible]

[illegible] بصره [illegible]



[illegible] بصره [illegible] چون اهل بصره [illegible]

کوفیان اطلاع یافتند [illegible] عبید الله [illegible] از بصره بیرون رفته [illegible]

اهل بصره عبد الله بن حارث بن عبد المطلب را [illegible]

مسعود بن عمرو [illegible] حاکم [illegible]

[illegible] بن زبیر [illegible]

[illegible] خوارج [illegible] بصره [illegible]

[illegible] ابن زیاد [illegible]

[illegible] مسعود [illegible] قوم [illegible]

آمده [illegible] اهل بصره [illegible]

[illegible] مردم [illegible]

[illegible] ابن زیاد [illegible]

[illegible]

[illegible] مردم [illegible]

[illegible] حسین [illegible]

[illegible] ابن زبیر [illegible]

[illegible] امام [illegible]

[illegible] یزید [illegible]

[illegible] بصره [illegible] یزید [illegible]

[illegible] شام رسید [illegible]

بن یزید [illegible] مروان بن الحکم [illegible]

[illegible] خلافت [illegible]

کشته شد و لشکر او هم چون ... [illegible]

... علیه السلام ... [illegible]

... [illegible]

در خلافت ... [illegible]

خویش آمده ... [illegible]

با خویش ... [illegible]

... [illegible]

ولایت ... [illegible]

... [illegible] **ذکر خروج سلیمان ... خزاعی** ... [illegible]

امام حسین علیه السلام نوشته بودند ... آن حضرت ... [illegible] شهید شد ... [illegible]

... حضرت امام مظلوم ... [illegible]

... [illegible]



... سلیمان ... [illegible]

... [illegible]

تمام قاسم [illegible] آن روز تا شام هنگامه جنگ گرم بود و شیخ [illegible] در خون غوطه خورد و از قوم [illegible]
الله وقت انتصار آفتاب [illegible] بشهادت فایز گشت و شیعیان [illegible]
[illegible] **ذکر کیفیت خروج نمودن مختار و شمه‌ای از قصاص کشیدن او از گروه اشرار** و در [illegible]
کرده چون دو ماه از حکومت مروان بگذشت [illegible] مروان [illegible]
عبدالملک پسر خویش را ولیعهد نمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] خروج کرده [illegible]
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] حضرت امام حسن علیه السلام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام حسین علیه السلام [illegible] مختار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]



[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد حنفیه [illegible] مختار [illegible]
[illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] عبدالملک بن مروان [illegible] محمد حنفیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم بن مالک اشتر [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]

فازیان [illegible] از عقب درخت و تماشای ریاحین مالک اشتر و تیغهای برادران کالبرق لامع از قراب بنام
برکشیدند گویا بر روی دلاوران [illegible] میان نهادند هر که را بر فرق میزدند تا سینه‌اش [illegible]
از هر جانب ادای [illegible] لا فتی الا علی [illegible] گوش [illegible] معاویه [illegible]
میرسید عاقبت شامیان شوم از صدمات سنانهای مالک اشتر [illegible] هزیمت [illegible]
هم شمشیر [illegible] اظهار [illegible] فلک [illegible] دل گرفته [illegible]
[illegible] زیاد [illegible] حصین بن نمیر [illegible]
رو سپاهی لشکر شام [illegible] رسید [illegible] روان کردند
لشکر ابراهیم [illegible] افتاده [illegible] بسوی [illegible] گشته [illegible]
[illegible] شدند چون [illegible] گشته [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] جانب شام [illegible] نمودند [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] بجای آورده [illegible]
برادرانت [illegible] که [illegible] برادر کشته دیدم و بکام دل [illegible]
رسیدم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که [illegible] هیچ [illegible]
[illegible] از مادرین [illegible]
[illegible] گشت روایت کرده [illegible] ولایت کوفه [illegible]
[illegible] حضرت سید الشهدا [illegible]
[illegible] خاندان [illegible] بر قوم [illegible]
[illegible] کوفه [illegible]
[illegible] آنقوم [illegible] چون [illegible] معترف [illegible]
[illegible] حاضر [illegible]
[illegible] آمد [illegible] زمان [illegible]



و ران [illegible] مصعب بن زبیر که در بصره بود [illegible] و مصعب [illegible]
برآنحضرت [illegible] پس از رسیدن [illegible] معلوم نمود [illegible]
[illegible] از اظهار [illegible] مقام [illegible] مردم [illegible]
[illegible]
[illegible] اگر [illegible] دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله بن [illegible]
[illegible] لعین [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اجابت [illegible]
[illegible]
[illegible] آمدن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و از وی گذشت اهل شهر چون این سخن بشنیدند فریاد برآوردند که ای غلام دروغ مگوی این مرد آمده بر دار
روم او عمر را دعوت مختار رسانیده لشکر بر در فنا کشیده بخت و با سکینه همچنین صاحب
بخش بکلی مضطرب گردیدند و در وقت نفس پرسش در آنکار حضور داشت مختار گفت که این مرد هشامی گفت و رقم
پرست و بود دو روز نامه مرا به دو شر مختار گفت را که برده اند او از این و تاریخ رسید سرداران بعد پرسش می نمود
این هشام را بتصرف آورد و هم چنانکه پدر او عمرو رفت در ایشان پیوسته افتخار می نمود که هرگز
کسی چون بر عمر گشت و بر علاوه او کشته شد و در شیخ شرح حالات مختار را گرفتند و پسر او
بعد نفحه نزد محمد حنفیه بردند و بر روی آن لشکر قیس بن اشعث که پیاده بود افتاد و در روی عمر
جدا دادند و آمده شد مختار با دو سر در پیش او در بازار جهت لشکر در دست جهان انا شمار او آورده
صورت شد و سر حفص بن عمر را با اسبه لشکر او با سر ده گشت این هم را زده و ده عبدالله بن یزید که
عبدالله را در آنجا دفن کرده بود تا این شهر را چنین کردی و لشکر رسیده در وقت شده بود که
ابو عمره حال را معلوم و در روز ایشان رسانید و سر عمر بن سعد را از تن جدا کرده و آن را آورده بود که او گفت
از احوال مختار در قصد قتل خولی بن یزید الاصبحی که سر مبارک حسین بن علی را از تن جدا کرده بود
ان لعین خود را در خانه پنهان کرده بود و مختار در آنجا خانه او را محاصره کرد و زن او را پیوسته
خیانت ... رسیده که شوهرت کجاست گفت نمیدانم و دست بهانه آن نمود پس او را گرفته و
بر دروازه مختار آوردند و مختار بفرمود تا او را گردن زدند و از آن خانمان او باقی نگذاشت
و بعد از آن مختار اراده نمود که مصعب بن زبیر را که در بصره بود دفع کند و بقیه قاتلان را از میان بردارد
آن خواهد بود و از مقصود باز ماند **بیان احوال محمد حنفیه و وفات آنجناب** در بعضی از تواریخ مسطور است که در سال شصت و
شش هجری که مختار را دعوت نمود پسر عبدالله بن زبیر محمد حنفیه را تکلیف بیعت نمود او گفت
جز جماعتی که در این شهر حکومت ندارند دیگری را بیعت نکنم و همچنین گفت که امام و مقتدای
با او بیعت کرده اند و بر سر مقام اطاعت برآمده محمد حنفیه امتناع نمود و ابن زبیر او را تخویف نمود و گفت
حتی آنکه او را از آن زمان بحبس درآورد چنانچه در حبس بود و در ... ابن زبیر گفت که ...



عمر ... بر در ... که مختار ... ده جهت ... و ... رسید ... دار
و ... بیعت گرفت ... ابن زبیر ... تا آنجناب را ... که ... بود ... شد
بیعت نمود ... گرد ... محمد ... و بیعت ... بر ... و ... لشکر
چون مجمع گشته ... ابن زبیر ... پسر ... خود
قیام نمایند که ... ایشان ... و گشت ... و پسر ... لشکر ... و ... و پسر ... و
... نموده ... ابن زبیر ... جمع ... که ... بیعت نماید و
بایستی که ... هزار ... حرم ... و ... رسیده همچنین
لشکر ... ابن زبیر ... چنان ... لشکر ... و ... و
گرد ... که ... آنجناب ... فرستاد ... و
... ملک ... آنجناب رسید که ... شده ... وقت
... عبدالملک ... آنجناب ... کشته
که ... بیعت ... رسیده ... مکه
ابو طالب ... ابن زبیر ... آنجناب فرستاد که ... و ...
فرستاد ... ابن زبیر ... آنجناب ... و ...
... عبدالملک ... که ... شام ...
... آنجناب ... بود که ...
و ... عبدالملک ... و ... بیعت ... عبدالله ...
عبدالملک نامه ... فرستاده ... و ... بیعت ... و ... شد و
... ابن زبیر ... **ذکر محاربه مختار و مصعب** ... شش
... مختار ... بصره ... مصعب بن زبیر ... مختار ... و ...
مختار ... سپاه ... لشکر ... کشته ... شدند

چون خبر بمختار رسید ابراهیم را از دل برکشیده گفت ازین مرگ گریز نیست با لشکری که داشت رو بسوی بصره نهاد
چون از بصره مصعب آگاه گشت وزیر و همراه بهزار جهد نهال زندگانی و عمر کشته از چمن زندگانی بریده شد و عمر
ابن مهلب شربت شهادت نوشیده و ابراهیم ظفر بر چهره مصعب و زنده مختار [illegible] کشته گردید
در جنگ در سرای سلطان حسن حریف لشکریان او و از جمله ایشان کشته گشته و لشکریان مختار از رفقا
و از جهت آن که [illegible] بیرون رفته با لشکر که مختار [illegible] جمله امان خواستند نیست مختار گفت
و دلاوران جماعت را که ملازم مصعب بودند همه را به تیغ بیدریغ گذرانیده و مصعب امان داد
و ده هزار کس را که مخالف بودند بصلح و امان پیش خواند تا از زندان ایشان را رها کرده
خویش گشتند با مختار که جنگ نموده بودند در جنگ کشته شدند و در زمان پیوسته
کسانی که در جنگ [illegible] آمده بودند و از لشکر او [illegible] بسیار از ایشان جماعت
دو هزار از آن قوم روی بجهت آورده از پیش در آورده در پیش دو ساعت نزد مصعب آوردند مصعب
بجز معدودی جمله را به تیغ فرستاده و جمعی از اشراف کوفه که از جنگ گریخته بودند آمده مصعب
امان داد و چون از سرای سلطان [illegible] آمدند و سایر لشکر کوفه که میان ایشان جنگ واقع شده بود
از ایشان نیز بسیار کشته گشته و از جمله آن قوم که امیر شد پس از کشته شدن مختار کس فرستاده مصعب
کوفه [illegible] گشت و ابراهیم بن مالک که از جمله رئیسان لشکر بود از نواحی [illegible]
ناچار با مصعب بیعت کرد و مصعب نیز از تعظیم و مبالغه نموده و امارت را بر او مقرر کرد
شرح غلبه عبدالملک بن مروان و تمکین یافتن بر ممالک مصعب بن زبیر و کشته شدن او در میان سپاه
بعد از آنکه عبدالملک بن مروان در شام حکومت خویش را تمکین داد بر طرف عراق لشکر کشید
و از ایشان جمعی گرفتار گشتند که بسیار بودند و عبدالملک بر سلطنت کوفه و عراق مستولی گشت
و مصعب بن زبیر با عبدالملک [illegible] و جمعی از لشکریان مصعب به عبدالملک پیوستند
عبدالملک چون بکوفه رسید [illegible] و ایشان را امان داد
کار مصعب [illegible] گشت و عبدالملک قاصد تسخیر عراق گشت

ساخت چون عبدالملک از حجاز [illegible] از دمشق دور شده عمرو بن سعید بن العاص را خلیفه نموده مردم را بجهت خویش فرمان
گرفت مردمان از عبدالملک روی گردانیدند و از آن واقعه مطلع ساخته ناچار ترک این عزیمت نموده مراجعت بدمشق کرد
ابواب مخالفت بر روی او گشاده بود و زمانی برگشت چون عمرو بن سعید مضطرب گشته ابواب خلاف
در آن روز او گشت و تدبیر کار عمرو مشغول شد و اشراف پای توسط در میان آن
نهاده قرار دادند که امر خلافت خاص عبدالملک باشد و عمرو بن سعید ولیعهد او باشد و دو پادشاه در یک مقام
دو شمشیر در یک نیام نگنجد ابواب مخالفت بر سر او گشاده شده و بالاخره در حمص
شروع نمودند تا آنکه عبدالملک از جای و خانه را فرو گرفته و عبدالملک او را بقتل رسانید
و بعد از آن جمع آوری عرب و عجم نموده عزم تسخیر ملک مصعب را در پیش گرفت چون خبر
بمصعب رسید لشکریان خود را جمع آورده و ابراهیم بن مالک اشتر را در پیش فرستاد و خود از عقب او
نهضت فرمود و تا جایی که فرات است و لشکر عبدالملک بر ساحل فرات فرود آمده ابراهیم در میدان جنگ
ثبات قدم ورزید و بسیاری از لشکر شام را کشته عاقبت بقتل رسید و سر او را به نزد عبدالملک آوردند
در آن روز بسیاری از لشکریان مصعب روی گردانیده و لشکر او منهزم گشت و جمعی از لشکر مصعب
بعبدالملک پیوستند و در روز دیگر که سلطان نزول نموده بود در خیمه سر مصعب را آورده بودند و جمعی
یکی از حاضران گفت که عجب حالتی است که در این موضع سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را پیش ابن زیاد دیدم
پس از اندک وقتی سر ابن زیاد را پیش مختار دیدم و بعد از آن پیش مصعب سر مختار دیدم اکنون سر مصعب را نزد عبدالملک
می بینم عبدالملک را از آن سخن توهم شده فرمود تا قصر را ویران کردند **ذکر خلافت عبدالملک بن مروان**
عبدالملک بن مروان صاحب ملک از مصعب و دیگر مخالفان فراغت یافت و عراق بر او قرار گرفت
کار او مستقیم گشت و ایشان و دیگر مخالفان را مطیع خویش ساخت و چون مصعب بن زبیر کشته شد
عبدالملک از قتل او فارغ گشت و حجاج بن یوسف ثقفی را بجهت استیصال عبدالله بن زبیر روانه مکه کرد
حجاج در حوالی مکه فرود آمد و آن شهر را محاصره نمود و خانه کعبه را به منجنیق بست
بار دیگر لشکر او در حرم محترم گشت ام المؤمنین را عبدالله بن زبیر به آن حضرت

درشان عبدالملک چگونه گفت امام افضل العرب است ظفر گفت حقیقة من است که خود و غیر از این کردی و ... حجت

جنگها و خویش [illegible] ... خالد بن عبدالله که ... عبدالملک مهلب ...

چند عبدالملک دعوت نموده بود و ... [illegible]

نزد ... آمده ... عبدالملک ... رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ... [illegible]

امام مسلمانان عبدالملک است ظفر گفت ای ناکس ... امیرالمؤمنین ... [illegible]

... از عرب خوارج گشته ... [illegible]

برادر خود عبدالعزیز را با لشکری ... [illegible]

... حجاج بن یوسف ... عراق ... [illegible]

... عبدالعزیز منهزم گشت ... [illegible]

... [illegible]

عبدالملک نامه ... [illegible]

... [illegible]

خوارج ... [illegible]

[illegible]



... [illegible] ... شام ... [illegible]

... [illegible]

... امام ... شام ... [illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

از جانب فارس بیرون کرده و بجانب کرمان [illegible] و در آن هنگام نامه از حجاج رسید که
عزیمت کرمان نماید [illegible] چون بر مضمون [illegible] مطلع شد [illegible]
[illegible]
[illegible] چون خبر فتح بحجاج رسید نامه [illegible] نوشت که [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله بن ابی بکره [illegible] سیستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عبد الله بن ابی بکره [illegible] حجاج [illegible] سیستان [illegible]
[illegible]
کابل [illegible]
[illegible]
[illegible]

ذکر خروج عبد الرحمن بن محمد اشعث بر حجاج [illegible] عبد الرحمن بن محمد اشعث [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
عبد الرحمن [illegible] حجاج [illegible]





[illegible] عبد الرحمن [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] حجاج عبد الرحمن [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] سیستان [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
عبد الرحمن [illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] عبد الملک [illegible]
عبد الملک [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] حجاج [illegible]
[illegible]

عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس بر عبدالملک بن مروان خروج کرده و پنج شنبه روز با حجاج مقابله نموده
با لشکر عبدالرحمن گشت و ازو بر سید که ... عبدالرحمن را هزیمت داد و وقتی رسید که عبدالرحمن کوفه را تصرف
کرد و خلقی بسیار از علما و صلحا با وی ... عبدالرحمن بن ابی لیلی و [illegible] حجاج بن ... امیرالمؤمنین ... و دیگر
با لشکر انبوه بجنگ حجاج آمده ... و در دیر جماجم ... رسیده ... کردند
نمودند هر روز ... از جانبین ... آخر الامر ... شکست خوردند
... آخر الامر ... نیکوکاران ... جمعی کثیر کشته شدند
از فتح ... عبدالرحمن ... هزیمت یافت و عبدالرحمن ... و دیگر
نصاری ... عبدالرحمن چون ... حجاج ... گرفتار شد ... بصره ... حجاج ...
... مشغول شد ... در آن حال خبر رسید که ...
... کشته شد ... و ...
... حجاج ... و از آنجا ... بصره ...
... بصره ... مدتی ... و ...
... عبدالرحمن ... هزیمت ... عازم گشت که ...
سیستان رساند حجاج ... عبدالرحمن ... حجاج ...
کرمان ... و ... هزار ... بجانب ...
... نامه ... بوی ... توقف ... و ... نموده ...
... لشکر عبدالرحمن منهزم گشته ... بر گشته نزد حجاج فرستاده
... عبدالرحمن ... آن ولایت ... حجاج رسید ...
... خراج ... عبدالرحمن ... حجاج که ...
... عبدالرحمن ... هلاک شد و در سال هشتاد و پنج حجاج ...
... عبدالملک ...





وهشتاد و حکومت ... عبدالله بن زبیر ... عراق و عرب و حجاز ... مستقل ...
سال هشتاد ... عبدالله ... مستقل خلافت کرده و در مرض موت عبدالله نام ...
و ... ولایت ... و چون ... رمضان ... عبدالملک گفت من در ...
... در رمضان متولد شده ام و در رمضان ... و چون شوال درآمد ...
... مرض موت ...
... گفت ... که من ... و ...
... دنیا ... و اندک ... بسیار ...
... روایت که روزی با سعید بن مسیب گفت که ...
... و از ... اول کسی که ...
... اول کسی که ... و اول کسی که ...
... و اول کسی ...
... حضرت امام زین العابدین ... ذکر خلافت ولید بن عبدالملک چون عبدالملک ...
... ولید ... ولید ...
... ولید ...
... ولید ... عبدالملک ...
حکومت ... عمر بن عبدالعزیز ...
... حکم ...
... محمد بن قاسم ...
... و ...
... از ...
... ولید بن عبدالملک ... عمر بن عبدالعزیز ...

عمر ... گفت ... این سخن رسیده گفت ... علیهم ... رسالت ... مروی است که در ...
ولید قیس ... وسلم ... چند نوبت لشکر ... کشید و لیکن ... [illegible]
دختر ... کار ... موافقت ... چون ... اکثر ... مملکت ... [illegible]
تصرف ... در آمد ذکر مردن حجاج در تواریخ ... و جماعت ... که در زمان عمر بن عبد العزیز ...
... روزی ... در شام و حجاج در عراق ...
و عثمان در مدینه و خالد در مکه ... بر روی ... گفت خدایا عالم مملو از ظلم و جور است
... ستمگران ... مظلومان کوتاه ساز و جهان ... رهائی ده ...
... حجاج بن یوسف در عراق ... مصر ... ولید ... [illegible]
و ... عثمان از حکومت ... مدینه معزول گشته ... گویند که حجاج ... حکومت ...
گشت ... گفت ... آدم ... کشتم ... [illegible]
که ... حجاج اول ... عمارت ... [illegible]
او ... پرسید که ... [illegible]
... خراج ... طعام ... شربت ... [illegible]
دوش ... آن ابن یوسف ... [illegible]
حجاج ... چون حجاج ... متولد شد ... پستان ... [illegible]
... شیطان بصورت ... گفت ... [illegible]
امر کرد ... [illegible]
... پستان ... [illegible]
خون ... [illegible]
در ... [illegible]
... [illegible]



... حجاج ... مدینه ... [illegible]
که ... مشغول بود ... حجاج ... پرسید که حجاج ... [illegible]
... گفت ... حجاج گفت ... [illegible]
حجاج گفت ... [illegible]
حجاج ... گفت اگر ... [illegible]
... حجاج ... [illegible]
حجاج گفت ... حجاج گفت ... [illegible]
عبد الملک پرسید ... [illegible]
... خالد ... پرسید ... خالد گفت ... [illegible]
حجاج ... گفت ... [illegible]
... گویند که حجاج ... [illegible]
... پرسید ... [illegible]
حجاج گفت ... گفت ... [illegible]
... شام ... پرسید ... [illegible]
... [illegible]
... سال ... عبد الملک ... حکومت ولید ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... مسجد ... [illegible]
... رسول ... [illegible]
... [illegible]

چون او به امارت [illegible] تمام داشت [illegible] خلق متصور [illegible] آنچه بود [illegible] ایشان [illegible]

در زمان سلیمان بن عبد الملک بعضی از ناس [illegible] مردم [illegible] ذکر طعام و نکاح بودی [illegible]

[illegible] تمام داشت و در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز [illegible] رسید [illegible]

کرده و چون [illegible] **ذکر خلافت سلیمان بن عبد الملک** [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible] عراق و [illegible]

که از جمله [illegible] حجاج [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلیمان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطنت سلیمان [illegible]

وفات یافت **ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز و نبذی از حالات و آثار او** [illegible] روضة الصفا [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]

[illegible]

[illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]

[illegible]

عمر

[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]

[illegible]

[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلیمان بن عبد الملک [illegible]

سلیمان [illegible]

این معنی بعرض او رسانیدند آمد و در رقعه خود را با عمر بن علی تقریر کرده گفت که نزد امیر محمد بسبب بیعت پیوسته کرد چون
حضرت سلطنت از آنجا هیزم آل شد و بدل او رفته و دیگر در همانجا وفات یافت گویا این خبر بود که عمر بن عبدالعزیز
که مهربان نبود و بعضی از منسوبان او را در شام نزد وی رفته با او بیعت نمودند و عمر بن علی صلح را با وی نفرستاد
بجز [illegible] و بسیر [illegible] قصه [illegible] بیعت او و دعوت نمایند ایشان [illegible] نموده [illegible]
در خدمت گرفته در این سال عمر بن عبدالعزیز [illegible] فرستاده و بعضی [illegible] نموده
مسموم ساخته و کسی بسلام [illegible] در عهد دولت هشام بن عبدالملک [illegible] بازگشته کردند
ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز [illegible] دو سال و پنج ماه گذشت چهار گشت باوی کشته [illegible]
و آمده که اگر شفا در بیخ گوشش [illegible] ایام دولت آن [illegible] در سال و کم [illegible]
مدت عمر او سی و یک سال بود و هم در وقت که چون بر سر [illegible] گشت [illegible] نزد [illegible]
بوده [illegible] صاحبان آن [illegible] خود [illegible] که از بخشش قوم خود [illegible] گفت [illegible]
خوف دارم و بسیار گریه چون [illegible] شد [illegible] ایشان عبدالملک [illegible]
المال کرده و با اهل و اولاد خویش گفت که اگر بغیر [illegible] فرزندان [illegible] خلیفه [illegible]
خواهید برد [illegible] رقت [illegible] که روزی سلیمان بن عبدالملک [illegible]
او در جنگ [illegible] خود که [illegible] گفت [illegible] گفت چون کنم روزی دیگر [illegible]
بکمال [illegible] نموده [illegible] که امیر [illegible] گوید [illegible]
کنم از زمان در [illegible] تصرف اولاد حضرت فاطمه علیها السلام [illegible]
نهاده ذکر خلافت **یزید بن عبدالملک** چون عمر بن عبدالعزیز [illegible] از جهان درگذشت و یزید بن عبدالملک
بر سریر خلافت گذشت رسوم [illegible] عمر بن عبدالعزیز [illegible] تیز رفتار [illegible]
و در جمیع ولایات [illegible] که در هر که یزید بن مهلب [illegible] آورند [illegible]
برادر خود یزید [illegible] بصره متوجه شد [illegible] بصره در آمده [illegible]
دولت [illegible] بخشش دنیا [illegible] بسیار [illegible] و الله [illegible]



عبدالملک [illegible] ولشکریان خود را [illegible] زیاده [illegible]
المال [illegible] بن مهلب [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] کرده [illegible] بجای [illegible]
[illegible] قتال [illegible] کشته [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] گشت [illegible] آورده [illegible] عقب هشام [illegible]
کتاب [illegible] در [illegible] کنید [illegible]
چه ایشان [illegible] مهلب [illegible]
امیر المؤمنین [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] بصره [illegible] حاکم [illegible] لشکر [illegible]
چون یزید بن عبدالملک [illegible] لشکریان شام [illegible] و عباس بن ولید [illegible]
لشکر شام [illegible] و عباس بن ولید [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] نمود [illegible] و مردانگی [illegible] سپاه [illegible]
مقابل [illegible] آلات [illegible] جاودان [illegible]
[illegible] بصره [illegible]
[illegible] گرفت [illegible] بصره [illegible] میان [illegible]
کشته [illegible] تقدیر [illegible] دستگیر [illegible] برادران [illegible]
[illegible] آل مهلب [illegible] پنهان [illegible]
[illegible] شام [illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] در چهار سال [illegible] **ذکر سلطنت هشام بن عبدالملک** [illegible]
هشام بن عبدالملک [illegible] خلافت گشت [illegible] اسلام [illegible]
در [illegible] اسلام [illegible]

این خبر بشام رسید سعد بن عمرو را با پنجهزار سوار [illegible] فرستاد و ترکان [illegible] نشسته خبر زده
بودند شنیده که لشکر اسلام رسید ایشان بر یکجا جمع گشته [illegible] و مسلمانان که بقیه بهری
بودند [illegible] لشکر اسلام پیوستند و در حال صد و پنجاه [illegible] از شیعیان کوفه هجوم کردند و زید بن علی بن
الحسین علیه السلام آمده [illegible] گفتند که دولت آل مروان بنهایت رسید و ظلم و ستم ایشان بغایت
انجامید [illegible] این فرقه [illegible] مطاوعت [illegible] هرگز قرار گیرد
این سید بزرگوار از قول ایشان اعتماد نموده دست بیعت داده و جمعی از [illegible] کوفه می آمدند
با جماعت بیعت میکردند تا آنکه پانزده هزار کس رسید [illegible] علیه السلام در کوفه بوده
[illegible] و کفت [illegible] کوفیان [illegible] و [illegible]
[illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] امامت [illegible] یوسف بن عمر [illegible] شام
حاکم کوفه [illegible] این خبر [illegible] یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible]





[illegible] ذکر شهادت یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیهم السلام [illegible]
[illegible] یوسف بن عمر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible] هشام [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible] هشام بن عبد الملک [illegible]
[illegible] ذکر [illegible]
[illegible] ولید بن یزید بن عبد الملک [illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible]

آن رسید که آن [illegible] را بر بام خانه کعبه نصب کرده و در آنجا بنشیند و شراب خورد و [illegible] گشته
کرده شدند که [illegible] قیام نماید چون خبر آن [illegible] رسید [illegible] کرد و در روز ولایت [illegible] خلع
و پسر خود [illegible] را ولیعهد ساخت و مردم شام طلب نمودند [illegible]
[illegible] کرد و در این [illegible] نوشت [illegible]
[illegible] مردم شام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر خلافت یزید بن الولید بن عبد الملک** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر خلافت مروان حمار** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]



[illegible] در زندان کردند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون مردم [illegible] مروان [illegible] **ذکر خروج ابو مسلم مروزی**
[illegible] صاحب تاریخ [illegible] که ابو مسلم [illegible] عبد الرحمن [illegible] مرو [illegible]
[illegible] آل عباس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر خلافت بنی عباس علیهم الرحمة** [illegible]
که در سال [illegible] ابراهیم [illegible] عبد الله بن عباس ابو مسلم را که در خراسان
[illegible] آل عباس [illegible]
[illegible] لباس سیاه [illegible] آل عباس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رزم کرمانی بود فرصت نگه داده در کار ابو مسلم اندیشه می نمود و روز بروز مهم ابو مسلم انتظام می پذیرفت و کار نصر
خوف و هراس در نفس نصر پدید آمده فرصت نموده بنا بر مصالحه چون با نصر در آمد لشکر نصر و کرمانی در مقابل یکدیگر
منزل ساخت و کرمانی پیغام داد که من جهت نصرت دین آمده ام با ایشان ملاقات نمایم
و کوشش نمایند نصرت نصر چون در نهان با ابو مسلم کرمانی را مجبور کردند با خویش اندیشید که کرمانیان با یکدیگر
نفاق نمایند بهر آینه با ایشان ضعیف می شوند پس کرمانی فرستاده که گفتار ابو مسلم مغرور شود
از آنجا برخواسته بشهر مرو در آمد شیبان خارجی به عقب نصر رفت و رزم و در آنجا خواستند که مصالحه نمایند
کرمانی و نصر بر گشت نصر نیز از نفاق دست باز داشته در بیرون شهر کرمانیان مصالحه نموده هر یک باز سوی لشکر
لشکر خویش باز گشته بکار نیامد که یکدیگر را ملاقات در همه مجمع ها نمایند و در جستجوی آنکه کرمانی را هلاک کنند
بودند که یکی از اصحاب نصر کرمانی را بضرب تیغ هلاک نمود و هر یک ساعت پسر کرمانی چون پدر را کشته و سخنان آنجماعه
دید با جمعی کثیر با ابو مسلم پیوست نصر بسیار رنجیده هر دو را با هم درست داده و از آنها ابو مسلم حمله دارد
در جواب بر تو قوم دشت هری لابدی ایشان زیرا که بواسطه حوادثی که در بلاد شام واقع شده بود و بر او فرمان
فرستاد چون فتنه مرو و کرمانی و نصر بسیار از اصحاب خاصه بلطف رسولی نزد ابو مسلم روانه و در رفع اختلاف
خواست ابو مسلم پیغام داد که مارا بر نفاق تو اعتماد نیست و ضعف نیست که تو پیشتر برود و بر سر نصر جمع معاودت
دعا و دعوت اندازی تا من تو را اعتماد نتوانم نمود و با ایشان در باب عزیمت بسوی مرو فرستاد و با
نصر همراه نموده بودند بر نصرت یاران دیگر از شهر مرو مقصر گردید ابو مسلم را چون از کار رسول خبر کرده بودند
مایحتاج کلی نموده و جمعی را به همراه کرده و در آن مقام هلاک گشت و لاهز بن قریظ را که یکی از نقبا بود
نزد نصر فرستاده تا او را دعوت کند لاهز نزد نصر رفت فرمان او را در حین سخنان بسیار گفت و در رفتن نصر کرد
بجهت دعوت تنهاد و یکی از اصحاب را آیه ای بر وی خواند نصر دریافت که در مضطرب افتاده در بهانه تجدید وضو از
نشستنگاه برخواسته بحجره خویش رفت و بعضی از اولاد خویش را در فرار پیش گرفت چون لاهز از آمدن او
اثری ندید بدرون حجره رفته هر چند تفحص نمود اثر از او نیافت نزد ابو مسلم آمده او را مطلع کرد پس ابو
مسلم از اصحاب نصر یکی از نقبا خود را بشهر فرستاد و چون خبر مضطربت از او ملک گرفته ...



ان الملک ... اتکلت ...



ابو مسلم با شهر رفت با لاهز بن قریظ و اصحاب خود را تربیت بر نصر فرستاد که چون ساعت سپرد ازین مقام
کتاب با مرو و خبر آخرت و ابو جعفر و ابو مسلم نوشتند در سال یکصد و سی و سه هجری که ابو جعفر پادشاه شد ابو مسلم بجانب حماه رفت
آیه نوشت ساخته با لشکر عظیم روی بشهر نهاده بهر جا که رسید با کوه کوه رسیده ابو مسلم امر نمود که جمیع قصر نصر
و ضیاع کرمانی را که در آن دیار بود تاراج کنند و از آنجا فرستاده شهر را مفتوح نموده از آنجا بجرجان
عزم نمود و هر جا که توانست کوه و شهر و قلعه را به تحت تصرف خود در آورده کوشش کرد
ابو جعفر بجهت تصرف در آنجا رسید نصرت آنکه در بغداد بود بجرجان آمده و بحصار افتاد
و در این وقت ابو جعفر خبر رسید که خبر رسیده بود که ابو جعفر بجانب آن حضرت اتفاق در سلوک
فرستاد چون خبر فتح جرجان رسید ابو جعفر بسیار ملول شده در دل او کینه نهاد
نوشت که لشکری ترتیب دهد و بحرب اتفاق نمایند و جمیع قلعه ها را بگشایند
با ابو مسلم در مقابل رسیده در آن سرحد جنگ کرده و جمعی کثیر از لشکریان بدست لشکر ایشان کشته شدند
قلعه را از دیوار بتصرف در آوردند و بسیاری از جنگ ها کرده ابو مسلم بجانب قلعه بازگشته در آن زمان و لشکر
جنگ آوردند و تا روزی دو روز جنگ سخت کرده در میان ایشان بسیار کشته شدند و در نهایت بسیار و در قلعه ها
رعایا مقید گشتند و بعد از آن قلعه را که قلعه بعد از آن فتح نمایان و بدست ایشان افتاد
و در آن اثنا جمعی که حاکم شهر بود از آب فرات عبور کرده و در کنار آب با او جنگ کردند
و در این زمان جنگ و غوغا بسیار شد و جمعی کشته شدند چون روز دیگر سال جنگ کرد
مبارزان کرمانی برسر کشیدند و بسیار کشتند و بر سر قلعه آوردند و در میان معرکه بر آن قلعه در آمدند
و آن قلعه را از هم جدا کرده بسوی شام روان گشتند و لشکر از جمیع نصرت بسیار یافتند
لشکر نموده و بشام رسیده کل قلعه را هر چند جستند نیافتند و قلعه را با زمین برابر ساختند
و این که زود آن جماعه فرعون وار غرق شده و نیات باز گشته پس حسن ولد او را بر خود مقرر نمود
بسوی کوفه رفت و بعد از آن عبد الرحمن که از جانب ابن هبیره والی کوفه بود در آنجا از آن جمله جنگ کرد
و بعد از آن لشکر رفت و در باب شهر را که اخذ کرده با هم جنگ و جدل کرده و در آن حین ...

بایست غیر از سواد [illegible] چون [illegible] در شب [illegible] داخل کوفه گشت ابوسلمه که [illegible]
[illegible] ابوسلمه [illegible] نامه [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] کرده [illegible] مردم کوفه را
در [illegible] جمع نموده [illegible] و گفت ای مسلمانان آگاه باشید که ابوسلمه [illegible]
[illegible] مردم [illegible] بیعت آل هاشم [illegible]
نامه [illegible] نوشته [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ابوسلمه [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] نامه [illegible] حضرت امام جعفر صادق [illegible]
[illegible] ابو العباس [illegible]
بیعت نموده [illegible] تاریخ روضة الصفا مسطور است که ابوسلمه [illegible] آل عباس [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] مقتول ساخت [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
نامه ابومسلم [illegible] ابو العباس [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] مکتوب [illegible] حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و دیگری به عبدالله بن حسن بن علی [illegible]
[illegible] علی بن الحسین علیهم السلام [illegible]
[illegible] نامه دیگر [illegible]
[illegible] مکتوب عبدالله بن حسن [illegible]
نامه [illegible] علی بن الحسین [illegible] به مدینه طیبه رسید [illegible] حضرت امام همام [illegible]
دست مبارک [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] قاصد [illegible] مکتوب [illegible]
مشورت کرد حضرت فرمودند که اهل خراسان شیعه [illegible]

اعتمادی



اعتماد [illegible] که چون نامه [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت آمده [illegible]
[illegible] نامه [illegible] خلاف [illegible]
[illegible] ابوسلمه [illegible]
[illegible] نامه عمر بن علی علیه السلام رسانید [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابو العباس سفاح [illegible]
[illegible]
[illegible] سفاح [illegible]
[illegible] عبدالله بن علی [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] آنجا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اینجا نوشته‌اند اگرچه فرار نموده بجانب مصر رفت چون لشکریان سفاح بوی رسیدند او را بکشتند و [illegible]
بعضی میگویند بجانب عباسیان کوچ کردند و در حوالی نهر [illegible] با لشکر عباسیان [illegible] رسیدند
و در سه روز [illegible] بر دو لشکر شکست چون میان بنی‌امیه اتفاق بود زمان محاصره [illegible]
عاقبت در شهر [illegible] عباسیان [illegible] کشته شدند و تیغ بر بنی‌امیه و متابعان ایشان کشیدند و عبدالله بن علی عم سفاح
جمع ایشان را با چهار هزار سوار تعاقب [illegible] روز [illegible] در مصر با و رسیدند [illegible]
معروض [illegible] رسانید [illegible] که روزی [illegible] عبدالله [illegible] عبدالله بن علی بن عباس
در آمد [illegible] که [illegible] از بنی‌امیه [illegible] نشسته بودند [illegible]
بعباسیان [illegible] بحضرت امام حسین علیه السلام و زین العابدین [illegible] از اولاد [illegible]
از ایشان [illegible] کردند و چون از جانب ابو العباس سفاح مامور بود که در هر جا از بنی‌امیه [illegible]
بکشد [illegible] آورده [illegible] هر کس را که حاضر بود [illegible]
و هم [illegible] بر روی ایشان [illegible] و بخوردن طعام مشغول گردید [illegible]
[illegible] عمر بن عبدالعزیز [illegible]
[illegible] و همچنین سفاح [illegible]
که هر جا [illegible] فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین [illegible]

ذکر کشته شدن ابو سلمه وزیر سفاح و حقیقت آن [illegible]

آورده‌اند که ابو العباس سفاح [illegible] بابو مسلم رسید که [illegible] با بنی‌امیه اتفاق نموده و [illegible]
رسول [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اکنون [illegible]
[illegible]
حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible] ابو مسلم [illegible]
از میان بر دارد [illegible] ابو مسلم [illegible] ابو جعفر [illegible]





[illegible] استقبال نموده [illegible]
و بشهر [illegible] آورده [illegible] منزل داد و ابو جعفر چند روز [illegible]
با ابو العباس [illegible] در مقام [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] ابو مسلم گفت [illegible] ابو سلمه [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] لیکن ابو سلمه [illegible] خلیفه [illegible]
وزارت خلیفه را [illegible] ابو مسلم گفت [illegible]
ابو جعفر [illegible] ابو سلمه [illegible] ابو جعفر [illegible]
گفت [illegible] خلافت [illegible]
او را [illegible] ذکر [illegible] ابو جعفر [illegible]
ابو مسلم [illegible]
سفاح [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible]
با ابو جعفر [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سفاح [illegible]
[illegible]

بود ذکر [illegible] منصور [illegible] ابو مسلم و کیفیت آن صاحب تاریخ روضة الصفا از قول [illegible]
روایت کرده که چون منصور از مکه عازم دار الخلافه گشت در منزل [illegible]
[illegible] در همان موضع توقف نمود تا ابو مسلم رسید [illegible]
[illegible] که [illegible] بجانب [illegible]
مردم [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible]

همراز



[illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible]

تصرف گرفت چون خبر با جعفر رسید جمهور بن مرار عجلی را با لشکری مستعد و مکمل بجانب او فرستاد سنباد
با صد هزار مرد او را استقبال کرده بود که بر تقدیم [illegible] زنان مسلمانان را که اسیر نموده بر شتران سوار کرده
همراه داشت چون سپاه هر دو در مقابل یکدیگر قرار یافتند [illegible] آنجا بر کشیدند شتران [illegible] فریاد و فغان
[illegible] در سپاه سنباد [illegible] که شکست [illegible] شصت هزار کس بقتل رسید
در میان [illegible] هفتاد روز [illegible] از [illegible] تا [illegible] بود [illegible] مردم
اشتغال داشت جعفر را [illegible] و [illegible] ابو مسلم [illegible] کرده [illegible] گشت و [illegible]
کشته شدن ابو مسلم [illegible] آنجا جمع گشته سر کشیده [illegible]
فرار گرفته است منصور چون [illegible] و [illegible] صد نفر [illegible] گرفته [illegible]
[illegible] خلاف نموده [illegible] نموده [illegible] لشکر را خارج
[illegible] منصور [illegible] گرفته مقتول [illegible] صلح گشته [illegible] رسید که
منصور [illegible] عازم [illegible] آورده [illegible] نموده [illegible]
این [illegible] جعفر [illegible] واقع [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible] حضرت صادق علیه السلام [illegible]
شهادت [illegible] منصور [illegible] سفر آخرت [illegible] عازم [illegible] منزل [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] علامات زوال [illegible] شصت و [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] دولت [illegible]
پرسید که [illegible] ملک و حکام [illegible] ایام [illegible] گفت [illegible]
هر کس [illegible] ابواب ارزاق [illegible] دولت [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] عالم [illegible]





سر کرده [illegible] سر کرده [illegible] چون ابو جعفر منصور در سال [illegible] و [illegible] شروع در عمارت بغداد
نمود خواست که طاق کسری را ویران [illegible] مصالح [illegible] عمارت [illegible] وزیر خود خالد مشورت نمود او
گفت که [illegible] طاق کسری [illegible] حضرت [illegible] مردم [illegible] خواست عمارت
[illegible] عمارت [illegible] مصالح [illegible]
[illegible] اکنون [illegible]
[illegible] گفته [illegible]
[illegible] منصور [illegible] صاحب [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] چهارم [illegible]
[illegible] سال [illegible] ذکر خلافت مهدی بن جعفر
منع و کیفیت احوال آن چون خبر وفات منصور [illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام همام موسی کاظم علیه السلام [illegible]
[illegible] موسی بن جعفر علیه السلام [illegible]
اکنون [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible]

در زوال کشش

نخست کشش عمود و روشن هر شب برمی آمد که دو فرسخ راه و فرسخ نوری می‌داشت و اوائل زمستان طلوع کرد و قریب
در نقطه سمت تخصص گشت و طایفه که ایشان را سفیدجامگان خوانند او را ممد و معاون شدند و اعتقاد داشتند که او قرین
بوده که او مبعوث از ظهور مصطفی صلی الله علیه و آله اسم و حضرت است چون مهدی از فرشته آن صفحه خبر یافت تنها و لشکری چون
بجای رو استماع عسکری بشماره در هر قطار قوم او حضرت ترا سپرده خبر چشم جمع عادت صلی الله علیه همه کیان آل و علیه السلام
ملاحظه قوم و لشکر برگ و ستاره نمایان نمود و روانه در یار ساخت که رفته شغله نماد و آبادانی چشمه شمع فروزنده چون
موقف را متوجه و قلعه در دوزخ بی محاربه و مقاتله اتفاق افتاد و آن کافران بیگشتر تاب مقاومت نیست و در راه قلعه بیشتر
پیشتر گرفته لشکر مهدی در آن حصار اعتبار نیست ام و مرا اگر هلاک سازند چون شمع و آتش که قلعه منور شد لشکر سیاه خوانده ام
خود را از صغیر و کبیر شرکت دهی بجمیع موجود اعتقاد محکم چنان چشم شاهد شده کنیزکی که طفله از مقدمه اکابر پیدا شده بود در آن
بنیادی کرد برکشیده چون امر قلعه رخت بشهرستان ماه عام گشته بدان که فرزند و حکم را انداخته و خود را در چشم تقرب انداخته
گرد خوشگشت و چون گرد از و پی بلند ماند مهدی معرکه بود آن کنیزک مرد او را خدام فضلیان رفت از برج بر آمد و فریاد برکشید
که اگر مرا امان میدهید در قلعه را فتح می‌نمایم اجابت نمایند مقبول التماس او را نمود و کنیزک در دروازه بگشود و لشکر را
بطمطراق آورده آن جماعت را جمله کنیزک بقتل آورد در حصن شده گفته را اقالی نمود و هلاکی رسیده که هر جا که تقاضا دیدند به وکیل شهر بیرون
رفته وقت مرتبه را گرد او کرد ورتبه بر خوان ذکر است که یعقوب بن داود که بوزیر مهدی و از خواص مهدی بود دست
دو ازده زندان محبوس بود در پیش از خروج او که هر سر خلاف نشسته بود و او فرمود تا ایشان را از زندان بیرون آورده نظر
حکایت در احوال یعقوب داشته وقت در بیرون پیش صاحب تقریب این حال آن است که داود پدر یعقوب از جمله
کاتبان بیامده بود و چون بحیرت نمیر حروج کرد او در خیمه گشت و او نوشته و داد و برادر داد تا بیکدیگر چون بریکدیگر گشت
داد بسلسم فراموش نمود مهدی را که در عون بحیرت نمیر بوده بود خود بیکدیگر است تا صلت و احد بندو و فقیر باک بی مثل یکی بود و او
نزدیک او را مقبول ساخته و دستید دار از منصب که در ولایت و اوائل او ...عمال داد و او گرفت بعد از چندی داد
دو دست یافته فرزندان او یعقوب و منصور چون در دولت عباسیان محفوظ بودند دست یاری داد برادران در حبس مهدی بود
زیاده از بیست سال حبس بود شده از دو معارف بجهت مهدی عهد کرده چون مهدی لشکر بیان مقصود رسانید کرد
منصور بعضی حال را در ابتدا و شیوع در وقت یعقوب و اخوه برادر او گرفت و در زندان محبوس ساخت زندان دولت

مهدی



مهدی را معتبر بوده که مهدی را آزرده یعقوب و برادران او را گرفت صنف وزارت و دیوان بود
ستاره اقبالش را اوج گرفت و بجواب سوالش موج دریافته رسید که کیفیات و جزئیات امور مملکت برای درایت او گذشت
و یعقوب نیز ترقی کرد و چون علم عبادت را در قبه مهر و ماه کشید مردم حسد پیشه با حیله اتفاق کردند که بتهمت
افکند و در اندیشه شدند بزرگ بلند یعقوب رسانیدند که او در دل دشمن خلافت است و بنیاد این است تا وقت خلافت
ملک خود را با ختیار کرد که بغداد را بگیرد و جنگ آل عباس گرداند یعقوب گفت که این را در خاطر می نشیند در هیچ روزی
مهدی او را طلب نمود و یعقوب که به جای مجلس نشیند آمد مجلسی دیدم از باغ در آمده بود و مجلس خوب را بگذارد
را حضور صاحب را نیز بغل انداخت چون زلف خوبان بحلقه کشیده و نیز همه شمام گلزار شکر بکشاده گشت به جانان متخلص بود
عنبر بیز از نشر چون طومار را بر دست گل دار و دیوار را معطر گرداند و در مجلس کنیزکی دیدم که رعنایی
مهر از شرمندگی شکار شد و چون شب یکسره دیدم او بر صفحه روزگار نشسته لطف خدا سر از گلزار بهشت در گرفته
چشم در آن بر رفته لطف دیده شمع بودم شاه مهر آسمانی گشت و گشت مهدی گفت ای یعقوب این مجلس را چگونه می‌بینی گفتم ای امیر المومنین
بجایی مجلس است که مثل حق جای است که در روزگار در دیوار حضرت فروزنده گشت این مجلس را با شمع و فرش
و با شمع و این کنیزک را بتو بخشیدم مرا گویی آن نیز بر او گشودم و در مهر گشت مرا نیز حاجتی است من پیمانه
مرا چه حاجت که خانه را بطیب خوشبو گردانم که از غایت او امروز تو را دیده شد بکش بسبب دو دل میان مهدی
مقدمه او را گرفت و گفت درین صورت که یاد کند که دیگر حسب من گوش دارد و خورده در نظر
من هستم یاد کردم او از دو نفر بیشتر سید و صد هزار درم و دیگری تمام مرد و فرش بیاورد فلان علوی را
از سیاست بگیرد بدرم و پیش او مرده که را باز آرد که جهل تحقیق داخل در ملک نامدار حضرت او را بیان آورده
و آن کنیزک را با آنچه در آن مجلس بود با من بخشید و حکم کرد که همه را بخانه من رسانیدم و خود نیز از عقب رفتم
و کمال حسن و بدیع عکس آغاز کردم دیدم مردی است متصف بجمیع صفات حسنه و از آن جمله که
ورد شکار مهدی را گفت که ای یعقوب من مردی ام از فرزندان فاطمه بتول و نواده رسول برخود تقرب و
که در روز قیامت در پیش جدم پیغمبر خدا رسول صلی الله علیه و آله تو را مخاطب یا امیر گشتم حساب دهد که از من
خدمت خبر ایشان را به چه صدور شد راه خود فرستادم و ایمان کرد و گفت تو نیکو باکشم خود و طریق مقصود

[illegible]

## ذکر خلافت موسی بن مهدی ...

[illegible]



[illegible]

حرکت موافق مزاج مهدی نبود و اتفاقا در آن روزها هادی در باغ عیسی کوال [illegible] بسبب [illegible] رضا بان [illegible] داد
پس عقب چنین نشسته خشکین از بستر برخواست و برگشت [illegible] که [illegible] حضرت رسول صلی الله [illegible]
من عقب معلوم شود که یکی از [illegible] بیان [illegible] در [illegible] چشم [illegible] آمده [illegible] نام [illegible] زننده [illegible]
[illegible] کار [illegible] چون [illegible] منزل خویش رفت [illegible] کار فرزند [illegible] اتفاقا [illegible]
در آمده [illegible] گفت آیا شما [illegible] آید که [illegible] در مجالس [illegible]
[illegible] گفت پس [illegible] آنچه [illegible] نشسته [illegible] و [illegible] چون [illegible] گشته [illegible]
زهر داده [illegible] قضیه [illegible] ذکر خلافت هارون الرشید علیه اللعنه والعذاب الشدید هارون الرشید
[illegible] خلافت [illegible] وزارت [illegible] برمکی [illegible] تمام [illegible]
[illegible] فضل [illegible] برمکی [illegible] خراسان [illegible] که هارون [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] اتفاقا [illegible] یکدیگر [illegible] شیخ [illegible] هارون [illegible]
[illegible] که [illegible] هارون [illegible]
[illegible] بجهت [illegible] گشته [illegible]
[illegible] آمده [illegible] هارون گفت [illegible] مباشرت [illegible] هارون [illegible]
که [illegible] مباشرت کرد [illegible] گذشت [illegible]
[illegible] که [illegible] هارون [illegible] نام [illegible] چون [illegible]
[illegible] آمده [illegible] نام [illegible] گفت [illegible]
[illegible] دولت [illegible] جعفر [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] که [illegible] هارون [illegible] چون [illegible]
[illegible] هارون [illegible]
[illegible] هارون [illegible] مجلس [illegible] گفت [illegible]
[illegible] رسول [illegible] هارون [illegible] فضل [illegible] ارکان [illegible]



چون فضل به دارالخلافه رسید حکومت خراسان و آذربایجان و طبرستان بدو محول گردید و در آن اثنا یحیی بن عبدالله
الحسنی در ولایت دیلمان خروج کرد و رایت مخالفت برافراشت هارون فضل برمکی را با پنجاه هزار سوار بجنگ
او روان [illegible] فضل [illegible] یحیی [illegible] و لایت [illegible]
[illegible] با [illegible] فضل [illegible] و [illegible]
بانی دولت [illegible] پسر [illegible] شرایط [illegible]
[illegible] جعفر بن یحیی برمکی را حکومت [illegible]
چون فضل از خراسان بدارالخلافه معاودت کرد هارون الرشید با جمیع ارکان دولت باستقبال از بغداد
بیرون آمد [illegible] تاریخ آورده‌اند که آل برمک [illegible]
[illegible] آغاز دولت بنی عباس تا زمان هارون
الرشید وزارت [illegible] جمیع مهمات خلافت [illegible] جعفر [illegible]
زمان حکومت [illegible] هارون [illegible] خویش [illegible] چون [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] وزارت [illegible] وزارت [illegible]
چون خلافت به هارون الرشید رسید [illegible] یحیی [illegible]
[illegible] که [illegible]
که در [illegible] دولت [illegible] هارون الرشید گفت که مرا با تو و فرزندان تو [illegible]
بگفت [illegible] وزارت [illegible]
[illegible] خواهد رسید [illegible] وقت [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] وزارت قیام [illegible]
[illegible] وزارت [illegible]
بسبب تغیر مزاج هارون الرشید از آل برمک [illegible] اول [illegible] یحیی [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] گفت [illegible] فضل [illegible]

و توکنه و او جان را زکمیاء م متعجب آورده و باین روز که می بینی رسانده است که من پیر گشته‌ام و از
کرده‌ام و ما مانم چه با من خواهد کرد و جعفر چون از تحریر این حکایت بشنید سر بیخت در پیش انداخت که ای سیده بزرگ
ترا اگر از من حبه و یا رکه خواهی برو و پس باور دار خبر بیرون آورده عرض نمود هیچ عرضی غیر جان کردن
با شمای یکی از حجاب خویش را بر آن حال اطلاع یافت روزی او جعفر رسید که احوال تحریر علوی چون است حضرت گفت
بخنین در زندان است هرون گفت بجان من راست گو جعفر معروض داشت که چون خلیفه بسر و جان خویش قسم داده
راستی آنست که او را از حبس مرخص کردم زیرا که مردی بود دور و دشمن مفسد رشوه داده بیخواست شد و دیگر
هیچ نگفت و سبب دیگران بود که او دو زن با جعفر بر کمال آشنا بود و خانی که در مرباوری نقل گرفته بود و جا که او دل
چه در اندرون و هر در پرده از کنیزان صاحب جمال و جوانان با غنج و دلال بهتر ضبط اشتغال می نمودی و هر جعفر
بهتر روی می نمودی هارون الرشید را خواهری بود عباسه نام در نهایت حسن و جمال و هارون را با کمال تعلق محبت
داشت و او در همه جا بر گرد نکسی بار او و در کشتی و او دون فقه مستبدا او چشمی با جمع ایشان در ولیف و در
منکر و عفیف بود و هارون میدانست که در وقت ستیزه مه خواهد داشت و جعفر خود را جیش فرقت از محفل گاه
بود کنار می کشید هرون بسبب حرمت جعفر او دانست که از بهت و وحشت او او را و جدو گسته روزی پیرو و دور روی کار
برداشت و با جعفر گفت میخواهم عباسه را در سلک ازواج تو کشم مشروط بر آنکه از او بر سر مدار فارغ نشوی و
خواهش را پیوسته نماید در فرقت و جهان موجب دعایت مقاربت با زبانی و آنجا سر کرگش نفس را از دور سامت
و مباشرت ننماید جعفر قبول مطلوع نمود خلیفه او را با در عقد تب در آورده اما عباسه را با جعفر و طرف سوده
جعفر و عباسه پیوسته و تشویر بگذرد و با دو میرفتند آورده‌اند که جعفر جوانی بود وجیه و خوش صورت
میل تمام وی بود جعفر نیز اگرچه در خاطر خود داد و دیده است اما با خلیفه پا نهد عرق عباسه جای کشیده
هنگام مشیر مرز در عباسه دوده با گرفت می داد و او بیخ و دلال رخچه هم مرگشاد تا آنکه شبی
هر دو را در نشاء صهبا کار از دوست رفت و از مباشرت سالی بیخ در چاره و وصال پاکیزه گوهر
عروسی دیده زنیا نخ در حسن خوش کرم و علامات در دست اما ماجرای اصرار آورده که عباسه چند
مرتبه از جعفر با آبستن بودست و جعفر منزل در وقوفی کرده عاقبت کار جعفر را و پسر داد و ان ما جعفر شریف

باجو



که جعفر مست بود و عباسه را باطریق کنیزان از پیش میخوده دو از پیش جعفر فرستاد و جعفر کار زمان که کرد از خود و دردم
در روزگار گرفت و هر از مخزن ده دیده قیقه بر دوش میدارد تمام صحبت عباسه بگشت دختر پادشاه از چنان
و هر جعفر گفت دختر در نشاء گفت منم دختر مهدیست عباسه جعفر آبرو و رنگ از دل برکشید و چون رخصه دیده
مرد دید عجب و با با در گفت که مرا فضایت از زنان فرو دختره و خانمان آل برمک را بآسانی سوختی مشغول ذاعت کرد
پیشکش کرد بپیش فنا مهبود زنان و مدت نظفه از صحت جعفر در بطن عباسه قرار گرفت و عباسه انرا پنهان میداشت تا آنکه
از ازو پسری متولد شد و بدایه سپرد و پنهان و به هرون الرشید بران سر پا برده و عباسه هارون الرشید رسانید که قتل
این خبر رسیده که پنجی میجست زنی در خرمان و دست آورده و بخلاف آغاز نمود و عباسه دون عیب جیبی پسرم خود
با سپهر گذشته و تقرب چنان رسیده داد و مامور نمود و عجایب وی داشت دادور کرد و بعد از آنکه آورده
الرشید شنید ایشان را باجت و فا زم کو منظر گشت و منقوش او زان سفر ان او که شنیده بود و فرزند را که از عباسه بود
آنده و در کوی نیفت در معلوم نماید چون بمکه رسید آن پسر را دید و در بها هنگام مستعد آل برامکه شعر نیها
کرده و چون از سفر مکه مراجعت کرده و منزل نزدیک انبار بلد السلام بغداد و محل نزول خیول نزول گشت بهجیه
بجمع اولاد و احفاد ایشان حسب نمود و با بیا بر نهفت و هلاک ایشان را بر فرو زریاحت و با جعفر گفت که هر دو بشب
کنیزان و خادمان خود را بشرب بهر اشتغال خواستم تو نیز در منزل خویش با کنیزان خود شب بشرب جعفر بقتل رسید
عزیب سیر گرفت که از دقیقه و اندیشه که در دل داشت آن بزم را که دم از صحبت مشید بود بیخبر بهمه جا بسر فرو درخم
میرفت از عقیقات چشم پر نمیداشت شرب شد آنجا در فراق تر کنده و انکار و تقاضات از ارباب طرب پیشتر خوانی آواز
دوم و غوب جا گرداند و وی از دوره انگور فانی شراب فراغت بردیدن نیز خنده و از وصال دلبرانش غیر فریاد و نه
قریب گوینده و از بیرون و فغفه بر گردن جعفر افتاد و پنجا فرکز دیده که چنین کرد افتاده است که با سر کالایت
کرد و جعفر قدم نسر صفیر خلیفه بود و معروض داشت که بحر کردی که روز گار در منزل قضیه خلیفه بود و رنگ قطع آن
موزون نه او از فع صیف بست و ده ورون گفت ای جعفر این کفا بر خطا کرده و بیگونه تحمل ازو بیرون نیارد سخن
کلام ای که باز دارد با وجود تو از شده مرحوم از رحمه ودل جعفر فرو از هکرفت و نیز بدست با فشرده که آغاز الوداع
اعتباد رست ادون الرشید ساعت بر عقب کسان منزل جعفر فرستاد که بمیس در جه کار رست و نیز پیوسته سقلات و اطلاع

[illegible] جعفر [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]





[illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible]
[illegible]

خدمات دیگر را هم مدم گفت شغل خبر دادم که شما را ده چیست و مستعد او بش برود و فرح است و مستحق این در کار
که خلیفه او را بخواند و زن شتر منتقم فرماید جعفر گفت منظور نظر عاطفت و تربیت خلیفه گشت و ایالت مملکت مصر و ولایت مغرب
شد و دختر خود را بدو داد و رسم ملک را بدو واگذاشت حق گوید چون سخن بدینجا رسید با خود گفتم اینجا همه غیر اینست
اما قصه دختر را اندرم چون خواهد گذشت با جعفر در عالم سخن حرف بستر نهاد که روز دیگر خلیفه را به انتقام رفتم دیدم
جمیع اکابر علما و فضلا و قضاة و اعیان در مجلس خلیفه جمع شده بودند دیدم عبدالملک وارد گردید خلیفه بکمال لطف در پیش او
گفت این با تو معاف کردم و دختر عم خلیفه را بجای دختر خود رسانیدم و ایالت مصر را بدو عنایت فرمودم و
خادمی را داری و پوشش گشتم من در استماع این انقلابات متحیر ماندم و چون مجلس خلیفه منقضی گشت خود را بجعفر رسانیدم
استفسار این اوضاع را کردم گفت چون صبح بنوبت رسید رسیدم گفت در روز دوم و هفتم هشتم فرمود تا که
بانجام رسان که مردمان متفرق شدند عاقبت دوستی چنان بدشمنی منجر رسید چنانکه در اندک روزی اثری از
ایشان باقی نماند حقیقت که شیر خورده بود آید او بیرون سرشت که بیرون آید و که دوستی که چنان از هم
که دشمنی که روی خود آید او آورده اند که هر دو با رشید بودند که در سپاهی آتش بر حرمین آل برمک
دامن زد و که جهد و زبان بمکارم و محاسن ایشان گشت و در آن اوقات هر روز بر سر شما سر خراب
آمدی و کسی بخود دادی و مثال بمجلس آن ستمکاری و اندیشه و حسن و ناکرده ... در زمان در میان ایشان
ارزان حقد به آنکه هرروزه نهایت متغیر گشته که بر خصم هر روز سر و هر چون بحضور رسید رشید با وی گفت که ترا
از سطوت و سیاست ما هیچ اندیشه و از خلاف حکم خلیفه بود و با من سر گذشته و در هم اگر خلیفه ما را
فرماید بر طبق عرض کرد از آن وقت در انجمن معتمد و دو مشورت رشید گفت که بر حرم و عهد که بر سلطنت حضرت
نام است اما دوبار دیگر هم در سلک عقلا و شاه مقام داشته چون نوبت بفرم رسید چند روز کمی اقبال گرفته هم
عاقبت روز بحکم چون رشید بچراغ سپاه گشت با چار جامه و من شمار کرده در وزن و سنه زنده اند و چون سیه
نگاه و دوام و خوب چون بر ایشان روی کرد و بار از جمله دوم و بجای رسیدیم که هیچ کس با دیگر یکی نیست
بیان ایشان را چشم چه دانستم که بر عقبا میبرد سر و سر زن رسیده و عجب بر دو دست و ان
نگفت با خود گفتم از نشست که سخن خود را انجیدند بایشان ما هر روان بر هم اندیشه و رکوشه جای حرم





واز بحر که در پیش روی من نشسته بود پرسیدم که اینجا گفت دو روز و جام را بهر چه است گفت این خانه قید فلان کس
و جمیع عقد ربست چون بدینگونه در آن گشت دیدم خلاد و چند طبقها از زر و دست و آورده در بزم نشسته پیش
فرو داشتی بنهاد خود بر روی سر طبقی قالی که بود و بر روی تخت شکار و فرو خود از آنجا و دوقایه من گفت
چون بر سر بحمع بود در پیش یافت خود و قایات بر و بسیار بر من بسلوک که نشستم با کار و غلامی مرا خواند و اشتغال جمع
اقامت من با خویش رفتند کردم که همه میوه و بستر دو روز و قایه و با هر یک پریشان توقف کردم پس
من آمد که فقط را بطیعه با وی که بخدمت فضل رفتم مرا از حال من پیش را بدو و ارتم نوازش و هر دو لنگ را
انجمن ما خوب دیدم خواستم که شمه از احوالات را بعرض رسانم که اکنون احوال خود و چیان ما من این قصه فرمود
از عتاب من حال او زوف رفت که چهل روز در صحبت که نشستم و خود را بطلبیدند بیرون رسانیدم پیش او نماز گفتم
کردم گفت عم موز که کار ربست بردن و مردم انجام خواهد یافت پس غلامی را طلبید و در گوش او حرفی گفت
رفت و طرز زر طلوع آنکه و طبقی حاضر آورده و بر سر پوشانیده در او پدید آوردند با قضا مشغول صحبت بودم که
فرزندان کال پرستار و حاضر داشتم مبالغه در حضر که و گفتم من از سخن صحرا زینه فرزند است گفت غم نخور
که خدا کفیل حال است روز دیگر خادم من چون ... که دنیا مرا نزل رسید چون از خانه بدر آمدم خادم مرا
راه کرد آمده و بودم دست خانه بخود هم را بجانب و لنگ و سر راه و روح فرزند را آورده و فرزندان خود را دیدم از زر و
پرسیدم که شما را که بدین جا آورده گفتند دو جمیع آمده و ما را از زر ان خانه بدین عمارت آوردند و همه ما
بار دارند فروش و اوانی انجام دادند خلاصه من چون خواب بسی را دیدم در آنجا خاندان ایشان را زر و فرزند را
اکنون اگر در ادای حقوق این قوم تمهاون ورزم هر زبونه ورزم که از نقصان خواهم بود و چون ایشان را شنید
حیف زبون ورزی فضل رشید آن قوم بر احوال پرکرده او زور جهت و و بفاشر سعد زمانت چیزی و سینه گفت
من بر که ابدا که و این عبارت در میان عرب مثل شده است ای عطسه مرگ و گویند که من آزاد کرده شده و
اقبال برمک را و در عهد حرمت در مرد که از حرمت یاد آوردم زمان که میان برمک را زمره بیش منقولات که حضرت
و باب جعفر الاله پسر فضل یحیی برمک است نو شعرا و تهنیت این مولود قصاید فرمانشی نمودند از آن قوم
مرحوم مجلس برمک را فاد گذشته شد و اگر تو نیز در این باب چیزی شد و خلاید با خواهش او و چند مقالوم خواهم

چهل هزار بسیار [illegible] آمده و ده هزار دینار بمن انعام کرد و از آن وجه املاک خریدم و اسباب زندگانی مرتب
مرام چیدم و بتمول بنهایت رسیدم و بعد از آنکه آفتاب اقبال آل برمک از سپهر [illegible] از شاخ [illegible] درخت
دولت بکام [illegible] جای [illegible] تعین نمای که ستوده خدمت من شود پیری صبیح [illegible] نزد من فرستاد و در آن ایام
مرا بکرم و احسان آل برمک خصوص فضل [illegible] رسید و آن درویش که [illegible] گفته بود من بزبان [illegible] جای که
یکبار از آن پیر صبیح بود و [illegible] مرگ آل برمک که [illegible] مصرع [illegible] مصرع بنود که نزد من [illegible]
[illegible] کنم و [illegible] که این [illegible] نشده بود و چون [illegible] بحال خود باز آمد گفت [illegible]
شعر که خواندی گفتم من [illegible] فضل گرفته ام گفت ای پیر کجاست گفتم [illegible] گفت ای پسر منم [illegible]
که چون دانستم که او [illegible] که برمکیان [illegible] و [illegible] گفتم فرزند من پیر شدم و
و ورقی که دارم و آنچه دولت دارم از [illegible] و افضال پدرت فضل است همه را [illegible]
جمیع ایام آن پیر آب در چشم [illegible] گفت این [illegible] را بر خود [illegible] که [illegible] پدر [illegible] در پس سابقه
کردم که هر جا [illegible] چیزی [illegible] قبول نمود [illegible] که روزی [illegible] هرون الرشید را
حفظ [illegible] ورقی رسیدم که نوشته بود [illegible] و [illegible] بخشش کرد [illegible] جعفر برمکی
هزار هزار درم و [illegible] دیگر دیدم نوشته بود و وقت [illegible] که جعفر را [illegible] چهار دینار [illegible]
حاصل کار روزگار است همه را [illegible] کار است [illegible] که [illegible] زندگانی [illegible]
دنیا پایدار [illegible] و در تاریخ [illegible] هرون الرشید [illegible] حاکم خراسان بود [illegible]
[illegible] هرون الرشید [illegible] خراسان رسید [illegible]
[illegible] هرون الرشید [illegible] سال [illegible]
گشت مزاج [illegible] از حد اعتدال [illegible] ماه [illegible]
و از آنجا مامون الرشید [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] و [illegible] گشت [illegible]
که عاقبت [illegible] سال [illegible]





در سنه [illegible] هرون الرشید [illegible] سال [illegible] فرزند داشت اکبر
مامون [illegible] امین [illegible]
[illegible] مامون [illegible]
[illegible] هرون الرشید [illegible]
[illegible] حضرت امام همام موسی کاظم علیه السلام [illegible]
[illegible] **ذکر خلافت محمد امین بن هارون** چون هرون الرشید [illegible]
[illegible] مامون [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مامون [illegible]
[illegible] مامون [illegible]
[illegible]
مامون [illegible]
[illegible] مامون [illegible]
[illegible] مامون [illegible]
[illegible] امیرالمومنین [illegible]

دارو سپه سالاری برود و بر لشکر [illegible] منهزم [illegible] داخل شو تا نامت از جمله خاصان [illegible]
نگرد و محمد امین گفت که عبدالملک بن مروان در امور ملک داری بر تو برتری داشت که او گفته است که لا یجتمع

من سعی خویش را در این باب بستم که مأمون را از ولایت خراسان عزل کنم و پسرم موسی را
بجای او ولیعهد سازم [illegible] گفت اگر امیر خواهد که مأمون را از ولایت [illegible] باید با وی [illegible]
[illegible] مرقوم فرماید که مرا با وجود تو [illegible] مهام مملکت [illegible] احتیاج است [illegible]
است که به حضور تو [illegible] تدبیر [illegible] و ترتیب [illegible] پردازیم
محمد امین را این سخن پسندیده آمد و مطابق گفته او نامه به حضرت [illegible] مأمون مرقوم و عباس بن موسی را
با [illegible] مأمون فرستاد [illegible] رسالت نمود و مأمون با فضل بن سهل در این امر مشورت کرد
که امین را [illegible] است [illegible] و مرا [illegible] مصادقت [illegible] باید [illegible]
[illegible] فضل گفت [illegible] دیدم [illegible] امین [illegible]
[illegible] مأمون به برادر نوشت که پدرم [illegible] ولایت [illegible] ساخت [illegible]
خراسان [illegible] مرا [illegible] آمد [illegible] شود [illegible]
و طاهر را [illegible] لشکر [illegible] رفت [illegible] رسید [illegible] مأمون [illegible]
محمد امین [illegible] علی بن عیسی [illegible] مأمون [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] طاهر [illegible]
[illegible] مقابله [illegible] علی بن عیسی کشته [illegible] لشکر [illegible] چون خبر [illegible] لشکر [illegible] علی بن عیسی
رسید [illegible] جنگ [illegible] تا [illegible]
[illegible] کشته [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] طاهر [illegible] آنجا [illegible] جانب [illegible]
[illegible] محمد امین [illegible]
محمد امین [illegible] طاهر [illegible]



شعر [illegible] چو گشت [illegible] طاهر [illegible] حصار [illegible] گشت محمد امین [illegible]
شهر [illegible] خویش [illegible] مدت [illegible]
[illegible] رسید که [illegible] طاهر [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] محمد امین [illegible] چشم [illegible]
[illegible] خلافت خویش [illegible] مأمون [illegible] صلح [illegible]
[illegible] طاهر [illegible]
[illegible] صلح [illegible]
[illegible] مأمون [illegible] طاهر [illegible]
[illegible] امین [illegible]
[illegible] طاهر [illegible] امین [illegible]
[illegible] طاهر [illegible]
[illegible] طاهر [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] قتل امین مطلع شده [illegible]
[illegible] اطلاع [illegible]
[illegible] آورده [illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر خلافت مأمون بن هارون الرشید
[illegible] [illegible] محمد امین [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] عراق [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible]

گر حسن بن سهل ظهیر بن مسیب را با ده هزار سوار بر سر شیخ زاده فرستاد و کوفه از ... مرغ ابراهیم و ابو السرایا بجوار
شتافته ابو السرایا با لشکر کوفه از در استقبال و صف آرای جنگ و قتال گشت عاقبت بر ظهیر غالب آمده بیشتر
سپاه او را منهزم و پریشان ساخت ... روز دیگر ابراهیم ... بن ... و ابو السرایا محمد بن محمد بن زید علوی را
بسپاه سالاری نامزد کرده ... سوی لشکر عبدوس بن ... خالد ... که با چهار هزار سوار از جانب حسن
بامداد ظهیر آمده بود روانه گردانید و جمیع آن لشکر را ... مرغ ... آورد و شکست فاحش داده ... و ... 
بسم محمد بن محمد بن زید علوی خوانده حسن بن سهل چون آن شکست ... لشکر خویش را ... هرثمة بن
اعین ... فتح ... و ... هرثمه ... از ... بسیار ... ... لشکر بغداد ... در
... ابو السرایا ... لشکر ... ابو السرایا ... که تقارب و تقابل ... 
... ... بجوانب ... کرده ... هرثمه ... ... و ... 
بکنار ... کشیده ... لشکر حسن بن سهل ... بغداد ... 
... مامون ... هرثمه ... از ... ابو السرایا ... تا ... مامون ... 
که حسن ... ... امارت ... ... از حسن ... ... ... 
... آغاز ... با مامون ... ابو السرایا ... هرثمه ... و ... 
و ... مامون ... هرثمه ... مامون ... 
... ... هرثمه ... بغداد ... 
... حسن بن سهل ... از علویان ... 
در ... ... زمام اختیار دولت مامون در کف اقتدار فضل بن سهل ... 
... حسن ... مامون ... 
مامون ... ... ... 
... ... کرده ... مامون ... ... 
... ... ... ... 





... و ... فضایل ... بن موسی الرضا علیه السلام ... که ... فضیلت و تقدم آنحضرت
اعتراف داشته ... و ... مامون ... ... ... تحصیل
... ... از ... ولایت ... اولاد عباس ... 
... هزار کس از فرزندان عباس ... و حضرت امام ... دولت ... 
... سعادت ... مامون ... دولت ... 
بن ابی طالب و فرزندان علی بن ابی طالب علیه السلام نظر کردم هیچکس ... علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا
... مامون ... حضرت رضا علیه السلام ... مامون
ولیعهد کرد ... دختر خود ام الفضل را ... ... سیاه ... 
لباس سبز ... ... ... سیاه ... 
... حضرت ... بن موسی الرضا ... ... جمیع خلایق ...
رضا ... ... ... لشکر ... مامون ... 
ابراهیم بن ... ... ... حسن بن سهل ... حسن ... 
... ... ... مامون ... حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا
... ... حسن ... ... مامون ... فضل بن
... ... حسن بن سهل ... ... دروغ گفته و خیانت کرده ... 
... ... مامون ... ... 
... ... فضل ... ... مامون
... ... ... ... فضل ... 
... ... ... که ... ... 
... حضرت ... ... ... 
... ... ... فضل ... ... ...

پسر زادهٔ مامون ازو نهضت و حرکت در روانهٔ طوس شد و در آن منزل مقدس زهر بر انگور آن مامون عیاذاً بالله از وی فوت
امام الجن والانس بعالم قدس خرامید و مامون از طوس کوچ رحلت بجانب مدینة الاسلام بغداد کرد چون خاطر
بغداد مضطرب شد و ادراک جمال مامون گشت ابراهیم بن مهدی را خوف بر مستتر در منزل متواری بود و در بصورت
از دست و پا و فقر عورت از خانه بیرون آمد که خود را بکنار کشد حضرت او را دیده بجهت دیگر قصه بیشتر مامون آورد
مامون از سر جرم و جریمهٔ خویش گذشت امام را و اطلاع بشته او بصورت لوازم با ایشان نموده و بر ادراک ...
از زاد ثابت رحمه صاحب خویش شد و چون حاضر گشت و بر السلام آمد باز قسمت شد و جلس پیش گرفته و کسی بیاید
بنشیند مامون را او گفت امام خوف شد مصر رفته از آنجا بیلاد و قیام صمد روم در آمد و چهار ده قلعه از آن دیار
تصرف و از آن دیار عزیمت بغداد کرده در رود بر طرطوس رحلت بشتاب از خلافت و ملک بدین گذشته
مدت خلافتش بیست سال پنج ماه و مدت عمرش چهل و هشت سال بود بابک از روزگار خلافت او در اذربایجان
ظهور کرده و دین مزدک رواج داده و بعضی کتب سیر ثبت او کرده اند گویند که مامون گفت در مدت عمر خویش از هیچ
کس ملزم نشدم مگر از شخصی که دعوی پیغمبری میکرد چون وی را پیش من حاضر آوردند پرسیدم تو کیستی گفت موسی بن عمران گفتم
موسی آیات و علامات داشت که بدان دعوی نبوت میکرد اگر تو یکی از آنها بنمایی بجای تو ایمان آورم و الا گردن
نزنم گفت فرعون انا ربکم الاعلی گفت و دعوی ربوبیت میکرد اگر تو نیز آنچه او گفت گوی معجزت نمایم دیگرا که قاضی
فرستادم چند سر از آن گذشت امیر آن ولایت تغلب نمود دراز انگاه گفتم که ازین هر دو کدام پیشتر رسیده است
داد که در سال اول بچه فروش داد و آن سی تنیم فروش و بعد از آن ابدال ادویم و در سال دوم ضیع و عقار چون دوم
پنج دراز کرده و بر قبول تسلیم نهادیم و در سال سوم بحث خلاف آمدیم تا سیاست او کرده خود را از جهت خویش و بر دیگر
آن بخیال بشتر زبان بشنام و از کرده دم و گفتم دروغ میگوید چه مسلمانان عادت است ره و گرد و دیگر
متقدم و کار تازه آن است که در حسن معاشرت و صفات رضیه مذکور ... زیاده از و گفت با اهل آنچه گفته شد فی الحقیقت
لیکن غیر مقلد و بعد از تبعیت خلافت نشانه که ساکنان بر مسکون از خوان انعام و احسان بهره ور
کرده از نهضت خویش همیشه دوست که ازو عدل این امور و ولایات مخصوص کرده و همیشه پیشتر ازان بجای دو
باشند چون زمان رحلت نزدیک شد گفتم سخن را که بر آن حال که او بود نیست ذکر خلافت معتصم بالله عباسی





برادر مامون بخلافت برادر شد چون بطرف بلاد روم مشغول شد و رفت و کشته شد و بجهت او قیام نمودند و فوج ...
مجلس بر مامون توام معتصم فرستاده و عباس را برادر را باز خواند و او را ساخت معتصم بیعت کرده و با همو خواهان گشت
مخالفت هم خود پیش عباس ابراهیم و حرفی نرسانی او و نقش بر ابراهیم شاه بزرگ همت ترک کرده و دل برشته بیعت او بسته و مردم
سخن ایشان نشنیده بود و از مردم دریغ نداشت معتصم بیعت کرد و همه شدند و در این وقت بابک را گفته که سبب شدن ...
و از مردم همدان بیمه از شیراز بسیار برسانید و آن جمع را از جهت قبول و ... معتصم حیله ساخت
که از امراء و کسان او در ایشان بود و مشهور است بخوبی که هر یک را در هیدان ... و صد و بعد
از آن جمعی از ترکان و ایشان حمله ها نمودند از طارق و ملک راه ری بطغیان لشکری کشیده و در شب ... با جمعی از شیعیان
را بصره فرو[۲] همه را بارها می خروشیدند [۱] همه را بجای فرستادند [۱] باره و دو زیر ایشان چون ... تیره و در شب ...
چنان او را معتصم بجنب ... بسیار آن راه رو و حرکت ایشان شد و در اعلی مدینه ... داشتند و در ...
و بصورت قیام بود و در آن معارک بخیر ... در و فرستاد مقام گشته وقت بعضی از ... نصر ...
و آن آمد و فتح بابک را منکر شد بابک چون بیعت ... را بدین جهت ... ایشان را ... بشتاب
برادران و ... و بعضی از ... باز ... و ایشان را ... بابک ... تا ... بشد و ... قصه ... از ...
که او را بصورت ... و بعد ... ایشان ... گشت ... خود ... و ... که ... خود ... رسید ...
برده و حضرت ... داد و ... و ... را ... آورد و چون ... شد ... خود ... و ...
بخود آن ... بابک ... و ... بتحقیر ... گشت که ... طوس ... که ... علم ... خود
... از خوان ... کشیده و گشت ... پادشاه ... بابک ... استاد ... شد ... شد ...
... بابک گفت ... ایشان ... داد و گفت ... او ... بشتاب ... پنج ...
منتقل ... و در ... کرد ... ایشان ... و ... بابک ... ایشان ...
... تا ... زند ... آورد ... ایشان ... و ... و ...
در ... معتصم ... چون ... جبال ... فرستاد ... معتصم ... کرد تا ... بابک ...
... بجهت او فرستاد و ... که ... ایشان ... بابک ... قرار ... صبح ... کار ...

مصرب هارون الرشید پیشتر فرستاده بود [illegible] بود و [illegible]

برادر شهر [illegible] و چون [illegible] عسکر [illegible] رسید [illegible]

[illegible] گفت این [illegible]

[illegible] چون [illegible] شهر رسیدند خلیفه [illegible]

[illegible] بیرون آمد [illegible]

[illegible]

[illegible] معتصم [illegible]

[illegible]

معتصم [illegible]

[illegible]

[illegible] معتصم [illegible] روم [illegible]

[illegible] معتصم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] معتصم [illegible]

[illegible]

[illegible] معتصم [illegible]

[illegible]

معتصم [illegible]

[illegible] ذکر خلافت ابو جعفر [illegible] معتصم که ملقب به واثق بالله است



چون معتصم [illegible]

[illegible] جعفر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر خلافت ابو الفضل جعفر بن المعتصم بن هارون الرشید ملقب به متوکل علی الله [illegible]

معتصم بن هارون الرشید [illegible]

جهة سلم و سایر شده امر نمود و در آب بر روضه مقدسه انداختند چون قریب به قبر منور رسید [illegible] مرحوم [illegible] مقیم مرسید
متحیر کار خویش ایستاد و از این سبب آن مکان را حائر گفتند [illegible] حضرت یافت همچنین [illegible] روایت [illegible]
ممنوع و هم [illegible] آورد و در کلا و رسول [illegible] و [illegible] ذکر [illegible] اهل بیت را در [illegible] مرفوع داشت و دوام
خلافت او [illegible] خویش [illegible] و [illegible] معروف [illegible] عمر شریف [illegible]
[illegible] امام [illegible] آنحضرت [illegible]
در شکنجه [illegible] خوب [illegible] خویش [illegible]
گوید که چون [illegible] خواب [illegible] شنیدم [illegible] گشت [illegible]
خویش [illegible] از حضرت [illegible] شد چون [illegible] مرحوم [illegible]
بود [illegible] چنین [illegible] شد [illegible]
او وصف [illegible] آورد [illegible] تیغ را بر [illegible] از خلافت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] تا روز [illegible]
[illegible] تیغ را [illegible] سال [illegible] گشت [illegible]
[illegible] حیات آنکس را [illegible] که در ایام حیات خویش [illegible]
[illegible] منتصر [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] چشم [illegible] پدر [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] شد [illegible]
دولت [illegible] شد [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] مردم [illegible]
[illegible] گشت [illegible]
[illegible] رسید [illegible]
[illegible] حیات [illegible] در آن [illegible]





شمشیر خود را برهنه کرده [illegible] بر آورد که با امیرالمؤمنین [illegible] در ایام خلافت او
و علامات [illegible] شد و مردم [illegible]
از جانب [illegible] آوازی [illegible]
[illegible] نوبت [illegible]
[illegible] چون مردم [illegible]
بر گرفته [illegible] گورستان [illegible]
[illegible] روز [illegible] ربیع الاول
سال [illegible] دیگر [illegible]
مدت خلافت او [illegible] سال [illegible] ماه [illegible] سال [illegible]

## ذکر خلافت منتصر بالله و حادثات آن ایام

بعد از متوکل ابو جعفر محمد ملقب به منتصر بالله بر مسند خلافت بجای پدر تکیه زد گویند مردی بود [illegible]
[illegible] خلافت خویش [illegible]
زیارت امام المتقین یعسوب الدین علی بن ابی طالب و حضرت سید الشهداء [illegible] علیهم السلام [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] مدت [illegible]
احوال [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گفتم و شرح احوال خود گفتم خلیفه سر بگریبان تفکر فرو برد و پس از دیر سر بر آورده دوات و قلم خواست
و سطری چند بر کاغذی نوشت و فراشی را طلب نموده کاغذ را بوی داد و سر بگوشش نهاده سخنی چند گفت
فراش روانه گشت بعد از آن از جای برخاست و مرا رخصت رفتن بمنزل داده من با دلی پریشان رو بوثاق
خویش نهادم و با خود گفتم که اگر خلیفه را همتی بود بسر پنجه سخاوت گره از کار بسته من میگشود چون بقرب
سرای خویش رسیدم همان فراش را دیدم که چون منتظران در راه من نگران است چون مرا دید گفت پیش بیا درهم
خلیفه با تمام و تعزیر رو داشته گرفتم و بمصرف مقصود رسانیدم در روضة الصفا از سعد بن محمد الصغیر منقولست که
منتصر مرا بواسطه انجام مهام دیوانی بمصر فرستاد و در آنجا شیفته جمال کنیزکی ماهروی گشتم مولی یاقوت لب
غضب کرد حسن و ملاحت بی‌نظیر و از خنجر مژگان جگر ابو دیده دشنه‌ام دو صد درهم خریداری او در آمدم صاحب کنیزک
آتش محبت او را در دل و جانم شعله ور دید محبت را بجایی رسانید که قوت من باد ادای آن نرسید پنجاه
زعفران گرد رغبت از جان مشتری تبرا بس ناچار دل از وصال آن گلعذار بریدم و بهوس خریداری
آن زیبا نگار روز شمردن گرفتم و بسوی دار السلام بازگردیدم اما سودای محبت او روز بروز در من
رو در افزونی گشت و بمرتبه رسید که مجنون وار از فراق آن لیلی خوابیده پایان رسول الله رو بجا
مجنون مستنصر رسیدم و از منقبت مژگان لاله عذار بگشت گفتم و شمه از آن حکایت بر حکایت باز گفتم
منتصر از جواب من اعراض و از سخنم اغماض نموده هیچ نگفت لکن گاه گاهی که بجناب او میرفتم از آن مقدمه سخن آن
شوق انگیز میگفت و آتش محبت مرا تیزتر میکرد تا آنکه روزی بمجلسش رسیدم مرا گفت بنشین تا گاه آوازی از پشت پرده
برآمد بر خواست از آن صدا آرام جانم رسید از آن صدا بر جانم سلطانم رسید از آن صدا از نگار رد شنیدم
از آن صدا خورشید خون در بدنم غلو گشت این آواز را شنیدم گفتم آری گشت با صاحب آواز توقع باز گردانی
گفتم حال جمع کردم ما بود کار سید بجا اوگنه که این کنیزک را خریدم که از برای تو آمدم که تو را چون
زلف خوبان پریشان و در هم دیدم فرستاده او را بخشیدم هر چه دیدم جهت از کنیز وی بیدم سر نمود
تا او را با زر و زیوری که داشت و برداشت می‌آورند گویند در زمان دو شخص در آنکه سید بر خش در داده و او را
ضاهر و طاهر رحمه جمال آن ارض مقدس بر کتاب و خبر حاکم رسیده او طلبیده خواست از وه موعظ نماید او را





گروه خویش را با خود همراه کرده بود روزی بمجلس او درآمد جماعت گفت که هیچ شاهی را از بیت گرخوند
را نه بهم اگر روغن را و آورده اند در قول خود صادق باشیم والا فارس خواهد افتاد و از سر بر داشته که
رو بجانب احمد ... پس حاکم را مومن تا تاثیر یابد خاص بیاکند که اوراه مشرع مرتعنه آمد و گفت ابتلای آن
مرا ... اما امیر بدنام خواهد شد گفت جدای من از چه رو است گفت در عرب شهرت
خواهد یافت که ... در کنار ... کوه ... حاجز بوده ... گوهر حسن ... را که دهر را خمسه شد
و از ... حرمت او ... در گذشت ... مرور آن که منتصر بعد از قتل پدر باتراک تغیر سلوک داد و ... در سال
دویست و چهل و هشت بجور ... تا بخیل هر دو آورده او را اخذ کرده ... در گذشت مدت خلافتش شش ماه
بود که پادشاهی زبیت ... بخوشی شش ماه بود و عمرش بیست و پنج سال و الله اعلم بالصواب

## ذکر خلافت مستعین بالله

بعد از وفات منتصر امرای ترک ترک خلافت بر تارک ابو العباس احمد بن معتصم ملقب بمستعین بالله نهادند در سال
دویست و چهل و هشت یحیی بن حسین بن زید العلوی در کوفه خروج نموده بعد از محاربات و مجادلات لشکر خلیفه کشته شد و در آن
وقت حسن بن زید ملقب بالداعی الی الحق در طبرستان بطلب ملک و تسخیر جاه کشاده اند خاصه حکومت ...
سال در حکومت او گذشت با وفا مرادی در وقت حیاتش باکره اسماعیل برادر خود بن ساخت بعد از او محمد بن قاسم
قائم مقام او شد و در سیصد و ... سال کوکب دولتش را محمد ... استقلال یافت و محمد بن هرون بتقویت
بعد ... با آل ... ابو العباس ... در سال دویست و پنجاه و ... مستعین ... امرای ترک مستعین
شوریده در ... او ... و ... از خلافت معزول ... با محمد بن جعفر ... و در حبس
مستعین را در ... مقتول نموده سه سال و نه ماه خلافت کرد مدت عمرش سی و پنج سال بود والله اعلم بالصواب

## ذکر خلافت ابو عبدالله زبیر بن متوکل ملقب بمعتز بالله

چون ابو عبدالله زبیر پسر متوکل ملقب بمعتز بالله بر مسند حکومت نشست ابو العباس ... بر روی ...
ترک ... و صیف ... را که ... بارگاه خلافت بودند کشت ترکان بتقویت ... و صیف ... او کشته
دویست و پنجاه و پنج ... خود را بمعتز ... گرفته ... سر ... و ... بر ... نکاه داشت تا خود شیر ... از ... خ

خلع کرد و کس فرستاد و مهتدی را [illegible] آوردند و خواستند با او بیعت نمایند گفت تا من
مستعین را نبینم خلافت قبول نکنم مستعین را حاضر آوردند و مهتدی را [illegible] صورت خواهش ترکان را [illegible]
مستعین گفت من از عهده این خلافت بیرون نتوانستم آمد [illegible] بیعت خود بری کردم [illegible]
[illegible] ترکان [illegible] گویند در آنجا [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] زمان خلافت او [illegible] سال [illegible] روز بود [illegible] گویند [illegible]
[illegible]

## ذکر خلافت مهتدی بالله

چون او [illegible] مهتدی [illegible]
[illegible] بالله بر مسند خلافت تکیه زد [illegible] شرب خمر بر خویش حرام گرفت [illegible] شنیدن غنا [illegible]
و در کتاب محرمات منع نمود [illegible] المظالم نام نهاد و روزها در آنجا
[illegible] قضایا [illegible] صالح بن وصیف [illegible] ترکان [illegible]
سال [illegible] ترکان [illegible] خلافت معزول [illegible] مدت خلافت او یازده ماه و [illegible]
روز بود و زمان [illegible] سال

## ذکر خلافت ابوالعباس احمد بن متوکل ملقب بمعتمد بالله

ابوالعباس احمد بن متوکل ملقب بمعتمد بالله [illegible] خلافت [illegible] زمان او [illegible]
[illegible] یعقوب لیث [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] دار الاسلام [illegible] معتمد [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] معتمد [illegible]
[illegible] یعقوب جواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معتمد [illegible]
[illegible] خلافت او [illegible] سال بود [illegible] والله اعلم [illegible]



## ذکر خلافت المعتضد بالله و مجاری احوال او

[illegible] خلافت [illegible] بر خلافت [illegible]
[illegible] ملوک [illegible]
فرستاده گویند که پیش از خلافت [illegible] خواب دید که [illegible]
[illegible] معتضد [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلام کردم [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible]
[illegible] سال [illegible] هشتاد و چهار [illegible]
[illegible] معتضد [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
یعقوب [illegible] معتضد [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معتضد [illegible]
[illegible] معتضد [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] سال [illegible] خلافت [illegible]

هشتاد و نه ... و چون ... ماه ... عمارت ... [illegible]

... [illegible] ... عمارت کرده ... [illegible]

... **ذکر خلافت مکتفی بالله** ... [illegible]

... محمد بن علی بن معتضد ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... شش سال ... خلافت کرده ... [illegible]

... **ذکر خلافت مقتدر بالله** ... [illegible]

معتضد ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... در زمان خلافت ... [illegible]

... امام ... جعفر الصادق ... ملقب بالمهدی ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... مدت خلافت او بیست و چهار سال ... **ذکر خلافت القاهر بالله**

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...





... [illegible] ...

... **ذکر خلافت الراضی بالله و ...** ... [illegible]

... ابو العباس محمد بن المقتدر ... الراضی بالله ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... خلافت ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

[illegible]

ذکر خلافت متقی بالله [illegible]

[illegible]

ذکر خلافت مستکفی بالله [illegible]

[illegible]

ذکر خلافت مطیع لله [illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible] الحجر الاسود [illegible]

[illegible]

ذکر خلافت طائع لله پسر مطیع ابو بکر عبد الکریم [illegible]

[illegible]

حضرت اله و لب بازنورزند کاند و در دو نوزده روز قبض و بعد از آن کف اختیار بهاءالدوله در آمد عاقبت او را از
خلع قرار گرفت به مجلس خلیفه در آمد و بنشست و دو سه امرای دیلم پیش رفته خلیفه را خیال ایشان
ایشان از تقبیل است دست او را گرفته از تخت فرو کشیدند و اسباب خود
بردند مدت سلطنت و خلافت او هفده سال و نه ماه و شش روز بود و این واقعه در سال سیصد و هشتاد و یک روی داد
در دولت او جماعتی از حضرت اسمعیلیان در آمده گویند مرغی بزرگ از دریای عمان پرواز آمده و بر بسته
شرف گردید و به زبان فصیح گفت قد قرب الوعد ... آمده و تا آن که بسته و در
بهم گفت ذکر خلافت القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن جعفر ملقب بالقادر بالله
حلیفه شد و در وقت او جهان خلافت گرفت مقتدر مرتب ... بود و در شب ... کرد پس او و اولاد او خلافت
بیعت در ربیع کرد و بعد از آن در حال سلطان ... محمود ... جهان خطبه به نام او می خواندند
امام ... کرد و چون سلطان محمود ... بر آن ... بود که او را در خطبه نام در خواند
گویند که در حین ... خلافت ... و گفت ... از ... گذشته
بسته ... بنحو کرد ... و ... آورده ... 
گشت ... از دست ... رسیدم و ... 
گشت ... و خلافت ... بر ... 
با مصاحبان خویش ... که ... او را ... خلافت ... سلام
گویند ... و ... خلافت ... 
عمرش ... سال گذشته ... ذکر خلافت القائم بامر الله ابو جعفر عبدالله بن القادر ملقب بالقائم بامر الله
قائم مقام پدر شد ... خروج کرد ... دست ... 
... در سال چهار صد و ... بغداد ... امیر الامرا و در ... 
سلطان ... و ... بغداد ... 
عراق ... بغداد ... طغرل بیک ... 



قطع ... او ... که طغرل بیک با لشکر ... از بغداد در جهت عراق عجم ... بساسیری ... طغرل بیک
ضعف ... بغداد گشت و ... بغداد ... در سال چهار صد و ... بغداد ... خلیفه ... 
ساخت و خطبه را به نام مستنصر علوی خواند قائم رقعه به طغرل بیک نوشت که اگر تو ... 
سا طغرل بیک در جواب نوشت که ... طغرل بیک
چون ... خیال ... بغداد ... خلیفه ... رسید ... گشت و در سال
صد و ... قائم ... مدت ... چهل و چهار سال و ... ماه ... در زمان حیات ... شش سال ... 
و پنج روز ذکر خلافت المقتدی بامر الله ابو القاسم عبدالله بن ... قائم ملقب به مقتدی بود
... در عهد ... و فوت ... سلطان ... 
سلطان ملکشاه ... سلطان ... 
کشید و در سال چهار صد و هشتاد و ... دختر ... گویند که ... 
بار ... کرد ... و ... 
و ... که ... 
مرسی ... و در ... مقتدی ... 
وزیر ... بسیعد ... سلطان ترکان خاتون ... 
و ... امیر المؤمنین ... خاتون ... 
... نظام الملک ... 
... بغداد ... 
و ... مقتدی ... 
... مقتدی ... 
باصفهان رفت ... مقتدی ... چهار صد و هشتاد و هشت ... 
... سال ... و هشت روز بود ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس احمد بن مقتدی ملقب به مستظهر بالله

برخی خلافت رفت جلوس او شب بارور [illegible] بغداد و خلق تمام او [illegible] مدت بیست و پنج سال و دو ماه و یازده
روز خلافت کرد و در سال پانصد و دوازده در گذشت در عهد او [illegible] در دولت آل بویه [illegible] سلطنت [illegible] شد در زمان
او بیت المقدس [illegible] **ذکر خلافت مسترشد بالله** ابو منصور فضل بن مستظهر بعد پدر مسترشد
چون بجای پدر بر اورنگ خلافت تکیه زد و سلطان مسعود بن ملکشاه خواست که بر رسم سلاطین سلجوقی خلیفه [illegible] بنام او
خطبه قبول نمود و سلطان لشکر بسیار جمع نموده عازم بغداد گشت و در دو منزلی [illegible] عسکر [illegible] رفت [illegible]
از لشکر خلیفه جمعی از حقوق [illegible] پوشیده از میدان روی گردانیده و سلطان مسعود [illegible] جنگ [illegible]
بعد از آن خلیفه دستگیر گشت سلطان مسعود او را بر داشته [illegible] مراغه [illegible]
در راه [illegible] سلطان مسعود [illegible] جانب [illegible] خود [illegible] سلطان [illegible]
رسید و پیغام کرد [illegible] و آنچه از خلیفه [illegible]
ساز و سلطان مسعود چون [illegible]
و در باطن [illegible] مدت خلافت او هفده سال و دو ماه بود [illegible]
[illegible] محمود [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] **ذکر خلافت راشد بالله** ابو منصور بن جعفر بن مسترشد بالله [illegible]
بعد از مسترشد قائم مقام [illegible]
سلطان مسعود [illegible]
[illegible] از آنجا باصفهان [illegible] مقتول شد [illegible]
[illegible] مدت خلافت او یکسال و چهار ماه بود والله اعلم [illegible]
**ذکر خلافت المقتفی بالله** پسر [illegible] بن مستظهر [illegible] سلطان مسعود [illegible]
خلافت [illegible] چون سلطان مسعود [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] سلطان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] عراق [illegible]





[illegible] و چهار ماه بود [illegible] **ذکر خلافت مستنجد بالله** ابو المظفر یوسف
[illegible] بعد پدر مستنجد [illegible] در عهد او [illegible] مصر [illegible]
مدت خلافت او یازده سال [illegible] **ذکر خلافت مستضیء بامر الله** ابو محمد حسن
[illegible] مستضیء [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] کامل [illegible]
[illegible]
گویند [illegible] مستضیء [illegible]
[illegible] مستضیء [illegible] سال [illegible] خلافت کرد و در سال پانصد و هفتاد و پنج در گذشت [illegible]

**ذکر خلافت ناصر بالله [illegible]**

چون مستضیء [illegible] ابو العباس احمد بن مستضیء [illegible] خلافت [illegible]
ملک خوزستان [illegible] شام [illegible]
[illegible]
[illegible] خلافت [illegible] سال [illegible]
[illegible] **ذکر خلافت ظاهر بالله** چون ناصر [illegible] ابو نصر محمد بن ناصر [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible] مدت خلافتش [illegible] ماه [illegible]
[illegible] **ذکر خلافت مستنصر بالله** ابو جعفر منصور [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]

موجبات [illegible] برگشتن لشکر مغول [illegible] از پادشاهان چنگیزخان و اوکتای قاآن [illegible] معاصر بوده و در [illegible]
سال ششصد و چهل [illegible] درگذشت پنجاه و دو سال عمر کرده ذکر خلافت مستعصم بالله [illegible] ابو احمد عبدالله بن مستنصر [illegible]
[illegible] بعد از پدر بر مسند خلافت نشست و او [illegible] خلفای بنی عباس [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] وزارت [illegible]
[illegible] و در سال ششصد و پنجاه و [illegible] هلاکو خان [illegible]
[illegible] احوال [illegible] مرقوم [illegible] مدت خلافتش [illegible]
سال [illegible] سال [illegible] و خلافت [illegible] ختم شد [illegible]
[illegible] خلافت کرده و مدت خلافت ایشان پانصد و [illegible] سال [illegible] بوده [illegible]

## ذکر احوال طاهر خزاعی مشهور به ذوالیمینین و حکومت او در خراسان

در تاریخ روضة الصفا مذکور و مسطور است که چون طاهر بن حسین بن مصعب [illegible] مامون گشت [illegible]
[illegible]
[illegible] طاهر [illegible] از مشرق تا مغرب عالم [illegible]
[illegible] مامون گفت [illegible]
[illegible] طاهر [illegible] از مجلس [illegible]
حسین خادم [illegible] طاهر [illegible]
[illegible] مامون [illegible]
حسین گفت [illegible] مامون گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] مامون گفت [illegible]
[illegible] طاهر [illegible]
[illegible] طاهر [illegible]





[illegible] طاهر [illegible] خلت از خلیفه [illegible]
[illegible] مامون [illegible] مامون [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] مامون [illegible]
[illegible] مامون [illegible]
[illegible] مامون [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] خلیفه [illegible]
چون خبر [illegible] مامون [illegible] طاهر [illegible]
[illegible] طاهر [illegible]
[illegible] مدت حکومت او در خراسان [illegible] ذکر حکومت طلحة بن طاهر
[illegible] مامون الرشید [illegible] حکومت [illegible] طلحة بن طاهر [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر حکومت عبدالله بن طاهر [illegible]
عبدالله بن طاهر [illegible] مامون [illegible]
[illegible] مامون [illegible] معتصم [illegible]
[illegible] معتصم [illegible]
[illegible] معتصم [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible]

و عظ و وعظ میکرد و در شانی مثل شب بود که مسلمانی در این ولایت نمانده بود زیرا که در پهلوی مسجد او کشتن و اخراج
و امیر مسلم در برج آن مال بسیار بینه بود و صحبت سلطان از بیمان [illegible] و عظام حرکت آمده و در همان شب برج را
نیز در مسجد [illegible] مغرب ساخته و هیچ مسجد را از نو بر همان مکان ساخته چون جمیع مردمان در زیر آب بود
و از آتشکده و مسجد قدیم آثار نماند [illegible] متغیر گشته منحصر شد و چون [illegible] واقف شدند از هر جانب بنیاد تو زمینه
و گفت [illegible] جمعه [illegible] و عبادت [illegible] در صدد استغفار آمد چه در [illegible] معلوم [illegible] هر جانب [illegible]
جمع گشته که [illegible] که در حکایات این مسجد را همین وضع و در همین مکان که حال واقع است دیده ایم [illegible]
دیدن در این موضع مسجد و آتشکده بود **ذکر حکومت طاهر بن عبدالله بن طاهر** چون خبر وفات عبدالله بن طاهر به سمع
واثق رسید طاهر بن عبدالله را منصب پدر داده منشور و لوا به جهت او فرستاد و چون مدت دو سال از حکومت
او سپری شد واثق در گذشت و متوکل به خلافت نشست و [illegible] منشور حکومت [illegible] به دو فرستاد
و در آن ایام متوکل [illegible] که [illegible] حسین [illegible] بن محمد بن حاتم که [illegible] و مردم [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] محمد بن عبدالله فرستاد که [illegible] چندان [illegible] زنده [illegible] و بعد از مدتی
[illegible] و در حمله [illegible] طاهر بن عبدالله در [illegible] سال [illegible]
حضرت حسین [illegible] در گذشت **ذکر حکومت محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر** پسرش [illegible] از وی [illegible]
[illegible] محمد بن عبدالله [illegible] طاهر [illegible] گویند محمد بن طاهر [illegible]
[illegible] معروف بود و لکن [illegible] حسن بن زید [illegible] سلیمان [illegible]
طاهر بود و در حال [illegible] حسن بن زید علوی [illegible] کرده [illegible] و کسان [illegible]
با سلیمان محاربه کرده [illegible] و [illegible] یعقوب لیث [illegible] و [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] گشت و در [illegible] کرده [illegible]
طاهر [illegible] یعقوب [illegible] بن زید علوی لشکر [illegible] کشیده [illegible] ولایت
محمد بن طاهر [illegible] محمد بن [illegible] یعقوب [illegible]
و دولت طاهریه منقرض گشت و [illegible] محمد [illegible] که محمد بن طاهر [illegible]

می آید



می اسباب [illegible] که در [illegible] بود و همین [illegible]
[illegible] کردن [illegible] و [illegible] چنان [illegible]
[illegible] و [illegible] بر [illegible]
و [illegible] محمد بن طاهر [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] و چون [illegible] گشت محمد [illegible]
[illegible] و [illegible] و شراب [illegible] و [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] محمد فرستاده [illegible] پیغام داد که [illegible]
[illegible] آن [illegible] محمد [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] گشت [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] محمد [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] چون [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible]

ذکر حکومت طاهر بن حفص که در سیستان خروج کرد

[illegible]



[illegible]

خلیفه را از عزیمت او هموه خاطر و تشویش خطر به افتاد و منشور ایالت خراسان و طبرستان و مصر را بجهة وی
فرستاد و یعقوب گفت این دو مملکت را به قوت شمشیر ظفر نما مسخص نموده ام و احتیاج منشور خلیفه ندارم خلیفه که
توانند از ما ستانند و دیگری و دیگر چون رسول بازگشت خلیفه برادر خود موفق را با سپاهی فزون از شمار بقتال
عاجز کرد و ما مور و در نزدیک بغداد آن دو سپاه فرو رفته هنگامه بر آشوب و چون بر گشته ببغداد یا ایشان ملحق شدند و
ظفر یافته یعقوب بار دیگر بتجمیع لشکر پرداخت و در بیت مقام بسر بر بغوثت در راه و بنیج قولنج گرفت و در چیت
درخته شد و اطبا ارجمند و منزل آن بیماری ایشان را بفرستاد و در آن اثنا رسولی از دار الخلافه رسید که یعقوب
دعوت خلیفه را و اوقات و مفاد بسیار کرده و از آن دور بمصر و مفت یعقوب فرود آمده
و آن به چار از جانبی ها و مفروضه رسول گفت خلیفه را بگو اگر زنده مادم باشم من با لشکرها و تو را خواهم
اگر من غالب آیم انچه دانم خواهم کرد و اگر تو غالب شدی جان و پاره دهم سپاه برنادی سوال باز گشت یعقوب
از دار الخلافه فانی فانی از کرشتن یعقوب بیمار دعا جامع افتاد و در یک وقت و ده روز چون خود روز سه شنبه او را مانند ندی
او یوسف چهارمین را ما گردانیده یعقوب را بجای رسید که عثمان بن عفان را اینکه در مجلس او ذکر شد آمد که عجب مرا
سیاست نماید زیرا که از جرایم عثمان سخن گفت و اعتراض بعثمان عادل رسول الله را این که در یعقوب
دست زنی بازوی دیده مرا یا عثمان بن عفان محبتی ست که محبت او صحابه دولت آل لیث زیاده از عنایت همیشه که
معروف بود و چنانچه برادر یعقوب عمرو بن لیث بر مسند حکومت نشست و در وفور شجاعت دیگر سر داشت و در بیرون بر دو نه کوه مکرر
از علما بر دست گرفته و دولتی که اجداد و اباء او معمور و خوش دستار نمود و صد کرد علما در دست ها بی بود
که علامت صد هزار سوار را باشند آغاز کرد به کرده گفت چاپی کرده این لشکر را همراه کردها در رکاب سلاطین بود
با شم و عرض به تیغ خونخوار داده ام و روزگار عکس تیغ ایشان و قتال بر آرم که یندگی هراز او عمرو و کرد از صلب او را
در خواب دیدند که در جامه و نکش نشسته رسید که این کس از چه یا عمرو گفت در اندیشه دیگر که زن بر این سلسله علی بن موسی الرضا
نمودم

ذکر حکومت عمرو و لیث چون یعقوب را وقت جان از جا و تن بر آمد برادر عمرو و لیث مسند حکومت را
قایم مقام شد و طریق شهرت پر اظهار اطاعت و انقیاد خلیفه و صحبت رسول بی اکراه او بی ارسال در بار خلافت نمود
از دار الخلافه منشور حکومت عراق عجم و فارس و خراسان و سیستان و کرمان بدو داد و عمرو بن لیث تمام





از جانب خود بجانب دار السلام فرستاد و درا و از امور سلطنت که ناپسند عمرو بود مخالفت و بیعت خلیفه در اظهار نمود و ما را
سپاهی نبود و لشکری همراه شکوه نمود رسید مهم خلیفه خویش را در داشته و در عوض بعرصه مقاتله
بودن آن پیش صفوف محمد بن واصل کوشش ثبات را از میدان جنگ بجانب بیابان فرو رفت حالت عمرو از
در بلخ رفت و در آنجا هم بی اعتبار گشت و بر شیر نیز از نیشابور رو بجانب سیستان برد و دست بر عمرو
دست بیش زر و جمعیت سپاه را از خود بر کشیده به بلخ موفق بن در خلیفه الموفق بالله و موفق و در سال
روی از خراسان زیاد شد که دید مرا که جهانداری کنم خلیفه در جمیع قشون کار سپاهی مرتوم و شد که عمرو را
از حکومت معزول نمودم شما باید که رو در حکومت و کسب او در ورود در کار خلافت نمایند صاحب عمر را به
کرمان و روی به باید خراسان فرستاد چون عمرو خبر لشکر خلیفه را شنید سر لاوه و به کرمان رفت از حکم طلوع و شام
دوال بشه قتال و نفرت روز و اطوار و اموال بود و جان و مال بود و حسب عنایت بر ایشان که در
در باب حسنه منع سپاه گشتی عمرو در آن بکرده و از مقتول و خراب ساخت از خوف گشتن به معزول گشت
بیان فرار و حدیثی برد و شد و منافع لیث رافع و بلاد از جهت آمده از خلافت عمرو با شیراز رفته عمرو در کار
وقف نمود و در آن و بکرمان بجانب سیستان مشتاق شد از خود و سازی بالشکر جنگ آورد و فتح کرمان نمود و از
رافع بن هرثمه خروج کرد و بود و بنام محمد بن زید علوی خطبه خواند و محاربه کرده او را مغلوب و سر او را با هدایا
بدار الخلافه فرستاد و از جمله هدایا بتی بود که چهار دست داشت و دو گوشواره از جواهر آویخته و دو ند در بلاد
که ذات او بر روز قیمت بود و نشانه خلیفه را از آن خبر بر سر ارسال و دیگر تحف بار از آن شهر
و عرض داشت و التماس نمود تا حکم عمرو در خطابت بغداد ابراز شد خلیفه ذکر نماید اما عمرو در انتظار بود
هکذا بعرض رسید که خلیفه را از خلافت قطع کند و با وی از لشکر او سپاهی فرستاد و در جانب بغداد خلعت
چون عمرو در تسخیر ولایت رسید به بغداد نمود و او از خواب و در خود قطع آرام و خواب کرده خلیفه بغداد در آید و آورده در آنجا
که بعد از خلیفه معتضد و در آن ایام خلیفه را رنجه و چهره آن بدر شد و دو هفته در گذشت و وفات در آنجا
او را زیارت عمرو داد و حرمت و دوران شهادت را خندق کند و مستقل برکرد او هجده هزار نفر در آن
پنهان ساخت و وزیر را با استقلال بجانب او فرستاد چون زید عمرو رسید و دیگر را در باب خلیفه

زنند عمرو با پانصد سوار [illegible] بگذشت و آواز [illegible] دست [illegible] آمده
[illegible] چشم عمرو آمد [illegible] چشم او [illegible] برگشت [illegible]
[illegible]
[illegible]

## ذکر محاربه عمرو لیث با اسمعیل بن احمد سامانی و گرفتار شدن عمرو لیث

[illegible] عمرو لیث [illegible]
ماوراءالنهر در تحت تصرف اسمعیل بن احمد [illegible] و عمرو لشکری [illegible]
[illegible]





[illegible] خلیفه اسمعیل [illegible] آمد و [illegible]
[illegible] فرستاد و خلیفه عمرو را [illegible]
[illegible] چون خلیفه عمرو را [illegible]
[illegible] در زندان بمرد و قولی آنکه خلیفه در حالت نزع [illegible] فرمان داد و قولی دیگر آنکه [illegible]
خلیفه [illegible]
[illegible]

## ذکر حکومت طاهر [illegible] احوال [illegible]

[illegible]

بدار الخلافه فرستاد و هشتصد هزار درم از اموال خاصه کرد و خلعت عهد نامه و صفت بنجیبه ها بر فرمان را داشت عام
از سیستان بیرون آورد و بر جلالت عمرو از حسب شعر زمینه کشی از آنجا که بنهال دولت آل لیث و چمن دور کار
دست فرسود خزان گشته و آفتاب شوکتشان در غایت استقبال راه زوال و غروب زوال بود و علم کار بمعاش شرف
در حال ولایت و نواحی بجای برادر ابو علی قابوس گشته بود ابو علی قابوس رنجیده خاطر بیت او در قبضه او در
نمود و بحکم آنکه از ایشان بود و همه نامه بخلوص نوشت که تا پس منصور از احوال مقاصد را بر و شفیق بود
که همه را معزز و ارجمند کار گردانند کسی که بخلاف شود ادا دو نه روی یار و مددکار الملک عمرو و دو روز یاری نمود
جواب انگشت تا در ساحل ولایت و نواحی لشکری از اطراف جمع و پیش بر نشابور خروج کرد و بعد از آن حال بیات علامت
دستگیر و بدار الخلافه فرستاد و بعد از آنکه در جامه بزرگ بود و لیث و بجای او پیش عمرو چند روز کرد و نوی نمود دوش
دولت هم وقت بود و ایشان بزرگ گشته و حکومت سیستان بسامانیان رسید و منصور بن اسحاق بیابان و از قبل سعید بن
و در آن ولایت معمد بحکم آنکه ذکر خروج خوارج سیستان بر منصور سامانی در سنه سعید بن عمر بن سیستانی
خارجی جمعی از سیستان بر منصور بن اسحاق بن مذهب خروج و او را در تحت اخراج و بعد از آن یعقوب و عمرو و جهانی
لیث صفار بود و در ولایت سیستان خروج داده عمرو و لیث چون برسید محکم انگشت دست از یاری بود منصور را
دستگیر و در قلعه نگاه داشته گشته چون احمد بن اسمعیل از این حادثه اطلاع یافت حسین بن علی را با لشکری عظیم از بلخ
فتنه و فساد ایشان سیستانیان فرمود و حسین عمرو بسیستان آمده آن ولایت را محصور ساخت و منصور چون نه ماه از زمان
محاصره گذشت مردم سیستانی را از روی مروت از عهده آن خارج رفت و هم در سیستان مسلط گشته عمرو بن لیث شده و دو روز
گشود و شهر را تصرف حسین و حسین منصور بن اسحاق را از بند و قید اطلاق داد و با اتفاق یعقوب روانه بخارا گشت
احمد بن اسمعیل ساسانی شاد شد احمد شهر و دوانا را حکومت سیستان تعیین نمود بعد از آنکه ولایت سیستان دیگر بار تصرف آل
سامان در آمد خلف بن احمد که مصدر آن بود بخیال و از آنجمله یعقوب بن لیث و بیاد دختر عمرو و لیث صفار بود و در زمان احمد
بسیار کرده او را گویند مردی کریم و حلیم بوده و در سخاوت که بر بیشتر از حاتم طی بوده و در فضل و هنر چون از فضلا بوده
هنرمند آن عصر که وه شعر را در مدح او گفته اند چنانکه از سیستان استیلا یافت و در سال سیصد و پنجاه و نه امرا
وقت مر حسین را که یکی از خویشان و بود نایب ساخت و او را با همه چون شهر تحت تسخیر او در حکومت شد و قتل نمود



خلف بن احمد را معزول نمودند و کار خلف در دستگیری عاصی گرد و او را بسیستان راه نداد و خلف چون دید که طاهر
عهد به کسی خلف نمود بخارا رفت و در بخارا منصور نوح سامانی و بعد از آن با او در آن لشکر را جمع و دست او را
خلف معاودت بسیستان نمود و حسین بحث ... حقیقت را به بخارا فرستاده و در آن روز نوح شیخ مشهور
امان کرد و به منصور را امان نامه بجهت او و در سال و قرض کرد که کسی از جهیم حال را در ملک و چون امان نامه به حکم
با اتباع خویش از شهر بیرون آمده و بسوی بخارا رفت و لشکر گرفت خلف شهر را متصرف شد و از و پیوسته که متفق شدند
که در سال بخارا رفت و فرستاد خاص نمود و منصور حسین بن طاهر را با لشکری آراسته بجنگ او فرستاد خلف در حصار
کرد حسین بن طاهر در آن محاصره روز بحصار گشت مدت هفت سال تسخیر نشد و قتل وه آن اشتغال داشت منصور چون دید
امر را بیش حسین مشهور و قلعه تصرف در آمد او مقرب و شور داد که او از حال بود و کفایت آن مهم بر
فرستاد و در حال که بیاید خلف و ابو علی با او صدق شد و در سال روزی مهید بود و او را ملاطفت نمود و نزول و در آن
بیش خلف فرستاد که تو را بدین جمله قلعه دیگر اشغال نمایی باز بجانب فرستاد او را باز عطا و دولت گشت تا خلف
ابو علی را چند روز داشته و قلعه را که ملک رفت در آن وقت خلف و در ملک بابان بر رسید خلف را در قلعه
استقلال کار حکومت مستقیم و در ملک نصر الدین سبکتگین و در هر کار با او باشد و قادر بر او نبود غزنین بعد از تسخیر
رفت خلف و صف حصار شهر و لشکر را منهدم گشته در آن شهر را مستحکم کرده شد و بعد از آنکه ملک گرفت و جعفر محافظت
آن را از فرمان داده و او را در ولایت خود نهاد و چون امیر ناصر الدین از غزنین مراجعت کرد و کار گشتگان خلف را از سر آن
مود و خلف چون دید و هم آورد و به غزنین رفت و آنجا سپاه را بجانب او و زنده آن زر و فرستاد و عذر خواهی بسیار نمود
از جرم خلف بطاعت که هم خلف و طاهر به نیرنگ بیرون کرده بسپاه صد کرمان که جمعی از پیر خود را بسپاه شهر بسیار کشید
امان داد و گفت اگر چه مخالفت او و صمصام الدوله و الدوله بر او دست بشکند و بجانب حجت الله بود آن وقت عضد الدوله مارش
صمصام الدوله و اتباع خلف تصرف کرده بود و بغیر خلف بن احمد بن مرزبان شکست کرد و لشکر را روانه کرمان نمود و تیمور
کرد از قبل صمصام الدوله در آن ولایت بود او را از یاری کرده صمصام الدوله ابو جعفر را با لشکری عظیم فرمان نمود
عمرو بن خلف ساختیان بود در آن اتفاق ملاقات شد و بعد از قتال ابو جعفر و عمرو صمصام الدوله عباس بن احمد را
او را با لشکر منهزم شده و عمرو بن خلف بجانب سیستان گریخت و طاهر او را گرفته و سیاست نمود و چون کرمان از دست رفت

سکوب و مخذول نزد پدر آمده بود و خلف که دو او را بتشنیع بر حرم ملک ساخت و خود بتجهیز و تکفین او پرداخت و متوجه
لشکر کرمان گشته و مقام خونریزی زد و امرای کرمان بستاند سیستانیان تا بهرای او در شدند و نعمه ملک خلف به جهت
وقت مستان که مردم با او در دست بسیار دشمن شده بودند که رقم قتل ایشان بود و امرای کرمان مصالحه داده
چون عزیمت رهبری شد خلف یکی از معتمدان خود را از عقب ایشان فرستاد و او را تحریک کرد تا که قاضی بود او را کرمان
شاه قاقا و زهر داد و کار تمام شده خود به جهت سیستان دفتر ها که و امرای کرمان قاضی را رخصت داده و خواجه
شمس الدین مقرر شده بود و سیستان متوجه شد و چون اهالی سیستان از کشف اکثر ایشان نقشه در مقام معاونت خلف بر آمدند
خلف بیهوده خلف شاه ظاهر شد و از جسر مودود و لشکر امراء کرمان را از ان ساخت و از هم متفرق گشته
متفرق گشته چون طاهر بر کرمان مستولی یافت و از خوف خود و بر اقامت و مخالفت پسر آمد که خلف نیز
لشکر از سیستان جمع آورده به جانب روم به قصد او و چون طاهر نزد که بر لشکر گشته و در ماه مذکور
با ایشان عهد کرد و که اکر باهم از دیار بیرون رفتند ... و هیچ گاه بجایی روبرو خانه و کوچ نمود
اهل سیستان قبول آن معامله را نمودند و ظاهرا به شهر سیستان آمد و ... می خود را
خلف را اتفاق ملاقات شد و خونریزی شد تا لشکر چون بیشتر سیستان ... خارج دور آمده بود که رقم کرم
عاقبت خلف را اولاد مستقل ساخته سرکوبی شده ... منحصر گشت و ... برخی که شاهد بنای قتل
و چیپا سپری نقض قلعه او را ... و ... برسید ... ساخت و او را در سر
اندیشه در پیمانه عهد بزرگ ... فرستاد و پیغام داد که ... این سر از جنس در ... بر جهد و قصد از دو
مردم که ملک و مال ... هم ... که ملک شوم و ... اهل حکم ... جای ... آمده و ...
و کینه خراب ... در شب ... ظاهر ... او را ... بود ... و ... شد ... خلف ... بیشتر از ... ملک
معیر را ... اقامت ... بود که ... وفات ... اتفاق افتاد ... چون طاهر بر ... خلف از ... بیرون رفت
و بیرون ... نمود گوشه نشینی ... از ... یک ... و ... دست ... جلو ... سلطان ... در ... گشت
و قتل گرد ... که بیرون رفت ... ملک ... او را ... هم ... گشت ... مردم ... عوض
و مهر ... سکه و خطبه ... بنام ... سلطان ... بهیچ ... فرستاد ... و ... سلطان ... آن ...





رایت مخالفت را ... به جانب زابلستان ... روانه ساخت و در این وقت خلف ... و در قلعه طاق ... رفت و در ان ... جهد
بسیار ... که ... در قلعه ... بنیاد مسجد ... داد ... پیوسته ... کرمان ... او در ... در معاملات
و ... فقار ... بیشتر ... بحر ... ایلک ... آسمان بود ... و بر ... جهد ... ایشان ... تفویض ... حضرت ... چون
خلف ... ... نمودند ... لشکر ایلک ... بسیار ... در خندق ان ... چون ... گردد ... عظیم بود ... گشته
دست ... نزد ... او ... شده و ... ظاهر ... و ... بهادر ... آن ... قلعه ... حضرت
... چهار ... خلف ... در ان ... مقدمه ... بیرون ... رفته
... کرمان ... عظیم که سلطان ... اقبال بود ... تا ... قلعه بود و چون ... سنگ گره
خلف ... وقت ... قلعه ... دو ... دفعه ... بیرون ... جهت ... روز
... خلف ... زد ... و ... نزدیک ... شده ... خالی ... بود ... آمده ...
... سلطان ... کرم ... و ... شام ... خلف ... بسیار ... آمده ... و مهمات
و در ... خلف ... سلطان ... آمده ... خلف ... چندان ... بود ... وجه
... سلطان ... از جانب ... پیرون ... در ... تمام ... عزیز ... فرستاده ... سال
در آن دیار بود و تا ... رسید سلطان محمود ... چون ... پیرش ... روزی ... صاحب ...
نوشته که ... مذکور است که ... خلف ... بر ... بود ... و کرم ... فضل
علم و انعام ... بسیار بوده ... شعر ... و قصاید ... ایام دولت
... کرده ... تفسیر ... قرآن ... مشتمل ... اقوال مفسران ... تفسیر
... قرائت ... نحو ... اشتقاق لغات ... و از ثقات شنیده ام که ... دینار زر سرخ ... تعالی
آن کتاب ... انعام ... تفسیر ... صد ... بوده ... سال ... جلد
خارج رفت و دیگران از آن نسخه ... در صفاهان در کتابخانه ... که صاحب روضة الصفا مرقوم
... آن ... بوده ... و ... ابو ... شیخ ... خلف ... بیت ... در وقت ... هم
... آن ... در السنه و افواه ... و ... خلف رسیده بود ... جایزه سیصد دینار زر سرخ ...

عذر ایشان خواسته بود و بیان احوال آل سامان و منتسب بودن ایشان بر مسند حکومت جمعی مورخین را

اتفاق است که پادشاهان سامانیه نسب به بهرام چوبینه میرسانند و بدو طلوع نیر دولت ایشان در عهد خلافت [illegible]

بود و حال احوال ایشان چنانست که در آن زمان که مأمون بن هارون الرشید را [illegible] مردم کرد [illegible] خلافت [illegible]

اسد بن سامان را نهایت محبت بود و پسران او حاکم خراسان و ماوراء النهر در رعایت جانب ایشان کمال مبالغه نمود

که اگر حاجت [illegible] بعلمای [illegible] ایشان بر آمد نوح

بن اسد بن سامان را حکومت سمرقند داد و احمد بن اسد بضبط فرغانه فرستاد و زمام [illegible]

در کف [illegible] الیاس بن اسد نهاد و یحیی بن اسد را نیز در ماوراء النهر [illegible]

چون مأمون [illegible] احوال [illegible] کشید و حکومت خراسان بطاهر [illegible] مقرر داد

رسید طاهر اولاد اسد را [illegible] و رعایت جانب ایشان [illegible] نوح بن اسد

که والی سمرقند بود [illegible] کار [illegible] طلحة بن طاهر که [illegible]

برادران نوح یحیی و احمد [illegible] و احمد را [illegible] و نصر و یعقوب و یحیی و اسمعیل

[illegible] چند گاه احمد بن اسد [illegible] طلحة بن طاهر [illegible] حکومت سمرقند [illegible] نصر [illegible]

[illegible] طاهر [illegible] و [illegible] طاهر [illegible] ولایت [illegible]

[illegible] ماوراء النهر [illegible] نصر [illegible] سمرقند [illegible]

[illegible] رافع بن هرثمه که از جانب حسن بن زید علوی [illegible] اسمعیل

احمد بن اسد [illegible] اسمعیل [illegible]

[illegible] و [illegible]

و چنان [illegible] نصر [illegible] اسمعیل [illegible]

[illegible] ماوراء النهر [illegible] نصر [illegible] اسمعیل [illegible] لشکر [illegible]

لشکر [illegible] بخارا [illegible] اسمعیل [illegible]

[illegible] نصر [illegible]





و از آنجمله [illegible] ایشان [illegible] رافع [illegible] امیر اسمعیل

[illegible] صاحب [illegible] برادران

[illegible] امیر [illegible]

[illegible] نصر [illegible] اسمعیل [illegible] برادر [illegible] لشکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رافع [illegible]

[illegible] اسمعیل [illegible]

[illegible] نصر [illegible] اسمعیل [illegible]

[illegible] نصر [illegible] اسمعیل [illegible]

[illegible] نصر [illegible]

[illegible] نصر [illegible]

[illegible] نصر [illegible] اسمعیل [illegible]

[illegible]

[illegible] خراسان [illegible]

[illegible] سامان [illegible] اسمعیل [illegible] طاهر [illegible]

[illegible] نصر [illegible]

ذکر حکومت امیر اسمعیل سامانی در مملکت خراسان و توابع و ماوراء النهر و [illegible] اسمعیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





[illegible]

نیز بحکومت گرده است [illegible] ذکر حکومت احمد بن امیر اسماعیل سامانی چون امیر اسماعیل از عالم فانی به جهان باقی

انتقال نمود احمد در مسند حکومت نشست گفتند [illegible] نامه و [illegible] فرستاد [illegible]

رفت و [illegible] بخارا آورده [illegible] ساخت و [illegible] بجانب [illegible]

کرد [illegible] سلطان [illegible] حاکم جرجان بود و از حکومت [illegible] طبرستان [illegible]

[illegible] جمع نموده [illegible] احمد بن اسماعیل [illegible] کشته [illegible]

[illegible] آفت [illegible] رسید [illegible]

[illegible] با اعیان [illegible] داشته [illegible] ساخته [illegible]

[illegible] بر [illegible] اسماعیل [illegible] کرد [illegible]

بسوی دارالسلام کشید طبرستان را با ابوالحسن [illegible] و خود [illegible] بجانب سیستان [illegible] که در

قضایا [illegible] مردم گشت [illegible] احمد [illegible] غلامان [illegible]

غلامان [illegible] آنجا که [illegible] شب [illegible] که دشمن [illegible]

[illegible] غلامان [illegible] اتفاق [illegible] سیم [illegible] یکی [illegible] پاسبانان [illegible]

شاهی [illegible] نشسته [illegible] کارش [illegible] رسانیده [illegible]

نفس [illegible] بخارا [illegible] غلامان [illegible] آورده [illegible] امیر احمد [illegible] شاهی [illegible]

[illegible] سلطنتش [illegible] سال [illegible] ماه [illegible] کشید والله اعلم بحقایق الامور [illegible]

ذکر سلطنت نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی

پس از امیر احمد [illegible] نصر بن احمد را که [illegible] سال [illegible] داشت [illegible] آورده [illegible]

[illegible] نصر [illegible] آنچه [illegible] مردم [illegible]

مردم را [illegible] نمود [illegible] حاکم [illegible] در سلطنت

[illegible] اسلام و دولت او [illegible] یافته بود [illegible] زمانه [illegible] و سایر [illegible]

آل سامان [illegible] رتبه سلطنت [illegible] آباء و اجداد [illegible] رسید [illegible]





احمد که [illegible] الملک [illegible] سلطنت بود [illegible] و [illegible] مهام خلایق [illegible] پسر [illegible] رسید [illegible]

[illegible] در [illegible] دولت [illegible] و [illegible] نصر [illegible]

سمرقند [illegible] گشت [illegible] لشکر [illegible] بجانب بخارا [illegible]

نصر بن احمد [illegible] کارگزاران دولت وی را [illegible] جنگ و جدال [illegible] و بخارا آورده

[illegible] محبوس ساختند [illegible] اسحاق [illegible]

در مخالفت با امیر سعید نصر بن احمد [illegible] خراسان [illegible] نصر بود

اتفاق نموده [illegible] امیر سعید [illegible]

[illegible] نشابور رسید [illegible]

حسین [illegible] نیشابور [illegible] بجانب [illegible]

[illegible] امیر سعید در بخارا [illegible] احمد بن سهل [illegible] امیر [illegible]

[illegible] امیر سعید نصر [illegible]

فرستاده [illegible] امیر نصر [illegible] رسولی [illegible] فرستاده [illegible] حکومت [illegible]

[illegible] چون احمد [illegible] حاکم آنجا [illegible]

ساخت امیر نصر [illegible] بجنگ [illegible] و [illegible] بخارا

فرستاد امیر نصر پس از آن [illegible] رسید [illegible] سال [illegible]

[illegible] امیر نصر [illegible]

[illegible] امیر نصر [illegible]

نصرت [illegible] نام [illegible]

[illegible] امیر [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] رسید [illegible]

[illegible] نام نصر بن احمد [illegible]

ادب بر عهده رود و در زبان ما آرد نصر بن احمد را آن کینه بیرون دوا در باقی بست و بر حیرت خشم فرو دو چون وقت
کرم خود را خدایت صنایع آورد و نور زبیر بسیار کرد دیگر ان دو قوم را برخوردار و در مملکت داد و رواج داد و گسترده حکم
عدل انبساط کرده و نوازش او در همه ملک بسیار و نوبد تصرف او بود همه مردم جهان خلق پسندیده و کوشید و در جای ولایت
که چون جای بسیار در اعز جمن کرد و صفت نمود که اکثر مردم آن قومی کرد داد و در بخل نیکو و سخاوت طبع و قوت داد و چون
کنم را آورد و زحمات او رفت را قوت خوب تحمل و مردی و کوشش ساخت من مردم در جهان جستجو هیچ دولت آن
خلق که مدت سلطنت امیر نصر بیست و هشت سال بود و در شعر استاد رودکی شاعر معاصر او و قصاید در مدح امیر نصر گفته
بوده که از ماه و سال بهمن ماه جای آن را و در ترکمان باقی است که اکثر مردم از حفظ نموده و بعد از حسن میر چنانچه از
وی است مجانی بود و مرا و در چند دیوان شعر نیکو نموده و مشهور گردانیده و به تحقیق در دست علام
و چهار رساله شعر از برداد و بود و سابقا نیز به شرح و شنیدن چه بود اگر اول یک آل دور ایک این زبان بوده و بعد زبان دیگر
است و دیگر مثل گفته و زیرا که او شاعر خوب بود اما در عصر حنظله چند و مشعر ابو از جنه ولیت در بین حجب را انجمن
این ولایت را آن حشمت بر درون و فقها آن که نشسته بر یک ... جهان و خاقان که بعد ستان مرا و هم ایکن
به کرامت و صد چون باطل و سیم گیرنده علام فرمانبر و دیگر آن او صاف حسنه او مشغول است که و قدر او را آن بزرگ
کرده باشد که مردم در کار خود کند او کشوده دست ارج با اموال و با نعمت برون آن بقیه کار دعا آورده که قدر ایشان را
کار و دشنام حشم برسید که بجهت دینار روزی گشت دولت دینار امیر نمود که دولت دینار و دین به او دست و روزگار
گنج بفرود و حشم حاضر آن کشند که هر کار و خود و بنشانند و بچه فرصت بنمود و مصالحه مصلحت و خواهش که بعد از او در سیاست
امیر گشت آن را از شعر خاصه مهر و شد و خود و در آن محل غبار آن فرصت نمود و کشته که جمعی از او بابت شده ملی از
خزانه برده و آنچه بهتر داد و همه سالح شمر آن نیز مرا آن نمود و امیر گشت و هر کسی نصیب خود برده باشد و آنکه کرم و حاجت ...

## ذکر سلطنت امیر نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی

بعد از نصر امیر نوح بن نصر زمام سلطنت بکف گرفت و ابوعلی محتاج را سپاه سالاری داد و در آن هنگام رکن الدوله دیلمی
بر دو ولایت دست یافته بود ابوعلی با لشکر به پیرحلک جنگ او شکسته نمود و در ری و بتحکم حاکم طبرستان دیگر
نوبت فرصت امیر نوح داشت ازو در کوشش چون سه هزار مرد و بادکار سپاه و ابوعلی که در رکن الدوله دوری در حصار ...





شده بود او قبال بر خبشت که نصر زنده کرده بود که او که به یاد بیرون نمود بود چون گشته شد و از ابوعلی سیه برکی الدوله پوشید و ابوعلی احتمال
آن کنکاش بعمل روی خبر جنگ نمود و چون نیشابور رسید و بتحکم راه دید که از خدمت امیر نوح معاودت نمود و
شده و در دولت آن زد که ابوعلی او را راه داد و نماید تا مرا حاجر او را نقض نصرت حسن بن فیروزان اشراع کند و ابوعلی الامر
بیش از جنگ سپاه به جاه سالار و حسن بن فیروزان بدو شتافت و در آن محل بجهت صف و بتحکم جرجان
تسخیر داد و ابوعلی رو بر قتل سپاه نیشابور نهاد و در آن وقت امیر نوح نیز از بخارا بیشتر در آن مرو با لشکری جنگی که بکرد
روانه ابوعلی را دید و هیچ نمود و بجهت زمستان و بعد و دست و به نیشابور داد و رکن الدوله اتفاق متفق افتاد و رکن الدوله
در محل خلافت عراق داد و در هر جست و آنجا بابت متوجه ابوعلی شده و بتحکم امیر نوح جسمی از سپاه از درگاه
بالشکر جمال و ابار ابراهیم متوجه شد و ابوعلی نیز بر صلح رضا داد و ابراهیم بن احمد بن اسمعیل که در آن مدت در موصل بود
دست عراق آورده بود و از مقام مقام عراق به جنگ نیشابور نمود که امیر نوح از مردم اعراب خود باب مقاتله نیز
داده و از محبت او را لشکر کرده ابوعلی را لشکر خراسان بگفتند تمام ابراهیم داده و از آنجا نام او و در ابوعلی گشت
امیر نوح چون از فرصت ایشان آگاه بود به جانب بخارا که نشسته بود سرقند شتاف و ابراهیم آمده در بخارا خاص و خطبه
برافراشت ابوعلی به بخارا رو ابراهیم متوجه شده به ترکستان رفت چون ابوعلی از ابراهیم دوری گزید نصر از علما و فضلا
در میان ابراهیم و امیر نوح اتفاق نمود و دست صالحه گشته و فتنه میان ایشان فرو نشاند و کرد که امیر نوح پادشاه و ابوعلی سپاه
سپاه سالار بود او این عهد بجهت بکار گرفته اند و خطبه ابوعلی را رفع کرده و بیرون مصالحه بود و با ابراهیم اتفاق نمود
بجز بخارا رود و نشسته از عقب ابوعلی را فرصت داشته ابوعلی چون از ابوعلی و ایشان سر بر جنبش مطلع گشت چون او را
رو نشسته ایشان را استقبال نمود و چون کار به جای رسید ابوعلی با آن قوت جمعیت نمود ابرهه و در عسکر بخارا رو داد
پریشان ساخت و منهزم و پستی جانب بخارا رو رفت و در آن وقت رکن الدوله امیر نوح در تخت سلطنت
با رکن و اصلی در میان قضا و ابوعلی از آن حرکت نمود ابوعلی چون نصر از امرای خود و در مقام خلاف در بار
شکرگزاری و اطلاعت و ابوعلی از متابعت امیر نوح رو برتافت و از شریک شده و منشور او دیگر بار و خطبه سلطان
داد چون روزی در سلطنت استقلال امیر رسید تا بعهده و لایق مترتب ابوعلی نشده سیصد شعله مخالفت و یپیچ به گشت
یکی از امیر روانه و بار دیگر بعد مرگ و ابراهیم بن احمد بن اسمعیل و بعضی از خود در کوفه و البصره ساخت و ابوعلی

معزول نموده قراتکین را بکار برو منصوب کرد و ابو علی از رعایت حزم و احتیاط خود در [illegible] تسلط داده [illegible]
از خراسان فرار بجانب عراق نموده خویشتن را در کنف حمایت رکن الدوله رسانید چنانچه گذشت [illegible]
لطف و احترام دید و ابو علی را از وی مستظهر گردید که رسولی نزد معز الدوله برادر خود که صاحب دیوان [illegible] بود [illegible]
که منشور ایالت خراسان بنام ابو علی صادر نماید رکن الدوله [illegible] اقبال [illegible] بغداد [illegible]
خراسان [illegible] آوردند و ابو علی [illegible] روانه خراسان [illegible]
[illegible] و در [illegible] امیر نوح وفات یافت زمان سلطنت او سیزده سال بود [illegible]

ذکر حکومت و سلطنت عبد الملک بن امیر نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی که بعد از پدر [illegible]

بعد از وفات امیر نوح عبد الملک ولد او [illegible] ملک [illegible] شد پس لشکر جمع کرده عزم [illegible]
[illegible] رکن الدوله [illegible] الپتگین [illegible]
میان رکن الدوله و [illegible] عبد الملک [illegible] مصالحه [illegible] در سال سیصد و [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] وفات [illegible] ایام دولت [illegible]
[illegible] ذکر حکومت و سلطنت منصور بن امیر نوح بن نصر بن احمد بن
اسمعیل سامانی در مملکت ماوراء النهر و خراسان چون عبد الملک [illegible] عالم فانی کرد [illegible]
[illegible] ارکان دولت آل سامان [illegible] الپتگین [illegible]
گذشته بود [illegible] سامانی [illegible]
فرستادن [illegible] بخارا [illegible] منصور بن نوح [illegible]
[illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] منصور [illegible] ابو الحسن سیمجور داد و پانزده هزار سوار [illegible]



[illegible] الپتگین [illegible] منصور [illegible]
گشت [illegible] در سال سیصد و [illegible] منصور [illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible] ابو الحسن سیمجور [illegible]
[illegible] رکن الدوله [illegible] اصفهان فرستاد [illegible]
[illegible] مصالحه [illegible] رکن الدوله [illegible] سیصد و [illegible] هزار دینار [illegible]
منصور [illegible] عضد الدوله [illegible] در سال سیصد و [illegible]
سیصد و شصت و پنج امیر منصور [illegible] ذکر حکومت و سلطنت ابو القاسم نوح بن منصور بن امیر نوح بن نصر بن
احمد بن اسمعیل سامانی که بعد از پدر قائم مقام سلطنت گشت بعد از وفات ابو القاسم نوح بن منصور [illegible]
گشت [illegible] الپتگین [illegible] سبکتگین [illegible]
[illegible] شمس المعالی قابوس [illegible] دولت [illegible]
[illegible] در سال سیصد و [illegible] عضد الدوله حاکم عراق گشت [illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] قابوس [illegible] امیر نوح [illegible]
[illegible] حسام الدوله ابو العباس تاش [illegible]
[illegible] در سال سیصد و هفتاد [illegible] عضد الدوله [illegible] مؤید الدوله [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible] محاربه عظیم [illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] حسام الدوله تاش [illegible] امیر نوح [illegible]
[illegible] حسام الدوله [illegible] لشکر خراسان [illegible]
[illegible] مؤید الدوله [illegible]
با لشکر خود [illegible] حسام الدوله [illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible]

گشته وفد و رسولی بجانب بخارا فرستاده به امیر نوح رساند از ان جا و شجره خود را [illegible] مر و نمود تا لشکر او از طرف [illegible]
با سپهسالار [illegible] جمع گشته و خواست که خود نفس نفیس متوجه لشکر و محاربه او شود عضد الدوله [illegible]
ابوالحسن عتبی وزیر او در ممر و منع آن شد که سلطان را از رحمت خود معاف دارد چنانچه ابجام این خدمت را با بی فنیم منقوص [illegible]
هر چند بر وفق مرام دولت مراد استخدام و وزیر امیر نوح بعض وزیر او پسند افتاده وزیر [illegible] مرتبه [illegible]
لشکر گشته و جمع و حرب بر او همراه وزیر و فیلان بر بش فرمود که فخر الدوله تا بوس را بر داشته [illegible]
جرجان به فرار زند و رنجانی وزرا فلان شد به سر و نگه رشته خلعتش به تیغ چاکر گسسته چون خبر با امیر نوح رسید
ارقی و بر و بر فایت ساختند ممالک گشته تاسف بسیار خورد و وزارت بعبد الله بن عزیر پسر و چون عبد الله [illegible]
به روی دولت [illegible] وزارت قربان معزول شد و ابوالحسن سیمجور را بار منصب سپرد و در ان [illegible]
عضد الدوله دیلمی لشکر وفات یافته بود و فخر الدوله ابا جایگاه ان به سر سلطنت شد حسام الدوله [illegible]
چون پیش از دی یافت که ملک گشت و فخر الدوله که بعد از پشت فخر الدوله متعد حشر را غایت کرد و رسته سر [illegible]
نوشیروان آمدند و در شهاره خود و دوی سیم وزیر هند و ولایت مطیع و شاه خلیفه و دیگر مهمات این [illegible]
خراج جرجان و جهستان و لشکر [illegible] باز گردانیده خود متوجه جانب [illegible] شد و آورده اند که [illegible]
با فتادهای زان و بها جانب سیستان و سیم و زر و دیگر تحف از جهت [illegible] به سر او فرستاد [illegible]
مجلا جز و سیم بر رسم تحفه بیشتر دی فرستاد و صاحب [illegible] و دیگر فرستادگان [illegible]
هنرگاه [illegible] در مقام نصیحت سلطان برآمده و او را به سر [illegible] کرد فخر الدوله در حضور صاحب [illegible]
[illegible] انعام حسام الدوله در بین چیده است که اگر هیچ مورد داشت [illegible] خویش [illegible]
و اگر [illegible] یک گوشت از [illegible] بر [illegible] زیرا که [illegible]
[illegible] فرستادند و ملزم شد که اگر [illegible] ایشان نامه [illegible] به امیر نوح رسانند [illegible]
[illegible] چون [illegible] رسم شد [illegible] حسام [illegible] گردید [illegible]
[illegible] وقت [illegible] نامه [illegible]
[illegible] و ابجای [illegible] در [illegible] عزیز [illegible]

مخدوم



[illegible] نیز اتحاد و صدق [illegible] عنایت ملاحظه [illegible]
[illegible] و روز [illegible] که از روی مهابت [illegible] حسام الدوله [illegible]
مقیم بود تا در سال سیصد و هفتاد و [illegible] در خراسان [illegible] و در ان [illegible]
**ذکر وفات ابوالحسن سیمجور و رسیدن منصب او به پسرش ابوعلی و مخالفت او با امیر نوح و پیدا**
**شدن بغراخان** [illegible] منصب سپهسالاری [illegible] ابوالحسن [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] پسر او ابوعلی [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible] حکومت [illegible] امارت [illegible]
[illegible] و فایق [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible] بخارا [illegible]
[illegible] فرستاده [illegible] امیر نوح [illegible] بغراخان [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] ابوعلی [illegible]
[illegible] بغراخان [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible]
[illegible] فایق [illegible]
[illegible] بغراخان [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] بخارا [illegible]
[illegible] بغراخان [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] بغراخان [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible]
[illegible] مشرق [illegible]

گشته امیر نوح دیگر باره بمکتوبات باو علی سیمجور رجوع نمود و بمهر مهر خویش را بجهت او فرستاده پیغام داد که [illegible]

[illegible] گذشت و کار از تدبیر گذشته است که [illegible] جز اینکه [illegible] داده [illegible]

[illegible] که در [illegible] استحقاق [illegible] بر [illegible] خویش [illegible]

[illegible] آمده [illegible] خواهد [illegible]

دل خوش دار که چه [illegible] **ذکر مراجعت بغراخان بولایت خویش و وفات او در راه**

چون جناب [illegible] بغراخان در بخارا [illegible] امیر [illegible]

[illegible] هوای بخارا [illegible] استیلا [illegible]

[illegible] بغراخان [illegible] امیر نوح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امیر سبکتگین [illegible]

[illegible]

[illegible]



چون [illegible] و تهیه اساس [illegible] بعد از آن شد که امیر سبکتگین غزنین [illegible] دولت [illegible] و تهیه لشکر و سپاه نمود

در وقت ضرورت [illegible] امیر نوح [illegible]

پادشاه [illegible] امیر سبکتگین [illegible] امیر نوح [illegible] بخارا [illegible]

ابو علی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

روی به نیشابور نهاد و در آن محاربه شکست بر لشکر سیف الدوله افتاد و فرزند دوم سبکتکین یوسف نام ... اسیر شد
و فائق و ابوعلی در میان ... از قتلها ... سیف الدوله ... محرک لشکر ... فولاد
گشته در حوالی طوس ناصرالدین و ابوعلی ... مقابله کرده ... آتش حرب ... سر ... 
میمنه سپاه ابوعلی ... میان ... سیف الدوله ... 
بلشکر در معرکه ... چندان ... 
خوارزم ... 
در آن ... امیر نوح فرستاده ... 
بخارا ... ایلک خان ... 
چند ... سبکتکین از امیر نوح ... ناصرالدین ... 
بر ... ایلک خان رسید ... لشکر ... 
... امیر نوح ... منصور ... سبکتکین ... ناصرالدین ... 
... ایلک خان ... فرستاده ... امیر نوح ... 
حرکت کرده ... ایلک خان ... 
... ناصرالدین ... 

ذکر حکومت و سلطنت ابوالحارث منصور بن نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی که ... چون امیر نوح ... سلطنت ... ابوالحارث منصور ... 
ایلک خان ... امیر نوح ... منصور ... 
گرفت منصور ... بخارا ... 
منصور ... بخارا ... منصور فرستاده ... فائق ... 
بازگشت ... فائق ... سیف الدوله ... بکتوزون ... 
... لشکر منصور ... ناصرالدین سبکتکین ... 





قرار گرفت از غزنین متوجه خراسان شد و رسولی بجانب بخارا فرستاده ملتمس گردید که منصب ... 
مفوض داشته اند بدستور سابق ... منصور ... 
... 
... 
که ... منصور را ... 
بخارا فرستاده منصور پیغام داد ... 
خویش ... 
... 
ملتمس سلطان محمود ... منصور ... سلطان محمود ... دولت ... 
حضرت ... 
... منصور ... 
... منصور ... سیف الدوله محمود ... منصور ... 
... 
... سیف الدوله محمود ... 
... منصور ... 
... منصور ... عبدالملک ... 
تاسیه ... ذکر سلطنت عبدالملک بن نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی
که برادر ابوالحارث منصور بن نوح ... 
... سیف الدوله محمود رسولی ببخارا فرستاد ... 
... عبدالملک ... 
... سلطان محمود ... سلطان محمود ... 

و خوارزم و حکومت ممرد که در وقت منصوب بخیم امارت عبدالملک بود تا دگر مشاهده گشت و شنیده باید

کنوز و دقایق از حکومت سلطان محمود و موقوف منصوب کرده با سپاهی انبوه موکب محمود در استقبال و در [illegible]

مرو با قوا [illegible] رایت جبال [illegible] بشرف [illegible] گشته [illegible] دولت [illegible]

[illegible] نصرت و ظفر بر پرچم رایت سیف الدوله محمود در [illegible] آمده [illegible]

[illegible] عبدالملک [illegible] بخارا [illegible] عبدالملک [illegible]

[illegible] بخبر رسید و در حال [illegible] رسول نزد عبدالملک فرستاد

پیغام داد که من بعد [illegible] عبدالملک [illegible]

[illegible] ایلک خان [illegible] عبدالملک [illegible]

[illegible] ایلک خان [illegible] سال [illegible]

[illegible] عبدالملک [illegible]

[illegible] عبدالملک [illegible]

[illegible]

[illegible] ایلک خان منهزم شده [illegible]

منزل [illegible] سیف الدوله [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] آل سامان [illegible] تخت سلطنت نهاده [illegible]

یکصد و بیست و شش سال [illegible] ایلک خان [illegible]

[illegible] سیف الدوله محمود [illegible] چنانچه شرح احوال [illegible]

خوارزم شد

ذکر شمه‌ای از احوال وشمگیر و جماعت

چون [illegible]

آل سامان ذکر وشمگیر [illegible] امرای کرام [illegible]

بلکه بعضی از مورخین او را پادشاه شمرده‌اند چنانچه در روضة الصفا [illegible] نیابت [illegible]

او نیز فرار



و نیز فرزند [illegible] وشمگیر [illegible] قابوس [illegible]

با مردم حضرت [illegible] سلطنت رسیده [illegible] نماند که

جوهر طبع [illegible] خطوط جهان [illegible] انعام [illegible] سلام [illegible]

[illegible] وشمگیر [illegible]

[illegible] وشمگیر [illegible]

[illegible] فرزندان [illegible]

[illegible] وشمگیر [illegible]

[illegible]

[illegible] فرزندان [illegible]

[illegible] حکومت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر احوال امیر ... که در عهد خلافت القادر بالله ... حکومت ...

[illegible]



[illegible]

گفتار در احوال آل بویه که از سلاطین دیالمه بوده‌اند

[illegible]

بایالت مرحمت نمود گویند که چون عماد الدوله در شیراز رفت و در خانهٔ یاقوت نزول کرد در خزانه چیزی نبود که بلشکر
بخشد [illegible] و در منزل [illegible] گفت [illegible] فرمود که [illegible] پسر
[illegible] بیرون شده [illegible] چون [illegible] عماد الدوله [illegible]
[illegible] عماد الدوله [illegible]
[illegible]
عماد الدوله [illegible] مشغول گشت [illegible]
[illegible] عماد الدوله [illegible] تا آنکه در سال سیصد و سی و هشت [illegible]
[illegible] رکن الدوله [illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] رکن الدوله [illegible] عضد الدوله
[illegible] شیراز رسید عماد الدوله [illegible] فارس [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] عماد الدوله [illegible] سیصد و [illegible]
[illegible] **ذکر سلطنت رکن الدوله که بعد از**
**فوت برادر در سریر فرمانروائی تمکن یافت** چون خبر وفات عماد الدوله برکن الدوله رسید [illegible]
فارس [illegible] عضد الدوله
[illegible] آل سامان [illegible]
[illegible] سیصد و [illegible]
[illegible] الدوله [illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] الدوله [illegible] عضد الدوله
[illegible]
[illegible] سلطنت کرد [illegible]





[illegible] بغداد [illegible] آل بویه پادشاهی
[illegible] معز الدوله [illegible] بغداد [illegible] طبرستان [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible] شام [illegible]
[illegible] **ذکر سلطنت عضد الدوله ولی بن رکن الدوله** چون عضد الدوله [illegible]
سیصد و سی و [illegible] فارس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عضد الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
عضد الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] حضرت امام المتقین علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible]

[illegible]



[illegible]

## ذکر حکومت معزالدوله احمد بن بویه

[illegible]

## ذکر حکومت عضد الدوله دیلمی

[illegible]

معروف داشت تا معاجلت آباد نمایند و دستار و قوت بایند و دیگر وصیت و اعزاز جمله که از جهان بیرون رفته بود
فرمود و در زینت [illegible] که سخن هر چه [illegible] باشد و تحقیق نمود و [illegible] بر کنار [illegible]
و [illegible] و لطایف [illegible] و ششتر و بغداد و [illegible] که [illegible] از او [illegible]
باز یافت نمایند و چند [illegible] فرمود که موجب [illegible] کار [illegible] نمایند و [illegible]
و شعرا و ارباب کمال [illegible] مقرر داشت و در بار [illegible] عراق [illegible]
شیراز از بناهای او است و [illegible] از ربیع الاول [illegible] او در سنه [illegible]
کار او از عدل و نیکو [illegible] هر که در [illegible] فرزند [illegible] مدت عمر [illegible] سال [illegible]
بود و [illegible] و [illegible] صحیح [illegible] امارت [illegible] و [illegible] و [illegible]
و شرایط تعزیت [illegible] و [illegible] صمصام الدوله و بهاء الدوله و ابو الحسین احمد و [illegible]
فرمود و بعد از او صمصام الدوله [illegible] باشد و دولت گشت [illegible] عضد الدوله بود و [illegible]
[illegible] در [illegible] از [illegible] شد [illegible] و [illegible]
و [illegible] ذکر حکومت مؤید الدوله [illegible] ابو الحسن [illegible]
ذکر [illegible] رکن الدوله که از [illegible] در زمان دولت خود [illegible] عضد الدوله و مؤید الدوله [illegible]
[illegible] برادران کوچک [illegible] عضد الدوله [illegible] رکن الدوله [illegible]
[illegible] چون رکن الدوله [illegible] از [illegible] عالم دیگر [illegible] مؤید الدوله [illegible]
کوچک [illegible] عضد الدوله [illegible] صمصام [illegible]
[illegible] و ملک و مال [illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible] عضد الدوله [illegible]
الدوله [illegible] مؤید الدوله [illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] مؤید الدوله [illegible]
[illegible] مؤید الدوله [illegible]



[illegible] دولت [illegible] ارکان دولت [illegible] مشورت کرده که سلطنت کدام یک [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] صمصام الدوله [illegible] عضد الدوله [illegible]
فخر الدوله [illegible] شرف الدوله [illegible] عضد الدوله [illegible]
ابو الحسین [illegible] بهاء الدوله [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] احوال [illegible]
[illegible] و [illegible] جرجان [illegible]
[illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] اگر سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] ارکان [illegible]
[illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] ذکر حکومت شرف الدوله دیلمی [illegible] شرف الدوله ابو الفوارس [illegible]
[illegible] کرمان [illegible]

صمصام الدوله که در بغداد امیر الامرا بود نمود خطبه و سکه را بنام خود فرمود صمصام الدوله در بغداد ابو الحسن

حاجب را با سپاهی [illegible] عرب [illegible] بغداد [illegible]

بجانب بغداد شتافتند چون لشکر شکسته ببغداد رسید صمصام الدوله وسایط برانگیخته با برادر مصالحه نمود که شرف الدوله

در عراق امیر الامرا بوده خطبا نام او را بر صمصام الدوله مقدم دارند [illegible] شرف الدوله [illegible]

عراق عرب را با خود موافق دید و از صلح پشیمان شده لشکر بجانب بغداد کشید صمصام الدوله برادر را در استقبال

شرف الدوله را در عزت کرده [illegible] شرف الدوله [illegible] بغداد

[illegible] شده در سال سیصد و هفتاد و [illegible] الدوله بود [illegible]

## ذکر حکومت صمصام الدوله بن عضد الدوله دیلمی

صمصام الدوله بن عضد الدوله [illegible] در بغداد [illegible] ابو الحسن احمد و ابو طاهر فیروز شاه

[illegible] فارس [illegible] شرف الدوله [illegible] فارس [illegible]

فارس رسید [illegible] شرف الدوله [illegible] شرف الدوله [illegible]

[illegible] فارس [illegible]

[illegible] صمصام الدوله [illegible]

[illegible] بهاء الدوله [illegible] فارس [illegible]

[illegible] بهاء الدوله [illegible] فارس [illegible] صمصام

الدوله [illegible] عضد الدوله [illegible] فارس [illegible]

[illegible] صمصام الدوله [illegible] صمصام الدوله [illegible]

[illegible] فارس [illegible]

الدوله [illegible] صمصام الدوله [illegible] صمصام الدوله [illegible]

[illegible]

[illegible] بهاء الدوله [illegible] صمصام الدوله [illegible]

[illegible]



[illegible] ابو نصر [illegible] صمصام الدوله

[illegible] فارس [illegible]

[illegible] صمصام [illegible]

[illegible] ابو نصر [illegible] صمصام [illegible]

[illegible] سال [illegible]

## ذکر حکومت [illegible] الدوله بن شرف الدوله

[illegible] شرف الدوله [illegible] بهاء الدوله [illegible]

در سال سیصد و هشتاد و یک [illegible]

[illegible] بهاء الدوله [illegible]

[illegible] بهاء الدوله [illegible]

[illegible] بهاء الدوله [illegible]

[illegible] صمصام الدوله [illegible]

[illegible] بهاء الدوله [illegible] صمصام الدوله [illegible]

[illegible] صمصام [illegible]

[illegible]

[illegible] صمصام الدوله [illegible] بهاء الدوله [illegible]

[illegible] بهاء الدوله [illegible]

[illegible] بهاء الدوله [illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر حکومت فخر الدوله بن رکن الدوله دیلمی [illegible]

[illegible]

و در سنه که جانب خطه بود و در محاربات گاهی مظفر میشد و در بعضی اوقات منهزم میگشت و بعضی از امرا که با وی بودند بر سر عزم
یاغی شدن کردند و احمد که پسر مکرم بود بسبب میان ایشان و ما در ایشان ... قبیله دولت خطه را مجروح در قلعه محرک خصومت شده بود
که در آن وقت امیر الامرا بود و ایشان را بکشت تا او را بگیرند و جون خلیفه سلطان را بر سر آن قوم برد آمد و در دست نکشت
حکم آن دیار بدست وی بود و آن اجتماع بود و خدمت دو سیه و آن مال بضبط در آورد و بعضی که مخالفت نمودند و قلعه را تسخیر کرد
دیگری از پسران آمده بود که امیر الامرا بود بر آنکه او را با وزیرش بجا گرفت و جون در مسند حکومت نشست در آن دیار
در مدت حکومت محاربات بسیار کرد و با ملوک پیشدادیان و فتحها کرد و بسلطان محمود غزنوی رسولی فرستاد
که سکه و خطبه بنام وی باشد و القاب او مسجع گردد و وی جواب داد که پدرت بیست و دو سال در این ولایت حکومت کرد
و فرمان او بود و سلطان این حکم را نپذیرفت و گفت که اکنون از این دیار فارغ شوم زیرا که
سلطان و شاه را اطاعت من لازم است و گفت که سلطان محمود غالب آمد و در این زمان که
خواهد بود که از من منهزم شود تا نام قیامت را قایم باشد و بعد از آن بر سر عراق آمد و چون نام سلطان محمود در
شهرها منتشر گشت بالا خره از آنجا که پسر او مجد الدوله بود در حد قلعه بود و بر سر او لشکر کشید
محمود لشکر فرستاد تا حصار کند و جون مجد الدوله بدر آمد و رسید منهزم بود و او را بگرفت و جمیع
خزاین و سلطان آن قوم را بگرفت و سلطان تسخیر ری نمود و بهرام را در این امر مامور کرد و بحبس فرستاد
سلطان محمود غزنوی لشکری برای فرستاد که در آنجا بود و پادشاهی ری بر ابن حسن داد که مجد الدوله را
مع اصحاب او در سنه بحبس فرستاد و در آن وقت مجد الدوله در لشکری بود که او را بگرفت و چند سال در حبس بود
سلطان محمود سلطنت ری را به پسر خود مسعود داد و گفت که مجد الدوله دیار خود را ضبط نتوانست کرد
دیار جرجان و طبرستان به منوچهر بن قابوس داد و خزانه و آلات و اسلحه را که از سلطان بود غنیمت کرد
چون مجد الدوله را پیش سلطان محمود آوردند از وی پرسید که شاهنامه و تاریخ ملوک فرس خوانده
گفت بلی پرسید که دو پادشاه در یک ولایت جمع شوند گفت نه گفت پس چرا ملک خود را به دیگری
دادی که کتابی که خواندی بر تو فایده نکرد و بعد از آن مجد الدوله را با پسرانش بغزنین فرستاد و سلطان مسعود
در حبس ایشان بود ذکر حکومت سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله و در آن





و در تاریخ سلطان الدوله قایم مقام پدر شد و وزارت بجانب شیراز رفت و برادر خود جلال الدوله را بحکومت بصره
فرستاد و برادر دیگر خود ابو الفوارس را بایالت کرمان نامزد فرمود و چون ابو الفوارس در کرمان متمکن شد
با خواص خود را بایالت فارس حرص داشت و در ولایت فارس عصیان نمود و سلطان الدوله بفارس شد
و از آنجا که در محاربه که با او بود سلطان الدوله فارس و کرمان را منتزع ساخت و ابو الفوارس بسیاری
برسید و با سلطان محمود در آن سال التجا نمود و سلطان محمود او را در حضور خود
خوان مجمع پادشاه وزیران کلان معتقد شد و در آن حال ابو الفوارس بجهت آنکه در رکاب سلطان بود
که آبای او و خدمت آبای من کرده اند اکنون در دیار ما نشسته اند سلطان گفت که آبای او مالک
شهر بلاد فارس بوده اند و حال آنکه سلطان در آن حال تعریف نمود و احوال او بر او القاب ابو الفوارس
و ابو سعید بن ماکولا با لشکری از همراه و رسید که بجانب فارس رفت و آن را بیابد و چون سلطان الدوله
بود با سلطان حکومت فارس را تصرف نمود عاقبت ابو سعید از وی بگریخت و در جهت کرمان رفت و دیگر باز
بسیاری از سلطان لشکر فرستاد چون خبر وفات ابو سعید به سلطان الدوله رسید از بغداد بشیراز آمد و ابو الفوارس
تاب مقاومت نیاورد و گریخت و در آن حال روزی چند پنهان گشت بالاخره با سلطان الدوله صلح نمود و کرمان
را بر قرار گرفت و در سال چهارصد و پانزده وفات یافت سلطان الدوله بجانب ابو الحسن بن بهاء الدوله که برادر او بود
اشتغال داشت و ماه و بعضی از مقربان او در قصر سلطان الدوله بودند در اهواز و تحت نظارت او
در این سال واقع شد ذکر حکومت ابو علی مشرف الدوله بن بهاء الدوله در سنه چهارصد و یازده
هجری در دار السلام بغداد خطبه بنام مشرف الدوله بن بهاء الدوله خواندند و برادرش سلطان الدوله را نام نبردند بعضی از
امرا که گروهی ایشان در اهواز بودند و در خدمت سلطان بودند و چون مشرف الدوله مستولی شد ایشان را قبول نمود و وزیر
ابو غالب را محافظ گردانید تا ایشان را متفق ساخت و چون بحوالی اهواز رسیدند ابو غالب را تعاقب از عقب او
شهر را محاصره و پناه بجزیره بردند سلطان الدوله را از آن واقعه خبر رفت و از آنجا بجانب شیراز برفت
که توهم عظیم از وی داشت و در دم پسر خود ابو کالیجار را با اهواز فرستاد و در سال چهارصد و سیزده
سلطان الدوله و مشرف الدوله مصالحه واقع شد مقرر شد که عراق عرب مشرف الدوله را باشد و فارس

کرمان سلطان الدوله در سال چهارصد و پانزده سلطان الدوله در ایام زندگانی در شیراز رسپری شد پسرش ابو
کالیجار در اهواز بود و در میان حبیبان دولت در باب تعیین سلطان خوف پدید آمد ابن مکرم سرهنگان طلب ابوکالیجار
فرستاده و سرهنگان دیگری که از کرمان ابوالفوارس را دعوت نمودند ابوالفوارس بر وصول بشیراز ابو
کالیجار سبقت جست و ابن مکرم را گرفت ابوکالیجار از اهواز با لشکری بیکران و سپاهی بیکران متوجه فارس شد
ابوالفوارس قوت مقاومت نداشت بجانب کرمان معاودت نمود **ذکر حکومت ابوکالیجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله دیلمی** چون
ابوالفوارس بجانب کرمان منهزم گشت ابوکالیجار بشیراز آمده بمسند حکومت فارس نشست چون چندی برگذشت
از شیراز حرکت کرده بجانب خوزستان نهضت نمود و بسبب حرارت هوا اکثر لشکر باز گشته ابوالفوارس
شب بوادی رسید چون بدان حدود رسید مصاف در میان افتاده بمصلحت آن دید که شیراز دیگر باره ابوالفوارس
مسلم دارند و کالیجار بحکومت اهواز را ساز آید چون شیراز با ابوالفوارس مسلم شد وزیرش … بر مصادره نمود و خلایق
از کرده خویش پشیمان گشته رخ فرار نموده خود را با بوکالیجار رسانیدند و او را بجانب فارس آوردند ابوالفوارس بعد از
محاربه منهزم و بطرف دارابجرد رفت ابوکالیجار شیراز را تصرف نمود و باقی حالات او عنقریب بسمع … 
خواهد شد **ذکر حکومت جلال الدوله بن بهاء الدوله دیلمی** در ربیع الاول سال چهارصد و شانزده مشرف الدوله
تشریف فنا در پوشید برادرش ابوطاهر جلال الدوله در بصره بود خطبای دار السلام بغداد بنام او در روز جمعه
خطبه ساختند و پس از چند روز از خطبه … نمود و لشکر بغداد کشید و از تمام روزگار … 
بصره نموده بود در ان میان ترکان و دیالمه بغداد در نزاع شدند … از خلاف کشیده … قائم مقام
در گرفت و از برای جلال الدوله … فرستاده و دیگر باره کار جلال الدوله رونق پذیرفت و خلیفه او را …
خوانده بغداد دعوت نمود و جلال الدوله از بصره متوجه بغداد شد و در سرای امارت فرود آمد …
از خطبه او را از ان حرکت منع نمود جلال الدوله … ترک … حرکت نموده … بنابر مصلحت او را …
و در سال چهارصد و نوزده اتراک به بیعت مردم با جلال الدوله بنای مخالفت گذاشته و خانه او را تاراج نموده
… با اهل خطبه … جلال الدوله در … 
و در سال چهارصد و بیست و چهار ابراهیم ینال سلجوقی همدان را تصرف نموده … در سال چهارصد و …



بعث … تا بغداد … بجانب پسر جلال الدوله میل نمودند …
ابومنصور که در واسط حاکم بود عاقبت ابوکالیجار بغداد آمده و امارت عراق عرب مقرر گرفت و در
چهارصد و سی و … طغرل بیک سلجوقی … در سال چهارصد و سی و … میان ابوکالیجار و
طغرل بیک صلح واقع شد و … ابوکالیجار … که … گرفته …
و ایشان … میان ما و ایشان محبت … طغرل بیک دختر ابوکالیجار را در حباله نکاح آورد و
… ابوکالیجار … و در سال چهارصد و چهل ابوکالیجار … کرمان …
… و … در بغداد … جلال الدوله … سال …
**ذکر حکومت خسرو فیروز بن ابوکالیجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله … ایام او**
چون خبر وفات ابوکالیجار ببغداد رسید پسرش خسرو فیروز … ملک رحیم …
و پسر دیگرش … از … ابوسعید … ابومنصور …
… شیراز … ابومنصور … شیراز …
… ملک رحیم … ترکان و دیالمه اتفاق نموده از ملک رحیم برگشته …
… ملک رحیم … بطرف اهواز … ترکان … 
… ملک رحیم … دیگر منهزم شد بجانب …
… چون … دیالمه برگشته … بنام طغرل بیک … خطبه بغداد …
… طغرل بیک … ملک رحیم … طغرل بیک … بغداد … 
… در … سال … ابوالحارث … بغداد …
طغرل بیک … طغرل بیک … 
… طغرل بیک … بغداد …
… ترکان … بغداد … تاریخ …
دیالمه … ملک رحیم … الامر ترکمانان …

[illegible] غارت کردند [illegible] طغرل بیک [illegible]

ملک رحیم [illegible]

[illegible] طغرل بیک [illegible] ملک رحیم [illegible]

[illegible]

[illegible] ملک رحیم [illegible]

[illegible]

[illegible] ملک رحیم [illegible]

[illegible]

[illegible] ملک رحیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر احوال سلطنت آل سبکتکین که ایشان را [illegible]

[illegible] سبکتکین [illegible]

[illegible] سبکتکین [illegible]

[illegible]

[illegible] سبکتکین [illegible]

[illegible]

[illegible]





[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امیر ناصرالدین سبکتکین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امیر ناصرالدین سبکتکین [illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible] شد میرزا [illegible] پشه [illegible] خوارزم [illegible] بیهاوره [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] پیلان [illegible] شیر [illegible] شمشیر [illegible] آتش [illegible]
از [illegible] مرکب [illegible] چون [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] بیهاوره در آن [illegible] و چون رعد [illegible] شمشیر هندی [illegible]
[illegible] و [illegible] پیلان [illegible] نیزه [illegible]
[illegible]
چون [illegible] آزمایان [illegible] میدان [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] شد [illegible] سلطان [illegible] حکم [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible] بلخ [illegible] بود [illegible]
[illegible] و چند ملوک دیگر [illegible] پادشاهی میرزا [illegible]
چون [illegible] میرزا [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] جنگ [illegible] حال [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]





[illegible] میرزا [illegible] برادر [illegible]
سلطان محمود [illegible] برادر [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] هرات [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] سلطان حسین میرزا [illegible]
چون [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] ذکر پادشاهی سلطان محمود [illegible] چون سلطان محمود [illegible] برادر [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] ماوراءالنهر [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] خان [illegible]

و ایلک خان فرستاد و چند زنجیر فیل آراسته و ده اسپ مشحون بانواع مشمومات از نفایس تحفات و اجناس بهشت نهاد که در
ولایت ... و زر و سیم و جواهر و اسپان بوکلش ... و ... نیک ... آب داده و لباس ... بود و سایر تحفه ... دستان
برسم تحفه بخدمت خان و الکان فرستاد و چون رسول ... آورد که شرف ملاقات دریافت و در مجلس ... رسالت بجای آورد
دوستی شاه ... که سلطان ... ترکستان ... دست آورده و ... که ... از خواهش ... بود ... تحفه ... دید ...
ختایی ... و ... همگان ... مصاف ... برکات ... رخت ... سلطان محمود ... وقت ...
تا ... چندی از آنجا که ... کار ... بیکدیگر ... شده دید ... و ... بر طرف شد

بیان توجه موکب سلطان [illegible]

آورده‌اند که سلطان محمود ... از فتح هند ... ترکستان ... و ... فرمان ... لشکر ...
از اوراق ... و ... بحسب ... متوجه ... گشت ... چون ... تحفه ... قتال ... که
لشکر ... تمام ... ولایت ... شد ... و ...
سلطان محمود ... گشت ... روز ... از هر طرف در آن ... خلق ...
گشته و ... سلطان محمود ... و ... ملازمت ... قوم ... منهزم ... و ... شدند
منحصر گشت و چند زنجیر فیل ... و ... لشکر اسلام ... سلطان محمود ... فرمود ... و ...
در بلندی ... و ... بان ... همیشه ... گرفته ... و ... بر ...
محیط ... شده ... گرد ... از ... کشته ... و چون زمانه لباس سیاه در بر کرد و دست ...
بحر ... چون ... لشکر اسلام ... و ... گشت ... سلاح ... و صباح که
خورشید ... لشکر اسلام ... در ... شهر ...
که در ... آن ... لشکر ... فرستاد ... تا ...
چون ... و ... زنجیر ... و ... از ... اسلام ... و ...
از ... در آمده ... و مال ... در ... سلطان ... خان ...
... گشت ... و ... سلطان محمود ... در ...
چیپال ... و ... فرستاد ... و ... سلطان





ده ... رسید ... سلطان ... عجب ... و ... در آن ... فرمود ... و ...
... و ... حکم ... سلطان ... و ... فرمود ... خود ... منصور ... دست ...
... گشته ... و چیپال ... و ... چیپال ... و ...
و ... چیپال که ... مقدم ... بود ... و ... هشیار ... و ... خود ... فیل ...
... که ... شهر ... سلطان ... سلطان ...
... و ... و ... آن ولایت ... و ... داده ...

بیان جنگ سلطان با ایلک خان

... که ... سلطان محمود و ایلک خان ... صورت ... داد
... و ... گشت ... و ... از ... عراق ... و ... و ...
و ... بود ... و ... سلطان ... غیاث ...
بود ... ایلک خان ... که ... سپهسالار خراسان ... و ... از ... بود ... و ...
ملک خراسان ... لشکر ... و ... ایلک خان ...
... فرستاد ... سلطان محمود ... خراسان ... و ... سلطان ...
... در ... ولایت ... سلطنت ... و ... دولت ...
... و ... لشکر ... چون ... سلطان محمود ... ملک خراسان ...
... لشکر ... سلطنت ... چون ... خراسان ... و ... ایلک خان
... در ... سلطان ... فرمان ...
... ایلک خان ... سلطان ... و ...
... خبر ... سلطان ... و ... ایشان ...
سلطان محمود ... لشکر ... و ...
... و ... چند ... آب ...
... هر ... ایلک خان ...

ایلک خان بقدرخان والی ختن توسل جست و از وی مدد خواست قدرخان بنفس خود با مردم ترک امداد شد و لشکر
ترکستان عزیمت ماوراءالنهر نمود و با ایلک خان ملاقات کرد و باتفاق از آب جیحون عبور نمودند چون سلطان محمود از
این لشکر هجوم ماننده مطلع گردید بنفس خود بدفع رسانید تا از دم تیغ ظفر ... کام خصمان ... را تیغ ساخته در ... بود
لشکرها ... تیغ و ... روز جنگ چون ... روز لشکرها ... هزار ... هر یک ... ترک ...
مردم ... آورده ... جوشن ... و ... بر ... آسمان ... روی ... مجمع
... از ... کشوری ... ملک ... تیغ ...
دلیرانی که ... ستاده ... در ... آمده ...
دو کوه آهنی ... صف ... تقابل ... جنگ ... و ... پیلان ... گرد ...
باز ... و ... چون ... خصم ... شد و ... سپاه ... در آمد و ...
از جوش ... جوشن ... گرفت ... شیر ... و ... همه ... عجب ...
حسام ... فلک ... هستان ... قوم ... فیل ... از ... بین ... بر ...
از ... ارکان ... بر ... و ... بر ... ممکن ... در ... کرد ...
پشت ... آمد تا ... بهشت ... قوم ... ملک ... جنگ ... شد ...
وجود ... از ... بود ... مرد ... قدم ... و ... زنده ...
جون خورشید ... گشت ... از ... روز دیگر سلطان
ناقد الزمان ... بر ... تخت ... و ... سپاه ... روی ... اسب ...
بر ... در آن ... سلطان محمود ... بر ... پیل ... پشت ...
لشکر را ... فرستاد و ... حاجب ... پیش
صف را ... کشته ... نامور ...
گروهی ... ایلک خان ... لشکر ... قدرخان ... میمنه ... میسره
... خصم ... و ... آمد ... گشت ... روز ...





چهار پایان ... تهانیسر ... و ... گرفته ... ترک ...
جوانان ... سلطان محمود چون شدت ... ترکان ... روی ... پای ...
... چشم ... در حضرت
... و ... بر ... پیش ...
... از ... خم ... بر ... آن ...
... ایلک خان ... ترکان در میدان ...
... ایلک خان ... سلطان ...
... دولت سلطانی ... سلطان محمود بنفس نفیس ... یکبار ... ترکان
... رخسار ... آفتاب ... آنگشت ...
... سپاهیان ... ملک ... ترکان ... دستبرد ...
... لشکر ... روی ... ظفر ... چون ... نام ... باقی ...
... سنه ثمان و تسعین و اربعمائه واقع شد ... ایلک خان و قدرخان ... لشکر ...
... سلطان محمود مظفر و منصور ... ملک ... ترک ...
... اسلام ... جنگ ...
... سلطان محمود ولایت ... خان ...
... عزیمت موکب سلطانی بجانب قنوج ... سلطان
محمود ... دولت ... لازم ساخت که هر سال ...
... آن ... سلطان ... آن ملک ...
اسلام ... در سال چهارصد و هشت سلطان عزیمت غزو ... نمود ... سپاه ... فرمان ...
تاریخ ... فتح ... پادشاهی ... آن ملک ... گشت ...
جمیع پادشاهان ... سپاه ... فتح ... اعلام ...

و الا آنزمان که در میان جنگ تاب مقاومت نداده و در کنار چشمه و بازار بر هشیران لکهور [illegible] بنیاد دو
حال و نظم امور وفا و ترتیب اسباب جنگ نگذاشته و از تنگ برگشته آورده اند که در کنار ربت گنگ هفت قلعه
که هر یکی در رفعت با برج فلک همسازی نموده و محکمی داشته سکندر زبان زیر و بست و در آن قلاع کرور و ده هزار
بتخانه بود که همه را بزر و جواهر تزیین داده بودند سپاه اسلام بر آن قلاع استیلا یافته تمام را خراب و ویران ساختند
سوای آنچه بلشکریان قسمت شد بیست هزار درم و [illegible] جواهر [illegible] بتصرف امنای سلطان کرده کوکب
نصرت کوکب محمودی بعد از این فتح مبین مراجعت بغزنین فرمود و مسجد جامعی بنا نهاد و در بنای آن تکلف بسیار [illegible]
مرمر و سنگ [illegible] آورده و صحن آن که [illegible] روضه رضوان [illegible] ستونها بر پا داشته و [illegible]
و از نوادر [illegible] آورده و در صحن آن بستانی که [illegible] بنشستن [illegible] میتوان نمود و در
دیگر آن مسجد مدرسه بنیاد نهاد و مستغلات بسیار بر آن وقف فرمود و اعیان دولت [illegible]
و معابد و مساجد و خانقاهات و رباطات و قنوات و [illegible] بنا نهادند و [illegible]
غزنین [illegible] **صفت سومنات** ارباب تواریخ گویند که سومنات نام بت بزرگ هندوان است
از کلام شیخ فرید الدین عطار و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی چنین مستفاد میشود که سومنات نام [illegible]
گذارده [illegible] بعد از آن بت که [illegible] لشکر محمود اندر سومنات [illegible] در سومنات [illegible]
و این هندوان [illegible] خسوف [illegible] زیارت این صنم می آمدند و در آن شب زیاده از صد هزار کس
آن بتخانه مجتمع میگشتند و اعتقاد هندوان آن بود که [illegible] سومنات [illegible]
[illegible] همچنین اعتقاد [illegible] ادراک عظیم [illegible]
[illegible] که از اقصای ممالک هند هر سال [illegible] بتخانه می آوردند و قریب ده هزار
[illegible] آن بتخانه [illegible] وقف [illegible]
تمام [illegible] هر روز [illegible] و چندان [illegible] که [illegible]
هیچ پادشاه و فرمانروای [illegible] که [illegible] در [illegible] اعتقاد این بود که آن [illegible]
در این [illegible] مردکان [illegible] آب [illegible] هیچ [illegible]

هر روز [illegible] آب [illegible] بتخانه [illegible] که [illegible] سلطان محمود فتح [illegible]
[illegible] که سومنات [illegible] بتخانه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سومنات [illegible] لشکری [illegible] سومنات
[illegible] سلطان محمود [illegible] شهر [illegible] چون [illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] سومنات [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بسیار [illegible]
[illegible]
[illegible] سومنات [illegible]
[illegible] سومنات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سومنات [illegible]
[illegible]
[illegible] سومنات [illegible]
سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] آورده [illegible]

مع ... [illegible]

[illegible]





بالنصف ... [illegible]

[illegible]

**عزیمت سلطان بجانب غور و غرجستان**

[illegible]

که در غرجستان حکام خود را شار خوانند چنانکه در ترکستان خان میگویند و جد او ابو نصر در ایام دولت امیر اسمعیل سامانی
تا هنگام سلطنت [illegible] حکومت آن دیار با ابو نصر شار تعلق داشت چون پسرش ابو محمد بسن رشد رسید [illegible] بر مسند
حکومت نشسته و ابو نصر صحبت فضلا و علما و ارباب کمال اختیار نموده و تعلیم باقی را بر لذت فانی ترجیح داده بعزت و راحت حیات گذرانید
و در آن ایام درگاه او کعبه عوام و مقصد حصول مقاصد و کام دانسته از اطراف و اکناف روی بملازمتش نهادندی
نیز در بلخ [illegible] و اوصاف [illegible] و چون ایام دولت سامانیان منقرض شد و گشت دولت
روی [illegible] و کوکب اقبال محمود [illegible] جلال طالع [illegible] بکمال رسید [illegible]
[illegible] برسم رسالت بغرجستان فرستاده و شاران [illegible] اطاعت [illegible] نموده [illegible]
[illegible] خطبه باسم سلطان محمود خواندند و وجوه دینار و درم را بنام نامی آن سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] گویند در زمان [illegible] داشت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]



[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

اگر خون او بشد برادر تو خواهد بود و اکنون چنان باید [illegible] که با او منازعت [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] که من برادر [illegible] و من [illegible] که با او مخالفت نکنم [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] که با برادر خود چه خواهد کرد [illegible] این گفتم که [illegible] گویند که [illegible]
سلطان محمود [illegible] امیر اسمعیل [illegible] بدست یافت ازو پرسید که در حق من چه اندیشه داشتی امیر اسمعیل [illegible]
[illegible] گفت [illegible] این بود که چون ترا بدست آوردم [illegible] از قلعه [illegible] فرستم و اسباب [illegible] ترا مهیا سازم [illegible]
[illegible] سلطان محمود گفت اکنون آنچه در حق من [illegible] شد [illegible]
[illegible] و [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] گذشت [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] چهار صد [illegible]
[illegible] در وقت [illegible] گفته [illegible]
[illegible] چون [illegible] قوم [illegible]
[illegible] حکام [illegible] جان [illegible]
[illegible] جمع [illegible] علما [illegible]
[illegible] فضلا [illegible] چشم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] جهان [illegible] ملک [illegible]
[illegible] داد [illegible] تمام [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] جهان [illegible]
[illegible] حمیده و خصال پسندیده [illegible]
[illegible] گل [illegible]
**نظم** [illegible]
[illegible]





[illegible] کرده [illegible] سلطان [illegible] پرسید که [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] کرد [illegible]
[illegible] سال [illegible] سال [illegible]
سلطان محمود [illegible] عمر [illegible] داشت [illegible]
[illegible] پادشاهان [illegible] امیر [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] دولت [illegible] شهر [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] وقت [illegible]
[illegible] خویش [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] کشته [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قوم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خواهم [illegible]
[illegible] جهان [illegible] چون [illegible]
[illegible] **[illegible] سلطان [illegible]**
[illegible] سلطان [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

**ذکر پادشاهی سلطان مسعود بن سلطان [illegible]**

[illegible]



[illegible]

پادشاهی مستقل کرده خطبه بنام خود خواند و باز ایشان همداستان شده از آب جیحون با سلطان مسعود در آویختند و مسعود شکست یافته [illegible]
گشت سلطان مسعود دیگر باره لشکر کرده [illegible] جنگ عظیم با ایشان کرد [illegible] گفت ای برادر [illegible]
گشتن تو [illegible] هرجا که خواهی [illegible] و [illegible] ابا و اولاد و اتباع
[illegible] فرستاده [illegible] مسعود [illegible]
دینار [illegible] فرستاد و مسعود [illegible]
از مال خود [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **پادشاهی ملک ارسلان بن سلطان مسعود غزنوی** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]





[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
**پادشاهی ملک ارسلان بن سلطان مسعود** [illegible]
[illegible]
[illegible] **پادشاهی بهرامشاه بن مسعود غزنوی** [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بیگ گرفتن زمان شد و بعد از وقوع صلح لشکر بهندوستان برده و بر بتخانه‌ها غزا کرد با وجود آنکه اکثر بلاد آن دیار دست یافته بود و بتخانه‌ها
غنیمت آورده و آنکه صد هزار نفس اسیر کرده و جمعی از آنان را اسیر آورده گویند که چون سر بر دار نخش قرار گرفت چتر زر نهاد
سلطان ملکشاه سلجوقی با امرای خراسان اتفاق کرده متوجه غزنین شد سلطان ابراهیم نامه بامرای خراسان نوشته مضمون
آنکه ملکشاه مرا داد غزنین داده و ترتیب صحت مراعی نماید سپاه خوب اتفاق افتاده و طبع آنکه در هر دو حال استقلال و رتبه
حریف را باید بحضرت رسانید نفع عهد و تقصیر در او باشد در ساعات شاه گیج قرار یافته معمول هر یک را بنوازش سلطان
مشغول خواهیم ساخت پادشاه نیز از دو طرف و متفق این عهد خواهیم برد و این نامه را بدست یکی از امرا فرستاد
گر این نامه را باید و در ملکشاه مساعی و چنان نشاید که دست ملکشاه باشد این یک رقعه در حوالی او دوری ملکشاه مستقیم شده بازگردد
کرده ملکشاه بجمعی از غلامان و لشکر بوده این یک ساعت دریافت بر او منظور دو روز ایشان چون خبر این جماعت افتاد او در کمینگاه
پنهان نمود و نقد آن را گرفته نزد ملکشاه آورد و سلطان از ورود رسیدن و از آنکه این دلیر مستقیم عهد بدو خطاب کرد سلطان
تا از ورود شیخه نامه که بعد دست شیر در گرفت که نامه نمود سلطان مقیم را صلحت عهد و آن عرف غزنین از جهت مراجعت کرد
و با سلطان ابراهیم طرح مصالحه انداخت و او فارغ البال شد مدت سلطنت او قریب سی سال بود و در حین حیات دختر سلطان ملکشاه
سلجوقی را جهت پسر خود سلطان مسعود نکاح کرده بود و بعد از وی بسعی خواجه نظام الملک آن دختر در سلک پردگیان حرم او انتظام یافت و او را
پرورش دولت ۲۱ در سنه احوال او خبر که مناسب تاریخ باشد بنظر نرسید بنابراین بتکرار رقم حضار مدت سلطنتش شانزده سال
بود و خط نسخ را نیز خوب می نوشت ذکر پادشاهی سلطان ارسلان بن مسعود و مدت دولت ایام آن خاتم محمود
چون ماجرای سلطان مسعود در غزنین بجوار رحمت حق پیوست گرفتار شده جلوس او از وجوه ارسلان بن مسعود که از دختر ملکشاه سلجوقی متولد شده بود در ملک سلطنت
بنا نهاد نخست برادران خویش را گرفت و بعضی را بقتل رسانید مگر بهرامشاه که از ملک آن وجه باقیه خود را از آن محنه بیرون انداخت
و پناه بسلطان سنجر سلجوقی برد و سلطان رسولی نزد ارسلانشاه فرستاد و او را از آن ادای برادران منع کرد ارسلان التفاتی
بسخن سلطان ننمود سلطان سنجر تدارک لشکر دیده عزم رزم غزنین جزم نمود ارسلان چون آن خبر شنید و توقف از امرای
رسولی پیش خال بزرگ خویش سلطان ملکشاه فرستاده از سلطان سنجر شکایت نمود ملکشاه بجهت برادر فرستاده و بوی تعلق نمود که
سنجر عزیمت غزنین دارد و در این حرکت باز دار اگر در این امر سعی نماید باو رسد و مهمات مملکت بهم خورد و انهدام غزنین روی
سلطان سنجر رسید با بجهت آنکه در مقام مخالفت در آمد چون ارسلان از وصول سنجر متوجه غزنین آگاه گشت لشکری بسیار جمع کرده ...

بعد از انتقال

بعد از انتقال دو تعیین مدار و بایست متوجه جانب غزنین شد سلطان ارسلان در پانزده فرسخی غزنین لشکر آراسته مصاف داد و غزنه
مظفر و منصور شد و بالا در محاربه سلطان سنجر از دست ارسلان زیاده از سه هزار فارس جنگ ... و با دیار سلطان سنجر
سنجر مراد خود را در آنکه از این مهم روی داده بود ارسلانشاه بکوهستان گریخت و بعد از آن که در سه روز و سنجر فرمان داد
در تخت سلطنت جلوس کرده و بهرامشاه را بر تخت نشانده خود باز گشت فتح نمود و سلطان ارسلان از جمال نیز بسر بر خاست
کوس حرکت کوفت و بامیدوارِ مراد رسیدن که هر یک از لشکر سلطان مانند اسکندر بود روی در روی ... ولیکن هنوز درست
سپهر دو رنگ ملک مانند دیوان ملک شهر کوتاه گشت زمانه سپهر فوج ایشان جنگ شد و ایشان را تضرع
نپذیرفت که هر یک چون رود و سیل بود در زمین روان بود و بر ایشان ... شکست شده در اثنای آن ملک ...
گرفتار با دو نفر سلطان سنجر رسانید ... چون در حرب عسکری اتفاق افتاد از روی وقوف جمیع امرا در آنجا جمع شدند و گروه
صف کشیده و منسا بهار آتش قتال از دو اشارت بر افروختند و بر یکدیگر حمله آوردند و از تحقیقات معلوم است که از آنجا سپاه بگریختند
حکایات نمود و هلاک سپاه که شهر ... گشت در دست سلطان ۲ کرار جنگ ... مراجعت
آن دیار که سر سپاه مظفر در دست سنجر و بعد از تسلیم سال ایشان بر پیشه و اولاد و اتباع ارسلان که در آنجا ...
و جلوس بر تخت سلطنت فرمود و در این ایام بر مراد ... بهرامشاه از نظر دیار و مملکت در مرسوم مکرر فرمود
و ارسلانشاه بهرامشاه رسید و بگذر ... شکر نخان کرده و مدت چهار سال در غزنین و حوالی ... اهل
نصرت و غزنین را بهرامشاه سپرده متوجه خراسان گشت از ملک آن دیار ... سنجر مطیع گردید و شکر و مهم را ... 
غزنین شد بهرامشاه تا مقتضی دست در خود و ... سلطان سنجر بنابر ... و سلطان بار دیگر بغزنین نیک شده ... اسیر و شفا
و مدت سی و شش سال ... ذکر پادشاهی بهرامشاه بن سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود بن سلطان محمود سبکتکین ... 
و از شوکت و سلطنت جمیع بود و با علما و فضلا بسیار صحبت داشت ... و در ایام دولت او ... شده و
کتاب ... از جمله کتاب کلیله و دمنه است ... و در آن که جوی ... بنام او ... کرده ...
گفت ... پسر بهرامشاه ... و چون خبر آن ... سلطان ... ملک ... غزنین ...
... کشته و حکیم ... که ... و متحمل ... با ... از او ... در آن دیار ...
... و ... الملک ... و ... بخاطر و ... و ... خود ... ملک ... فرستاد

و در سال پانصد و چهل و هفت دست بسلطنت فتنه و پای از تیغ زندگانی کشید مدت سلطنت او قریب [illegible]

سال بود. **پادشاهی خسرو بن بهرام شاه غزنوی** بعد از وفات بهرام شاه خسرو شاه بر تخت سلطنت نشست [illegible]

علاء الدین حسین جهانسوز که یکی از ملوک غور بود در غزنین مستولی شد خسرو شاه فرار نموده بلاهور رفت و علاء الدین [illegible]

غزنین را بسوخت و [illegible] و باز بغزنین آمده و در این هنگام غزیان با سلطان سنجر نزاع [illegible]

چون سلطان سنجر [illegible] گشته [illegible] و در سال پانصد و پنجاه

پنج [illegible] مدت سلطنتش [illegible] سال بود و بعد از وی پسرش خسرو ملک در لاهور [illegible]

[illegible] در [illegible] دولت او [illegible] اقبال [illegible]

[illegible] تمام [illegible] سلطنت و [illegible] اقبال [illegible]

[illegible] دست [illegible] مهام ملک [illegible] کفایت [illegible]

و در زمان او [illegible] پادشاهان [illegible] وقت [illegible]

که [illegible] خسرو [illegible] سلطان [illegible] غزنین [illegible] لشکر [illegible]

تا در سال پانصد و هشتاد و [illegible] لاهور [illegible] خسرو [illegible]

یافت [illegible] چون [illegible] ملوک [illegible] غزنویه [illegible]

و از خاندان [illegible] **ختم حکایت [illegible]**

**ذکر [illegible]** [illegible] تاریخ [illegible]

[illegible] از [illegible] کوهستان غور [illegible]

[illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]





لشکر غزنین بجنگ آمده بمصالحه رضا داده [illegible] جهان [illegible]

سلطان [illegible] ولایات [illegible] چون [illegible] نام [illegible]

[illegible] و پسرش حسن [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

حسن [illegible] چون بغور رسید [illegible] حکومت کرد و چون سلطان [illegible]

او [illegible] حسین [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

او [illegible] بغزنین [illegible]

[illegible] حسین [illegible]

[illegible] حسین [illegible]

او [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] حسین [illegible] غزنین [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] حسین [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] حسین [illegible] غزنین [illegible]

[illegible] علاء الدین حسین جهانسوز [illegible]

حسین [illegible]

بهرامشاه لشکری از عقب وی روان ساخته او را دستگیر نمودند بهرامشاه آزاری که لایق پادشاهان نبود بوی رسانید و ریش تراشیده او را
بر گاوی سوار کرده بگرد شهر گردانیدند و بقتلش آوردند **جهانسوزی سلطان علاء الدین** چون خبر قتل و خواری سوری
برادرش علاء الدین جهانسوز رسید سوزی و شوری از غم سوری در دلش افتاد و چندان صبر نمود که عرصهٔ سوری و سوسن شاه را از آلایش
سر از جیب آب بیرون کرده با لشکری انجم صورت بعزم انتقام خون برادر متوجه غزنین شد بعضی از مورخین را اعتقاد آنکه
قبل از وصول خیول علاء الدین جهانسوز بحدود غزنین بهرامشاه از زهر کلالش رسیده لکن مشهور آنست که در حیوة بود والقصه چون
علاء الدین آگاه شد لشکرها جمع آورده باستقبال خصم از غزنین بیرون شتافت و رسولی نزد علاء الدین فرستاد که سودای
باطل و خیال بی طائل که در سر گرفته از سر بیرون نهی و بولایت خود باز گردی وگرنه از جهات حق خویش را پایمال فیلان
کوه پیکر و جان بلند نیشتر را در فتر بود و شمشیر بهادران زور در مردان **بیت** همان رسم پیشینه را کار بند / که تن کشتن پیلان
ستوران بجو و کاهی آیام / هم در کشر اندیشه خام را چون رسول خبر بعلاء الدوله ابلاغ رسالت نمود در جواب گفت که بهرامشاه را
بگوی سپهر آنکه بنهاد کهن ورشت / بساط و گر ملک را تازه گشت / تراان لقصور که شمشیر من / بیارد بسر تیغ تو ارک
اگر تو فیلان جنگی می آوری من پهلوانان رزم آهنگ دارم گویند در غور دو پهلوان صاحب زور بود که یکی را خرمیل سام بود
و دیگری در روز کارزار از شجاعان روزگار پیش بگله بار بستم و مفتیار در داوری پیش شد علاء الدین ایشان را طلبیده و گفت من بهرامشاه را
پیغام داده ام باید روز جنگ اول بجانب پیلان آهنگ کنند و خرطوم از کله وی هاء آن برکشند چون تلاقی فریقین
اتفاق افتاد آن دو مرد پیش افکن خنجرها کشیده روی بپیلان نهادند و جمع پیلان را از پای در آوردند عاقبت یکی از آن دو پهلوان
در زیر پای پیلان جان سپاری کرد و یکی دیگر خود را از چاه رسوم بلا بیرون انداخت القصه هفت روز صرصر رزم آتش فروز
شمشیر و تیر جان سوز بر نار و سپر بود در روز هشتم شکست بر لشکر غزنین افتاد و بهرامشاه گریخت عوزمان بغزنین در آمده رفتن
و جهانگ تقصیر نمودند و عمارات و ابنیه غزنین را پاک بسوختند بعد از آن قتل مردم و جهانسوز خواندند بعد از آن علاء الدین
و برادرزادگان خود غیاث الدین محمد سام و معز الدین محمد سام را که السلطان شهاب الدین مشهور است بقلعه از قلاع فرستاده خود به لهو و لعب
عیش و طرب مشغول گشت و میان او و سلطان سنجر در مبادی حال بواسطه استحباب باز داوه رسم قرب فراز بود آخر کار بجائی رسید که بهرام
سنجر و برجانب جمعی رکشید علاء الدین نیز با صد هزار مرد و پلنگ ستیز وی را استقبال نمود بعد از کوشش بسیار نسیم فتح و ظفر بر پرچم سنجر
و جهانسوز را باسلطان زنده بدست آورده بحضرت شاهی حاضر ساختند علاء الدین از غایت وحشت و ضعف بسنجر گفت که

که از بندگان سنجر و حاکم هرات بود و سنجر را گذاشت و [illegible] هرات و چون سلطان غیاث الدین هرات مستخلص ساخت

[illegible] و سال [illegible] و ملک سیستان و [illegible] ولایات متصرف او شد و سال دیگر [illegible] ضبط و [illegible]

و جمیع [illegible] و خراسان [illegible] گشت و مدت [illegible] سال حکومت کرد تا [illegible] انتقال [illegible]

[illegible] گرفت و [illegible] مسجد جامع هرات [illegible] عمرش شصت و [illegible] سال

**ذکر حکومت سلطان شهاب الدین و حالات احوال او** و در سال پانصد و هفتاد سلطان شهاب الدین از [illegible]

برادر خود سلطان غیاث الدین [illegible] غزنین حاکم و فرمانروا شد و در سال پانصد و هشتاد و یک [illegible]

مسخر گشت و [illegible] ولایت [illegible] تصرف در آورد تا [illegible] که حال [illegible]

دست یافت و قطب الدین ایبک که یکی از غلامان [illegible] بود و حکومت آن دیار [illegible]

[illegible] قطب الدین [illegible] سلطان شهاب الدین [illegible] ممالک هند [illegible]

[illegible] شهاب الدین [illegible] هندوستان [illegible]

[illegible] و در سال [illegible] و [illegible]

[illegible] شد و در [illegible] **حکومت محمود بن غیاث الدین** [illegible]

الدین [illegible] غیاث الدین [illegible] تاج الدین [illegible]

قطب الدین ایبک [illegible] سلطان [illegible] ممالک [illegible]

[illegible] تمام [illegible]

و [illegible] سال [illegible] و در سال [illegible]

**حکومت محمود بن غیاث الدین** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible] بعد از وفات [illegible] و در [illegible]

[illegible] سام را [illegible] شمس الدین [illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] تاج الدین [illegible]

[illegible] چهار سال [illegible]

[illegible] و در [illegible] سلطان [illegible]

در تاریخ [illegible] سلطان شهاب الدین [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] تاج الدین [illegible]

که سلطان [illegible] حکومت [illegible]

سلطان [illegible] قطب الدین ایبک [illegible] سلطان شهاب الدین [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] قطب الدین [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] و در سال [illegible]

[illegible] سال [illegible]

[illegible] **حکومت آرامشاه** [illegible] قطب الدین [illegible] شمس الدین [illegible]

[illegible] شمس الدین [illegible] غلام قطب الدین [illegible]

[illegible] و در سال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قطب الدین [illegible]

بنگاله آورد و امرا [illegible] رسیده [illegible] هجوم نمودند و او را با پسرش [illegible] گرفته محبوس ساختند مدت حکومتش [illegible]
بود **ذکر حکومت رضیه [illegible] و احوال** برادر او [illegible] رضیه خاتون که زنی مرضیه الاخلاق [illegible]
کامل [illegible] نمودند [illegible] برادرش [illegible] بر [illegible] و دیگران بود [illegible]
[illegible] امرا [illegible] حکومت [illegible] مخالفت آغاز کرده [illegible] لشکر [illegible]
کرد [illegible] از آن [illegible] زنان [illegible] بر تخت [illegible]
[illegible] ملک التونیه [illegible] لشکر [illegible] کشیده و رضیه دستگیر شد [illegible] ملک التونیه [illegible]
نکاح خود آورده متوجه دهلی شد **حکومت معز الدین بهرامشاه و احوال** چون [illegible] رضیه [illegible] کشته [illegible]
نمودند معز الدین بهرامشاه بن شمس الدین التتمش را پادشاهی برداشتند [illegible] رضیه و شوهرش [illegible]
جنگ مقتول شدند بهرامشاه [illegible] بالاخره [illegible] کشته شد **ذکر**
**مسعود بن فیروزشاه** علاء الدین مسعود بن رکن الدین بن فیروزشاه [illegible] محبوس بود سلطان [illegible]
بن محمد بن سلطان التتمش [illegible] رسانیده [illegible] دهلی [illegible] لشکر [illegible]
گرفته [illegible] سلطان ناصر الدین [illegible] حکومت مشغول بود [illegible] در طبقات ناصری [illegible]
[illegible] آن پادشاه تألیف کرده [illegible] **ذکر حکومت سلطان شهاب الدین** [illegible]
سلطان شهاب الدین [illegible] ملک ناصر الدین [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] شهاب الدین [illegible] آنجا [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] علاء الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان شمس الدین التتمش [illegible]
[illegible] شمس الدین [illegible]
التتمش [illegible] نظام الملک [illegible] کتاب جامع الحکایات [illegible]
[illegible] ملک ناصر [illegible]





نظام الملک [illegible] گشت **ذکر حکومت محمد بختیار خلج در دیار لکهنه [illegible]** محمد بختیار از قبیله خلج [illegible]
[illegible] سلطان شهاب الدین [illegible] سلطان [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] شجاعت [illegible]
[illegible] شجاعت [illegible] قطب الدین [illegible]
[illegible] قطب الدین [illegible]
[illegible] حکومت مشغول بود [illegible]
[illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **حکومت محمد عز الدین خلج** [illegible]
[illegible]
[illegible] حکومت [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] **حکومت حسام الدین** [illegible] حسام الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر خلفای عباسیه مصر و شام و احوالشان** [illegible]

خلافت کرد و او را نام عبید الله بن محمد الحبیب بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن امام جعفر الصادق علیه السلام بود و مهدی لقب داشت
سال دولت او بود و در رقاده بعبادت اشتغال داشت و عبید الله مهدی خروج کرد و گفت که حضرت ختمی پناه فرموده است
که بعد از سیصد سال آفتاب از مغرب طلوع نماید و مراد آن حضرت من بودم که آفتاب وجود من از مغرب طلوع نمود و ...
و بعد از ظهور در آن طرف مغرب ... مجلس برون آورد و مهدی آن بود که مذهب خلافت نیاکان او ...
و آن دیار از طرح ... دولت ... و حکم او در آن لشکر که ... و نصرت ... بجانب مغرب
منتشر گشت در حدود قیروان قلعه متین و حصاری حصین بنا کرد و مهدیه نام نهاد و در سال سیصد و دو ...
قیروان ... از ... دو ... عصیان و طغیان پیش گرفته مهدی پسر خویش قائم را با جمعی
... ساخت چون ... قائم ... و حصار ... 
قائم را ... قلعه ... نزول گشت لشکریان خویش را ... و از اطراف قلعه ... 
... کشتن ... اهل ... قلعه ... شمشیر ... 
ساخته ... قائم ... مخالف ... 
و ... مهدی ... جمع ... 
... قائم را ... 
او را ... 
جالس مسند خلافت بود و رسید ... 
... قائم ... 
... 
... 
... 
... 





... جماعتی بود و ... در حضرت ... منظوم ... 
... خلیفه رسانید که اگر شما در بغداد ... علویان مصر ... تا ... 
... علویان ... مغرب ... و مصریان زبان ... 
... ذکر حکومت
القائم بامر الله ... که مهدی در ایام حیات خویش ... قائم ... 
چون در سال سیصد و بیست و دو ... قائم ... 
... قائم ... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... حکومت المنصور بامر الله و احوال او
... منصور ... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 

منصور چون مدت هفت سال از خلافت او بگذشت ملک جهان به پسر خویش المعز لدین الله [illegible] و رجوع بامعاد خود نمود

## حکومت المعز لدین الله و ما وقع در ایام خلافتش

چون مجلس خلافت بوجود معز الدین الله زینت گرفت و بحسن خلق کریم و لطف قویم سهام افکار تیز رای او بر هدف کارها درست آمد و بمعارف عقل و دین شکستگیهای ملک و خللهای دولت را تعمیر کرده در سال سیصد و چهل و هشت جوهر غلام خود را با فوج موفور [illegible] داده و با لشکری بکر نهاده باقصای بلاد مغرب فرستاد و تا ساحل بحر اوقیانوس [illegible] و جزایر و خالدات مسخر او شد [illegible] از ان نوع [illegible] بلشکری و [illegible] بر روم فرستاد و در آنجا [illegible] اتفاق افتاد و لشکر روم بر ایشان غالب شده و غنیمت بسیار و اموال فراوان بدست مسلمانان افتاده مراجعت کردند و در اثنای آن [illegible] خبر رسید که کافور اخشیدی که از جانب [illegible] حاکم مصر بود وفات یافته و [illegible] اختلاف [illegible] مصر [illegible] کرده [illegible] و چون در آن ولایت قحط و غلا [illegible] [illegible] و [illegible] مغرب [illegible] که [illegible] و اهل مصر [illegible] [illegible] جوهر [illegible] کرد و چون نامه معز الدین الله رسید جوهر [illegible] را [illegible] [illegible] و [illegible] فرستاد که برای اهل مصر [illegible] در سال سیصد و [illegible] جوهر [illegible] مصر کرده [illegible] شهر بنا نمود و در مدت چهار سال با تمام رسانید و القاهره موسوم کرد و [illegible] از آنجا [illegible] مکه معظمه و مدینه طیبه و دمشق و فلسطین [illegible] و [illegible] بنی عباس [illegible] کرده [illegible] و در شام خطبه بنام معز الدین الله خواندند و [illegible] از ایشان [illegible] رسید و [illegible] حجر الاسود [illegible] گویند که [illegible] بنی عباس [illegible] [illegible] و [illegible] عادت [illegible] و در کتاب [illegible] که [illegible] ابو طالب [illegible] که [illegible] در ایام [illegible] [illegible] و [illegible] ابو طالب [illegible] سال سیصد و [illegible] معز الدین الله از مغرب بمصر [illegible] آورده که در بعضی از [illegible] رسید که [illegible] و [illegible] معز الدین الله [illegible] و چون [illegible] مصر رسید [illegible] و [illegible] مصر [illegible] [illegible] احوال [illegible] چون ملک مصر [illegible] [illegible] که [illegible] و [illegible]





دلیل و [illegible] و [illegible] ایشان حکم فرمود که هر یک [illegible] از آن برگیرند [illegible] [illegible] و [illegible] رسول از قیصر [illegible] [illegible] رسول گفت [illegible] [illegible] و در مصر [illegible] [illegible] مصر [illegible] [illegible] رسید و هم [illegible] [illegible] گفت [illegible] که چهار سال [illegible] در مغرب [illegible] گفت [illegible] رسول گفت [illegible] [illegible] رسول گفت [illegible] [illegible] رسید [illegible] چنان [illegible] و [illegible] روی [illegible] اکنون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] معز الدین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و در سنه [illegible] [illegible] سال سیصد و شصت و پنج [illegible] و مدت [illegible] بیست و [illegible] [illegible] و چون العزیز [illegible] [illegible] گویند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] و در ایام [illegible] [illegible] [illegible] بلشکری [illegible] بشام [illegible] [illegible] [illegible] العزیز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و گنده و فاده و فاق نخست و فا پس بنان بیان عجب عجیبتر آنکه هم در وقت کرامات [illegible] مرتفع گشت و چون نوبت
حکومت از فرزندان که نخست یاد کرده شد از شام بمصر معاودت کرد حکومت شام را بنیابت خود [illegible]
مصر [illegible] و در این [illegible] بیش [illegible] و [illegible] بنا بر عداوت دین [illegible] مسلمانان [illegible] کرده
[illegible] که [illegible] امیر [illegible] که جهود [illegible] ساخت و نصاری [illegible]
[illegible] در [illegible] شده [illegible]
و [illegible] کرده [illegible] و [illegible] کرد [illegible]
[illegible] حکومت کرد و در رمضان سال [illegible] وفات [illegible]

حکومت الحاکم بامر الله و در [illegible] الحاکم [illegible] و [illegible] کشته [illegible]
و در روزهای مصر [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] کرد [illegible] و [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] نواب [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
و [illegible] و [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] الحاکم بالله [illegible]
که [illegible] و [illegible] شیخ [illegible]
در کتاب [illegible] که [illegible] حاکم بالله [illegible]
[illegible] و [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] بود [illegible]



[illegible] در مدینه [illegible] مردم [illegible] که [illegible] قائم کرد [illegible] حضرت [illegible]
مصر [illegible] و [illegible] مدینه [illegible] و مصر [illegible] آورده [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] تاریخ ذکر [illegible]
[illegible] حاکم بالله [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] حاکم [illegible]
[illegible] و حاکم [illegible]
[illegible] حاکم [illegible]
[illegible] و [illegible]
و [illegible] بیست و پنج [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]

حکومت الظاهر [illegible] الدین بالله و احوال او

[illegible] و [illegible] الظاهر [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و در این سال [illegible]

افتاد که بعد بنای محکم [illegible] از صد سال [illegible] و در سال چهارصد و پنج [illegible]
سر شام آمد و هوا بغایت گرم بود که ماهی در آب کباب شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون مدت [illegible]
از حکومت ظاهر گذشت [illegible]

**حکومت مستنصر الفاطمی بالله**

چون ظاهر از ملک فانی [illegible] مصر [illegible]
[illegible]



[illegible]

پیشتر از این ادا کرده و ضمیمه بسیار روی [illegible] حضرت خود را که بر فعل هر عالم حادث شد بالکلیه رفع [illegible]
و فرمانهم چنانکه بایدی برچیگاه ناه و فرزند که ازو در بسیار [illegible] و در جوار علوم و [illegible] را جمع [illegible] که [illegible]
عبادت را ویرد و شعار [illegible] ساخت [illegible] که همه [illegible] در وی [illegible] بهشت پرده که [illegible]
و آن و صحبت خود [illegible] برابر مودت [illegible] این دو [illegible] پرده [illegible] حکم [illegible]
[illegible] خلق [illegible] و صدام [illegible] چند [illegible] خاصه و [illegible] که با علا [illegible] چنان [illegible]
بر آمد [illegible] حضرت [illegible] به [illegible] از [illegible] رسیده بهان حاضر [illegible] دل آورده [illegible]
و [illegible] اولاد انصاف حالات [illegible] نزار [illegible] و بعد از [illegible] انعام و [illegible]
این دو [illegible] حصول [illegible] بر وفق [illegible] که [illegible] والامر [illegible]
[illegible] گفت [illegible] که [illegible] حکم [illegible]
[illegible] نزاد [illegible] که [illegible]
[illegible] گفت [illegible] نزار [illegible]
چون [illegible] مستنصر [illegible] بعد از [illegible] چون [illegible] الف [illegible]
آنکه [illegible] الله [illegible] چون مستنصر که [illegible] سلطنت [illegible] نزار [illegible]
[illegible] رسید [illegible] المستعلی [illegible] قایم مقام [illegible]
بالمستعلی [illegible] نزار [illegible] حسن [illegible]
کنار [illegible]

## حکومت المستعلی بالله

چون [illegible] دو برادر [illegible] مقام
در خلافت نزاع قائم شد نزار [illegible] را یافت [illegible] مستعلی [illegible]
دولت [illegible] اتفاق [illegible] خلافت [illegible] کرد [illegible]
[illegible] و نزار [illegible] که [illegible] وزیر [illegible]
[illegible] را [illegible] لشکر [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] نزار [illegible] لشکر [illegible] کشته [illegible]





فرزندان و دیگر اقوام او [illegible] نزار [illegible] و [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] مستعلی [illegible] نزار [illegible] خلافت [illegible] سلطنت [illegible]
و [illegible] سال [illegible]

## حکومت آمر بن مستعلی

[illegible] آمر [illegible] گرفتند چون [illegible]
حکومت آمر باحکام الله [illegible] و [illegible] آمر [illegible] پسر [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] چون [illegible]
[illegible] آمر [illegible] نموده [illegible]
[illegible] آمر [illegible]
[illegible] شد [illegible]
[illegible] چون [illegible] کرد [illegible]
[illegible] چون [illegible] کشته [illegible]
[illegible] او [illegible]
[illegible] آمر [illegible]
[illegible] آمر باحکام الله [illegible] کشته [illegible]
[illegible] پانصد [illegible] بیست [illegible]

## حکومت حافظ بن محمد و احوال

چون [illegible] بیست [illegible] سال [illegible]
چون از آمر پسری [illegible] نماند [illegible]
[illegible] پسر [illegible] حافظ [illegible] جمع [illegible]
[illegible] حافظ [illegible]
و [illegible] وزارت [illegible] حافظ پسر خود حسن را وزارت داد
[illegible] که [illegible] حسن [illegible]
[illegible] حافظ [illegible] حسن که [illegible]

بتوقف امر ظهیر شد و در سال پانصد و چهل و چهار از جهان فانی روی برتافت و مدت حکومتش ده ماه پیشتر گرفت
جانشینش شد و در سال ... الظافر نشست

ابو منصور اسماعیل الظافر بامر الله بعد از حافظ متمکن گشت و از آنجا که همگی اوقات را بعیش و طرب صرف
مینمود امور ملکی منوط بتدبیر وزیر منصور و مشهور که در مجلس سلطنت راه یافت از جمله ابن حسین نام
او جسر ... نمود و با ایشان رفت و ظافر با او ... که در غیبت و الطاف و ارادت میکرد و ... گرفته در دفعه
الموت ... شد چنانچه شرح احوال او و اولاد او در ... که از رسش خواهد یافت عباس نام که ...
ظافر را ... و سر ... و ... از ... بقتل رسانید ... و ... مردم ... خانوادگان ... و ...
از ... پسران آورد ... که ملک گشادند در دولت ... صاحب ... که خلیفه
... بیاید بقتل آورده ... خطبه را ... بنام ... و ... که ...
فائز ... عباس ... و ... ظافر ... او ...
او ... ملکی ... و ... زمان ... خود ... و ...
و ... عباس ... و ... ملاقات ... عباس را ... ملحق ...
... از ... و ... فائز ... ضیافت نمود و ... باغشی ... تشنه ... ابن ...
در سال پانصد و چهل و ... وی را ... مدت خلافتش پنج سال و نیم بود ... چه نیکو ... کار ... که ...
عالم ... آورده که دیگران عالم بوده ... **حکومت الفائز بنصر الله** و بعد از قتل ظافر فائز بنصر الله
در پنج سالگی ... که ... وزارت ... ملک صالح ... و حکم کرد که عباس ... که ...
... حکم ... و ... از ... مصر ... که ... و ... در ... بیمار ...
... احوال ... و ... که ... عبد الرحمن نام ... از ... ایشان ...
... بسیار ... آورده اند که فائز ... و ... طبع ... چون
واقع شده بود از عهد سلطنت ... شش سال و ... ماه خلافت کرد و در سال پانصد و
پنجاه و پنج وداع جهان نمود **حکومت العاضد لدین الله** ... ملک ... وفات ... العاضد لدین الله



بیعت کردند و در دولت او فرنگیان ... بمصر آمدند مصریان توهم نمودند با ایشان ... صلح
... و ... فرنگیان را ... مصر ... ایشان ...
... نور الدین محمود حاکم شام ... شاور که وزیر عاضد بود ...
... نور الدین محمود ... اسد الدین شیرکوه ... شاور ...
... شاور ... شیرکوه ... فرستاده ...
... فرنگیان ... شیرکوه ...
پانصد و شصت ... شیرکوه ... عاضد ... وزارت ...
... شیرکوه ... شاور ... شیرکوه ...
چون ... شیرکوه ... وزارت ...
شیرکوه ... وزارت ... صلاح الدین یوسف ...
وزارت ... صلاح الدین یوسف ...
... پانصد و شصت ... نور الدین ...
المستضیء بنور الله ... عاضد ... سال ...
... صلاح الدین ... عاضد ...
... صلاح الدین ... نور الدین ... شام ... وفات ...
یوسف ... که ...
... که ... ایشان ...
... که ... صلاح الدین ...
دولت ... ملک ... مصر ... شام ...
... سال ... عاضد ... بودند ...
... که ... ...

[illegible]

ذکر احوال خلفای اسمعیلیه که در ایران حکومت کرده‌اند والله اعلم

[illegible]

ذکر احوال حسن صباح حمیری و حالات احوال او و [illegible]

[illegible]



[illegible]

اعتباری کرد و از آنجا بمصر رفت و در مصر چنانکه مستنصر او را ... [illegible] از مصر بجانب ایران رفت و در ذی القعده
سنه [illegible] از آنجا بخوزستان رفته و از آنجا بدامغان ... و دعوت کرد و از آنجا باصفهان ... و از آنجا بجرجان
یزد و کرمان توجه نمود و از آنجا بجانب سپاهان ... در هر شهری چند گاه ... [illegible]
تشیع ... و بعضی از رفقا ... [illegible] ... قهستان ... کرد
اسمعیلیه ... [illegible] ... دعوت ... حسن ... نظام الملک ...
ملکشاه ... سلطان ... [illegible] ... حسن ... [illegible]
بود و ... بجانب ... شد

## ذکر تصرف قلعهٔ الموت

حسن ... [illegible]
ولایات ایران ... [illegible] ... دعوت ... [illegible]
بود و بالموت ... [illegible] ... قلعهٔ الموت ... [illegible]
... بجانب الموت ... مهدی علوی که از جانب سلطان ملکشاه والی آنجا بود ...
... [illegible] ... الموت ... [illegible]
... چون قلعه ... [illegible] ... سلطان ملکشاه ... [illegible]
... مهدی ... [illegible]
... حصار ... [illegible] ... حسن ... [illegible]
... [illegible] ... قلعهٔ الموت ... ملکشاه ... [illegible]
... [illegible] ... حسن الموت ... [illegible]
حسن ... [illegible] ... قلعه ... حسن ... [illegible]
... [illegible] ... زمین ... [illegible]
... [illegible] ... قلعه ... [illegible]
حسن گفت که ببر پوست گاوی از این قلعه زمین ... [illegible]
سه هزار دینار ... حسن ... [illegible]





حسن بدان حصار رسید ... آشیانهٔ عقاب ... [illegible]
الموت کشید و گفت حسب الشرع تمام این قلعه ملک منست ... [illegible]
و قلعه در سال چهارصد و هشتاد و سه ... الموت که ... در غایت بلندی ... [illegible]
شده ... [illegible] ... حسن ... [illegible]
... حصار ... قلعه ... حسین قاینی را بجانب قهستان فرستاد ... [illegible]
... [illegible] ... حسن ... قلاع ... [illegible]
آن منزل ... [illegible]
... [illegible] ... حصار الموت ... [illegible]
... حسن ... [illegible]
... [illegible] ... حصار ... [illegible]
... [illegible] ... الموت ... [illegible]
... [illegible] ... قلعه ... [illegible]
چهارصد و هشتاد و پنج سلطان ملکشاه ... ارسلان تاش ... بقلع و قمع قلعهٔ الموت روان کرد ... [illegible]
... [illegible] ... لشکر ... [illegible]
چون ... سلطان ملکشاه ... [illegible] ... حسین قاینی ... [illegible]
... [illegible] ... حسین ... [illegible]
... نظام الملک ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان ملکشاه ... نظام الملک ... [illegible]
... [illegible] ... ملکشاه ... [illegible]
... نظام الملک ... سلطان ... [illegible]
... نظام الملک تاج الملک ... و این قضیه در دوازدهم شهر رمضان سنه چهارصد و هشتاد و پنج واقع شده و در سیوم شهر شوال

چهار سال سلطان ملکشاه در ری بفتح خروج نموده و در بغداد ارتحال کرد رفت در کلمه خبر و پس پسر ستور چون شاه بر بازار
پای او رفت در بازو دیگر چون این خبر بسمع حسن صباح رسید دست تهور از آستین بیرون کرده بسیاری از امرای دولت
ملک سلجوقی را بقتل رسانید و اول سال روق فرخسین قاینی را در حصار مومن آباد محصور ساخته بود دست از محاصره برداشت
و چنین مزار از قلعه بیرون آمده پای ترکتازی برگشاد و بعد از فوت سلطان میان پسران ملکشاه برکیاروق و سلطان محمد
در طلب ملک منازعت قایم شد و در ملک خراسان و عراق هرج و مرج دست داد و چون خاطر ایشان از حال حسن صباح
حسن را میان لشکر ... و تدبیر حالی لاجرم حسن و اتباع خود را بزرگ شمردند و امیر جامه قلعه لامسر فرستاد و قلعه لامسر
در شب هشتم از قعده سال چهارصد و نود و چهار فتح نمود و مقام اهل انجا را نیز با بزرگی بسیار مدت بیست سال در
پدر در قعده لامسر نشسته روایت کرد چون سلطان ملکشاه سلجوقی را ایام حیات بسر رسید و او پس ملک را در دمیر حرب حسن
مظفر که از جانب امیر داد حبشی حکومت دامغان و شهال داشت و از امیر داد حبشی التماس نمود که از برکیاروق التماس
قلعه گردکوه در بخشه او کند و امیر داد در سال ... و قبول و قلعه را بخشه رئیس مظفر گرفت چون قلعه تصرف رئیس مظفر آمد
بر جانب امیر داد ان قلعه را آباد کرده و جمیع اموال امیر داد را بآن قلعه برده و او در خدمت حسن صباح تا آخر عمر
در اوایل دم بود و اظهار نمود تا چاپی در آن قلعه حصار نماید مقصد نوع کند و باب بسیده دم ترک نمود گردکوه وقفی
که حصار بازپس و در سلطان سنجر از هر جانب تا ملک عراق او در نزل و بعض ... سلطان در رضا دارت بود و میل
عوالطف شاه گشت چون سلطان به استقبال روانه عراق بود و تفحص احوال امیر داد حبشی نمود و قتل وجب ... گرد که
با شمار حسن بحضور سلطان رسید و شرایط مهمانداری قیام نمود و سلطان ... مقدم او را عزیز داشت
وزیر سلطان ابوطاهر بر مرتبه شرف گشت رئیس ابوالوفا داشت که در خفیه مذهب اسمعیلیه اختیار نموده بود و بسیار
آباد و اجداد ابو دشتی و خراسانی امیر داد حبشی و قتل سلطان رئیس حسن صباح را در ... گشت چون مذهب اسمعیلیه را حق
دیدم پیروی کردم غرض من از متابعت حسن زجاج ... بود و در زمان دولت ملکشاه القاب مرحمتی و چنان
ضبط شده و اسمعیلیه من جمیع رقعه‌های بی تکلف می نوشتند و دست در فکر برده بهمان رقعه که حسن در باب ... حصار
الموت نوشته بود و بیرون آورده بدست وزیر داد مضمون آنکه رئیس مظفر مستوفی خفیه ... مبلغ سه هزار دینار
وجه رئیس ... حصار الموت بمن داد وزیر گفت زهی حال چنان فرمان خبر چون ... فرمان بر جون پسر از مصر سلطان





به فرمان شه وزیر و بعضی ارکان دولت بعرض رسانیدند که اموال امیر داد حبشی را باید از رئیس گرفت چه او
تصرف نموده گفت عرض امرا در این باب بعرض رسید مبرا در مجلس سلطان نموده گفت خسرو امن دولت حق
گردکوه بستگان خاص سلطانیم و با مقام و اکرام این دودمان پرورش یافته ایم هر چه سلطان فرماید بتکمیل مطیعیم
او اما بدعت مذهب اسمعیلیه نیز هرگز که مرا نه شنیدیم چون و در آن وقت فرمان برکیاروق را در صفاهان گشته بود
و سلطان سنجر از آن قضیه مترحش بود گفت ای رئیس برو و بجان خود باش که کسی را با تو کاری نیست رئیس بقلعه
آمده و احوالات را بحسن مرقوم داشت و در سال چهارصد و نود و رئیس مذکور از جانب حسن ... مدت عمر
کشید و گذار ... و بعد از فوت رئیس در آن قلعه از تفحص شد و با وجود آنکه رئیس مظفر سعید نوع زیدی
کرد و با بت رسید ... در آن حصار ... آن قضیه چون برکیاروق قایم مقام سلطان ملکشاه نظر کار
قدرت یافت در صفاهان ... بنام سلطان محمد ... پسر و سلطان محمد در بعد احوال سپاهی چون سپاه سال
با محمد بن نظام الملک داده و او را بقلعه الموت فرستاد و احمد نیز بنوعی احوال ... بجای استقبال نمود و
قلعه الموت ... فرستاد و از ... قلعه را با امیر حبشی و طریق آمد و شد را چنان بست
نمود که مردم ضعیف را بعد مسدود نمود تا آنکه از طول محاصره قلعگیان ملول گشته خواستند که دست از حصار
بازگیرند حسن بنیاد ... تقریر و نصایح دلپذیر آن طایفه را از حرکت ... بعد تحمل نمود و گفت
حضرت جل و علا فرموده ان مع العسر یسرا اطلاع ... آنکه از ... و تنگنای که را ... کاملان
گشته که درمانده ... بفتح و فیروزی که در اندک روزی کار به جمیع خلق ... رسد چنین
از روی جای ... جاه و دولت و بار گرفتار شود ... اگرچه ... دل کن که صبح ترا دلکش است
اگر ... اجرای احکام تقدیر ... تنگنای حصار ... دل ... تا آنکه
آن الله ... خواهد بافت چه ... خود گفت ... و تنگنای ... محال
غنچه گل ... باز گشا ... نسیم ... معالات
... شده و دل ... سلطان محمد ... اسمعیلیه ... لشکر
... نمود ... تعیین فرمود و تاکید ... که ممکن شود در

آن طایفه سعی نمایند و در اثنای این حال که لشکر سنجر مجتمع میشد چون شیرگیر از محال رود بار منهزم
قرار گرفت اهل حصار با مرده والاغ جان و خان و مان روی به شتم نهاده و ارکان دولت بر زبان میشد چون کار بر
حصار ذو مسوی رسیدی با زنش و دیگر زنان قرب پیکان که سلاح جلال کرم بود و نزدیک بدان شد که فتح
فتوح کرده در آن ایام خبر وفات سلطان محمد و محمود شیرگیر رسید و سپاه ایشان هر یک بطرفی شتافتند
گشته ایشان نیز بجا گذاشتند زر و مال و اسباب خویش از آن جمله را ملاحده بیش گرفتند هر چه خواهی از او طلب کردند
حمله بردند و بعد از آن فرود لشکر ملاحده حسن صباح ضبط و ربط الموت و رود بار پرداخت در خلال که در شهر قزوین
میرسیدند و بر مضبوط ساختن آن که سلطان محمد بر جرید و بلال حبس و دین رقم قطع حکم گشته و ساوه و زمانه
توقیع الملک پس شاه سلطنت و جام دولت از سلطان سنجر گشت با هوای فضا و تعصب مذهب بر استیصال
اسمعیلیان لشکرهای متواتر به قهستان و رودبار فرستاد و حسن صباح کرم الحجه یکی از مقربان سلطان را با مال و زر
فریب داد تا او بهر که سلطان لکن اسب بود کاردی بر سینه بر زیر سرش بر زمین فرو برد و چون سلطان از خواب بیدار
شد آن کارد دیده و در اندیشه افتاده در خفیه آن کوشید در آن غلام حسن را اعلام نمود که آنچه و بود
معمول رفت اما سلطان مخفی داشت حسن نامه بسلطان سنجر نوشت مضمون آنکه اگر نه تسبب سلطان اگر اندیشه بر بود
هر آینه کاردی که بر زمین سخت فرو شده بر سینه نرم هم فرو شدی چون سلطان بر مضمون مطلع گردید مصالحت رای قرار داد
لشکرهای خویش طلب داشت و بهر سال مبلغ مال و منال از مال وزین و ان نواحی را باج عفو داکرده و چون سلطان سنجر
بر آن حسن و جلال با اسمعیلیه صلح نمود و بعد از آن در دولت ایشان رونق تمام پذیرفت و از آنجا که همین
از علوم اصرا گاه و بوفا و امداد شیع متهم نمودند القصه ورثه جمال حسن ایشان را از آن ایام رجال قوم رسید
مردم کشند که این عمل سبب هلاک حسن حسن صباح و در حسن پسر خود را بواسطه او و داد تا بقصاص رسانیده و همچنین پسر دیگر
را بسبب شرب خمر گشت و نظاهر در شریعت علوی تمام داشت و روز جانکاه به تمام مبتدعین سیکرد و خود نیز از وقت
هر زمن صرف حاجت و جا ریست نمود گویند که مدت سی و پنج سال در قلعه الموت اقامت داشت و با وجود لشکرکشیها به جهت
دشمنان دو بار بیشتر بر بام قلعه قدم نگذاشت و بیرون رفتن چه رسد روز نیامد در قلعه خود حسن بود
تا آوردن از قلعه چه بود گردیده و حرکت کرد و هر چند شفا الکتاس نمود که تو در منا و بوده و یکی آوردند و در اثنای آن نیز





صاحب روضة الصفا گوید که حسن در مدت دعوت از اشرف و هیبال ایران که با اسمعیلیه دم صلاح و بیعت میزدند
بکار رفته بهای آن قرار گرفت که در حساب بگنجد و اگر گفته شود تمام قصه را سند نشتمیم خواهد قرار گرفت که در زمان حسن
نماید و در مرحله اول لنگ و پرتو شش که سنگ عجز درآید القصه چون حسن مدت سی و پنج سال رودبار و بانظم الامور گذراند
سال پانصد و هیجده از قلعه الموت بمرض موت مبتلا شد و در دوم سر خود را بزرگ امید که بیشتر امور او
بر دست نموده و زمام حکومت بدو سپرد تا دعوت حق و تیشت ملکی بدو تفویض نمود و بار سر خویش فرزند و وصیت کرد که
دو نفر با اتفاق صاحب مجلس شوری حسن تنظیم مهام برایا اشتغال نمایند و نگذارند از اولاد خود مستقر گرداند
آید و یک را تعلیم نمود و در متابعت و معاونت او تقصیر و تهاون جایز نشمارند که من جای آنست که دیگر دم و ارزوی دنیا
نزنیم و منظور من این بود که پسرانم حکومت نمایند چنانچه دو پسر خود را حسب الشرع بقتل رسانیدم که بر عالمیان ظاهر شود که
در نظر من ریاست نیست و منظور من رواج مذهب حق بنی فاطمه بود و بعد از شرایط وصیت در ربیع الاول این سال بدوزخ شتافت

## حکومت کیا بزرگ امید بجای حسن صباح

بعد از فوت حسن طایفه اسمعیلیه حسب وصیت متابعت کیا بزرگ امید قیام و اقدام نمودند کیا بزرگ امید بتخت عادت
بر قوانین سلوک حسن بیان نهاد و قلعه میمون دژ را ترتیب نموده و چند قلعه الملک را هم از آن حصار بگرفت
و لشکرها بهر طرف روانه و دو بار قرب جوار رود بار فرستاده دیار را بحیطه ضبط و تصرف درآورد و در سال پانصد
بیست و یک شر که از کمین در شبخون بود بلشکری بسیار به یاد و بار آمد بزرگ امید هم از مردان کار رجال
با موجاحت بعد از انفصال فرقتین و سبب زوال و صلاحیت سعید و چنین آنکه فرار بر قرار اختیار کرد و غنیمت
بی لشکر دو بار اقامه سلطان محمد ابن سلطان محمد سلجوقی چون دید که بجنگ دشمن کیک نمی آید لاجرم صلح و بیعت
و نسبت فرز ندو بر زبان خویش بازو و در که در جوار الموت بود فرستاده پیغام داد که بسنجر در اذن الموت طلبیده شد و مصروف بشهر آورد اصفهان
تا در وقت مصالحه مسود رت جلوه برتش جلب الامر سلطان کسر نه او بزرگ امید فرستاد و کیا خواجه محمد را با شهرستانه و دار الخلافه
روان ساخت و چون خواجه محمد بدان شهر رسید و بتتبع سلطان وقت در باب مصالحه سخن میان آمد سلطان خواجه را بر الطف و سر بر
در همیده و او کرده و بدین فرمود و مرض بمرتش فرمود و چون خواجه باز رسید جمعی از جهال عوام الناس هجوم آوردند و خواجه محمد را
خرامیدند که غنیمت این سبب از وی شد ملک سنجر بیشه چون خبر بسلطان رسید بغایت منفعل گردیده رسولی بر سم استعفا روانه رودبار نمود

کیا بزرگ امید را دیده و عذر آن امر شنیع خواهد و بجهت سلطان خواهد تا به بزرگ امید در جواب گفت با سلطان
گوی که اگر ترا بر این امر اطلاع نیست قاتلین در درگه تو بقصاص رسان یا ده و انه این دولا سازد الا انتقام را
بیش از این که سلطان از آن شخص بود که در تربیت آن امر شاه غزنوی نیابت در خوزستان سال پانصد و چهل و
تخمینا در ابتدای زمان فرستاده و بیخبر از خویشتن کشته و که ... از معارف با چهار صد نفر دیگر کشته و سی هزار کوسفند
دویست اسب و اشتر از نواحی قزوین به تاراج بردند چون سلطان محمود از این امر اطلاع یافت سی هزار کس از لشکر
در دو رود بار نمود و مدتی میان ایشان آتش حرب مشتعل بود تا آنکه خبر فوت سلطان محمود و لشکر رسید هر دسته بجانبی رو نهادند
بطرفی روی نهادند و اسماعیلیان از عقب ایشان رفته غنیمت بسیار آوردند و چون بزرگ امید از مهمات فارغ گردید لشکری بسر ابوهاشم
علوی که در گیلان دعوی امامت میکرد فرستاده زمان دعوت اسماعیلیه در آنجا شهرت داشت و در آن روزگار کشته شد
ایام دولت کیا بزرگ امید جمعی کثیر از صلحا و علما در آن ولایت بدست فدائیان از جهان ناپدید شدند از آن جمله مفتی تبریز
و رییس اصفهان و آن شخص حاکم مراغه و رئیس تبریز و ابوالقاسم مفتی قزوین و در سیستان
مصر و غیر هم که از معارف بوده در سال پانصد و چهل و دو کیا بزرگ امید رخت هستی بسرای دیگر کشید آمدن و

جلوس المستنصر بالله برادر و برادرش محمد قایم مقام پدر گشت چون ... سال از حکومت او گذشت ابو جعفر المستنصر بالله
از حسن حافظ لدین الله که بجهت با رای آمد اصحاب تاریخ در حسن بن نزار نوشته اند بهر تقدیر چون بر دو بار رسید محمد بن
کیا بزرگ امید بر حسب وصیت حسن صباح جد خویش او را بر تخت حکومت نشانده خود برسم نیابت در امور ملک
و در آن ایام رشید خلیفه عباسی بنظام حرمت پدر خود بحکم آنکه مدت ... کشته بود از بغداد با لشکر بسیار بعزم اصفهان
و از آنجا لشکر بجانب رود بار فرستاد حسن بن نزار بر تمیز از فدائیان در اصفهان فرستاد و کار شه ساخته ...
چون بجعفر آمد در بستر بیمار بود و از خانه بیرون نمی آمد و ایشان منتظر بودند که بیمار از بستر برخیزد
تا فرصت یافته خود را بمکان او رسانیدند زخم کاری بر او زدند و فوت شد بر او چنان ...
روی نهادند اما فضلا و علما او را در سنت و جماعت جمع نموده بمجلس سلطان سنجر رفته معروض داشتند که حرمت
که سلطان برفع اسماعیلیه ... نموده ... دست ... که فدائیان بر ... حکم ...
از ... و آوردند ... که ... ما ... این قوم آمد ... و ... پدر ...





بدر زرک دیر خبر کند اگر تقصیری در امر کنار بر نیاید و بکلیت سلطان ... بر او از فرود در قوت بود اغراض خواهی بود
... و اگر نه غرض او ... سایه حق بر ایشان ... و چندان ... و نمود که فراغ سلطان ...
سفر ساخت و در توقف صفا هان ... سلطان از جهیم ... توقف بود با ایشان گفت ... بجهت بحر کاردانان
آنجا بفرستاد و ... مذهب و طریق اعتقاد ایشان انکشاف نمود اگر در مذهب ایشان فسادی باشد بحکم شرع تیغ ...
اینجا ... و ... سلطان ... چند ... بود ... سلطان اسپید ... کرد
بزرگ و فضلا کان ... فرستاده ... چند ... الموت ... آن گروه ... مذهب ایشان ...
ایشان اعتقادی که بر ... شریعت و طریقت منافی ... حنیف احمدی نمود ... حسن بن نزار ... گفت که مذهب ... کلام ...
نسبت حضرت رسالت پناه ... عقاید ... علیهم السلام ... سلطان ... اگر ... خواهد ...
دانشمندی ... نماید ... مناظره ... ما را لازم ... این مذهب ... چون ... محمد
سلطان رسید ... ایشان ... بعد ... سلطان ... و علما گفت که ... این ... چنین ...
حکم ... فرمان ... و در آن ... سلطان ... شنیع سلطان محمول داشته دیگر ...
... کشته ... در سال پانصد و پنجاه و پنج محمد بن بزرگ امید ... حسن ... حکومت دیگری ...
... شرع ... و ... احکام شرع شریف ...
دست ... تمام ... و اوقات خود ... و حضرت ... که خلایق زبان طعن ... دراز
... که ... آب ... که ... قطع ... کسی ... شراب
چون مدت شش سال از حکومت او گذشت ... در آن ... حسن نامور که در قلعه ... بود
کرده ... مقتول ساخت ... و علاء الدین محمد را بحکومت بر داشت ذکر حکومت علاء الدین محمد
چون علاء الدین محمد بجای پدر بر مسند فرمانروایی نشست ... عادل خود حسن ... که از بقیه آل بویه
با اولاد ... و چون پدر ... زمان ... و ... با نام ... در ... آن ...
علمای سنت ... تشیع ... و ... اسماعیلیه ... طایفه ... شعر ...
ابرار ... زمان ... اسماعیلیه ... علاء الدین محمد رسید که از فرزندان ...

کشت فرزند او زنده نگذارند تا همچنان جای او مقصد در کین فرزند او برآمده و در خدمت مولانا اظهار اشتیاق کرده بود و مدت نفتا
در پیش او قصد میبود و دو بر فرزند او در وثاق طلاق و در رد او حکم کرده است و خنجر بر چون زبان تا روز دیان بر آورده و
فرزند اگر قصد دم خنجر زد بر جگر خویش نهاده گفت مرا میشناسی گفت تو کو عزیز منی گفت من چه حد دارم گفت ازانکه
اسمعیلیه ملعون زبان خویش ساخته و گفت بد کرده و غلط کرده ام و بیکوم که من بعد زبان از حرف ...
بربندم و قسم یاد میکنم و فرزند از نزد پدر برخاست و گفت بدانکه بتحقیق تا امروز بوده ام و از این فتنه ...
مغضوب میشدم اکنون بدانکه علاء الدین محمد سلام میرساند و میگوید که تو میدانی مذهب و طریق ما ...
چگونه مذهب است و برین بر ظاهر است که چون تو بر آمدی بمطالعت ... متهم شدی ...
از خود نماند توقع آن است که من بعد مرکب ایام نکند و چون ماردا بدین صحبت ... اگر تو ...
با ملوک قدیم ... آمدی ... سوی ... پیر ... نشانیت ...
دیگر دم فرزند او ... که ... رسیده ... آورده ... فرزند او ... و ...
برادر دیگر باو داد که ... حضرت ... از ... باشد و ...
آورده ... از ... آمد و دیگر ... مولانا ... رسید ...
خواه ... ارشد ... از آن ... میگوید ... رسید ... که پیش این مولانا ...
مدتی میبود اکنون موقوف ... مولانا گفت که ... ثابت شد چون مدت پنج سال
مولانا در ... سال ... بسیار ... از ... حضرت سلطان ... غیاث الدین
و برادرش شهاب الدین رفت فرزند ... ایشان ... حضرت سلطان محمد خوارزمشاه شد گویند مولانا الدین محمد
مدت چهل و شش سال حکومت کرده و در الموت ... رسید و صحیفه زندگانیش ... اوایل
کتاب در ... گرفت ذکر حکومت جلال الدین حسن و تحقیق حالات او بعد از فوت پدرش جلال الدین
حسن بر مسند حکومت متمکن شد و در باب تواریخ ... پسندیده ... ازو ... دیگر کرده و
برخلاف پدر و جد با سلاطین ... حرمت ... پیش گرفت ... اظهار ...
از ... الدین ... فرستاده ... که ... اسلام ... تا ...



خلیفه بغداد ... کرده و بعضی از ... مولانا جلال الدین حسن بدستور ... در ... بر
... بسیار ... چون ... بغداد ... اسلام ... جلال الدین حسن فرستاده و ... 
... جمیع ... تقدیم ... و سلطان محمد خوارزمشاه ... مخالف ...
... جلال الدین حسن ... که ... کیلان ... ایشان ...
... جلال الدین ... بحکام ... 
... که هر کس ... جلال الدین حسن ... خویش ...
... جلال الدین حسن ... علاء الدین محمد ...
... حاکم عراق ... جلال الدین حسن ... حاکم آذربایجان ...
... جلال الدین ... حاکم آذربایجان ... جلال الدین ...
... آذربایجان ... حاکم عراق ...
حاکم آذربایجان ... جلال الدین ... استقبال ...
... هر روز ...
... جلال الدین ... 
جلال الدین ... حاکم عراق ... ایشان فرستاده ... حاکم عراق
... حاکم عراق ... جلال الدین ...
... جلال الدین ... چنگیز خان ...
... فرستاده ...
... شورش ... جلال
الدین ...
... صورت خوب ...
... احکام ...

شرح نسبه چون به جلال الدین حسن رسید **ذکر حکومت علاء الدین محمد و حادثات ایامش** بعد از او پسرش علاء الدین محمد
در نه سالگی بر سریر حکومت و کامرانی نشست چون کارها از امرا و ارکان دولت و مادر [illegible] جلال الدین حسن [illegible]
ساخته بودند بخشید و او زیاده از سی و پنج سال حکومت کرد و در آخر [illegible] گشت و هیچ [illegible] و در امور ملک
بخلاف شرع کار [illegible] خویش [illegible] و جمیع خلایق از وی متنفر شدند چون اوصاف خود [illegible]
[illegible] رسید آنرا [illegible] و چند دفعه [illegible] در [illegible]
و [illegible] چون [illegible] گشت و ملک ناصر الدین محتشم که از قبل او حاکم قهستان بود [illegible]
[illegible] ناصر الدین [illegible] و [illegible]
[illegible] او [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] ناصر الدین [illegible] تعظیم و تکریم [illegible]
[illegible] ناصر [illegible]
[illegible] ملازمت [illegible] علاء الدین محمد [illegible] خواجه بزرگوار [illegible]
[illegible] حسن مازندرانی که یکی از چاکران [illegible]
[illegible] مولای خود [illegible] مدت حکومتش [illegible] پنج سال بوده و الله اعلم **ذکر حکومت خورشاه بن**
**علاء الدین محمد** چون علاء الدین محمد [illegible] رکن الدین خورشاه پسرش [illegible]
[illegible] و [illegible] حسن [illegible]
[illegible] وقت [illegible] تمام [illegible] مغول [illegible]
[illegible] چنگیز خان حاکم همدان بود [illegible]
[illegible] و [illegible] هولاکو خان [illegible]
[illegible] علاء الدین حسن [illegible] خان [illegible]
[illegible] هولاکو خان [illegible]
[illegible] حضرت خان [illegible]





بر وفق خواهش انجام گیرد و خورشاه [illegible] برادر خود شهنشاه را [illegible] حضور [illegible]
قبل از ورود ایشان [illegible] قزوین [illegible] ملازمت [illegible] طایفه اسمعیلیه [illegible]
[illegible] حکم [illegible] و چون حکم خان [illegible] رسید [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] چون خبر وصول لشکر مغول [illegible] اسمعیلیه [illegible]
[illegible] نزدیک [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] خورشاه [illegible] شهنشاه [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] حکومت [illegible] سال [illegible]
[illegible]
[illegible] خورشاه [illegible]
[illegible] هولاکو خان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] خورشاه [illegible] هولاکو خان [illegible] خورشاه [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] صدر الدین [illegible]
[illegible] صدر الدین [illegible]
[illegible] خان [illegible] قهستان [illegible]
[illegible] ناصر الدین محتشم [illegible]
[illegible] قهستان [illegible] شمس الدین [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] هولاکو خان [illegible]

ابن مقرر را با خویشتن ... خوارزمشاه ... [illegible]

[illegible]

... فرستاد ... [illegible]

... خوارزمشاه ... [illegible]

[illegible]



[illegible]

از دختران امرای مغول آغش ترسید و هرچند خواست که آن روز مختر ماند شوهر [illegible] چون در هیچ کس [illegible]
شوهر خوارزمشاه [illegible] وقت آواز [illegible] بازگشته مولاکو خان رسید و فرمود تا آن دختر را بآیین مغول [illegible]
خوارزمشاه در آورد و چون خوارزمشاه آن لطف چون از خان [illegible] و حفظ و [illegible] که [illegible]
شاید که بعضی ملوک [illegible] مولاکو [illegible] روز [illegible] و عاقبت چون دید که نهایت [illegible]
جمعی از ترکستان [illegible] ازان [illegible] مولاکو خان بترکستان رفت [illegible]
از آب [illegible] گذشت [illegible] و قاآن [illegible] آمد و گفت پادشاه [illegible] که [illegible]
چه با ما اطلاق [illegible] گروه که در تصرف [illegible] است اگر [illegible] باز گردد [illegible]
[illegible] از پیش پادشاه خوارزمشاه [illegible] بازگشت چون [illegible] از آب [illegible] ملاحان [illegible]
در آب غرق کردند و این واقعه در سال [illegible] و چهار و پنج و قوع یافت چون خبر مولاکو خان رسید [illegible]
[illegible] و هر جا که یافتند بکشتند [illegible] ایشان [illegible] بعد از آن [illegible] چون [illegible] مولاکو خان [illegible] و پسر [illegible]
ملک [illegible] پسر خوارزمشاه [illegible] بار دیگر [illegible] ابا قاآن [illegible] او [illegible]
[illegible] روی [illegible] گذشت [illegible] دولت [illegible] ایشان [illegible] سلطنت [illegible]
کورکان [illegible] خوارزمشاه [illegible] دولت [illegible] و حکومت مشغول شدند تا زمان دولت [illegible]
سال [illegible] و حکام [illegible] حکام [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible] در ولایت [illegible]
چنانکه [illegible] **ذکر حوادث دولت سلجوقیان از مطلع اقبال [illegible]** [illegible]
[illegible] نشان [illegible] صدق [illegible] حکایت [illegible] چنان [illegible]
این روایت [illegible] سلجوق بن دقاق [illegible] ترکان [illegible] بوده [illegible]
[illegible] و شجاعت [illegible] و تدبیر [illegible]
[illegible] و [illegible] می‌نمود [illegible] او [illegible]
[illegible] و [illegible] ملک [illegible] و [illegible] او [illegible]





[illegible] بموجب [illegible] ملک [illegible] شد که [illegible] و [illegible]
[illegible] از مرگ ملک آگاه شد [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] شد [illegible] مرگ [illegible]
[illegible] ملک [illegible] از [illegible]
[illegible] روم [illegible]
[illegible] چون ملک [illegible] زمان [illegible]
[illegible] دقاق [illegible] که [illegible]
[illegible] کردم [illegible] جواب [illegible]
امرای ترک [illegible] ملک [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] امیر دقاق [illegible] بعد از چندی [illegible] سلجوق از
[illegible] دقاق [illegible] چون [illegible] رسید [illegible]
[illegible] جمیع امرا و اعیان [illegible] پادشاه [illegible] جمیع اولاد و ملک [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] سلجوق [illegible] بعرض پادشاه رسانیدند که
[illegible] و چون [illegible]
[illegible] آمده [illegible]
سلجوق [illegible] سلجوق [illegible] مصلحت [illegible]
[illegible] صد و [illegible] سلجوق [illegible]
[illegible] و [illegible] آتش [illegible]
[illegible] والیان ولایت [illegible] پیغام داد که [illegible] روی [illegible]

قبس انگیز از رخ جبین که سلام دارد و اند فرمانید تا تعلیم قرآن سپس تفهیم حقایق به سینه مجلسیان سر گرد و بنا
جهالت را بشمع هدایت و ارشاد در منزل ایمان بهشت رساند و از حوالی لای روشن و قواید فرمان عادل در دو ملین
از تنگنای کفر و بسکتهای ایمان رسانید چون پیغام آن پیغمبر خاتم بر لا رسید معتقد و قبول سلجوق با تبع و شیوع آن
مساوات هیچ یافت و در حضر از بعد رحمت که وضعی بگشت و مکلف رنج افزود و اقامت نمود در این اثنا آنچه از قبایل
بعضی از آنکه برسبیل دو از ابواب جنی ستانند رسید چون سلجوق آن قضیه مطلع و مشعر گردید گفت من هم خشم که میدان
بی کردار کنار باشند لاجرم مهیب اسباب مقاومت پرداخت و بکار آن آمد و در آن که بقضا محکم ما بل بود و بد مجمع ساخت
و شتر جدال و قتال نشست که معاندان اشتناز و زحمت نموده شتران او را از خیمه گاه رانند سلجوق از خشم باخبر گشت و با جمعی
از شجاعان ترک ترکمان بهشام رسید و نهاد و بزرگ تعاقب کرد و چون مخالفان از خویت و استخلاص حاصل گشت ترکمانه
صولت در اندیشه شتر از آنکه نهشته روی او در بنفشه نهاد و سلجوق مظفر و منصور بصورت خویش بازگشت و علم دولت
در ارتفاع یافت و از اقطار ترکستان خیر و شیر و کوچک و بزرگ در حیرتگاه او آوردند و ملوک اطراف بطریق تهنیت
دل اخلاص بسته بشتر آوردند چنانچه از جمله ساداد از بیم ایلک خان در جلو و دو بار بحضور رسانانشید و عاقبت بودی آورده
حضر تشریف بخدمت معاونت و بزرگشت و سرا و برایلک خان ترک بورزد و بایلک خان فرار بر قرار اختیار کرد و
سلجوق سرا و اج حیوق کشید و نوبت بساز حضرت خاتم اقبال گشت او را چهار پسر بود که هر یک در جهان شوکت
تمام عیار رو در سیم عدالت اشتند در لطف امضا روز و بالکلی بعرصه دار سلاطین که بعوالم و دشت و یک پسر دیگر که
در عنفوان شباب بجانب عالم بقا شتافت که چون چندی در فکر آن در الکبال کبر شد سلجوق روز با شخاص حصار رحلت
بگذاشت و یک پسر را ابوالوش اسم بود ساحت که نا کار بیتر زاشت شه مقتدر و سید و از جنگ جوئید جیب بهر دو سلجوق ملوک او
بر عنوان صحایف احوال طغرل بیک و چغری بیک پسران و گذاشت و جهت خویش تربیت حال ایشان مصروف ساخت
بیز بر بسیاری از معموره عالم استیلا یافتند چنانچه در بیان آن در حسن گذارش خواهد یافت ذکر سعادت احوال چغری بیک

چغری بیک — چغری سلجوق نامور سلطان نامی احوال پسران میکائیل شاه و مکرر نام خطاب نیم و ضمیم در اسب قبیل انشان
داده و خود و در آن نوبت دو روی به پدر هم تحت و طغرل بیک و چغری بیک تمام به وکمال شجاعت و ایالت بر کنار در هم
خویش سمت جشنه ... کار ایشان بکار انجامید که دو ایالت را ... بامکان گسترد سلجوق تسخیر نموده سرشته ...





سطوت ایشان شنید برتر و در روز بیشتر مهم و شد از آنجمله ایلک خان حاکم ماوراءالنهر بشوکت و حشمت ایشان در اندیشه فتاد
و در دفع مواد فساد این دو برادر برآمد چون ایشان بر حقیقت ما و حسیمه و متشر شد و دست نهاد و بر قتال و تملک آن
و ابواب فتوحات و مش بر اکناف ولایات ماوراءالنهر مقابل شیخ و خنجر مار کرده ایلک خان را از استماع اسکونه ... قوت
بیستاد امان بر کمال تهور ایشان نموده غایت پریشان گشت و ارکان دولت در بستن فرح آن فشه بیشتار و خود
دافت آمده این فوج کرفت که لشکریان ماوراءالنهر را مجمع و نوای از جوی بسو عال سلجوق متبع سازند و ایشان کرت
چنان در شرفه بود که دا ایلک خان جمع آمدند ایلک خان با جشمتی نمود و هیچیکی عام روی بر دفع ایشان نهاد و طغرل بیک و چغری
بیک تمام جمع خود را در جنگ و فتح خویش را در روز کمک فیره خود را از آن حادثه چنانچه بغرا خان کشیده بغرا
خان چون با بعضای از چپان از روی جد آل سلجوق جز با مان طمع که گشت احوال از جانب جیحون رو در جانب
خوارزم و نسا نهضت شده و سالار ابوالحسن خسرو به شمول ساخته و نمود که حکومت این یار بعد از زمان ما دولت
سلجوق رسیده قسمت مشارکت خواهد بود چون سالار از روی بار خان ها و دولت نمودند چغری بیک و طغرل
بیک کامل صلح منم آل سلجوق بیات مجس رجی و نزد خان روند تا مصلحت آنچه که جز شکایت ار بیعاد رسیده
دربار دوی خان حضرت کنند که اگر عذری در خاطر دارد بعرض کنند و اندیشه در باره ما داشته باشند توقع
نعمت ... رسانند و اگر حیات را بابد که از ما گرفتار آید و گویی توار که تواند کرد چه سکوت حرف که آنکس کرام شایستۀ
تمام بنیاد فتنه از عالم بر آورد که سلطنه که در کلام بود و بعضی فرمودند چون برادران باکرک مصلحت دیدند ملوک را بغرا
خان را ملازمت نشد و بقره و در معمور و بدان بنگر از ایشان بحضرت خان ملازم بود و بعضی چنانچه بغرا خان خوب
آن دو برادر را بحال بیان کشید فرستاد عاقبت و بر ما حاضر در شده تا ضرورت افتاده دست بازیده و کرمان
طغرل بیک را در گرفت ... محبوس فرمود و قاتل اند بر جمعی از ابطال جاهل را بر سر چغری بیک با ما فرستاد
دفر رسید و که چغری بیک جانب ما کار خود رام نمود و به مخاصمت گشوده بود و از طرفین باز و مبارزت دست
مبارزت گشاد و بعضی کثیر از لشکر بغرا خان و جمعی اول آن را سلجوق را اسیر و دستگیر گشته بقیة السیف منهزما خود را
به بغرا خان رسانیدند و خبر فتح و ظفر از تهور و مردانگی آل سلجوق بیان نمودند بغرا خان چون دانست که حالا اقبال آن
جماعت مقرون بال فتان است و ستاره طالع ایشان در اوج سعادت در طیران طغرل بیک را از زندان اطلاق فرمود

رسوم و مجهود بجای آورده و از نفایس جنا تحفها ترکان خانه به جانب شحنه غلام و کنیز ماه روی و ده هزار درم نقد
برسم انعام بوی داد و التماس نمود که چون برادر ملاقات نماید امرای ایشان را از [illegible] خدمت ما بطغرل بیک متعلق
الاصغر گشته و طغرل نیز برادر شد چون برادران پیشکش رسیده [illegible] عرض نموده خود عازم سمرقند شد و در اثنا
علی تکین که بعد از ملک خان سمرقند گشته چون از حرب ایشان مصلح گشت با جماعت ملوک و [illegible] با اختیار با او در آخر
آل سلجوق مستعد شد چون برادران [illegible] شده با یکدیگر مشورت نمودند که ما را در میان
دو دشمن مجال زیست محال است مصلحت در آنست که از آب جیحون عبور نموده روی بولایت خراسان نهیم چون ارسلان خان
[illegible] ایشان بهم رسانیده بود اندیشه کرد که اگر این دو برادر بملک خراسان روند بغایت قوی گردند و بار [illegible]
که از ایشان بهیچ نهج آن نتوان کرد [illegible] ایشان را بسوی خود کشانم در حال رسولی پیش ایشان فرستاده پیغام
کرد که [illegible] و نفاق برکنار ام و [illegible] که با شما هیچ اخوت و برادری بپایان رسم [illegible] و [illegible]
کنم ایشان دانستند که او [illegible] رسیده و [illegible] را بایل [illegible] عرض کرده چون [illegible] دید که این حیله در
[illegible] قرار اکثر ایشان [illegible] با جمعی از دلیران لشکر بسر ایشان فرستاده [illegible]
رسیده شمشیر محاربت برکشیدند آل سلجوق نیز [illegible] گرفته داد مردانگی دادند و در آن کارزار [illegible]
سلجوق با جمعی از طایفه مذکور کشته شدند اما طغرل بیک و چغر بیک غزانی داد از خود در [illegible] نموده
با صد نفر از لشکر ماوراء النهر دستگیر و مظفر و منصور بصورت خویش آمده از رسیدند در همان شب [illegible]
قریه [illegible] کشته [illegible] و جشن [illegible] ترتیب داده [illegible] قرار [illegible] کشیدند و بعد از آن
رسانیدند بعد از وقوع این قضیه خوارزمشاه با ایشان دوستی آغاز نهاده و بتمهید [illegible] مواصلات برگشاد
بعد و [illegible] ایشان را به [illegible] و خوارزم [illegible] چون [illegible] خوارزمشاه [illegible] سعادت [illegible]
برادران چنین پدید شد که ایشان از خوارزمشاه [illegible] متوجه خوارزم شدند چون والی خوارزم ایشان را [illegible]
خود دید صاحب جیش خود شاه ملک را [illegible] و با سپاهی [illegible] فرستاده تا جمع آل سلجوق [illegible]
[illegible] از آن طایفه را [illegible] طغرل بیک و چغر بیک با [illegible] کشته شدند و [illegible] مشورت [illegible]
در آن دیدند که از آب جیحون عبور نموده بسلطان مسعود [illegible] کردند و بعضی [illegible] ایشان را اول [illegible]



محمود رسید بدون [illegible] عبور نمایند چنین [illegible] مضمون این مقال آنست که چون سلجوق از [illegible]
بود در سلطان [illegible] بیش خبر که بیشتر گذشت [illegible] و بعد از فوت [illegible] فانی [illegible]
که سلطان محمود [illegible] مواصلات [illegible] داشت سلطان پیغام داده که چون [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] است [illegible] خراسان [illegible] صاحب شوکت [illegible] سلجوق که قومی مشهور [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اگر سلطان ایشان [illegible] و صلاح [illegible]
[illegible] کار [illegible] مضمون [illegible] سلطان [illegible] پیغام [illegible]
[illegible] سلجوق فرستاده [illegible] سلطنت [illegible] فرموده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] طایفه [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] فرستاده [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] احکام [illegible] بصورت [illegible] همراه [illegible] سفر [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] سلطان [illegible] سلطان
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
سلطان محمود [illegible] سلطان [illegible]

ایشان را دستوری داد [illegible] هر چند از سلطان حاجب [illegible]

[illegible] آل سلجوق [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

بسلطان مسعود [illegible]

[illegible]

[illegible] آل سلجوق [illegible]

[illegible] سلطان مسعود [illegible]

[illegible]





[illegible] سلجوق [illegible]

[illegible] سلطان مسعود [illegible]

[illegible] آل سلجوق [illegible]

[illegible] سلطان مسعود [illegible]

[illegible]

و مقاومت و معانده نمی [illegible] که [illegible] پیشکشی [illegible] و دو لب اردوی [illegible] سپاهی چند که خواست [illegible]
پدید و حیرت شد سلطان مسعود [illegible] و متابعت ایشان را بسر نهند و [illegible] ایشان را [illegible] خدمت
دولتخواهی دولت بعرض رسانیدند که [illegible] پادشاه [illegible] و با شیران لاهور [illegible]
دوری که در ملک [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] ولایتی دیگر [illegible]
لشکر جمیع ولایات زیر و زبر گردد و [illegible] سپاه ویران و خراب شود [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] بعد از [illegible]
[illegible] سلجوق [illegible]
[illegible] طغرل بیک و چغری بیک [illegible]
[illegible] که دولت آل سلجوق [illegible]
[illegible]
[illegible] پس [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] آل سلجوق [illegible]
[illegible] طغرل بیک و چغری بیک [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]





و دو روز بعد [illegible] و سپاه سلطان [illegible] شدند [illegible] ... هرات و والی مرو چون [illegible]
سلجوق [illegible] و طغرل بیک [illegible]
[illegible] خطبه بنام طغرل بیک خواندند و امارت [illegible]
ولایات فرستاده [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] بیان محاربه سلاجقه با سلطان مسعود و فرار نمودن سلطان [illegible]
[illegible] سلجوق [illegible]
[illegible]
[illegible] علما و فقهای [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] چغری بیک [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible] خطبه [illegible]
چون [illegible] چغری بیک [illegible] سلطان مسعود لشکرها [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلجوق [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] در سال چهارصد و [illegible]
[illegible]
[illegible] سلاجقه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] آل سلجوق [illegible]
سلطان مسعود [illegible] هرات [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] لشکر [illegible]

نشابور رفته و طغرل بیک با استماع توجه سلطان نیشابور را گذاشت و عزم کنار دیگر ... [illegible] ... سلطان مسعود
از نواح خصم ... [illegible] ... در هرات اقامت فرموده ماه ... [illegible] ... نیشابور
کرده و اتفاق ... [illegible] ... قدرت ... [illegible] ... لشکر ... [illegible] ...
اهنگ ... [illegible] ... سلطان ... [illegible] ... طغرل بیک ... [illegible] ...
... [illegible] ... لشکر سلطان ... [illegible] ... سلطان مسعود از نیشابور ... [illegible] ...
وجود ... [illegible] ... بعزم قلع ماده فساد چغری بیک ... [illegible] ... چغری بیک ... [illegible] ...
... [illegible] ... لشکر سلطان ... [illegible] ... سلطان مسعود ... [illegible] ...
... [illegible] ... سلطان ... [illegible] ... چغری بیک ... [illegible] ...
چهارصد ... [illegible] ... لشکر ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... لشکر سلطان مسعود ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... سلطان مسعود ... [illegible] ...
... [illegible] ... چغری بیک ... [illegible] ...
... [illegible] ... لشکر ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... سلطان مسعود ... [illegible] ... چغری بیک ... [illegible] ...
... [illegible] ...



... [illegible] ... خوارزمشاه ... [illegible] ...
شاه ملک ... [illegible] ... خوارزم ... [illegible] ... چغری بیک ... [illegible] ...
چغری بیک ... [illegible] ... لشکر ... [illegible] ... خوارزم ... شاه ملک ... [illegible] ...
... [illegible] ... طغرل ... چغری بیک ... [illegible] ... خوارزم ... [illegible] ...
... [illegible] ... خوارزمشاه ... [illegible] ... **[illegible] ... طغرل بیک ... [illegible] ...**
**[illegible]** چون ... [illegible] ... طغرل بیک ... [illegible] ...
... [illegible] ... خوارزمشاه ... [illegible] ... لشکر ... [illegible] ... خوارزم ... [illegible] ...
... [illegible] ... شاه ملک ... [illegible] ...
سلطان ... [illegible] ... چغری بیک ... [illegible] ... طغرل بیک ... [illegible] ...
... [illegible] ... لشکر ... [illegible] ... عراق ... [illegible] ...
چهارصد ... [illegible] ...
... [illegible] ... امیرالامرا ... [illegible] ...
... [illegible] ... خلیفه ... [illegible] ...
... [illegible] ... بغداد ... [illegible] ...
طغرل بیک ... [illegible] ...
... [illegible] ... طغرل بیک ... [illegible] ...
... [illegible] ... خلیفه ... طغرل بیک ... [illegible] ...
طغرل بیک ... [illegible] ... خلیفه ... بغداد ... [illegible] ...
... [illegible] ... طغرل بیک ... [illegible] ...
... [illegible] ... طغرل بیک ... [illegible] ... سلطان ... [illegible] ...
... [illegible] ... لشکر ... [illegible] ...

این دیگه خود در انجا درگذشت و از آل سلجوق چغری بیگ [illegible] و پسرش الب ارسلان بجای
او بر قایم مقام شد و چون الب ارسلان [illegible] از احوال عم آگاه گشت با لشکر آراسته از مرو عازم عراق [illegible]
[illegible] سپاه همدان [illegible] و کوشش بسیار [illegible] دست یافته و بحکم [illegible] رسش [illegible] ساختند
[illegible] که [illegible] چون [illegible] طغرل بیک [illegible] بغداد [illegible] ساسیری [illegible] بغداد [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] در مسجد جامع خطبه بنام [illegible] بغداد [illegible] العقب بساسیری [illegible] شدند و [illegible]
بسبب [illegible] آل سلجوق [illegible] طغرل بیک [illegible] عراق [illegible] بغداد [illegible] ساسیری [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] و خود [illegible] دار السلام مشغول باشید [illegible] ساسیری [illegible] شد که طغرل [illegible]
بغداد [illegible] و مصر [illegible] متعلقان [illegible] خلیفه [illegible] فرستاد و [illegible]
او [illegible] طغرل بیک چون [illegible] اطلاع یافت [illegible] جمله [illegible] فرستاد و [illegible] خلیفه [illegible]
و بغداد آورده [illegible] طغرل بیک را با [illegible] اتفاق [illegible]
طغرل بیک [illegible] خلیفه [illegible] طغرل بیک [illegible] شد [illegible]
و [illegible] بغداد [illegible] از خلافت و حکومت قایم [illegible]
[illegible] دختران خلیفه [illegible] مصاهرت [illegible] دختران [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] تمام [illegible] چون طغرل بیک [illegible]
[illegible] صاحب تاریخ [illegible] که [illegible] بزرگ [illegible]
بر دختر صاحب جمال [illegible] و [illegible] سال [illegible] ایام وصال [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible] گرفت و نهال آرزویش [illegible] حصول [illegible]
[illegible] وصل [illegible] که [illegible] آید [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible] طغرل بیک هفتاد سال بوده و زمان [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] برادرزاده خود الب ارسلان [illegible] از ملک [illegible]
سلطان عضد الدین ابو شجاع الب ارسلان [illegible] سلطنت نهاد و [illegible]





آرای [illegible] و ممالک [illegible] قرن [illegible]
[illegible] عدل [illegible] و [illegible]
[illegible] جهان [illegible] عهد [illegible]
[illegible] جهان [illegible] ملوک و ممالک [illegible] نظام [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] آل سلجوق [illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] جمله ممالک [illegible]
الب ارسلان [illegible]
[illegible]
[illegible] قیصر روم [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] خلافت [illegible]
[illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] قیصر [illegible]
لشکر [illegible]
[illegible]

[illegible]





[illegible]

[illegible]



[illegible] الب ارسلان ملکشاه را ولیعهد [illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر وقایع احوال و کیفیت ایام الب ارسلان [illegible]

ذکر است که سلطان الب ارسلان در اوایل ایام سلطنت [illegible]

[illegible]

بسر برد و به تبت آورد **ذکر دولت الپ ارسلان** مورخین گفته اند که سلطان الپ ارسلان در شب دوازدهم

محرم سال چهار صد و پنجاه و چهار متولد شد و در سال چهار صد و شصت و پنج شربت شهادت نوش کرده و مدت عمرش [illegible]

کوشش دولت و حکومت [illegible] نیابت و استقلال ده سال بود و سال [illegible] ... [illegible]

پادشاهی حلیم النفس بود و بر [illegible] نیابت کشیده و طاقت [illegible] چنانچه از [illegible]

[illegible] وزیرش نظام الملک طوسی بوده که از [illegible] وزن [illegible]

[illegible] چنانچه در [illegible] مذکور است که در جنگی که الپ ارسلان لشکر [illegible] قیصر کشید [illegible]

در میان آمد و در [illegible] شکار [illegible] و در [illegible] بغجه [illegible] قهر [illegible]

[illegible] نظام الملک [illegible]

[illegible] بود [illegible]

سلطان [illegible] سلطان [illegible]

قیصر [illegible]

[illegible]

وزیر [illegible] سلطان [illegible] قیصر [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] قیصر [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

مورخین [illegible] سلطان [illegible] قیصر روم [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] قیصر [illegible]

[illegible] قیصر [illegible]

سلطان [illegible]

[illegible]

بسر برد فرزند



بسر برد فرزند ارجمند [illegible] لشکر [illegible] همراه [illegible]

ان سلطان [illegible] سلطان [illegible] لشکریان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان **پادشاهی جلال الدین ملکشاه بن الپ ارسلان** مورخین در تواریخ خود نوشته اند که

جلال الدین ملکشاه بن الپ ارسلان [illegible]

[illegible] نظام الملک

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نظام الملک [illegible] سلطان [illegible]

سلطنت [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خانه محصور و پس از چند روز از حصارش بیرون آورده و چیزی پیش حضرت سلطان فرستاد و [illegible] تا خاک [illegible]
و سلطان از سر خون او گذشت و مقید باصفهان فرستاد و در سال چهارصد و هشتاد و دو بعزم [illegible] از [illegible]
از آنجا روانه دار السلام بغداد شد و بملاقات خلیفه المقتدی [illegible] خواست که دست خلیفه را ببوسد حضرت
انکار از خلیفه طلب خاتم کرد خلیفه انگشتری از انگشت بیرون آورده باو داد و سلطان بر تقبیل آن مبادرت نمود
سلطان و نظام الملک را خلعت گرانمایه ملوکانه پوشانید و دیگر روز سلطان و وزیر بزیارات بغداد و در قبر
حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مشرف شده معروف کرخی و ابو حنیفه کوفی و احمد حنبل را زیارت نموده پس از آن
بعزم زیارت مشهد علی علیه السلام و حضرت امام حسین علیه السلام از بغداد بیرون شده و در این باب چنان [illegible]
[illegible] ساخته و [illegible] و [illegible] [illegible] معاودت بغداد نمود و خلیفه امارت [illegible]
بسلطان ملکشاه مفوض داشت و سلطان در سال چهارصد و هشتاد در بغداد [illegible] و در این سال دختر
بالمقتدی بامر الله خلیفه عباسی [illegible] و در دار الخلافه فرود [illegible] که علمای همه دیار [illegible]
اسباب جهاز او بود و هشتاد و چهار استر آراسته [illegible] و دوازده [illegible] از آنها [illegible]
جواهر [illegible] و [illegible] مرصع بانواع جواهر [illegible] و دختر [illegible] نظام الملک
و [illegible] بسیار برای [illegible] همه [illegible] و وزیر خویش [illegible]
اکابر بغداد باستقبال ترکان خاتون [illegible] سلطان فرستاد و چون وزیر [illegible] خاتون رسید [illegible]
و [illegible] اکنون [illegible] آنست که [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] نظام الملک [illegible] سلطان [illegible] و [illegible]
الخلافه تسلیم نموده معاودت [illegible] و سلطان [illegible] رجب [illegible] و [illegible] حرکت [illegible]
محرم [illegible] و در سال چهارصد و هشتاد و [illegible] دختر سلطان از خلیفه [illegible] و روانه اصفهان [illegible] و در سال
چهارصد و هشتاد و چهار سلطان [illegible] بغداد نموده و حکام عراق [illegible] و [illegible]
[illegible] رعایا [illegible] و در این سال در بغداد مسجد جامع [illegible] نهاد و خواجه نظام الملک [illegible]
و هر یک از امرای خویش [illegible] عمارت [illegible] کرد [illegible] سلطان در بغداد [illegible]

[illegible]



بهر کسی منزل خویش [illegible] از نزول سپاه و لشکر [illegible] ماند گویند در آن اوقات چنان [illegible]
در بغداد [illegible] از [illegible] و [illegible] بود [illegible] وقتی [illegible] التجمع [illegible]
[illegible] در تاریخ [illegible] آورده است که [illegible] ملکشاه [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] و وزیر [illegible] نظام [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible] در [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] فرزندان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] کام [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] انگشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کشته شدن سلطان برخوردن نظام الملک [illegible] ایام ملکشاه [illegible]
ترکان خاتون [illegible] سلطان [illegible] نظام الملک [illegible] ترکان [illegible]
[illegible] خاتون [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] پسر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
سلطان [illegible] ملکشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ترکان [illegible]

قمر گرد مسجد ویران ترکان خاتون بود بخشش جماعت و زنا به و سلطان عزیمت بغداد نمود و نظام الملک نیز از عقب ایشان
شد و در نهاوند کار او بفرمان حسن صباح در عین شهادت رسید و ملکشاه و استیناف سلطان ... بغداد رسید
الامر توقف ننمود و در آن ایام مریض شده در منتصف ماه رمضان بجوار حق در گذشت و این قضیه بعد و دو روز از
شهادت خواجه روی داد رفت و یک سنه بعد فوت ... شاه بر ما ارزانی ... رفت ... گرد ... 
هم سلطان ملکشاه ... مدت سلطنت ... ورث ... گشته اند و زمان ...
او دو ... جلال الدوله ملکشاه بامیرالمؤمنین لقب یافت و همیشه ... هزار سوار ... و ... قطعات
نیشابور ... ساخته بود که ... رسید ... خویش ... 
... نظام الملک ... سلطان از ... رسوم
... 
گرد ... سلطان ... 
... 
حاکم ... 
... 
... 
سلطان ... 
**ذکر احوال نظام الملک ابو علی حسن بن علی طوسی** که نسبش ... 
با ... 
چون ... 
پیر ... 
و ... 
... 
دو ... 
... 





این شاه وان حاکم ... گشتم هر گاه ... 
دارن ... 
و ... 
الب ارسلان ... سلطان ... 
... 
آن وقت که در خدمت ... 
... 
که چون ... 
داشتم ... 
اسبی ... 
... 
و ... 
... 
که در خدمت الب ارسلان بودم ... 
آمده ... 
... 
من ... 
شد ... 
چند ... 
... 
از سفر مراجعت کردم ... 

دیدم که از خواب بر خاستم تا روز ابو نشانی من ... و در پیش طبیبه و همواری از او پرسیدم که آن کو زند و ریز کمه
که هیچ بر دشتی بانگ شتری او دشمنی گویند که مال خود را یا همه بجه اکنون او زمان گشته و یکی کشتم من درو با [illegible]
با وو ادعو و در فتنه انتقالات خونریزی وادم آورده اند که نظام الملک عزت و حرمت بر مرتبه رسیده که وقتی
خلعه از شرق تا غرب و روم و عجم و سادات و علما و مشایخ و اطبه که نزد ملک و در فتنه دختر او در او [illegible]
نمایند ابو از یک سال آن جمعیت وا در بغداد دروی داد و فرمان شد که جمیع سادات و اکابر علما و مشایخ پیاده
خضوع و خشوع کنان بر سم تراکمه پیش سلطان رفته استغاثه نمایند و سلطان او از طریق استماع منبع رسانده و هم
خلایق روان شدند حکم شد که نظام الملک سوار شود و هیچ یک از اکابر و سادات نمود و هر که بر بساط نشسته و
الملک را امر شد که عهد و منشور سلطان و قرار گیرد و او در خلیفه امیرالمؤمنین خطاب کرد و از ظهور صمدم تا از ما اما
هیچ یک از وزرا را امیرالمؤمنین نخواند که نظام الملک را از جمیع شدید الرجح نماید در حرمت که بعلامه ملکی داد
هرات و اصفهان و بصره و عراق عجم و عرب و روم و بغداد و بجامع خیر بسیار طرح انداخت و مدارس و [illegible]
گماشت تا بلند که روزگاری با تمام رسانید ... در نظامیه بغداد و از انجمعت که آنقدر سه با تمام رسیده خواجه
غازنی و دار الکتب شیخ زکریا خطیب ... در حول داشت و او هر شب حجت شاه با شغل [illegible]
بخواهد رسید خواجه گفت از غایت عقاید که او بدادم اگر او بسلوک منزلت شد در زمین [illegible]
انکه شیخ و سندان خواجه را تمام کتابخانه برده ملاحظه او فضایل شیخ را نمود و بر او زر بخشش فرستاد و [illegible]
که نجیب بود که من را دل عالم و همه شیخ بودم و الا [illegible] نفرستادم تا بدان [illegible]
و اینگونه خرجات و فاضیه شیخ و [illegible] بعد هر حال دو وقف کشته [illegible] بهر حال [illegible]
آن وزیر صاحب رای جهد و جهاد [illegible] ذکر سلطنت برکیارق بن سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] وقایع [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
که در لوار شد [illegible] بسیار داشت در اصفهان گذشت [illegible] سلطان زاده [illegible]
خاتون از خلیفه ملتمس کرده که محمود [illegible] سر [illegible]
شهر شد در ملکت هفت اقلیم حکم نخواهد نمود و خاتون در [illegible] بسیار در کار خلیفه [illegible]





و در اصفهان نمود تا دست درگردن مقصود و مطلب دو فوجی از لشکر محاربه متعاقب یکدیگر از متعهدان خود با صفهان فرستاد
تا برکیارق را گرفته محبوس و کوس سلطنت را بنام محمود پنج ساله زد و چون رسانند برکیارق فرار [illegible]
نیم شب با غلامان نظام الملک متعهدان و غلامان خود از اصفهان فرار بطرف ساوه و نزد امیر کمشتکین که اتابک او بود
نمود و امیر کمشتکین [illegible] ساوه و ری برده و بر سر سلطنتش [illegible] ساخت و جمعی [illegible] برکیارق مجتمع شده
[illegible] مرتفع گشت [illegible] ترکان خاتون با سپه [illegible] اصفهان [illegible]
لشکر [illegible] کرفت و مالی بسیار [illegible] برکیارق [illegible]
متوجه اصفهان شد [illegible] ترکان خاتون [illegible]
[illegible] پانصد هزار دینار [illegible] ترکان خاتون [illegible] برکیارق داد [illegible]
اصفهان [illegible] برکیارق [illegible] ترکان خاتون
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] جنگ کرده [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible] برکیارق [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible]
ترکان خاتون [illegible] اصفهان [illegible] محمود [illegible] ترکان [illegible] استقبال [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible]
و دولت [illegible] برکیارق [illegible] نظام الملک [illegible]
و در اصفهان [illegible] برکیارق [illegible] وزارت [illegible] الملک [illegible]
نظام الملک [illegible]

اتابک در همدان بود و برکیارق چون ملک را باختیار و سکه شاهی خود را تمام عیار دید لشکر بجانب عم خویش
تتش کشید بعد از جنگ او را بچنگ آورده بقلعه محکم [illegible] فرستاد و چون در این ایام [illegible] اسمعیل را
در [illegible] دست [illegible] آورده بود [illegible] و در وقت [illegible] خاص خلایق در [illegible] برکیارق نمود
اما کار [illegible] بعد از [illegible] برکیارق [illegible] در همان سال ارسلان شاه عم دیگر برکیارق
در خراسان مخالفت آغاز کرده و قانون فتنه انگیز [illegible] برکیارق [illegible] لشکر [illegible] چون
و تقاضا [illegible] بعرض سلطان رسید که [illegible] غلام [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible] عهد و وفات
و آن [illegible] و سپاه [illegible] بخشید و او [illegible] در خراسان [illegible] سلطنت
و اوصیت کرد چون برکیارق متوجه خراسان گشت مؤید الملک بن نظام الملک که [illegible]
[illegible] دولت برکیارق بود [illegible] ملکشاه [illegible]
[illegible] نظام [illegible] گفت که تو از جمله فرزندان سلطان مرحوم و سلطان [illegible]
[illegible] بود در [illegible] که [illegible] پریشان [illegible]
سلطنت [illegible] را [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] مؤید الملک [illegible] برکیارق [illegible] سلطان محمد [illegible] ملکشاه بود
[illegible] سلطان محمد [illegible] مخالفت برکیارق [illegible] خطبه و سکه [illegible]
[illegible] حکومت عراق و خراسان [illegible]
[illegible] عراق [illegible] برکیارق [illegible] صاحب دیوان بود [illegible]
[illegible] مؤید الملک [illegible]
برکیارق [illegible]





[illegible] لشکر [illegible] سلطان محمد بعراق رسید [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible] لشکری [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] لشکری [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible] گرجستان [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible] خطبه [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible] ملکشاه [illegible]
[illegible] پنج سال [illegible] **پادشاهی سلطان محمد** [illegible] ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] برکیارق [illegible]
[illegible] ملکشاه [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] **سلطان سنجر بن ملکشاه** سلطان سنجر بن ملکشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک [illegible]

الم و آفت مصون و محروس شدند و بهجت فروغ اقبال در [illegible] حال مخذول [illegible] حرکات [illegible] کاشغر [illegible]
بر سمیر [illegible] داده و بنای سلطنت و اساس دولت بر وفق رضای دوستان نهاد که بنیاد [illegible] آن مرد [illegible]
جالس مسند استقلال بود و در ایام حکومت [illegible] سلطان [illegible] سنجر [illegible] در ممالک غزنین پادشاه
دست برادر خود بهرامشاه چون خواهرزاده سلطان سنجر بود بمقام [illegible] با [illegible] و او را [illegible]
بهرامشاه از [illegible] سلطان سنجر [illegible] احوال [illegible] قصد [illegible]
رسولان [illegible] نزد ارسلان ارسال داد و ارسلان [illegible] فرمود و [illegible] لشکری فراهم آورده [illegible]
[illegible] سلطان محمود غزنوی [illegible]
ارسلان در غزنین جمع شده بود تصرف نمود [illegible] از طریق مخالفت
و [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] از زمان دولت [illegible] خطبه [illegible]
چون این خبر [illegible] سلطان [illegible] رسید مخالفت [illegible] سلطان سنجر رسولی نزد برادرزاده فرستاده [illegible]
[illegible] لشکری [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] صفوف [illegible]
شده [illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] نام سلطان سنجر [illegible] نام او [illegible]
رایت ظفر [illegible]
[illegible] سال پانصد و بیست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

ورکان وزه



و ترکان [illegible] سلطان [illegible] گرفتار [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
در این قضیه گذشته است [illegible]
[illegible] این تاریخ آورده اند که سلطان سنجر [illegible]
[illegible] **گرفتاری سلطان سنجر** در تواریخ مذکور است که ترکمانان غز [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]

شهر مرو رسیدیم و فضایل آن سلطان سنجر ... و چهار کس ایشان ... که از جانب ... آتش زده ... مردم

آن طایفه ... کردند ... و ... رضا دادند و ... که اگر سلطان از ... قوم ... و ... از خدام

... ایشان ... و سایر ... که ... و ... سلطان ...

... ایشان ... [illegible] ... ایشان ... [illegible]

که ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

این ... سلطان ... [illegible] ... رضا ... [illegible]

سلطان ... [illegible] ... لشکر سلطان ... [illegible]

و ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... و سلطان ... [illegible] ... تمام آورده ... سلطنت

... کتاب سلطان ... دولت ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... [illegible] ... بردند و ... [illegible]

... [illegible]

و ... [illegible] ... چهار سال سلطان ... آن طایفه ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

در سال پانصد و پنجاه و یک ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... ربیع الاول سال پانصد

پنجاه و ... [illegible] ... در سال پانصد و ... [illegible]

واقع شد ... [illegible] ... در سال ... [illegible]





از سلطان ... [illegible] ... پادشاهی ... [illegible]

... [illegible] ... و جواهر ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

مذکور است ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... مدت ... سال ... [illegible]

... [illegible] ... ذکر ... [illegible]

ذکر ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان سنجر ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... در سال پانصد و ... [illegible]

... [illegible]

جعفر فراهم و مبارزت برادر عازم گشت پس از محاربه شکست یافته رو بوادی گریز نهاد و کار از قاید لشکر سلطان محمود
در توقف نموده [illegible] حاجب و خود و سلطان [illegible] برادر محمود [illegible] که از سلطان سنجر [illegible] بپوشانید و در [illegible]
خود جایش [illegible] که محمود در مصاحبت زنان [illegible] شوال [illegible] بود و روزی [illegible] معاشرت [illegible]
رو بیان [illegible] رفته [illegible] و [illegible] نهاد و خود [illegible] در شهر [illegible] جمادی
پانزدهم شوال سال پانصد و بیست و پنج [illegible] زمان سلطنتش [illegible] سال بود و مدت عمرش [illegible] سال

ذکر سلطنت طغرل بن سلطان محمد بن ملکشاه برادر و [illegible] طغرل بن سلطان محمد باشارت [illegible] سلطان سنجر مالک ملک [illegible]
سلطنت عراق [illegible] و پادشاهی بود بعدل و انصاف موصوف و [illegible] سیاست معروف [illegible] و مروت
غالب [illegible] و ترک [illegible] و در ایام سلطنت خویش با برادر خود مسعود [illegible] نموده و از آنجا که سلطان
[illegible] بود [illegible] و کار [illegible] نهایت ایام [illegible] زمان کل [illegible]
[illegible] که سه سال [illegible] و در محرم سال پانصد و بیست و هشت [illegible] آفتاب عمرش [illegible]
[illegible] مدت جلوسش پنج سال بود سلطان [illegible] مسعود بن سلطان محمد [illegible] که سلطان مسعود
[illegible] و سلطنت [illegible] و در قوت [illegible] و در شجاعت [illegible]
[illegible] و در [illegible] و [illegible] و در عدالت [illegible]
[illegible] شهر [illegible] و [illegible]
[illegible] که طغرل برادر [illegible] دولت [illegible] طغرل
[illegible] سلطنت [illegible] مسعود [illegible] بغداد [illegible] چون مسعود
[illegible] بغداد [illegible]
رسید که مسعود [illegible] استقلال [illegible]
فرستاده [illegible] و [illegible] عراق [illegible]
[illegible]
[illegible] پنج [illegible]



[illegible] گشت [illegible] لشکر [illegible] مسعود [illegible] و [illegible] بروبرساند
[illegible] مسعود [illegible] محمود [illegible] رسید [illegible]
مسعود [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] سلطنت [illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] طغرل [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] ذکر سلطنت [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] سلطان [illegible]

و آن حضرت زیر سبب دار الملک بر او نوشت با همه طاعت و خدمت بخشید با مجلس و بعضا بر حکم که از سلطان داشت و خشم
خوش دیر خود در گنجه بماند و فرود آمد و در اصفهان که در آن هم مشفق بسیار است که سلطان ... از خدمت او بعید شد
برادران را به گرفتار ساخت و ... صلاح نشد و در گنجه از آنجا ... گشت سلطان ... با مجلس ... کنار و
سخن کشیدند که ... گرفتند که شربت ... هم بکار ... بجوق ... کردند
شود علم ... از آن حضرت ... و ... مجلس ... سلطان رسید ... از عهد ... سبب
در ... اصفهان ... ملک ... اصفهان ... سلطان ... از
... بجانب ... اتابک ... چندی ... و دو روز ... کشت
شجاع ... در ... بود ... اصفهان ... علوم ... بجان
در ... و ... بسیار نمودند چون کرم ... کار ... که از
... داد ... سلطان ... وزیر ...
چند ... شد ... سلطان ... از ... سلطان ...
بغداد ... پسر ... بغداد ... بعد از آن ... سلطنت ... که
... سلطنتش بیست سال و ایام عمرش چهل و پنج سال بود ... کرم ... داشت ... و ...
... جمیع مال ... داشت ... و ...
ملک کلام داشت ذکر سلطنت ملکشاه بن محمود بن ملکشاه ملک ... بن محمد سلطان بود و دلیر و شهریار ... 
... بشت ... شربت ... بود ... باشد ...
... بود ... در ... پانصد و چهل ...
هم ... بود و ... سال ... شربت ... مجلس ... 
... ملک ... ملک ... کرده ... 
... که ... سلطان ... 
... پسر از سلطان ... خواست ... و ...





... در روز ... در گرفته ... همدان ... بسر ... خوزستان فرستاد و چون
محمد بن محمود سلطان ملک ... آورده ... ملکشاه ... بود و ... 
... و ... خوزستان ... 
... اصفهان ... محمد بن محمود تخت سلطنت ... و بعد از وفات او
باصفهان آمد که ... چنانچه ... سبب ... پسر ... 
که ... پانزدهم ربیع الاول سال پانصد و پنجاه و چهار وفات یافت مدت عمرش ... ماه و چند روز بود و
ایام عمرش سی و دو سال ذکر سلطنت سلطان محمد سلجوقی سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه پادشاهی ... 
... احکام شرع شریف ... 
... سلطان ... جمال الدین ... خوزستان ... سلطان محمود ... 
... سلطنت ... که اگر ... 
... سلطان ... رسید ... دولت ... 
... سلطان ... چنان که ... 
... بکار ... بر سر ... 
... سلطان ... 
... نموده ... 
... سلطان محمود فرستاد ... 
... سلطان محمد ... 
... 
... 
... 
... سلطان ... 

از عقب سلطان محمد فرستاد آن بیچاره [illegible] با سلطان شاه حکایت محمد را [illegible] قبول کرده از همدان فرار [illegible] سلطان [illegible] و دیگر امرا از حرکت او مطلع گشته دست بغارت خزاین و اسباب سلطنت گشادند چون سلطان محمد از این قضیه خبر گردید از اصفهان بهمدان معاودت نمود و بر سریر سلطنت متمکن گشت سلیمان شاه [illegible] بجرجان رفت و با پانصد سوار [illegible] بیزد و اصفهان آمده [illegible] و خواص خاص [illegible] بعد از شناخت صفوت [illegible] احوال او از جهت و اسباب دولت او [illegible] و نظام امور [illegible] آتابک ایلدگز و بعضی از امرا [illegible] در مقام معاودت قاهره و کشاده برادر سلطان محمد [illegible] مرض مستولی بر سلطان محمد رسیده از همدان [illegible] بآنجا [illegible] و هزار [illegible] در [illegible] رفت [illegible] در مجلس احوال سلطان محمد گشت [illegible] سلطان محمد [illegible] السلام [illegible] خلیفه [illegible] آمده چون [illegible] رسیده [illegible] [illegible] بعد از [illegible] حیات او سی و دو سال بود **ذکر سلطنت سلطان سلیمان سلجوقی** [illegible] امرا [illegible] سلطان [illegible] سلیمان شاه [illegible] همدان [illegible] [illegible] چون [illegible] قرار گرفت [illegible] و لیعهد [illegible] ساختن نام او را در خطبه [illegible] نام خویش کرده بود [illegible] [illegible] سلیمان شاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پسر [illegible] اتابک [illegible] همدان [illegible] در تخت جلوس [illegible] شش ماه و [illegible] **ذکر سلطنت سلطان ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه** [illegible]





[illegible] آتابک ایلدگز [illegible] سلطنت [illegible] سلیمان شاه [illegible] ایلدگز [illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطنت اتابک ایلدگز [illegible] همدان [illegible] [illegible] [illegible] سلطان ارسلان شاه و اتابک ایلدگز [illegible] اصفهان [illegible] [illegible] سلطان ارسلان شاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اتابک ایلدگز [illegible] [illegible] اتابک ایلدگز [illegible]

در عرض راه در حوالی بنگاه بزم خوش ... رخش و حد و حواگفند ... آورده به مصاحبت مشغول شد تا آنکه در آن وقت در سلطان
لشکر جدا گردید و دست بیعت به پسر او یکی دیگر از عقب لشکر مصر را خوف شفقت و از وقت ایلدگز مر سلطان را
پریشان گشته در سال پانصد و هشتاد و یک از رفتار باز ماند و از تخت بستر گرفت و شهید سلطنت او پانزده سال و چند
سال بوده **ذکر سلطنت عراق در زمان ... ذکر سلطنت طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه** طغرل بن ارسلان بعد از پدر
قزل ارسلان ملک دار ... گشته ... از انجمله مجلس ... رکن الدین قسم امیرالمومنین مخاطب گردید ... در باب ... تاریخ گزیده
که او زبده و نخبه دودمان آل سلجوق بود و شاید ... و صورتی دلارا داشت ... هنر ... و شعر نیز ... از جمله اشعار او
[illegible] ... چنان ... جان افروزی ... و چنین فراق عالم سوزی ... هر کس که ... قرم ... آرزو ... در ... سلطان
[illegible] ... دولت ... در باب اقبال ... و چون انکه در ... دولت آل سلجوق ...
... در ... سلطنت ... کار دولت ... رنگ ... فرصت ... نمود ... از بیم ...
... طغرل ... عراق ... اتفاق کرده ... پرورش ... قزل ارسلان ...
اتابک ... کرد ... در ... انگشت ... تا آنکه ... در ... جات ... قزل ارسلان ... سلطنت طغرل ... و چنگیز ...
... در ... وقت ... در ایام دولت ... و در اول ... بیزار گردید
... ترکان ... کرده ... در این سال ... هر ... دشمنان ... و ... که ... بیش
... اما ... جهان ... بینداخته ... و ... رای ... جهان ... مبالغه ... نموده و مردم
جان ... خشنود ... کشاده ... از سبب ... بخت ... چون اتفاق را
ایام ... دیده رضا ... بخت خود را پاک نماید و او پس ... قصه را در خصوص حکم حکیم ... قطعه
گشاده ... کرد ... و ... شود ... و کاخ سکندری ... ز ... در حکم ... و ... تاریخ ...
اما ... که در همین سال چنگیز خان در ... قوم ... موسوم شد و چون
... سلطنت ... هر ... ایران ... تاریخ ... بجای طغرل
... و ... دست ... در ... تمام ... حمد ... خوارزم ...
تا آنکه ... گذشت ... و در ... ضبط ... مملکت ... شد که ... سلطان ... و چون ...





عقاب ... لشکر ... که ... و ... قزل ارسلان برادرش عظیم ... جمهور اقبال ... و چند ... سلطنت طغرل
شد ... امرا و ارکان دولت ... سر ... مقام ... آمد که سلطان ... طغرل
... قزل ارسلان ... سلطان و قزل ارسلان ...
... شد و قزل ارسلان ... سلطان ... اتفاق ... هیچ ... اتابک ...
... قزل ارسلان سلطان ... اتفاق ... احوال ... همدان آمد و ... انجا ...
... سلطنت ... قزل ارسلان ... بغداد ...
... قزل ارسلان ... دست ... گوران ...
... همدان رفت ... قزل ارسلان
... همدان ... نام ... شاه ... قزل ارسلان ... لشکر ...
... سلطان طغرل ... عراق ... سلطان ... بر ... باشند ... سلطان
... همدان ... سلطان ... لشکر ... اول ... همدان ... سلطان
... قزل ارسلان ... همدان ... سلطان چاره
... ملک ... همدان ... سلطنت شد ... رسانید که ...
... سلطنت ... عراق ... آخرت ...
... کرد و ... که ... چون ...
... سلطان طغرل ... ملک ... لشکر ...
... سلطان ... سلطان ...
... طغرل ...
... سلطان ... در ...
... سلطان ... سلطان ...

ایشان مطلع و مقام زهره را بخود دیدند و حقوق را که قدر فرس ساخت و بر او رحمت کرد که بشفاعت شفاعت خواستند [illegible]
و بسر برده بودند و موران کار و نعمت دیگر باره و دست یافته بسبب خراسان که گنجه و دست نشسته بدان سبب خدمت قتلغ خان آنجا رسید
بولایت عراق ترغیب نمود و قتلغ خان بسپاه و دودمان در حوالی عراق نهاد و از آنجا که همراه سلطان طغرل از روی ضبط سلطان
و خزانه و در سر او مملکت آمده بود و نیز قتلغ خان رابطه محبت را مستحکم داشته سلطان را که از آل سلجوق [illegible]
دولت سلجوق منقرض شد قطع حکم متابع سلطان منقطع شد و کار سلطنت بحکم خدا فراق یافت و چنگیز خان تنازع منقطع شد [illegible]
خود را در او بود و بر تخت نشست از شاه حقیقت حلال سخنی گفت [illegible] و این بیت در شاهنامه موجود است
گر اسکندر گفت [illegible] از رخ او در او [illegible] گفته [illegible] همراه [illegible] گشتم [illegible]
که چون [illegible] شده [illegible] او [illegible] و [illegible] که [illegible]
القصه سلطان طغرل آن که [illegible] که همواره [illegible] بدست [illegible] و از بادیه [illegible] که [illegible]
خواست که [illegible] کار [illegible] با [illegible] گاه [illegible] قم [illegible] سلطان [illegible]
نیز [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] که [illegible]
از این [illegible] سلطان [illegible] قتلغ خان [illegible]
دشمن [illegible] و [illegible] لشکر [illegible] آل [illegible] خلافه [illegible]
بر دار [illegible] سلطان طغرل گفته [illegible]
زمانه [illegible] فروز [illegible] بار [illegible] که [illegible]
قصه [illegible] دولت سلجوق که از جمیع [illegible] و مشرق [illegible] و [illegible] عراق [illegible]
و آذربایجان و بغداد و شام چون [illegible] روشن بود و در مغرب [illegible] هم [illegible]
موسوم بود [illegible] سلطنت و پادشاهی رسید [illegible] شاه [illegible] شاه [illegible] شاه [illegible]
بیدگ [illegible] پادشاه [illegible] قوم [illegible]
دور [illegible] فرمان [illegible] صاحب تاریخ گزیده [illegible] فرقه ذکر نموده [illegible]





الب ارسلان و اولاد و احفاد و ذریت که ذکر رفت و فرقه دوم قاورد بن چغری بیک و اولاد و احفاد او دست و دور دیگران
بنیت دولت او چهل و یک سال [illegible] که ذکر خواهد شد تمام دولت در دست ایشان بوده و فرقه سیم داود بن
سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق است که در روم بادشاه [illegible] سلطنت نموده و ذکر ایشان [illegible]

ذکر احوال قاوردیه که در کرمان از آل سلجوق حکومت کرده اند

اول ایشان قاورد بن چغری بیک بن میکائیل است که از جانب پدر حکومت کرمان باو تعلق داشت و در زمان سلطنت الب ارسلان
بر سلطان ملکشاه خروج کرد و در حدود کرج محاربه واقع شد و سلطان مذکور او را گرفته و عاقبت بر جهت [illegible] و در سال
[illegible] مسموم شد مدت حکومت او [illegible] کرمان [illegible] سال بود حکومت سلطان شاه بن قاورد سلجوقی برادرزاده
سلطانشاه و لشکر [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] در کرمان حکمران گردید و مدت [illegible] سال دست [illegible]
[illegible] برادرش توران شاه [illegible] حکومت توران شاه برادرزاده [illegible]
[illegible] سال [illegible] حکومت
ایرانشاه بن توران شاه [illegible] پسرش [illegible]
[illegible] مدت پنج سال [illegible]
که کرمانیان [illegible] حکومت ارسلانشاه برادرزاده [illegible]
او [illegible] سلطنت [illegible] مدت [illegible]
سال [illegible] حکومت محمد بن ارسلان شاه برادر او [illegible] پسرش [illegible]
برادران [illegible] مدت [illegible] سال [illegible] حکومت طغرل بن محمد پسر او [illegible]
طغرلشاه [illegible] سال [illegible] طغرلشاه [illegible]
میان فرزندان [illegible] ارسلانشاه [illegible] تورانشاه [illegible]
یکی از [illegible] حکومت محمد شاه بن بهرامشاه سلجوقی پسر [illegible]
[illegible] سلجوقی [illegible] محمد شاه [illegible]
ارسلان بن طغرل [illegible] سلطان [illegible]

در سال پانصد و هشتاد و سه ملک دینار که از قوم غز بود بر دیار کرمان مستولی شده دولت قاوردیان منقرض گشت

**ذکر سلاطین آل سلجوق که در روم حکومت کردند** چون سلطان ملکشاه نهال اقبال با اثمار سلطنت و جهانداری بارور گشت [illegible]

آل سلطان [illegible] گذاشت بعضی از اقربا و اعمام خویش را بایالات و ولایات نامزد فرمود و از آنجمله داود بن سلیمان بن قتلمش بن

اسرائیل بن سلجوق را که عم زاده پدرش بود والی ملک روم نمود و او در سال چهارصد و هشتاد بدان مرز و بوم شتافت

مدت [illegible] سال در آن دیار [illegible] فانی درود **حکومت قلج ارسلان** برادر او

درین زمانه [illegible] برادرش قلج ارسلان بن سلیمان [illegible] در جنگ [illegible]

[illegible] در میان بود [illegible] جانشین او گشت **حکومت قلج ارسلان بن مسعود** برادر وی پسرش مسعود [illegible]

جلوس نمود و مدت نوزده سال سریر اقبال [illegible] در سال پانصد و [illegible] **حکومت عز الدین قلج ارسلان**

چون مسعود را دولت بسر آمد پسرش عز الدین قلج ارسلان [illegible] دولت [illegible]

رسید [illegible] فرزندان [illegible] روم [illegible]

[illegible] غیاث الدین کیخسرو [illegible] **حکومت رکن الدین** غیاث الدین کیخسرو [illegible]

[illegible] رکن الدین سلیمان [illegible] غیاث الدین [illegible]

[illegible] رکن الدین [illegible]

السلطان القاهر [illegible]

**حکومت قلج ارسلان** [illegible] عز الدین قلج ارسلان [illegible] روم [illegible]

[illegible] غیاث الدین [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] روم [illegible]

[illegible] **حکومت کیکاوس** [illegible] عز الدین کیکاوس [illegible]

[illegible] **حکومت کیقباد** [illegible]

کیقباد [illegible] علاء الدین کیقباد [illegible] روم [illegible]

دولت [illegible] رکن الدین [illegible]





[illegible] علاء الدین کیقباد [illegible]

و سلطان جلال الدین [illegible] علاء الدین کیقباد [illegible]

[illegible] **حکومت کیخسرو بن کیقباد** غیاث الدین کیخسرو [illegible]

[illegible]

[illegible] **حکومت سلیمان** برادر وی رکن الدین سلیمان بن کیخسرو [illegible]

علاء الدین کیقباد [illegible]

[illegible] رکن الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] **حکومت کیخسرو** [illegible] رکن الدین سلیمان [illegible]

[illegible]

[illegible] **حکومت مسعود** [illegible] غیاث الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] غیاث الدین مسعود [illegible]

[illegible] **حکومت کیقباد بن فرامرز** [illegible] غیاث الدین مسعود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آل سلجوق [illegible]

**ذکر احوال ملوک ولایت نیمروز** [illegible]

ولایت نیمروز ... ملک ... که سیستان ... [illegible]

آب ... [illegible]

... [illegible]

آل سلجوق ... [illegible] ... سلطان سنجر ... [illegible]

... [illegible]

سیستان ... [illegible]

... [illegible]

... حکومت تاج الدین ابی الفضل نصر ... ملک تاج الدین ابو الفضل ... [illegible]

حکومت سیستان ... در خدمت سنجر ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... ذکر حکومت شمس الدین محمد ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... ذکر حکومت ملک تاج الدین ... ملک تاج الدین ... [illegible]

ملک سیستان ... [illegible]

... [illegible]





... [illegible] ... ذکر حکومت بهرام شاه ... بهرام شاه

... [illegible]

... [illegible] ... ذکر حکومت نصرت الدین نصرت الدین ...

... [illegible] ... رکن الدین ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... ذکر حکومت رکن الدین

... [illegible]

... [illegible] ... ذکر حکومت ... شهاب الدین محمود ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

ذکر ... ملوک کرت ... ملک شمس الدین کرت ...

ملک شمس الدین محمد ... ملک رکن الدین ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

متبارک گشت و بعد از فوت ملک رکن الدین در تعظیم امور ملک شمس الدین مبالغه رفت ... در مشورت سعی نمود و ملک رکن الدین حسین که
خویش را در ملازمت چنگیز خان فرستاده مغولان متوجه شدند و چنگیز خان یرلیغ و جهت الاذعان از ... و حکومت غور و غرجستان بهره
بدو ارزانی داشت ملک رکن الدین هر گاه که باره چنگیز خان رفتی ملک شمس الدین را همراه بردی تا با مغولان مصاحبت نموده
معروف گردد او نیز از غایت ... و منکو قاآن ... و با ایشان ترکان ... باقی ... چنگیز خان ... بسیار ...
تا در سال ششصد و چهل و سه ملک رکن الدین از سر ... و ... از عالم فانی به عالم باقی ... جلوس

**ذکر ... ملک شمس الدین محمد کرت طاب ثراه** ... که در تاریخ ... ملک شمس الدین ... گشت ... بسیار ...
آنچه از ... تاریخ ... و از طریق ... غرجستان ... رسید ...
و در آن ... پادشاه ... ملک ... ملک شمس الدین ...
... سلطان ... و ...
... که در میدان ... ملک شمس الدین ...
بسیار ملک غور و غرجستان ... چنگیز خان ... قاآن ...
منکو قاآن ... ملک ... بر ایشان ...
... ملک رکن الدین ... چنگیز خان ... ملک ...
... ملک ...
خزانه ... ملک ...
... یرلیغ ... حکومت ... غرجستان ...
... ملک ...
... منکو قاآن ... یرلیغ ... ملک شمس الدین ...
... ملک ...
حسن ... ملک ...
... قاآن ... شهزاده ...





... ملک ... لشکر ... ملک شمس الدین ...
آمد چون ... لشکریان ... قانون حساب ... و ... حاصل نموده ...
غرجستان کرد و چون ... باقاقان رسید که ملک شمس الدین موکب شهزاده براق را استقبال ...
مصاحبت ... براق ... از عراق ... آمد ... ملک ...
شهزاده ... و خواجه شمس الدین ... ملک شمس الدین را باید ...
... تیغ و شمشیر ... از جانب خان ... غرجستان ...
... لشکر ... ترکستان و هندوستان ...
غرجستان در تحت فرمان ... 
... ملک ...
... پادشاه ... 
... باقاقان ...
... خواجه شمس الدین ... ملک ...
... ملک شمس الدین محمد کرت ...
... 
... ملک شمس الدین ...
در جواب خواجه شمس الدین ...
... 
... 
... 
... 
... 

باجمله در سال ششصد و هفتاد و چهار از در بار اباقا خان فتحنامه و یرلیغ مضمون آنکه ملک معظم شمس‌الدین محمد کرت ...
که مادر بار و الغ و امیر بکلیک بیشتر درگذشت و در قصل دار و الوالح فرستاده و در حضرت جهان پناه پسندیده و حمد او سخن او را باغ ...
و فساد در جمیع ... نوشته و بحکم او هم داشته که ملک شمس‌الدین با وجود همه عقل و دانش حرف ... را از خطا اعتبار ...
وقتی چند از اردوی خان برگشته ... بعید را چون از ابل آید سوی هیات داده ... چون بهتر رسید بتعظیم و تکریم پیش و بار ... 
در آن زمان ... از امرا ایشان کرده ... که بودی نداشت ... مدتی در اردوی ... ماند و شنقار ... که شاه ...
... ساخته و از جهتی ... از ... بحکم اباقا خان زهر ... کرای ... او ... مولانا ...
در تاریخ وفات او گفته ... بسال ششصد و هفتاد و شش ... ‌ ... در جهان ...
در آن ... کرت ... **ذکر حکومت ملک شمس‌الدین کهین** چون ملک شمس‌الدین محمد ... 
آخرت شد ... ملک شمس‌الدین کهین ... طلوع کرد ... آن ... ملک شمس‌الدین ...
... کرت شهر هرات که مقر سلطنت ... بود از ... و آبادی ... افتاد ... ششصد و ... شهزاده ...
که با ... ولایات ... شهر هرات رسید نزول در این شهر ... از ...
که این ... معروف داشته که والیان ولایت ملک شمس‌الدین کرت ... چون ... 
... برای ... که ... در ... و ... دستان ... که ... شهر ...
... ایشان ... شهزاده ... که ... گشته پسر ... 
او را که رکن‌الدین نام داشت ... ولایت ... شهر ...
با حضار او فرمان داد چون ... رسید ... حکم ... ملک شمس‌الدین کهین
... و ... و ... ملک ... لطف ...
... بر ... و برایای ... کشور ... آباد ... حکایات ... از ... ملک ...
... و ... و ... رفت ...
این ... اباقا خان ... ملک شمس‌الدین ...
... پسر خود علاءالدین را در شهر هرات گذاشته خود ... تا در ... حکم ... رفت ...





... که ... مغول ... و ... ازین ... فرمان ... شمس‌الدین ...
... پس ... ملک ... فرمان ... و ... ملک شمس‌الدین ...
... مغول ... بر ... شمس‌الدین را ... بکشته ...
... که ... مغول ... و ... ابراهیم ... جنگل ... و ...
... ملک شمس‌الدین ... ملک شمس‌الدین ... 
... و ... وقت سلطان ... رسید ...
... مغول ... ملک ... هرات ...
... که ... قوم ... و ... فتح ... 
... که ... مغول ... که ... مقام ... 
در ... و ... که ... ملک ... **ذکر حکومت ملک فخرالدین**
... که ملک شمس‌الدین ... ملک فخرالدین ... 
... ملک ... شمس‌الدین ...
... و ... و ...
... سلطنت ... ملک ...
... ملک ... 
... ملک ... 
... ملک ... ولایت ... 
... ملک ... 
چون ... ملکات ... 
... و ... ملک ... ملک ...
که ... و ... ملک ... [illegible] ... تاریخ ... [illegible]

ملک فخر الدین و ملک غیاث الدین برادرش [illegible] برادر دیگر علاء الدین [illegible] عزم اردو [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] هرات رسید [illegible]
[illegible] جام توقف [illegible] ملک فخر الدین [illegible] آل چنگیز خان [illegible]
غیاث الدین [illegible] ملک فخر الدین [illegible] عازم عراق گشت [illegible]
[illegible] سلطان رسید [illegible] ملک فخر الدین [illegible]
[illegible] ملک فخر الدین [illegible]
[illegible] ملک فخر الدین [illegible] سلطان [illegible] ملک غیاث الدین [illegible]
[illegible] هرات [illegible]
[illegible] ملک شمس الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملک غیاث الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ملک غیاث الدین [illegible]
[illegible] ملک فخر الدین [illegible]
[illegible] ملک غیاث الدین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]

## ذکر حکومت ملک شمس الدین و مدت حیات ایام او

چون خبر وفاتش بهرات رسید پسرش ملک شمس الدین در سال هفتصد و [illegible] بجای پدر بر مسند حکومت تکیه زد
و او جوانی [illegible]



[illegible] حکومت [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] و لفظ خمر که تاریخ جلوس و وفاتش شد [illegible]

## ذکر حکومت ملک حافظ و کیفیت حال و حقیقت احوال او

اصحاب تواریخ چنین آورده‌اند که [illegible] ملک معز الدین برادر [illegible] ملک حافظ بن غیاث الدین [illegible]
حکومت [illegible]
[illegible] حکومت معز الدین حسین و مدت دولت زندگانی او [illegible] ملک معز الدین حسین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در سال هفتصد و [illegible] ابوسعید خان بهادر [illegible]
[illegible]
[illegible] هرات [illegible]
[illegible] ملک معز الدین [illegible]
[illegible] معز الدین [illegible] هرات [illegible]
[illegible]
[illegible] معز الدین [illegible] هرات [illegible]
[illegible]

بودند و بعد از آن به هرات رفته در سر شش اقامت و چند نوبت لشکر به طرف شیرخان و امثال او کشید و تسخیر حصار و غارت
و آن دیار در آورد و چون اهالی آن دیار مزاج ملک را دریافتند از ظلم و تعدی به عدل و انصاف امیر قزغن از ستم و تعدی [illegible]
گشته بود و بعضی از مشایخ به حکم ملک معزالدین حسین ولد غیاث الدین در اختیار او بودند ... ایشان با شیرخان اتفاق نموده به حضرت امیر قزغن
رفتند از ستم و تعدی ملک شکایت کردند و گفتند **نظم** کز آتش جگر ما بر شده ... کس که نبشنیده ... چنان گفتند
که هر خود بنیاد کنند ... دهان کودکی ... **نظم** ... امیر قزغن را از ضمیر آن حکایت ... خشم شعله
کشیده گشت با ملک راه مقدار که دعوی پادشاهی کند و از فرمان او سر کشد به ضرب شمشیر آب دار از تمرد و کفر [illegible]
چنان فرو نشاند که دیگر را عبرت شود و پیرامون خود به سرکشی نگردد در دم شیرخان به طرف فرستاده و برگرد تا حقیقت
اثر در صدد و شیرخان مجمع کرده و خود با امرا و شاهان ... اولوس اولاد ... قیامت قرین ... با
فیل ... ساحت ... جگر بر جانب هرات ... خبر توجه آن ... ملک معزالدین حسین رسید ...
کرد شجاعت و دلیری را از ... خویش ... امروز روی که میان هم خبر ... و چون لشکر ترک از جیحون
نماید مرحلت های ... حسب المقدر ... بر جانب استقبال ... و چون بر جانب رسید محاصره کرده
امیر قزغن متوجه هرات است ... مشاورت ... ملک چون ... و مقاتله ... 
اعیان لشکر و اهل ... در آن باب مشورت نمود ... مصلحت در این دید که قلعه و حصار را محکم نموده با امیر قزغن
... روزی چند مقاومت نماید پس روز دیگر امیر قزغن با ... هزار سوار لشکر ... که هر یک ... بودند از
... پادشاهان ... منزل ... و روز دیگر با امرا ... به کار ...
... حصار ... مشغول گشت و با امرای خویش گفت که این تا جنگ ... و جنگ ... زیرا که ... 
کشیده و پناه ساخته باشد که ... درین دو روز ... اگر ... سپاه ... نمودند
لشکر را ... و دیگر اگر ... آفتاب ... ایشان ... دیدند ... 
پس ... این شب ... صبح ... خود ... هنگام ...
... ملک ... جنگ ... حسن ... امیر قزغن ... لشکر ...
... حصار ... ملک معزالدین ... 





امیر قزغن ... حرکت ... آن ... از ... که ... چون ...
معزالدین ... ساخته بود ... شهر ... امیر قزغن ... که ... ایشان ...
لشکریان ... از جهت ... آن ... ولایت ... دو روز جنگ ... 
... معزالدین ... کرده ... آمده ... امارت ... 
... تا ... قلعه ... ملک ... 
... امیر قزغن ... 
... مملکت ... 
... امیر قزغن ... 
... ملک معزالدین ... 
... امیر قزغن ... 
... ملک حسین ... 
... معزالدین ... 
... ملک ... 
... 
... حضرت ... 
ملک ... ملک غیاث الدین ... 
ولایت ... 
... 
... 
سال ... دولت ... **ذکر حکومت ملک غیاث الدین پیر علی**
ملک غیاث الدین ... صاحب شوکت ... زمان ...

اقبال یافت و او در آخر این کلام گرفت و ذکر دولت روی منقرض شد [illegible] و صیت [illegible] گشت [illegible]

[illegible] و پسر زاده [illegible] و صبایای [illegible] و از [illegible] و در [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] جنس [illegible] و در [illegible] اتفاق [illegible] کرد [illegible]

[illegible] که آخرین کلام [illegible] و از اسلام [illegible] و در [illegible] و دولت [illegible]

[illegible] و در تشییع [illegible] در اظهار [illegible] الکلام [illegible]

[illegible] کلام [illegible] شدند که [illegible]

[illegible] که [illegible] و اسلام و حب و لازم است ملک غیاث الدین [illegible]

[illegible] شد چون [illegible] لشکر [illegible] گشت [illegible]

[illegible] گشته [illegible] پسر [illegible]

[illegible] ملک [illegible] الدین [illegible]

[illegible] و در سال [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] الدین [illegible] ملک [illegible] الدین

[illegible] و در سال [illegible] مصالحه [illegible]

[illegible] و در سال دیگر [illegible] مصالحه [illegible]

[illegible] که [illegible] محبت [illegible]

[illegible] ملک غیاث الدین [illegible]

[illegible] قوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چون [illegible] ملک غیاث الدین [illegible]

[illegible] تاریخ [illegible]



و بسیاری از اموال و رخت بطرف [illegible] روانه داشت و از عقب [illegible] قتلق آغا را با جماعت بسیار روانه کرد [illegible]

و شما روانه هرات شوند ملک غیاث الدین [illegible] استقبال تعظیم و تکریم آن [illegible]

جایزه داشت و او را [illegible] و [illegible]

[illegible] انعام [illegible]

[illegible] امیر تیمور [illegible] ایران [illegible] ملک غیاث الدین [illegible]

[illegible] چون [illegible] تیموری [illegible]

[illegible] میرانشاه [illegible]

[illegible] دولت [illegible]

بیان احوال اتابکان موصل که ایشان [illegible] سلاجقه بوده اند [illegible]

فرقه اول اتابکان موصل اند که [illegible] بر بلاد مصر و شام [illegible] عماد الدین زنگی [illegible]

و سلطان محمود بن سلطان محمد [illegible] سلجوقی [illegible] عراق [illegible]

و در سال پانصد و [illegible] ایالت شام [illegible]

شام [illegible] در سال پانصد و چهل [illegible]

حکومت نور الدین الب ارسلان عماد الدین بعد از قتل پدر پسرش نور الدین محمود [illegible]

[illegible]

[illegible] ملک [illegible]

صلاح الدین [illegible] مصر [illegible] صلاح الدین [illegible] ایوب [illegible] صلاح الدین [illegible]

ناصر الدین [illegible] نور الدین محمود [illegible]

[illegible] حکومت ملک صالح [illegible] ملک صالح [illegible]

[illegible] آل ایوب که در مصر [illegible] بنام نور الدین خطبه میخواندند [illegible]

پسرش ملک صالح [illegible] دمشق [illegible] ملک صالح [illegible]

و در آنجا متوجه دار القرار شد و دور حکومتش هشت سال کشید **حکومت عز الدین مسعود** هم ملک صالح را اطاعت نموده که
برادر در مقتدای او حکومت کرده و در حین وفات ملک را به ابن عم خود عز الدین مسعود سپرد و مدت حکومتش یازده سال
اشتغال داشت و در سال پانصد و هشتاد و هشت در جهان فنا درگذشت **حکومت نور الدین** برادرزاده پسرش نور الدین ارسلان شاه
پس از پدر بیست و دو سال حکمران بود و با برادرش قطب الدین منازعت داشت و چهار بار لشکر کشید
و هر بار منهزم شد و در سال ششصد و هفت نور الدین ارسلان شاه را اجل در رسید و بر احوال خلف گذشت و پسر بزرگ خود
مسعود را ولیعهد ساخت و چند قلعه را به پسر کوچک داد و در نظر بدر الدین ماند و سلسله فرزندان
لؤلؤ که در دولت او رکنی رکین بود و مدتی آن حضرت بود **حکومت القاهر بن نور الدین** چون القاهر وفات یافت
حکمران شد و بدر الدین لؤلؤ مستولی گشت و خود با ملک دختر زاده آن حضرت برداشت و ابو لؤلؤ مدتی
در موصل حکمران بود و احوال او در صفحات چند که بعد ازین ذکر خواهد یافت والله اعلم بحقیقة الحال

**ذکر فرقه دوم اتابکان آذربایجان که حکومت کرده‌اند**

اول ایشان اتابک ایلدگز است و او غلامی بود ترک که او را از بازرگانان با چهل غلام ترک خرید و برای سلطان محمود سلجوقی آورد
وزیر خود را امر کرد تا این غلامان را تربیت نمود و در جمله غلامان ایلدگز بود و الا ایلدگز بسیار زبون بود و در آن
چون غلامان را دو دسته معروف بار کاشت و در دوران شد ایلدگز فرو گذاشت و ... وزیر اگر غلامان دیگر را برای سلطان
مرا برای خدا بخر وزیر در حال او را خریده آورد و وزیر خود سلطان او را با تربیت کارخانه سپرد و ایلدگز
در مطبخ بود و روز به روز ترقی می‌کرد تا سلطان او را امیر حاجب گردانید و ولایت ایلدگز را به او داد
ایلدگز ... ملک را به ... ایلدگز به ... و ... و ... ضبط کرد و ... غلام ...
مرا فرود ... به صحبت خوش آمد و از سفر به ... رسید که چون است که ... جهان پهلوان
سفر ... مقرر ایلدگز آنجا و تمامی تصرفات او را ... سلطان ... ارسلان شاه
منظور ... گذاشت از ... به بغداد رسید که ... سلطان در روز ... دیوان ... بر ... اطاعت
به جوشش ... وقت ... ملک شد و سلطان که از فرزندان خود او را ... و در خطاب اتابک
در حضور ... سلطان ... خود ... طغرل ... کرد و ... با ... ایلدگز به همانجا



نقلا که خواند بشنیده در حیات دولت ... و ... هم از سخن ... جهان نگشت که ... بسیار مردم خواند ...
چون در سفر ... امرا ... وفات یافت ... ... فرمان ... مالک شد ... در سال ...
گرفت و در آن ... او ... و ... سپاهی و رعیت شد پس از مدتی در عهد سلطان ارسلان
و الده ... اتابک مذکور بود در ... و در سال پانصد و هشتاد و یک درگذشت و در روی
یکی از اتابک ... **حکومت محمد بن ایلدگز اتابک جهان پهلوان** ... برادر ... که قزل ارسلان
... ایلدگز ... سلطان ارسلان ... بود و ... پهلوان
سلطان طغرل بن ارسلان که در سن ... سال بود و بر سریر دولت نشانید و خود کفیل امور سلطنت گردید و طغرل را
... بود ... صاحب ... و در کتاب خسرو و شیرین در مدح او گوید
... خاص
... نام
گفتم که ... که ... **الدین** ... **۱** ... **۱** ... **۱** ...
... **۱** ... **۱** ...
... طغرل ... سلطنت ... و در سال پانصد و هشتاد و ... عزم ... و
او ... اتابک ... ایلدگز ... **حکومت قزل ارسلان عثمان بن ایلدگز**
برادر اتابک ... قزل ارسلان ... بر ... عراق و آذربایجان ... احوال طغرل ... پرداخت
... سلطنت ... سلطان طغرل ... بر تخت ... ماند و ...
... در مدح او گفته **ع** نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای **۱** تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد **۱** و شیخ نظامی
... کتاب خسرو و شیرین ... در مدح او ... **۱** ... **۱** ...
... **۱** ... **۱** ... **۱** ... **۱** ...
... رسید ... در سال ... تا ... ملک ...
... **حکومت اتابک بن محمد ایلدگز** برادرزاده اتابک نصرت الدین ...
قزل ارسلان ... مدتی حکومت ... و ... حکم شد و در ...

[illegible] سال حکومت کرد و در سال ششصد و [illegible]

در تاریخ مذکور نشده [illegible]

## حکومت قتلغ اینانج

قتلغ اینانج بن اتابک در ایام دولت سلطان طغرل [illegible]

[illegible]

## ذکر حکومت مظفرالدین

[illegible] اتابک مظفرالدین [illegible]

[illegible]

## ذکر اتابکان فارس که [illegible] حکومت کردند

[illegible]





[illegible]

... [illegible] ...

## ذکر حکومت سنقر و سلغریان و نسب ایشان

چون دولت آل سلجوق ... [illegible] ... اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود ... [illegible] ...

... [illegible] ...

## حکومت زنگی بن مودود

... [illegible] ...

## حکومت تکله بن زنگی بن مودود

اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی ... [illegible] ...

... [illegible] ...

## ذکر حکومت ... سلغری ...

اتابک مظفر الدین ... [illegible] ...

... [illegible] ...





و مصور آنجا ... [illegible] ... سعد بن زنگی ... [illegible] ...

... [illegible] ...

## ذکر حکومت اتابک سعد بن زنگی

اتابک سعد بن زنگی بعد از ... [illegible] ...

... [illegible] ...

[illegible]

جلال الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر حکومت اتابک ابوبکر بن زنگی [illegible]

[illegible]



[illegible]

حکومت محمد شاه بن سلغرشاه [illegible]

[illegible]

حکومت سلجوق شاه [illegible]

[illegible]

بر ساخت و دولت نزدیکی نهاد و ... سلجوقشاه آمده و دو ... آورد که هر یک ... غز ... شام ... و دستی ... کوشش ... ترکان [illegible]
بود و ... کوشش ... و را باکو ... شد و شیر ... مجلس ... حشم ... بحکم ... هولاکو خان که
[illegible] ... در شیراز بود ... شیخ ... چون ... خبر رسید ... بقتل ... فرمان ...
چون این خبر بهولاکو خان رسید آتش خشمش ... و ... که در رکاب بود ... رسانید ... [illegible]
شیراز ... آن ملک ... فرمود ... چون ... شیراز ... سلجوقشاه ... [illegible]
بجانب کازرون ... لشکر مغول ... و ... [illegible]

**حکومت ابش خاتون** چون سلجوقشاه ... کشته شد ... بر تخت حکومت ... در آن زمان ... ابش
خاتون ... بود ... حکومت ... ابش خاتون ... [illegible]
... هولاکو خان ... **ذکر احوال سید شرف الدین ابراهیم** ... [illegible]
آورده‌اند که سید شرف الدین ابراهیم ... سادات ... حکام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... چون ... ابش ... [illegible]
... [illegible]
... شیراز ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... ابش خاتون ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]





دست بصلح باز داده مطیع شود و بعد از این ... لشکر شیراز ... بالطایفه ... آفات ... [illegible]
... [illegible] ... ولایت ... [illegible]
... [illegible] ... از مغول ... [illegible]
سید شرف الدین ... [illegible]
... مغول ... لشکر ... [illegible]
... شیخ ... سید شرف الدین ... [illegible]
... ابش خاتون ... شیراز ... در سال ششصد و هشتاد ... در تبریز ... [illegible]
... ابش ... شیراز ... [illegible]

## ذکر احوال اتابکان لرستان و مدت دولت آن ایام

... [illegible] ... در ... کتاب ... [illegible]
... اصحاب تواریخ ذکر نموده‌اند ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... لرستان ... [illegible]
... [illegible] ... لرستان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

چون سنگ را بجانب دیده داشتند که او را قضیه روی داده بود از آنجا فرار نموده کمان در کوه نهاد و ایشان از عقب یکفه
روان گشتند چون بدر غار رسیدند بایستاد و مردم را خبر فرار شد علی پهلوان را بپوشش کشیده و بکمان درد و هر جا که بود
علاج نمودند و در آن عصر اتابکان سلغری در دیار فارس لوای جلالت ارتفاع گرفته بود و چون صیت و شوکت ایشان بشنود
بفارس آمده ملازم سلغریان شد و در جلادت و شجاعت خدمات نمایان نمود و در هر مهمی بهر ... رساند و او را پسری بود
ظاهر که از پدر دلیرتر بود بجای پدر ملازم گشته و در محاربات مردانگیها نمود تا اتابک سنقر او را سردار نمود و بمحاربه شبانکاره
فرستاد و او از آن حرب مظفر و منصور باز گشت اتابک سنقر را چون خدمت او مقبول خاطر افتاد او را نوازش نموده گفت
بخواه که هر چه خواهی کرم کنم گفت آرزوی آنست که اتابک گشت شاید که ولایت ... اتابک گشت ... [illegible]
بعضی از دیار لرستان را بمن ارزانی کنم اتابک سنقر ملتمس او را قبول نمود و او را با ... بلرستان فرستاد

استیلای ابو طاهر بر لرستان

چون ابو طاهر با سپاه آراسته بلرستان آمد و بوعده و وعید و انذار و تهدید ... آن ملک را مسخر
و مردم را مطیع خود گردانید و استقلال تمام یافت و حکم و فرمان او روان شد و اتابک خواندند و بعضی مورخین نوشته اند
بعد از آن که اتابک سنقر او را بولایت لرستان فرستاد در آنجا ... بر سر ... ابو طاهر بر دیار لرستان مستولی
گشته مخالفت اتابک سنقر را در دل گرفت و با او چند نوبت محاربه نموده گرفتار آمد و او را پسری بود که شجاع و دلیر بود

حکومت هزاراسب بن طاهر

چون هزاراسب بن اتابک ابو طاهر بحکومت نشست ... ولایت لرستان را از ...
ابو طاهر بن ... [illegible] ...
در ... [illegible] ... سلطان ... در مولتان ... از ضرب شمشیر او ...
ملک شهره ... [illegible] ... اصفهان تا ... [illegible]
و ... [illegible] ... ملک ... زندگانی بپوشید

حکومت اتابک تکله

برادر زاده اتابک ... تکله بن ... دولت ... و او از جانب ... سلغریان بود
چون در حکومت مستقر گشت ... حسام الدین ... [illegible]
حسام الدین ... [illegible] ...
در ... [illegible] ... کرد ... [illegible]



سلیمان ... [illegible] ... حضرت ... [illegible]
ساخته ... [illegible] ... اطلاع افتاد با لشکر خود ... لرستان نهاد ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... با لشکر ... [illegible]
... [illegible] ... پسر او شمس الدین الب ارغون بجای پدر نشست

حکومت اتابک شمس الدین الب ارغون

چون شمس الدین الب ارغون بعد از ... بلرستان ... حکومت یافت ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... کیفیت او منوع ذکر ... [illegible]

حکومت اتابک یوسفشاه بعد از وفات پدر

یوسفشاه بر ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

حکومت افراسیاب

... [illegible] ...
... [illegible] ...

مالک کرمان بود پادشاهی مستقل پیشه گرفت و مصادرات رعایا را که [illegible] آمده بود [illegible] فرمود [illegible]
جوانان روزگار [illegible] به مصاحبت پیران کار دیده ملتزم بود [illegible] مشغول گشت [illegible] و دکانها و معابد [illegible]
خویش و بیگانه در خوم محرم [illegible] دولت مغول [illegible] شده [illegible] سلطنت [illegible] رسید [illegible]
و دیگر [illegible] فرستاد [illegible] حاضر [illegible] و دو روز [illegible] آمد [illegible]
[illegible] شد و [illegible] بالا [illegible] سپاه مغول [illegible] فوج فوج چون قاف [illegible] رسید
[illegible] کشید [illegible] در [illegible] که [illegible] ولایت [illegible] مغولان [illegible] که در [illegible]
[illegible] تمام [illegible] شده [illegible] در تاریخ و لطائف [illegible] اوصاف [illegible]
آورده [illegible] که [illegible] پیش [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] گشت [illegible]
[illegible] بیشتر [illegible] دست [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] گشت **حکومت احمد برادر یوسف شاه و احوال او**
پسر زاده [illegible] برادر [illegible] احمد [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] **حکومت اتابک یوسف شاه** [illegible] اتابک [illegible]
[illegible] سال [illegible] مظفر الدین [illegible]
حاکم شد و [illegible] احوال [illegible]
[illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible] اتابک [illegible]
[illegible] قطب الدین [illegible]





فرستاد و چون قطب الدین مذکور بزرگ زاده بود و شجاعت و فراست [illegible] و در تعظیم اهل فضل و دانش دقیقه فرو نگذاشت
[illegible] و اکرام [illegible] مخصوص [illegible] ذکر محاسن اخلاق و مکارم اوصاف او [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] و سلطان [illegible]
و مدت [illegible] سال [illegible] حکومت [illegible] در ایام [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] **ذکر احوال اتابک [illegible]** [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
و سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حکایات [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] فرستاد [illegible]

بسرعت سلطان آورد سلطان از غایت خشم امر فرمود تا زبان او را از دهان بدر کردند و حکومت خوارزم را بسلیمان شاه بخشید
و شهر مرحبا بعد ازو فرمود برادر آنکه زمانه اتسز دیگر با لشکری چنان جمع ساخته روانه شد و روی بسوی خوارزم آورد و فرصت سلیمان
تاب مقاومت نیاورده بجانب خوارزم رفت و از آنجا گذشته بمرو آمد تا در سال پانصد و سی و شش که سلطان از لشکر قراختای شکست یافته
آمد اتسز فرصت یافته بمرو درآمد و در املاک سلطان و دیگر نواحی نهب و غارت بجای آورد و جمعی و مال وافر آورد
بجانب خوارزم برد و فرمود که در اثنای خطبه نام سلطان ... در سال پانصد و سی و هشت سلطان دیگر بار دفع فساد و رو به
خوارزم گذاشت اتسز در درون حصار محبوس شده بمصاف نشد و جمعی را با زر و مال فراوان و پیشکشهای لایق از شهر بیرون فرستاده
اظهار ایلی و انقیاد نمود و گفت هر یک از بندهای درگاه و دیگر دای خوانده دم و پشیمانم اگر نواب سلطان از سر جرم در گذرد
و طریق مصادقت مرعی دارد بار دیگر سر از اطاعت و خدمت بیرون نبرم سلطان نیز بر گردید و
بمعنی پیشکش فرستاد و ... بر طریق مصادقت عزیمت مراجعت ... اتسز و کسی امیر ادیب صابر
فرزانی را که از ... بود و ... بر سلطان در ... عزیمت و ... تا ... سلطان
سلطان بخوارزم رفت ... چون ... سلطان را ... اتسز آگاه ساخته ... از
رفته سلطان آگاه ... سلطان ... در فرصت ... چون اتسز ... آمد
که ... سلطان دیگر بار در سال پانصد و چهل و هفت لشکر بخوارزم کشید ... اتسز
انشاء بطلب ... سلطان فرستاد ... ملک ... جنگ ... ملکی ... هم ... ملک شهریار
گر ... چنین ... اگر ... کند ... ملک ... بخوارزم ... سلطان
سلطان ... از ... که ... شهر ... چون
در ... سلطان بود ... شاه ... ملک ... اقبال ...
امروز ... هزار ... فرود ... خوارزم ... رشید الدین ... که ...
گر ... شاه ... بود ... سعد ... رشید ... شد ... هزار ...
آن ... ساخت ... رشید ... رشید یکی از ... سلطان ...
آن ... سلطان ... در ... و ... سلطان ...





سلطان امر فرمود که او را دو پاره نمایند پیش از آن گناه خویش آمد در سر گناه رشید که گفت و در شهر ...
گذشت و آن حصار را مرکز وار در میان گرفت و آن وقت زاهد آهو که پوشش و خورش او از پوست و گوشت آهو
بمجلس سلطان آمد و زبان بنصیحت سلطان گشود و گفت که اگر کشتن اتسز ثواب خواهد باشد عالمی را از زحمت او خلاص
سوخت و اتسز مرحمت ... از ... زر ... فرستاده پیغامات ... اگر ... داده بود و از آنجا که
دولت و ... سلطان بود بار دیگر از جریده ... پیشکش ... امر فرمود که اتسز ... چون آمد و در
سلطان آمد ... فرصت ... اتسز ... چون آمد ... دیگر از ... زمین ادب بوسه
اگرچه سلطان در ... شد اما چون ... گذشته ... سلطان ... گشت
از ... لطف ... سلطان ... گرم ... گرم ...
برادر ... سلطان ... اتسز ... چون ...
لشکر ترکستان کشید ... در سال پانصد ... ترکستان ...
خوارزم ... کمال ... ادیب ... کمال ...
ارشاد ... اتسز ... فرستاد ... و ...
او ... مجلس ... اتسز ... حکومت ...
... خوارزم ... در سال پانصد و پنجاه و ...
... سلطان ... شد ... ساخت ... مشغول ...
... اتسز ... وفات ... 
... مرض ... وفات ...
... شاه ... وفات ...
... حکومت ... سلطان ... و ذکر حکومت ...
بن اتسز ... بخوارزم ... سلطان ...
... سلطان ... لشکر ... کرد ...

و متابعانش از میان برگرفت و از آنگاه که مسند دولت را بوجود خویش آراست و کمر ازمکت را از خار و خس
مفسدان بپرداخت و از نثار درم و دینار در استجلاب قلوب سران لشکر و سروران دیار بمقتضی کرم جبلی و جودت
کمال اجتهاد مرعی داشت و با ابنای وزرای اشخاص سمرقند و [illegible] و استقلال چغرخان و ولاة آنجا [illegible]
چغرخان از دیدهٔ صواعق سطوت [illegible] ارکان [illegible] ایل [illegible] بیرون [illegible] حصار [illegible]
بعد از مهمات [illegible] سمرقند را با انواع تحف و هدایا به بندگی حضرت فرستاد و اظهار ایلی و انقیاد نمود و در [illegible]
گردید [illegible] کشود و [illegible] که در [illegible] سال [illegible] بود و در [illegible] معاودت [illegible]
نوبت سلطان سنجر غلامان [illegible] نمود و خواهرزاده سلطان محمود [illegible] کشیده بود [illegible]
از جمله غلامان بود [illegible] کرده [illegible] خوارزمشاه [illegible] ملک مؤید [illegible] نیشابور [illegible]
[illegible] غلامان [illegible] نیشابور [illegible] که [illegible] آن ملک متصرف [illegible]
که [illegible] خوارزمشاه [illegible] معاودت [illegible] نمود و در سال پانصد و شصت و [illegible] ملک [illegible]

ذکر حکومت سلطان تکش بن خوارزمشاه ایل ارسلان

اتفاق نمودند و سلطانشاه برادر کوچک [illegible] و [illegible] سلطانشاه
[illegible] ملک [illegible] خوارزم [illegible] و سلطانشاه [illegible]
هر که [illegible] من [illegible] با [illegible] شمشیر [illegible] کشتن
پسر [illegible] و نام [illegible] خوارزم [illegible]
خوارزم [illegible] سلطانشاه [illegible] برادر [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] سودای که بالا [illegible]
از سلطانشاه منهزم شده [illegible] گورخان که در آن وقت فرمانده ولایت ختا [illegible]
[illegible] ختاییان [illegible] دختر گورخان [illegible]
فرمان [illegible] با سپاهی [illegible] خوارزم آمد چون [illegible] خوارزمشاه [illegible]
متوجه نیشابور شد [illegible] خوارزم [illegible]





در آن زمان [illegible] رسیده [illegible] بر وفق [illegible] و در [illegible] آورده و در [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر حکومت [illegible] چون [illegible] اسباب [illegible] در [illegible]
که سلطان شاه و [illegible] نیشابور [illegible] ملک مؤید [illegible] خوارزم [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible] سلطانشاه [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سلطانشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] خوارزم [illegible] سلطانشاه [illegible]
[illegible] سلطانشاه [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible]
[illegible] سلطانشاه [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] ختاییان [illegible] خوارزم [illegible]
[illegible] سلطانشاه [illegible]
[illegible] ملک [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] نیشابور [illegible]

از سیر فتنه برانداز و صلح با فتح برج و بارو حصار را مضبوط ساخته مراجعت نمود چون کشتی [illegible] ظاهر آن
خطه مرکز رایات نزول گشت لشکر و سپاه را [illegible] آن اشارت فرمود تا کشتی [illegible] روز [illegible]
و ادوات [illegible] آورده [illegible] ترتیب داده از هر طرف [illegible] در مجموع [illegible] ساخت چندان [illegible]
اقشر [illegible] مظفر گشته [illegible] و علما را [illegible] خان فرستاد [illegible] شدند خان [illegible]
امان داده [illegible] حصار را [illegible] نصرت [illegible] خان به دولت و اقبال [illegible]
و [illegible] الکا [illegible] و از [illegible] فرمود [illegible] الطاف [illegible] خان [illegible]
در [illegible] زبان [illegible] که حاکم [illegible] و [illegible] خان [illegible] فرمود [illegible]
از [illegible] آن [illegible] مشاهده [illegible] و [illegible]
[illegible] نصرالدین [illegible] پسر [illegible] خان [illegible] خوارزم [illegible] سلطانشاه [illegible]
لشکر [illegible] عسکر [illegible] خوارزم [illegible] نصرالدین [illegible]
[illegible] سلطان شاه [illegible] خوارزم [illegible] کشتی [illegible]
از خوارزم [illegible] خان [illegible] سلطانشاه چون [illegible] خان [illegible] آتش [illegible] و چون [illegible]
[illegible] چاشتگاه [illegible] خان [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] ساخت [illegible] سر [illegible] روز [illegible]
و در [illegible] سلطنت [illegible] و [illegible] درهم و دینار را [illegible]
زینت داده چون آوازه [illegible] شوکت و [illegible] جهان [illegible] شعرا [illegible] و فضلا [illegible]
در تهنیت [illegible] نموده [illegible] خان [illegible]
بعضی [illegible] میان افتاده [illegible] که [illegible]
تسخیر عراق را [illegible] خان [illegible] سلطان طغرل [illegible]
مسموع و واقع شد چنانچه [illegible] آل سلجوق [illegible] سلطان طغرل [illegible] نمود [illegible]
و خان عازم [illegible] گشت [illegible] سلطانشاه [illegible] خوارزم [illegible]





[illegible] بر جناح سرعت بجانب خوارزم روان شد سلطانشاه تاب توقف نیاورده [illegible] که آمده [illegible]
کشتیان آلات رزم را [illegible] زمستان بر کنار [illegible] و [illegible] بزم [illegible] آورده روز و شب [illegible]
[illegible] بهار [illegible] زمستان [illegible]
و کنار جویبار [illegible] خان [illegible]
چون از توجه موکب خان مطلع شد [illegible] احوال [illegible] فرستاد و خود در حصار [illegible]
سپاه خوارزم [illegible] چون موکب خان [illegible] رسید [illegible] سلطانشاه [illegible]
کس [illegible] خان فرستاده که [illegible] سپاه
کشتیان [illegible] سلطانشاه [illegible] رسید [illegible]
روز [illegible] خان [illegible] کوچک را که قطب الدین نام داشت [illegible] فرستاد
و ملک [illegible] پسر بزرگ [illegible] سلطان طغرل سلجوقی [illegible] خان [illegible]
[illegible] عراق [illegible]
[illegible] خان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] خان [illegible] نمود و چون [illegible]
این [illegible] خان [illegible]
نام [illegible] خان شد [illegible]
[illegible] اجتماع [illegible]
[illegible] خان فرستاد [illegible] خان [illegible] باستقبال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فرستاد و صفوف توابع را قتیع [illegible] داد و چون حکم و مناصب عراق را با طاعت او آم او مر کرده و جو [illegible]
شد و از صف رزم صف بزم فرو چید و با دو نشاط و طرب پرداخت و با شاهدان [illegible] عذار و دلبران گلرخسار [illegible]
بگشت [illegible] و بعد از [illegible] نغمات زهره چنان بر بط نوازی و سماع و ولا و ز [illegible] اکثر ایام [illegible]
در مجلس ایام چون گرفت و دوران زمستان از باده [illegible] رنگ پشت و طرب را گرم داد [illegible] خود و [illegible]
رنگ باغ ارم و از رخسار زیبا رخان و لاله [illegible] چهره [illegible] ساخت [illegible] جام گوهر
[illegible] گوش [illegible] زمستان [illegible] چون ایام زمستان به خوشی و نشاط [illegible]
[illegible] از دریچه [illegible] شیل گل و [illegible] سلطان [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] چون گل [illegible] آغاز [illegible] باد [illegible] از ساحت زمین [illegible]
چند دفعه [illegible] چون [illegible] عیش و طرب و [illegible]
و فرمان شد که قطب الدین محمد به سپاه [illegible] عازم رکاب ظفر مآب [illegible] از هر طرف لشکر [illegible]
جمع آمده قطب الدین محمد را [illegible] تمام [illegible] و [illegible] کرد
دیگر [illegible] از [illegible] آنجا [illegible] چون قطب الدین محمد به سپاه [illegible]
[illegible] کشته [illegible] از دو طرف [illegible]
[illegible] قطب الدین محمد [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible] الدین [illegible]
سعادت [illegible] آن [illegible] کرد [illegible]
ان فرقه و [illegible] قطب الدین محمد [illegible] از [illegible]
چند نفر از [illegible] خوارزم آمده بود [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شهاب الدین [illegible] سلطان [illegible] سلطنت
[illegible] شد [illegible] شهاب الدین [illegible]
[illegible] که [illegible] خواست [illegible]

ارسلان



وزیر را فرزندان [illegible] ترکان خاتون قطب الدین محمد را [illegible]
[illegible] که [illegible] قطب الدین محمد [illegible] که از [illegible]
حصارش [illegible] گشته و عمق خندقش [illegible] و [illegible] انداخت و از قلعه [illegible]
[illegible] قطب الدین محمد [illegible] رسید [illegible]
آن قلعه را [illegible] و روز [illegible] رسیده [illegible] داد و دست [illegible]
روی بخوارزم نهاد و کیفیت وفات تکش خان این بود که چون [illegible]
[illegible] شد [illegible]
[illegible] بمرض [illegible]
[illegible] **ذکر حکومت قطب الدین محمد بن تکش خان خوارزمشاه** چون قطب الدین [illegible]
[illegible] خوارزم آمد [illegible] از [illegible] و اعیان [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان غیاث الدین [illegible] شهاب الدین [illegible]
[illegible] شهاب الدین [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible]
[illegible] که تاج الدین [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible]
از عراق [illegible] خوارزمشاه [illegible]
از [illegible] تاج الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شهاب الدین [illegible] فضلا و سادات [illegible] لشکر [illegible]
از صبح تا وقت زوال [illegible] لشکریان ترک [illegible]

وغارت نمایند آورده که در وقت که منادی منادی بر کوشش لشکریان رسید هر کس تقصیر کرده در دست و دشت چیده
و اهمی را با بار الحاق آن بود که تصرف نماید چنان اول خود نشناخته [illegible] و عوض از غارت نه از نیت سپاهیان
منظور ایشان بود و بجهت حرکت سیاسیات [illegible] می پندارند تقصیه تاج الدین حبشی را با سایر اعیان و ارکان [illegible]
بغزنین فرستاده و لشکر روان کرده تا مرجان [illegible] رفت و تاراج نمودند و کفره ولایات غرجستان تصرف [illegible]
در آمد [illegible] و در آن حکم [illegible] ملک ضیاء الدین را با بعضی [illegible] در آنجا که نشسته سلطان غیاث الدین
مرجعت و سلطان شهاب الدین بتخریب قلعه [illegible] و چون این خبر مسموع سلطان محمد خوارزمشاه شد مانند [illegible]
با سپاهی [illegible] متوجه [illegible] و لشکر [illegible] در اول پای جلادت از حصار بیرون نهاد
دست بزم خوارزمیان [illegible] خوب خورده حریف میدان [illegible] خویش را [illegible] شهر کشیده [illegible] و قضاة
و علما و مشایخ را [illegible] سلطان [illegible] و عجز [illegible]
نامد نمایند که [illegible] سلطان محمد از [illegible] شد [illegible]
ولایت بود و از آنجا [illegible] سلطان [illegible]
پیشتر گرفت سلطان محمد [illegible] عازم خوارزم شد [illegible]
شد لشکر [illegible] و در مرو [illegible] چند روزی [illegible] و از آنجا [illegible]
داده در آن وقت عز الدین [illegible] از جانب ملک [illegible] ولایت [illegible] در آمد
داد که اگر سلطان [illegible] پسر خود را ملازم رکاب گردانم چون در آن [illegible]
ملک [illegible] خوارزم سلطان رسید و [illegible] بجانب [illegible]
[illegible] در آن وقت سلطان شهاب الدین که بجهت قلع [illegible] رفته بود [illegible] خوارزمشاه
بجانب مرو رفت و سلطان شهاب الدین [illegible] که [illegible] ولایات غرجستان سلطان شهاب الدین
[illegible] خوارزمشاه [illegible] مصالحه [illegible] و [illegible] رضا داده
نهاد و سلطان شهاب الدین لشکر [illegible] ملک [illegible] خبر وفات [illegible]
غیاث الدین رسید سلطان [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible]



و مرد [illegible] و تاج الدین [illegible]
کم [illegible] خوارزمیان [illegible] فرستاده [illegible] خبر رسید که خوارزمیان [illegible]
آمده [illegible] و شجاعت خود [illegible] با سپاهی [illegible]
بسوی [illegible] بالاخره [illegible] حضرت [illegible]
بر [illegible] خوارزمیان [illegible] خوارزمیان [illegible]
و کار [illegible] سلطان شهاب الدین رسید [illegible] شجاعت [illegible]
آورده اند که [illegible] سال [illegible] جنگ [illegible]
غالب [illegible]
و شوکت او [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] سلطان شهاب الدین [illegible]
ملک [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
شهر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
سلطان محمد خبر رسید که سلطان شهاب الدین با لشکری [illegible] عازم خوارزم است سلطان [illegible]
[illegible] فرستاده [illegible]
پادشاه [illegible] فرستاده [illegible] آورده که مولانا شهاب الدین [illegible]
بود [illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible]

[illegible]

خبر ... حال مال ... داد و از جانب سلطان شهاب الدین با لشکری آراسته شاه گریخته خوارزم و بسیاری جان ... 
و شاه شهر با ... لشکر کبیر ... شنیدن که ... آمد در سمت شرقی شط ... نجد نمود و فرمان داد تا ... 
... نمود و روز دیگر از آب عبور ... قشر او در خشم ... کرده در حین آن حال خبر رسید که 
... سلطان ... بمعاونت خوارزمشاه رسیده و از جانب قراختای ... 
انداز کرده ... با مداد آمد سلطان شهاب الدین ... استماع توجه آن فوج ... ناید و در ... 
بوادی وحشت ... گشته در شب ... اثقال ... بر هم زده ... خوارزمشاه ... 
در صد ... رسید ... لشکر ... برگشته فوجی کثیر ... از ... بجانب ... 
ایشان را با مال بسیار متصرف گشت سلطان شهاب الدین چون ... خود رسید و چار ... قراختای ... 
... کرده ... خود ... نموده سلطان شهاب الدین ... و احوال ... 
کشیده ... لشکر تاتار ... قلعه ... آوردند ... رسید که ... شاه ... 
... که ... سلطان ... مسرت ... و رسید عزت ... آنکه کفار ... سلطان ... لشکر تاتار 
بزد و مال سلطان شهاب الدین ... داده ... سلطان ... که ... مال ... بیرون ... 
... سلطان ... کسی از ... چون ... رسید 
از جانب سلطان ... آمد و پیغام از سلطان رسانید که ... عالم ... 
... از آنجانب ... و ... اکنون ... 
... که ... چشم ... 
... سلطان ... 
... سلطان ... 
... و ... از آن حال سلطان شهاب الدین ... 
... **ذکر ... شهاب الدین ... ایام** صاحب تاریخ ... آورده ... 
سلطان شهاب الدین ... فرمود ... سلطان ... 





... خوارزمشاه ... فرستاده ... خوارزمشاه ... نمود و ... 
... سلطان فرستاده ... سلطان ... قلعه ... 
سلطان ... از ... حکم ... 
... هرات ... حاکم ... هرات رسید ... استقبال نموده شهر ... 
... کمال ... اکثر ممالک ... 
... چون ... 
... آمده ... استقبال ... **نظم** 
... **؛** ... **؛** ... 
... 
چون ... 
... 
... **نظم** ... **؛** ... 
... **؛** ... سلطان ... 
... سلطان خوارزم ... 
... سلطان ... خوارزم ... 
... 
... **ذکر ... سلطان ...** ... 
این ... خوارزمشاه ... جلال الدین حسن حاکم الموت ... 
... 
... جلال الدین ... خوارزمشاه ... 
... پادشاهان ... 

مصاف با سلاطین بغداد برگشته برایت من که شمشیرم آتش فتح و ظفرست و خلق جهان کشنده از مشرق تا مغرب مسخر ساخته
معلوم کرده باشد و دیگر آنکه خلیفه بغداد در حال اتحاد و رسولی نزد جلال الدین حسن فرستاده که چنگیزخان را بر خراسان روانه دار السلام
نموده که اگر بار او همی پیش آید بدان قیام نماید جلال الدین حسن مسئول در ... و چنگیز را از خراسان بیغاره فرستاد
خلیفه با ایشان الزام نمود تا در قلعه ... آنکه ترتیب یافته خوارزمشاه و در عراق حکومت ... مغرب کار را از بار را آورده دیگر
آنکه خود را ... خوارزمشاه با سلطان شهاب الدین ... خوارزمیان ... شهاب الدین مدت خوارزمشاه ...
در میان ایشان چند ... خطی مخطوط گشت که شهاب الدین نوشته بود که ... خوارزمشاه ... ایشان
... رجب ... و ... اهل اسلام ... تمام ... سر ... ترکی ... 
که گویند پادشاه ... اسلام ... ازان خلافت ... خلیفه دار السلام و شریف ... 
بس ... خلافت ... فرمان ... فرستاد که کار شریف ... 
... مشرق و مغرب ... جمع آمده ... شریف ... ساخته چون این خبر
به خوارزمشاه رسید علما و فقها را جمع آورده و از ایشان استفسار کرد که خلیفه ... شریف ... از ... 
و دیگر آنکه ثابت است امامت ... منصوب ... که استحقاق این امر خطیر را سادات حسینی دارند که وارث
محراب و منبر ... خلافت ... ازوقع ... وقت ... 
قطع و قمع ... که بر اولی الامر واجب است ... منصب ... چون این حکم ...
علما و فقها ... و ... نام ... از خطبه ... بغداد ... 
... سلطان ... سعد ... خوارزمشاه چون ...
... مرحله ... گشته بود ... وزیر ... 
... و ... خوارزمشاه ...
... سعد ... 
... رسید ... خوارزمشاه ... سلطان ... 
... ... خوارزمشاه ... 





فرمان داد در ممالک آن پادشاه سکه و خطبه را بنام خوارزمشاه زیب و زینت دادند و رسولان با تحف و هدایا به دربار ... 
ارسال داشت ... خلیفه ناصر الدین ... در بغداد ... خوارزمشاه ... گشت ... 
... خلیفه ... شیخ شهاب الدین ... خوارزمشاه ... 
با خوارزمشاه ... خوارزم ... 
... شیخ ... خوارزمشاه ... سلطان ... 
... تاریخ ... خوارزمشاه ... 
... خوارزمشاه ... 
... شیخ ... 
... خوارزمشاه ... شیخ ... 
سلام کرد خوارزمشاه ... شیخ ... 
... 
... سلطان ... 
... خلیفه ... 
... شیخ ... 
... اسلام ... 
مردم حصاری ... خوارزمشاه ... 
... 
... 
... 
... سلطان ... 
... 

و از مصاحبت او کار رفعت و فتنه و فساد بر ساحت ملک جاری آمد و کوکب اقبال سلطان در حضیض زوال از اوج قبول
بحضیض وبال شتافت و هر روز صورتی نا ملایم بر صفحه ملک نقش می‌بست چنانچه در این اوراق رقم زده کلک در سلک تحریر خواهد
کشید [illegible] بیان توجه چنگیز خان در مملکت ایران و توران ناقلان اخبار آورده‌اند که در اوایل ایام دولت سلطان
[illegible] در نهایت ملک و دولت به مرتبه رسیده بود که خامه دو زبان را در توصیف و تعریف آن عجز و قصور [illegible]
و بازرگانان از مشرق و مغرب بی هراس و تشویش از تعب قطاع الطریق آمد و رفت می‌نمودند در آن ایام که چنگیز خان
[illegible] [illegible] [illegible] و التصرف جهان در گشت امتثال نموده بود و طوایف مغول [illegible] داده بود [illegible]
تمام بود و چون [illegible] در آن ملک [illegible] و [illegible] مطیع [illegible] که از برای جلب نفع اگر همه دینار است [illegible]
[illegible] اگر در [illegible] آتش در [illegible] بیشتر [illegible] در آن [illegible] احمد خجندی [illegible] بی بار و شخص دیگر از تجار [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از مغول [illegible] چنگیز خان
چون [illegible] [illegible] منازل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آمده بودند
ایشان را از آن منازل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چنگیز خان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] چنگیز خان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
آن دیار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مغول [illegible]
همراه احمد خجندی [illegible] بیار [illegible] چنگیز خان [illegible] پیغام داد که [illegible] از آن دیار [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]





جدال کرده تا تجار [illegible] که آمد و رفت ایشان مستلزم آبادی و رونق ملک است تمامی جمع و [illegible]
جماعت مذکوره [illegible] ترکستان که [illegible] رسیدند [illegible] حاکم آنجا بود که غایر خان [illegible] و [illegible]
یکی از آنها [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] غایر خان [illegible]
و عریضه بحضرت خوارزمشاه فرستاد که چنگیز خان [illegible] تجارت [illegible] [illegible] فرستاده
[illegible] [illegible] [illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
تا مغرب [illegible] ملک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ملک و دولت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ایران [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ایران [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] چنگیز خان [illegible] [illegible]
فرستاد و پیغام داد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پیغام [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اگر چه جنگی نشاید کرد ... [illegible]

[illegible]



[illegible]

ذکر رسیدن ... [illegible] ... مغول

[illegible]

که گرگ [illegible] پای بجهد و آنچه [illegible] شاید که از بند بادهٔ حادثه [illegible] بیرون جهد از آنچه توقف بود پس در [illegible]
وسعت [illegible] ایشان [illegible] که گفته است [illegible] شود از لشکر گان [illegible] مغول [illegible]
[illegible] بگریزد [illegible] تا [illegible] لشکر گان [illegible] سلطان [illegible] پادشاهی [illegible] گیلان [illegible]
از [illegible] سلطنت [illegible] چنانچه ذکر [illegible]
[illegible] ساعت [illegible] سلطنت [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] جمع [illegible] اگر جمع شده [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] اگر [illegible] خلایق [illegible]
[illegible] الدین [illegible] عرض رسانید که اگر سلطان [illegible]
در [illegible] لشکر [illegible] سلطان [illegible] عراق [illegible]
[illegible] التواریخ [illegible] که [illegible]
که [illegible] سلطان [illegible] رسید که این [illegible]
و این [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] رسید [illegible] حصار [illegible]
[illegible] که چنگیز خان [illegible] سلطان [illegible]
از [illegible] که [illegible]
عراق [illegible] لشکر [illegible] سلطان [illegible]
از ایشان که [illegible] سلطان [illegible] سلطنت [illegible]
چنگیز خان [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] رسید [illegible]





تمکین نموده [illegible] سلطان [illegible] و چون سلطان از [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] سلطان [illegible]
چنگیز خان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] عراق [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] لشکر مغول [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] لشکر مغول رسید [illegible]
[illegible] لشکر مغول [illegible] سلطان [illegible] گیلان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
ایشان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان
و اصول مغول [illegible] سلطان [illegible] مغولان [illegible]
[illegible] حصار [illegible]
آن [illegible] مغولان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مغولان [illegible]
[illegible] مغولان [illegible]
[illegible] مغولان [illegible] چنگیز خان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
چنگیز خان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

چو آمد دگر بار تا زاوش همه کنده موی و بخسته تن چنان است [illegible] کز آن [illegible] در ماه [illegible] چون

سلطان در آن جزیره وفات یافت [illegible] انجام نیابد یافته شد [illegible]

[illegible] ذکر [illegible] جلال الدین

غیاث الدین سلطان رکن الدین ذکر احوال سلطان رکن الدین بن سلطان محمد سلطان رکن الدین در زمان پدر حاکم عراق بود و بعد از

وفات پدر چند [illegible] در عراق [illegible] در قلعه فیروزکوه [illegible] محصور شد مغولان [illegible]

[illegible] از قلعه بزیر آورده [illegible]

[illegible] ذکر احوال سلطان غیاث الدین سلطان غیاث الدین در زمان پدر حاکم کرمان بود و در آن وقت که

سلطان [illegible] براق حاجب [illegible] شجاع الدین ابو القاسم [illegible]

[illegible] کرمان [illegible] سلطان غیاث الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] شجاع الدین [illegible]

[illegible] ابو القاسم [illegible] کرمان [illegible] سلطان غیاث الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سلطان [illegible]

[illegible]

سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر پادشاهی سلطان جلال الدین [illegible] خبر آورده اند که سلطان جلال الدین منکبرنی

خوارزمشاه در ایام حیات پدر پیوسته [illegible] با لشکر مغول محاربه نموده [illegible]





از جمله [illegible] سلطان [illegible]

از حضرت والد [illegible]

سلطان [illegible] رسیده [illegible] سلطان [illegible]

برادر [illegible] سلطان که در خوارزم بود [illegible] نود هزار سوار [illegible]

[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان جلال الدین [illegible] خوارزم [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] خوارزم [illegible]

[illegible]

سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible]

سلطان جلال الدین [illegible] لشکر مغول [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

بود و لشکر هم پران شد عاقبت چنگیز خان بنفس نفیس بر سر سلطان جلال‌الدین کیشتر ازین عازم غزنین گشت و گت خان چرخ
توقف و بی رس و دور رفت تورخ چینش بار لشکر یابان سلطان جلال‌الدین شده امرا و سپاه مجموع پریشان گشته سلطان
با جمعی از خواص بطرف هندوستان روان شد و چنگیز خان محمود و بوج الکوت غزنین نصب کرده و خود بر تعاقب سلطان از
عقب سلطان ایلغار نموده در کنار آب سند بسلطان رسید سلطان بیچاره را ز پا ده بر مقصد تقریر بیست برنامش دوازده
جا چار جانان برگردید صف ... در ... از صباح تا زوال آتش پیکار در نیایش اشتعال داشت آخر مردم کم
از مغول بر میمنه ... که اهالی آن در حیز ... نگهبان ... امرا ... سلطان بر ... باقی مانده اندر ... اقدام ... ان
صد ... و ... اوشش نمود که جمع لشکر چنگیز خان ... بازوی او ... بخته آورد دانسته که اگر بیستم
دستان دستبرد ... در ... فاشتره ... کشته ... و اگر ... دران کارزار ... چیس ... رسم بارگی
سوی ... چون دید که ... در ... آتحتم ... خواهد گشت لاجرم حرم و فرزندان خود را بدرود کرده چتر
خویش را از دست ... ازد ... که ... بر ... به آب ... از ... که ...
و ... بود تا ... بر ... آب ... از ... اهنگ ... از ... دور ... گشته ...
... سلطان بسلامت از آب ... شده ... چون سلطان ... شد از پشت
بر ... چتر ... بر زمین ... زده ... از پشت اسب ... گرفت ... آفتاب ... شمشیر ... از آنجا ...
جنباند ... خدمت یافت ... بعضی از اهل تاریخ گفته‌اند که چنگیز خان ... آن ...
که ... در ... بزرگ ... است ... که ... چون تو فرزند ... آورد ... است که ... چشم ... شود ...
... سلطان جلال‌الدین از زیر چتر ... در ... برزد ... چنگیز خان ... چشم ... چنگیز
... بکار ... زیرا که ... شیر ... که ... بگوید که در ان زمان چنگیز خان با فرزندان ... چنگیز
... آفرین کرده گفت ...
بجهان نزاید ... پسر ... شیر ... دلیر ...
... جهان ... که ... در ... ان ... الغصه چنگیز خان ... در ... سیاست ...

ذکر ... سلطان جلال‌الدین سلطان محمد خوارزمشاه در باب تاریخ آورده اند که سلطان جلال‌الدین ... از ... رسید
رسیده ... چند روز در آنجا ... قرب ... تا ... خوارزم ... حال ... رسول ... بر ...



مجتمع شده در ... متوجه دیار ... وقت ... نزد شمس‌الدین ایلتمش که از جمله غلامان سلطان شهاب‌الدین ...
فرستاده پیغام داد که ... بر ... اگر ... موقوف ... کرده ...
و منصور ... خواهد بود و ... پیغام ... که ... و ... از ...
آنجا که شجاعت و دلیری و ... در عالم ... شمس‌الدین ... کرده ... نگاه ... ترتیب
و ... وقت ... رسول ... با تحف و هدایا ... سلطان فرستاده ... رسیده ... که همراه ...
در باب ... گفت که ... سلطان ... بر ...
با ... فرستاده ... وفات ... شده و ... رفته ... لازم ... شده
... استقلال ... بسیار ... رسول ... چنگیز ...
... فرستاده ... بجانب ... کرده ... استیلا ... دست ...
و ... از ... سلطان ... چتر ...
از ... و ... چون ... در ... ایشان ... چون آن دیار ...
تصرف درآمد ... مدت ... زمام ملکت آن ... ساطان ... بر ... روز ...
... سلطان غیاث‌الدین ... بر ملک ...
گشته ... او ... در ... کشته ... در ... ایران ... افتاده
از ... کرده و ... شد ... شده ... رسیده ... سیرت ...
و ... استقبال ... سلطان ... کرمان ...
گشته ... براق ... بعد ... ساعت ... و ... نفر ...
نفت ... براق ... بنا ... از ... ولایت سلطان ... براق ... سلطان ...
او ... بیکاری ... پیغام ... که ... خواهد ... از ... بجانب ...
... کرد ... چون ... تجربه ... رسیده ...
دیون ... بر ... تحت ... ملک ... بعد ... از ...

بهتر خواهد بود چون این عرصه را و فتنه که چون حشم سلطان بیشتر از متعلقان سلطان هر که در شهر بود بیرون نمود و چون خبر
قوت اتحاد و وحدت منکسر شد لاجرم بجانب شیراز و صوب پارس شتافت و از گشت چون بکوار رسید رسولی نزد اتابک سعد
فرستاده او را از توجه خویش اعلام داد اتابک پسر خود را با پانصد سوار و پیشکشهای لایق و اسبان تازی و استران و صد
نفر غلام ترک چینی و اسباب فرشخانه و تشت و آبدارخانه و کنیزان حوروش بحضرت سلطان فرستاده عذر خواست که حق
ازین قسم خورده ام که هیچکس را استقبال ننمایم التماس آن دارم که تقصیر این بنده را ببخشید و دختری که در شرف
جان پرورش داده ام در سلک ازدواج کشید و در وقت سلطان تحایف او را قبول و رسم مصاهرت را بعمل آورد چند
روزی در نواحی شیراز بعیش و نشاط مشغول پس از ان بجانب اصفهان عزیمت فرمود و الی آن ولایت اتابک علاء الدوله
دیلمی پسر خود را با تحف و هدایا و پیشکش بسیار بحضرت سلطان فرستاده او را باعزاز و احترام تمام و خلعتهای خاص
مقرر داشت چند روز موکب سلطان از اصفهان عازم آذربایجان شد و در ان حدود اتابک اوزبک حکمران بود او را
خبر رسید سلطان اعراض نموده ملک ببرد و دکرد در حکومت اتابکان آذربایجان نهایت بی نهایت حجم وحشم اشیاء
بحضرت سلطان شتافته و هر یک بعز اعزاز حال در مرتبت و شرف یافته چون خلعت حیات اتابک سعد را بحکم تقدیر از ناکجا نمایش
و شمال جلالش در ریاض اقبال سر برکشید دست هزار سوار و هزار ابرار تفلیس که دارالملک گرجستان بود عازم گردید
که سلطان سر مرتبه لشکر بغراق گرجستان کشیده و هر دفعه بر آن طایفه غالب آمده نهب و غارت بسیار نموده از جمله
ایشان را هزیمت فرموده و مساجد را اساس بنا نهاد در دفعه آخر مهر وصل نشده که براق حاجب لشکرها فراهم آورده عازم
عراق است سلطان بعزم عالم گرد و موکب او استقبال دور حمله روز خود را باصفهان رسانید سوارکان کرمان بسایه او
چون از ورود موکب سلطان اطلاع نموده مطیع و منقاد گشت از عزیمت خود پشیمان شد تحفها و پیشکشها بدرگاه عالی بحضرت
سلطان فرستاده و ابواب معذرت بگشاد سلطان قسم عفو بر جرایم او کشیده مهاد درین وقت مهمات ملوک بحضرت
المعظم کمال الدین بهنفاذ در سلطانی بجزم کرد جانب سلطان و برودشتی زمستان خواب که غزو بگشادی زمستان
از عزم و تهی که روز کار بر کرفته بنه و کام دیگر بر از ایشان که دوم خبر رسید رسیدن روزگار که داد خصم را تفلیس و اوطان
چون موکب سلطان از اصفهان بطرف آذربایجان در حرکت آمد چون ساعت آن وقت حیله و کار و حیث آن سلطان و دولت
گشت لشکر کوه زمستان فراز را بر حصار خلاط که در محکمی و استواری بحصار گردون برابری نمودی رسانید و انواع محنت





حصین و حصن حصین را محصور کرده بعد سالی کار آن حصار بولات شام و قیصر روم توسط جستند و هر یک از ایشان تحف
بحضرت سلطان فرستاده التماس نمودند که سلطان تسخیر آن قلعه کوتاه دارد و در رد محل ایشان التفات نفرمود و فتح عزیمت کرده
بنا بر آن در روم و شام لشکر اتفاق کرده در طریق محاربه سلطان خیمه زدند اول او آن سلطان را لشکر مرض بر خود
رنجور و سستی که دیده بود با وجود ضعف صحت رنجیده و از ستقبال نمود و در نوعی آتش پیکار اشتعال یافت سلطان
از جمله چون آنجه در پی بود ... چون سپاه سلطان بر بالای کوه سوار و در پیکار شعلها برافروختند و بر مقدمه
بود که بر خصم غالب آید سلطان ضعف قوی گشته از نگاه بجانب لشکر شام سوار شدند بعضی از خواص التماس کردند
در گذشتن سعی بسیار فرمود سلطان ... ایشان کرد و بعد اعراض سلطان نیز از روی کراهت حرکت نمود و لشکر بازگشت و عطا
بود و فتح آن نشد و محصول اشاره وجود آمده کر برکردانشد سلطان بنا چار با خلاط آمد و در آن وقت خبر رسید که لشکر تاتار از خراسان
توجه بجانب سرحد شام و روم فرستاده چهارم او را که لشکر تاتار از آب آمویه گذشته و در جوار جرجان که در جمیع ولایت
از جنگ و جهاد لشکر کشیده کرمان و عراق و بلاد و ممالک مغول چون ستم کرده و از جمال بر لباد عجلت و از شاد بسلامت که
هر روم که کوه ... نیز گذشته آسمان که پیش سلطان که بدیگر کشایند از روی چوگان گذشت بر آمد و دیشان بغیر سلطان گوش
حجت خوشی نیز و دست از پیکار و بازار کار دارد کشیده و هر جا که قسم فرمودن و قضی شد دیگر باره خبر رسید که بولاعون ...
رسید سلطان یکی از خواص را بتحقیق فرستاد و خبر شخص بیاورد و با شخص نیز خبر رسید شیخ مرد را از روی گذشته بهمدان
کر لشکر تاتار بجانب ایشان در آمده بر سلطان رسید و خود و نوبت سلطان از ان خبر پریشان شد و بکفایت و غیرت از او
ضعف دولت و نشان ملکت و از جانب لشکر تاتار پیوسته بر وی که بر سید بر همدان آید بهر جانب شدند و دولت مرد از جمیع دوست
بانجام جمیع مرد و روی سلطان که سلطان از لشکر ... بار سید بر ... بر اسب سوار شده از او بر فراز کوه که گرفت و صحرا تا ساحل
بکشید تا جمعی از ایشان بکنار کشیده روز خفیه بر حسب فرمان باز و سلطان بجنگ فرار کرد از جمله با خود را وقت بیرون رفت
و هم رفت و جمع را از جهان سلطان بیرون و همراه شد تا حال سلطان آن شد که چون خود را از ان ورطه ببیرون آورد و در جهت
اهل خیل بکنار کوهی از کوهها از اسب فرود آمده بجانب پیش رفت جمعی از خود از اسب در پی رسیده او در آن میانه که کسی بر او ...
و چند منزل که در خواب بود و چو نگاه بحرمش فرستاد و قوم دیگر گفتند که خیال شاه در آن مکان سیاحت کرد تا عهد خود
را خود از زیست جهان در گذشتند و در گلستان جز نام و نشان ازیشان نشنید و ولاد چگیزخان بهرام هر در خود رسید و کردند

[illegible] ... سال [illegible] ... ترکان خاتون [illegible] ... بیرون [illegible]

[illegible] ... حکومت [illegible]

[illegible] ... نیز [illegible] ... کرمان [illegible]

[illegible] ... حکومت سلطان حجاج [illegible]

[illegible] ... کرمان [illegible] ... حکومت [illegible]

[illegible] ... حکومت رکن الدین [illegible]

[illegible] ... حکومت [illegible] ... کرمان [illegible]

[illegible] ... حکومت جلال الدین [illegible] ... بن قطب الدین [illegible]

[illegible] ... پادشاه [illegible]





پادشاه خاتون در وقت فطر در ماه رمضان کشته شد و او را پسری بود قطب الدین محمد نام [illegible]

[illegible] ... حکومت [illegible] ... قطب الدین [illegible]

[illegible] ... کرمان [illegible]

[illegible] ... حکومت مظفر الدین محمد شاه [illegible] ... مظفر الدین محمد شاه [illegible]

[illegible] ... پادشاه [illegible] ... حکومت کرمان [illegible]

[illegible] ... کرمان رسید حکومت [illegible]

[illegible] ... حکومت قطب الدین بن مظفر الدین محمد شاه [illegible] ... وفات مظفر الدین پسرش قطب الدین [illegible]

[illegible] ... حکومت [illegible] ... کرمان [illegible]

[illegible] ... کرمان [illegible] ... سلطان [illegible]

[illegible] ... قطب الدین شاه جهان [illegible]

و در سه و عمارت بیگ امیر شیخ و جوشیخ بهمان وقت نیابت از وی دختری ماند موسوم بخان قتلق و عقب محمد شاه بالاخره
در سلک ازدواج مبارز الدین محمد مظفر در آمد و جلال الدین شاه شجاع از آن خاتون تولد یافت خطه ممالک کرمان حسب الامر
اولجایتو سلطان بجلال ناصر الدین متوقف گشت و مدت سی و پنج سال حکومت کرمان کرد و بعد از فوت اولجایتو سلطان که موجب
ورخاندان چنگیزخان را رو یافت مملکت بتصرف شرف الدین محمد بن مظفر منصور بن حاجی از جمله اقربای او بود از زوجات
چنگیزخان سمت گزارش خواهد یافت والله اعلم **ذکر ظهور دولت چنگیزخان بیان آن** راهیان اخبار و ناقلان آثار
فصاحت مجمع مورخان تاریخ سلف نسب چنگیزخان را از قراری که در تواریخ احوال سلاطین ترکستان بعون الله الملک المستعان
قلم مشکین شمامه خواهد ساخت و بذکر مادرات و دو تهات بلعوی شمار در کتب مستطاب خواهد پرداخت بیان
جن نوح علیه السلام رسیده و این کمینه بنده درگاه عالم پناه که مامور بتالیف این رساله همایون ولی نامه بماوراء
ربط کلام از احوال تومنه خان که بسیم جد چهارم چنگیزخان و جد پنجم امیر تیمور گورکان است ابتدا نمود و در توای
معروض است که حضرت حق جل و علا تومنه خان را نه پسر کرامت فرمود و از آنجمله دو پسر توام بودند یکی قبل خان جد چنگیزخان
و دیگری قاچولی بهادر جد هشتم امیر تیمور آورده اند که شبی قاچولی در خواب دید که از جیب قبل خان ستاره درخشان
طالع شده چون باوج فلک رسید تاریک گردید بعد از آن ستاره دیگر آمده غارب گشت همچنین تا در مرتبه چهارم
از جیب او اختری درخشان آمد که از نور شعاع او اطراف آفاق منور گردید و آن ستاره بچند پاره شده و هر یک
روشنی افکند و هنوز در میان روشنائی باقی بود بعد از آن غایب گشت قاچولی از خواب بیدار گشته خواست تا پدر را
مناسم و ابوی خود صحبت دید که شبی از جیب خود ستاره پیدا گردید بدر آرزو کرد و بخواب رفت و در این مرتبه دید که از جیب خویش
کوکبی طالع گردید و ناپدید گشت و همچنین تا هفت کوکب دیگر ظاهر و برطرف شد و در نوبت هشتم ستاره جسیم طلوع آمد که از اشعه
اطراف و اکناف جهان روشن گشت و در نور هر چند کوکب کوچک جدا گردیده هر یک از آن کواکب خطه را منور ساخته چون کوکب
بزرگ آفل گشت ستاره های کوچک بهمان روشن و منور بودند چون از خواب بیدار شد صورت واقعه اول و ثانی را بعرض
ترتیب دهت تومنه خان تعبیر نمود که چهارم پشت قبل خان چنین عالم گیر حکمران خواهد گشت و هشتم پشت تو نیز پادشاهی عظیم الشان
خواهد شد القصه قبل خان و بعد از آن پسر شد پسرش که نام بر تان خان بود و بعد از آن پسر او بر زبان ادر بهادر گشت و مهر عزت
مستولی شد که تیمور چین در عهد دولت او چنگیز که پای او زنده و در بیرون نهد در ایام دولت او بهادر را اکثر خبر مستقیم شد و مهر گشت





مرتبت و قاچولی برادر بهادر امیر المومنین سپاه در امیر پرستش امید و همی پر لاس تولیف فرمود و بسبب تمامی پراکندگی امیر
در زمان سی و از فرزندان تیمور دو برادر در میان ایشان منکوکا بهادر از همه بزرگ بود و دو بعد از فوت پدر با اتفاق
اعیان لشکر بر تخت خانی متمکن گشت و لشکر مغول را جمع نموده بر سر تاتار تاخت و آنقدر ایشان را در قید و بند در آورده
تغیه او ارزاو و توق فرزندی متولد شده آورده اند که چون از توق خاتون منکوکا بهادر در اوسال لشکر مذکور رسید
ذریت و مشیت الهی چنین رفته بطالع میزان در ضمن ایام اولوق وضع حمل او شده پسری بود او را پدر نام تموچین نهاد و چون
بسن رشد و تمیز رسید موسوم بچنگیز گردید گویند وقتی که از مادر متولد شد قطره خونی در کف دست منعقد بود و منکوکا
دانسته چنانچه خون ریزش بمرتبه رسید که بهرام خونخوار گشت بعد از آن چنگیز چون طالع ولادتش میزان بود و میزان برج باد
هیئت زوال ان برج جمع شده بود در ایام حکومتش چندان بادیه ها زر و زنبیل که نهال نفس چنین هزار هزار در تموز
در حیات دوات و آبر حاکم بود که از مشتری چنانچه مشتری چشم از آن در اختر بیان خواهد آمد اما مولف حبیب السیر در ذکر
آن حال که مسعود بیناره در برج میزان اتفاق نموده سال چو پس چنگیزخان بر تخت سلطنت بود و هر صورت شده در خواب مقرر
هر دو است و در آن شده حیرانکه یکی مشرق و دیگری مغرب رسید و هر دو تیغ خود را که برادر بهادر داد که از خواب بیدار شد
صورت خواب را مادر گفت مادرش گفت بانکه فرزند تو بعد از استیلای بر مشرق و مغرب عالم نمود در تاریخ مغول مسطور است
که چنگیزخان در سیزده سالگی و سن پدرش سیزده سالگی بود تا از طفولیت بدولت رسید که در دو جهات ایل افتاده و از آنجا که مشرق
و مغرب قرار گرفته بود و هر ملکی که مرافقت نموده بود نجات می یافت چنانکه بعضی از جابلی بشریعه حرفه دولت و جلال برو فرود
دخیر بسیم باد و مخالفت آغاز کرده و وقتیکه وقع او جمع گشته و بر سر او سوار شده چون خطا را قرب رود و تا
بدولت اونگ خان که بکثرت لشکر و وسعت کشور از خانان ترکستان پیش بود نهاده و دل بر جلالت او در
اندک زمانی از دو فرزند بیش و یکی فرزند و حسن کفایت و لطف کردار از سایر امرا او نگ خان بر تری جست داو نگ خان
به شورت و صواب دید او کارها را انجام می نمود و غایت جمال التفات بروز ورسید درو حشتان خبر و قع او بر خلق و از شکری
رسانیدند و او بحشان ایشان را قبول نمود و با مرو حه که از امرا چنگیز خان ساکن بود در جمعیت با پسر او نگ خان که سنگان نام
گشت چنگیزخان در اوب وی بر رفتن سلام گردید و با او نگ خان که در حشم و تمام او فرو دانست را در دو سه مرتبه شیوع ساخته ان
جمیع حکایت را بعرض پدر رسانیده و او را از چنگیزخان متوحش گردانید عاقبت او نیز قصد چنگیزخان کرده و بالخمره او مسلح خان

دیگر که در وقت عمر ... چنگیز خان ... [illegible]

[illegible]





[illegible]

حکایت وصیت چنگیز خان با اولاد

[illegible]

پیام و نیکو تدبیر که [illegible] داروغه و بر خراسان و [illegible] قطعه [illegible] ترکستان [illegible] داده [illegible]
و کلکلان [illegible] بمخالفت چنگیز [illegible] بر احوال [illegible] و بر [illegible]
[illegible] چنگیز [illegible] رسید [illegible] دو هزار [illegible] فتح [illegible]
[illegible] بر ایشان [illegible] و [illegible] سلطنت [illegible] داد [illegible] بر [illegible]
[illegible] کرد و [illegible] قربت [illegible] و در [illegible] لشکر [illegible] بر ایشان [illegible]
[illegible] و [illegible] قتل [illegible] که [illegible] بود [illegible] کرده [illegible]
[illegible] و در [illegible] که [illegible] و [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] و [illegible] چون [illegible] خان [illegible] و [illegible]
[illegible] و در [illegible] که [illegible] چنگیز [illegible]
[illegible] بر [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] اتابک [illegible] خان [illegible]
[illegible] پیام [illegible] و [illegible] خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] و [illegible]
[illegible] ملک [illegible] و [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] و [illegible] عالم [illegible]
[illegible] و [illegible] بر [illegible]
[illegible] چنگیز [illegible] خان [illegible]





و معاونت [illegible] و [illegible] و در [illegible] دو روز [illegible] و در [illegible] و تضرع [illegible]
از [illegible] جنگ و قتل و [illegible] لشکر مشغول گشت [illegible] بهم [illegible] تقدیم [illegible]
سپاه [illegible] و [illegible] از [illegible] سپاه [illegible] و [illegible]
آن [illegible] چون [illegible] چنگیز [illegible] اتابای خان رسید [illegible] لشکر [illegible] چون [illegible] برشان [illegible]
[illegible] چون [illegible] ختا و [illegible] خان [illegible] چنگیز [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] و [illegible]
لشکر [illegible] و [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] و [illegible] سپاه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] چون چنگیز خان [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] و [illegible] بر [illegible]
و [illegible] چنگیز خان [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] و [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] خان [illegible] و [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] و [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] و [illegible] چنگیز [illegible] خان [illegible]
[illegible] و [illegible] کشتی [illegible]
و [illegible] و [illegible] خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] خان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible]





[illegible]

وقت آن [illegible] افراز [illegible] چون [illegible] بیت [illegible] و لیکن بزرگان گفته‌اند که [illegible]
ضعیف [illegible] مرت [illegible] خصوص [illegible] اگرچه در کتاب [illegible]
[illegible] که [illegible] مسافت [illegible] ملک [illegible] اگرچه [illegible] سفر [illegible]
که [illegible] بچگان [illegible] چنانکه [illegible] فرستادم [illegible] جهت [illegible]
[illegible] بتاتار [illegible] ایلچیان [illegible]
را [illegible] فرمان [illegible] تراست [illegible] و هم [illegible]
صاحب [illegible] الدین [illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible] فرموده [illegible] آمده [illegible]
و [illegible] حضرت [illegible] اکثر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] مغول [illegible] آمده [illegible]
و دیگر [illegible] **توجه موکب ظفر کوکب چنگیزخانی بجانب ایران** چنگیزخان [illegible]
رسید [illegible] و کارفرمای [illegible] اسلام [illegible] شام [illegible] کرده [illegible]
[illegible] ملک [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] که [illegible] چنگیزخان چون [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible]
[illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] و سایر [illegible] ماوراء النهر [illegible] بنجار [illegible]
اوایل [illegible] سال [illegible] بر [illegible] لشکر [illegible] مغول [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] لشکر مغول [illegible] چنگیزخان [illegible]
در میان [illegible] لشکر مغول [illegible]
آن [illegible] و [illegible] چنگیزخان [illegible]





[illegible] چون چنگیزخان [illegible] رسید [illegible] گفت [illegible]
[illegible] پس [illegible] مغولان [illegible]
[illegible] علما و فضلا [illegible]
و [illegible] چنگیزخان [illegible] بالای منبر [illegible]
[illegible] مردم [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible] مسلمانان [illegible] لشکر مغول [illegible]
و [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر مغول [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible] چنگیزخان لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
مغول [illegible] چنگیزخان [illegible] لشکر مغول [illegible]
[illegible]
[illegible]

ایشان را از دخول بلخ [illegible] شهر [illegible] در میان [illegible]

[illegible] لشکر مغول [illegible] چنگیز خان [illegible] امان [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] حصار [illegible] مغولان [illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible] لشکر مغول [illegible]

[illegible] چنگیز خان [illegible] مغولان [illegible]

[illegible] ذکر تسخیر [illegible] کشته شدن [illegible] [illegible]

[illegible] چنگیز خان [illegible] لشکر [illegible] مغول [illegible]



[illegible] لشکر فرستادن [illegible] عقب سلطان محمد [illegible] چنگیز خان [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] مغولان [illegible]

[illegible]

گرفتاری ... و جبال و انجام کار ... مذکور شد ... آورده اند که چون امرای مغول ... [illegible]

[illegible]

... لشکر فرستادن چنگیز خان بجانب خوارزم و استیصال سلطان محمد ...

[illegible]





[illegible]

... بجانب ... [illegible]

[illegible]

ملک خراسان معمور بود و اما شهر مرو از همه آبادتر بود زیرا که هشتاد و سال سلطان سنجر سلجوقی در آنجا سلطنت و مقر دولت بود و
چندان عمارت عالیه در آن شهر ساخته و چندان فضلا و علما و شعرا و حکما در آن خطه جمع گشته بود که وهم را قوت تعداد و حصر
از شمار آن نیست از آنچه گفته اند که امیر آن ولایت را فرزند انتخاب نمودن حضرات و پسران و ارباب صنعت به هشتاد هزار
لشکر مغول حصه نمودند که بعد از تسخیر مغول را رسید کسی ... السید عز الدین نسابه را با چند نفر دیگر
حکم رفت که نفوس مقتولان را تعداد آورند آنچه ... هزار و هزار و سیصد هزار و کسری تشخیص داده شد قرار ... قتل عام
شهر پر جمعیت ... از مرو ... **ذکر کشته گشتن خلق ... زمین نیشابور و قتل عام** آورده اند که چنگیز خان هم از
... شهر ... را با ... تغاجار را با جمعی کثیر گذارده بود ... هزار سوار به تسخیر نیشابور مامور ساخت چون مردم آن ولایت
از بیم لشکر مغول مطیع گردیده شهر را محکم و حصار و بروج را مستحکم نموده سپاهی و رعیت ... بودند ...
الکه سه روز از طرفین ... تغاجار از دست ... تیری ... خورده ... لشکر ... و ... سبزوار ... و در انجا ... قتل و غارت ... ساخته ... هزار کس ... رسانیدند ... تولیخان ... مرو و ...
... را اطلاع افتاد آتش ... در التهاب آمد لشکر فراوان و سپاه ... متوجه نیشابور شد ... چون ... از ...
بود نیز از ... آتش کین ... را ... اکبر شه ... و ... اهل شهر ... هلاک ... بر ... نهاده ... در آن
بکار ... سه هزار ... و سیصد ... و ... برده ... دیوار ... بودند ... شکسته
میدانستند که کوشش را فایده نخواهد بود ... رکن الدین ... ابراهیم ... تولیخان فرستاده ...
نمود تولیخان ... هیچ ... در ... چهارشنبه اول صفر ... بقتل و غارت
کشودند ... تغاجار ... پسران ... تغاجار ... و ... حمله ... و
ویران ساخته ... ایشان ... آورده اند که ... شمار کشتگان نیشابور ... هزار و ... هزار ...
**ذکر تسخیر ... هرات ... لشکر مغول** تولیخان ... هرات نمود و در آن وقت ملک شمس الدین ...
از قبل خوارزمشاه ... هزار مرد ... حصار ... بود تولیخان ... از امیران مغول را که
... با چهار ... مسلمانان نزد اهالی هرات فرستاد که ... طاعت ... چون ...
با ملک شمس الدین گفت که ... تولیخان ... که با ... و سادات ... اشتغال ... شهر ...





ملک گفت ... را ... مطیع ... گردیم ... تا ... شمشیر از ... ایشان ...
و بروج و باره شهر را مضبوط نمود و مبارزت را آماده شد و چون خبر ... تولیخان رسید ...
و مغولان گفت تا یورش ... شهر ... از ... مغول ... هزار و ...
... ملک شمس الدین ... مردم هرات ... ماندند ... گشته ...
... و ... در جنگ ... تولیخان ... سوار ... حصار آمده ... بر ... که
تولیخان ... اگر ... جان و مال امان خواهید باید که ... در آیید و آنچه ... خوارزمشاه ... از ... که
چنگیز ... پادشاه ... اهل هرات ... بعد از ... شمس
الدین ... جامه باف که ... یک ... دست ...
... اهالی ... آمده ... ده هزار نفر ... خوارزمشاه را
کردند ... بودند مغولان ... و حکومت هرات ... تولیخان ... شد
و ... چون ... گذشت ... خبر رسید که سلطان جلال الدین ... مغولان
... کشته ... ملک ... مغول ...
و ... مشغول شدند چون خبر ... چنگیز خان رسید ... تولیخان ... گفت اگر ... ایشان
بودی ... در این ... هزار مرد ... هرات ...
مقرر داشت که ... اهالی هرات ... مغولان ... شدند
با ملک ... هرات ... مغولان
هرات رسید ... و ... مغول ... کشت
مغولان ... هرات ... حصار ... سوی
... هزار ... در آن ...
در ... هرات مولانا شرف الدین خطیب ... هرات ... کرده
آمد ... شدند چون ... هرات ...

[illegible] خوارزمیان چون [illegible] آن کشته [illegible] بیگر [illegible] آمده [illegible] چند سال [illegible]
خوب بود که اگر کسی [illegible] کشته زنده مانده بود [illegible] دیگر [illegible] هم [illegible] مغول [illegible]
[illegible] من [illegible] مغولان [illegible]
[illegible] مغولان [illegible] گفت که [illegible]
گفت [illegible] سال [illegible] چون [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
کردم [illegible] چنگیز خان [illegible] گفت [illegible] ولایات خوارزمشاه [illegible] مردم [illegible]
[illegible] من چنین [illegible]
[illegible] چون [illegible] نام مبارک او [illegible]
[illegible] بزرگان [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
حکایت [illegible] جهان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] خان و جغتای خان و اوکتای [illegible]
[illegible] قوم [illegible] چون [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] لشکر مغول [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] مغول [illegible] شهر [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] مغولان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]





از [illegible] مغول [illegible] دروازهای شهر را بستند و [illegible] حصار خود [illegible] لشکر مغول [illegible]
آن [illegible] شهر [illegible]
در [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] مغول [illegible]
[illegible] شیخ نجم الدین کبری [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] مغولان [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] مغول [illegible]
[illegible] شیخ مقتول شد [illegible] مغولان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] رسید [illegible]
حرکت خان [illegible] چنگیز خان بجانب ترکستان چون چنگیز خان [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible] غزنین [illegible]
[illegible] فرزندان [illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] فرزندان [illegible] ترکستان [illegible] چون بخارا آمد [illegible] صدر جهان [illegible] شیخ الاسلام [illegible]
[illegible] عالم [illegible] صدر جهان [illegible]

یکی از وعاظ در حضرت خانی چون شرف صحبت دریافت چنگیز خان گفت که مرا پیش مسلمانان اعتقاد هست
امر عظیم هست آنچه تحقیق میشود مشابه چه هست جواب داد که جناب بیان نما پس پرسید که عرض مسلمانان
ایشان امر معروف و نهی منکر و رسیدن مغول و بعد از پنج بیان مدعا نمود که خدای بزرگ را چیزی که همه عالم و اهالی عالم
با هر صنع و هر کدام از آنها فرستاده و بر حق خبر از خبر مصطفی نموده و بر شر نهی کرده چنگیز خان از این سخن متوقع شد و گفت
منهم با و شما هم هر روز شکر خدا میکنم سیام و ادعا کار این مرتع حیام بنیادی گشته که در روز نیز وحدت آن
عرضی بمراجعه نمود پس کرده چنگیز گفت این خبر خوب هست دیگر گفته که ... کی در روزه نمود و گفت همه خوب است
زیرا که دریا بوده ما همه از نور حق آفریده اند چون در کعبه از خود در هر صبح کرده شکر انعام بجای آورده دیگر گفته که
امر خدایست که فقیر اگر زکات دهند چنگیز خان این امر را قبول فرمود دیگر گفته که خدای را حاجت
حکم فرموده که هرکس طاقت در عبادت انعام انجام ندارد و گفت این حکمت است امر حق چه بجمع ملک هست
وعظ گفت و بعد از آنکه هیچ امر اسلام سپارد درد از این جهت اختیار رسانید چنگیز گفت غریب را در همه جا بیتر آن گرد دوران
وعظ و قاضی از مجلس بیرون آمدند و قاضی گفت چنگیز خان از مسلمانان در هر روز که اوست اسلام را قبول کرد و ... گفت
انکار مسلمان بیش آورده اند که چنگیز خان از آن سرزمین به بخارا رسید که سادات و قضاة و علما و مشایخ شما از
خوارزمشاه چیزی بدیوان سپرده که سه دانگ آن مال به حقیر خود در امیر حاجب بدهید چنگیز گفت از آن که دعای ایشان در حق خوارزمشاه
از آن اکرام چنین شناختم و امر فرمود از جمیع تکالیف معاف باشند همچنین رقیب هر دعا که بانیه منسوب باشد پس پیر یلیغ داد که
سادات و مشایخ جمیع ممالک از هر تکلیف آسوده بود و حکام و غیره اینها مطالبه نکنند چون مضمون این سخن گذشته
جوجی از دشت قبچاق معاودت نموده تو کل جلال معزم ورزش ختا بجانب گشت آمد ذکر احوال کار چنگیز خان و وصیت نمودن
او با فرزندان آورده اند که در آن هنگام که چنگیز خان عازم ختا بود در اثنای راه چون به مرحله چهار طرف رسیده
پسر از آن چنگیز خان در شب خواب دید که نام سپهر که در آن نوع علامت برسید و بیمار شده دانست که هنگام ارتحال است
و خورشید دولت روی به زوال آورده حکایت نقر بر بدفتر چنگیز که از برنا و پیر ایشان لطف خدا افزون و در راه
قضا در مزرع حیوة برگ عمر بکسر نمی دید که حالت خسته ... آورد او به جمعه امیر تولوی را حضر ... نشسته و بسر خواست که تو میرو را
پوزش ... و از دیر شنت و جمعه جواب امر و ولت بر گردن هیچ صاحب تو گفتند که مخفی ... از





پسر و در هنگام ارشاد و موعظت بحضار فرزندان و نوبیان فرمان داد چون مجلس بحضور همه حاضر شدند فرمود که بر شما ظاهر
و واضح و لائح خواهد بود که دنیا مقدار و جهان نا پایدار بسرای آخرت و حیات مخالفت هست هر که از ملک عدم قدم
بکشور وجود گذاشت با چاره صانع حاجز ابر ستر آجال بادیش داده و هر کس در این مرحله عمر و بعضی رمنود و هرکس از
در و از وجهات مرون خواهد برد و این حیات که لامحاله پایان نیکارگی بباید سپرد و خصوص مرا که صبر با روح بخش
جوانی و شراب روح بخش از خیابای بدن گرفته و شهد تلخ سپرده ایام و نومید شباب از جان و دل چشم در خمار
است و دل در حسرت مصاحبت عالم دیگر جایز هست و جای روح از نشیمن تن مانده و جسم از وصل نظر نموده و سوی ملک عدم میل
اکنون وصیت من آن است که باید فرزندان یکدل و یگانه باشند بوده باشند که طریق نفاق در پیش گیرند و تمین و وفاق خویش اتفاق
در رشته سلطنت را انتظام و استحکام دهند و ایشان را خنده که همیچ لشکری بر غالب تر از نفاق و تفاق نیست هیچ بهادری زن اتفاق
از هر ضعف ترست که باشاق با شیر زبان در آویزد و خود پشه ای بزرگ گفت که با شاق با پیل و باکس پنجه ز... رشته باریک
انداز و فرو دراید که چون دو تا شد عاجز آید از گسستن پور زال پس تیری از ترکش آورد و گشت و باز بر هم نهاد و گشت چون
چند پاره شد از گشتن عاجز ماندند گفت وصیت من بر شما همینست اگر همه با هم موافق نباشید و در هم گنده میشوید پس بر شما ظفر نیابند
تقریرات نموده فانی و دانستید که بهای حکمت جاودانه است که از نعمت دنیا هیچ کس مانده هست جهت شما مسخر کرده ام ملک و کل آن
با فرزند کار بجا نموده که باز بید و از رسم ایلسای من تجاوز مجویید و طریق معاودت دارد که در میان شما سلطان باشد مرید با دولت
استقلال باید و ظیفه پادشاهی نیز اگر چه خنسه از دولت وصیت که با شما باطلاق شده مشک که از پیش دولت شما بشر نکرده باید دریاب
شاه هر که باشد و شش شاهی این دو طایفه باشد که یکی سرحد و دشت و دیگری رسم مستعد و چون بر ستان دو ایران که گرم
مستعد و دشت است که دو است بنوع بوده در هیچ گشته بنوع رفته و آغاز آنها را که در سر حد دوی هر چه سعی بود که بنوع شود
نتوانست مدان و مستعد در هر جز نامدار و نسله گشت فرزندان همه زانو زده فرمان پدر را انگشت قبول بر دیده نهاده گفتند
پدر حکمرانی دارست و ما بنده ایم فرمان و رسم بسر نگنده ایم پس چنگیز خان اوکتای را قاآن تاسیس کرد فرم سلطنت و دولت را از
ولی و بهام شهریاری سپرده و پادشاهی و جوه فرزندان منعقد و وجه و امر نمود و مناسب فتح و شکر ... با اغرق او چاره زبان کرده وصیت
از فرزندان گرفت و اغراق او چاره سپرد و با هم وصیت نمود که هر که از حمد نامه تخلف ورزد با فرزند امیر تیش کشته گاهش خان نشسته شود را
دیرتر ساز ... گفت وی ... دو ... و رسم نهاد تو که چنگیز خان خود نهاد ... این وصیت در ماه رمضان شش صد و بیست چهار

[illegible]

ذکر احوال جوجی خان بن چنگیز خان جوجی خان پسر مهتر چنگیز خان بوده [illegible]

[illegible]



[illegible]

بیان احوال چغتای خان بن چنگیز خان چغتای پسر دوم چنگیز خان است [illegible]

[illegible]

سال ششصد و چهل و هفت هجری از سر سلطنت کوتاه گشت گویند که نگاه صاحب عشق و رفعت او بود و جمعه تعلیم علوم
نهایت احترام داشت و در وقت درس خواندن به وزرا و لوای ادب مرعی داشت و قبل از آنکه کسی بر پنجه دارد گرفته در پیش
نگاه داشت تا مرد انتقام او لا و جهاد و در دیار ما و را ام حکومت می‌کرد تا بعد از شهر توز و کاکان چنانچه در موضع خود
شمه گزارش خواهد یافت

حال احوال تولوی خان بن چنگیز خان

تولیخان پسر کهتر چنگیز خان است و از ایغور
نیز در گفته در بهادری و دلاوری و لشکرکشی نظیر نداشت و چنگیز خان او را از غایت محبت بوی او را اوتکین خطاب می‌فرمود
در اوایل حال منوب است که او را ولیعهد سازد و با فرزندان اراده را بازگشت و منصب لشکرکشی و ضبط یورت و [illegible]
بوی داد و چند که او در فتح ملک و میر شاهی ملک از برادران هیچ بخش چون اوکتای قاآن بر سریر پادشاهی بر آمد خود
آرایش داد و خدمتهای شایسته او را بطور رسید آورده اند که چون قاآن آنکه بر بستر ناتوانی نهاده و برطرف دوست
گرفتار شد تولیخان در پای بستر او در آمده کاسه را پر آب کرد و بزبان عجز و سوگوار بر روی توجه در کار حضرت باری
نمود که خداوندا اگر رشته عمر قاآن را بواسطه گناه منقطع می‌گردانی گناه من بیشتر است و اگر از برای دلیری و بهادری
هر کاه و جود هنر من از او دلیرتر و شجاع ترم او را بگذار و مرا بجای او بکش و کاسه آب را به سر قاآن نگردانیده که هنوز
او خود هنوز بی‌گرد و از آن روز قاآن صحت یافت و تولیخان بمرد و او را چهار پسر بود منگو قاآن و هلاکو خان
و قوبلا قاآن و اریق بوکا و از فوت تولیخان مادر فرزندانش سورقوقتی بیگی که با نجابت عاقله و چیست در حسن و ادب یگانه
بجای شوهر منصب امیر لشکرکشی و ضبط الوس در آنجا قیام نمود و خوبی از خود بر آمد که مردان دانا و در آن متحیر ماندند و
فرزندان را که همه خلف بود پرورش داده و در میان مغول اساس سلوک را چنان نهاد که بعد از فوت کیوک خان بن اوکتای
قاآن مهم سلطنت بفرزندان او قرار گرفت چنانچه در بعضی اوراق انشاء الله تعالی مذکور خواهد رفت ذکر جلوس اوکتای قاآن بن چنگیز خان

ابتدای بر تخت نشستن اوکتای قاآن بن چنگیزخان

چون جناب بروردگار رشته انتظام و جمعیت عالم در دست تدبیر خونریز آفتاب عزم
و سیاست را در حجاب اختفا محجوب ساخت دوام [illegible] نماند خداوند و زرگان ذی‌نفوذ نزول گرده و افعال اسلامی با مرید عزم او دو
گذشت چیست اکثر از قضای ناحیه‌ی میدان قرار گرفت که سلطان عادل با ذات بر انگیخته تا از غبار مروت تشهد کام و کام دانی
کام مرام خاص و عام ریزد و از سحاب زر بخش و دیگر فتنه و فساد از ساحت روزگار بگریزد و از نور خورشید رای جهانگیر آن
شام غم انجام مظلومان عرب از برای وی و ایام ایام قوت یکتار فصای مهیا آید و بعد از لطف عام و مرحمت تام





قاآن قالب ملک را بتازگی روان بخشیده و دل پژمردگان فرزانه منتظر بدار جهاندار تجشد پسر حضرت از سرا
روی ریاض سبزوار نموده و از ظهور آنچه موحش گریخت ایچه برقع پرده و دو حصه درگاه رفته شد و از فتاح کمال
گزینش شام سیر دهان است اما منظر و آن پادشاه عالم کرم بطالع سعود بر تخت سلطنت صعود نموده کو اسمش مظفر
که به درجه وجود بکار روشن سلطنت ابتدا آن است که چنگیز خان قرار که ساقی همت تحریر یافت او کار اعجاز
ولیعهد ساخت و بعد از فوت شاه و فرزندان و نوئینان و از اقوام مراسم تعزیت هر کسی بیورت خویش معاودت
کرده و بعد از انقضای دو سال از آن وقت وهم بنای امرا و سرخیلان یکدیگر را خبر نموده و در ترتیب بلدالسلطنت چنگیز خانی فرمان از
اکناف و اقصار روی بمقر سلطنت داد یا بتقرار سلطان و خدا شهانه پناه و امن امان و ذی شان و فرز و زمان او در نگینی
بر مسند رحمت که بخود و دوران پادشاهی به آن بخت جلال انجمن فرزانه یک گرفت که فقرا و سلطانی بنیاد گیت الغضب هرکلای
جوجی زاده باتو خان و برکه خان با سایر برادران از موضع قپچاق و برادران چنگیز خان قان و اوتکین خان و توغاچار
نوئین جان و اوناچار خان از نواحی مشرق چغتای خان و قوا پسر و زیبای بر عهده حواز مع الاوف و الموالاه او قارهای
بر بارگاه قاآن حاضر شدند الغ نوئین که عبارت از تولیخان است در رکاب برادر حضور داشت و از جمیع خلایق
در اول فصل بهار که شاه گل بر تخت زبرجد چمن قرار گرفت و ساحت کوه و کمر از جوش لاله همچون آتش مجمر شده
و صحن آذر مرغزار جهان را از نگهبانی الوان رشک نگارستان ساخت و بلبلان در روی بهشت و از عوض باغ
گشت از نسرین و یاسمن مجمع نوروز سالی مرتب و بر پر طرب کرده و رفت به در چمن نسیم قرار گرفت
دامن اهل مجلس قراین زینت داده و ارکان دولت و اولیای حضرت و در آن مجلس فردوس رونق جمع آمده سه فاتحه
با سماع مجالست در ساقی بی‌ندیم در آورده و در مصاحبت جمع همه انجمن بشکر و دعای دولتخواهی اعزاز ترتیب در هست
جاه و عمان بهره و اقبال و فتح و هیبتکاری زیرچیه بربط و نای نوازنده و از شور آنجمن نشاط و از و لهجه هم پر و دار شده
سراپرده‌ی لشکر از نبات ملکان و سرخ ریحان گم شده و کثرت شراب که مایه خوشدلی است چون تنها ماهیان
آتش آورده و اسباب خمر دام و وام پیغام و تاراج برادر حکام از هر بر دو دسته با صبح و شام از اوکتای قاآن را ساقی
کشته اکنون وقت آنست که حکم وصیت پدر بپای بر تخت سلطنت بهره فیض شهریاری بر سر سریر او اوکتای قاآن گشت کرم
فهم صاحب حقیقت و اعلام و ارکان دولت از همه و هنر دسته و بسیار دسته از آنها یقین بالاتفاق با جمعی دو زده و در مجلس بزم جهانگیر

در میان ترکان او را [illegible] روزی بیرون [illegible] و ساعتی [illegible] از زمان مرحمت منکوقاآن در سال
ششصد و هشت [illegible] بر بالای تخت جهانبانی نشست شاهزادگان و نوئینان و امرا و [illegible]
بر رسم مغول برخاسته کلاه از سر برداشتند و کمرها از میان گشوده بر دوش افکندند و نه نوبت زانو زدند و او را
قاآن خواندند قاآن تولی خان را امر کرد تا جمیع نقود و جواهر که در خزانه موجود بود بیاوردند و برادران و
[illegible] و حواشی و لشکریان [illegible] بر حسب [illegible] قسمت نمودند و بعد از آن سه روز [illegible] چنگیزخان را
[illegible] بر [illegible] از [illegible] امرا و نوئینان [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] در [illegible] سوار کرده [illegible] فرستادند تا با روح او مصاحبت نمایند پس حکم کرد که احکام
و یاساق چنگیزخان که در هر باب [illegible] همچنان برقرار بود [illegible] یقین شد که [illegible] باقی [illegible]
[illegible] که پیش از این [illegible] که از احکام [illegible] و هر که بعد الیوم [illegible] یاسا و [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] چون در ایام سلطان جلال الدین سلطان [illegible]
[illegible] و عراق [illegible] گرفته [illegible] قاآن [illegible]
[illegible] بود [illegible] و نام [illegible] در ملک آذربایجان [illegible] سلطان جلال الدین
[illegible] و [illegible] و جور [illegible] از جمله مقتولان بود [illegible]

## ذکر صادرات احوال [illegible] اوکتای قاآن و بسط بساط معدلت آن پادشاه

[illegible] و [illegible] گرفت [illegible] و [illegible] عالم [illegible]
[illegible] جهان [illegible] و ملک [illegible] ایران و [illegible] از زمین [illegible] تازه یافت [illegible]
[illegible] ملک [illegible] پرست [illegible] بر [illegible]
[illegible] گشت [illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible] گشاده بود [illegible] و [illegible] گردان [illegible] در خدمت برادران و
[illegible] پسران جوجی [illegible] و [illegible] روان کرد [illegible]
[illegible] و [illegible] گردان [illegible] و [illegible]

دوم نسخه



[illegible] و [illegible] در [illegible] فرستاد [illegible] لشکری [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] جمع [illegible] آن ولایت [illegible]
و [illegible] مغول از پسران و دختران [illegible] ولایت [illegible]
ولایت [illegible] و [illegible] بر حسب [illegible] و تولی خان [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible] چون [illegible] زوال [illegible] از شاهزادگان
[illegible] و [illegible] جهت [illegible] و [illegible]
[illegible] جهت [illegible] هر یک [illegible]
[illegible] تمام [illegible] دو [illegible]
و [illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] از [illegible] مغول [illegible] از آن [illegible] قاآن در [illegible] فرمان داد
[illegible] هر که از [illegible] وقت [illegible] که تولی خان [illegible]
[illegible] و [illegible] هرات [illegible] الدین [illegible]
[illegible] و [illegible] قاآن [illegible] هرات [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] هرات [illegible] الدین [illegible]
[illegible] هرات [illegible] عمارت [illegible] آورده اند که [illegible] قاآن [illegible]
[illegible] آن شهر [illegible] آورده اند که [illegible] قاآن [illegible]
[illegible] زمان [illegible] و [illegible] حال [illegible]
[illegible] و [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] و زمین [illegible]
[illegible] آن پادشاه [illegible]
[illegible] آن [illegible] قاآن [illegible] چنگیزخان [illegible]

یقاآن گفتی که چرا در وقت مسلمانان تقصیر می کنی قاآن گفت که [illegible] چنگیزخان [illegible]

گفت واسطه در میان بود قاآن پرسید که تو زبان مغول میدانی گفت نه قاآن گفت چنگیزخان نیز زبان مغول [illegible]

[illegible]



[illegible] مغول [illegible] دیگر آنکه [illegible] قاآن [illegible]

[illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible]

[illegible]

که قاآن در مدت دولت خود مبلغ هفتصد و هشت هزار تومان بالش بفقرا و درویشان و ارباب احتیاج انعام فرموده آورده اند
که روزی قاآن از شرب شراب ارغوانی مخمور بود و در قوریلتای [illegible] بجهت [illegible] داده آورده قاآن
بالش بفرمود [illegible] [illegible] [illegible] نیز [illegible]
نموده [illegible] قاآن [illegible] بالش [illegible]
چون قاآن رسید صد بالش دیگر اضافه نمود [illegible] بالش قرار یافت چون قاآن [illegible] ایشان [illegible]
و فرزانه [illegible] [illegible]
جاوید بخواهد بود قاآن [illegible] [illegible]
دهقان که [illegible] من خود [illegible]
سینه [illegible] [illegible]
زهر [illegible] [illegible] چون مدت [illegible] سال
پادشاهی قاآن [illegible] سال بود [illegible]

## ذکر پادشاهی و فرمانفرمائی کیوک خان بر مسند حکمرانی

آورده اند که اوکتای قاآن در ایام سلطنت پسر بزرگ خود کوچو را ولیعهد ساخته بود و در حیات پدر از جهان رحلت
داد و پسر او شیرامون را قاآن در ظل رعایت و حمایت خود پرورش داده نامزد ولایت عهد گردانید چون
نام قاآن از جریده حیات محو گشت توراکینا خاتون که حرم بزرگ قاآن و مادر کیوک بود برسم مغول [illegible]
پادشاهی [illegible] [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] ایام سلطنت [illegible] کیوک خان [illegible] قاآن [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] [illegible]
[illegible] خاتون [illegible] شاهزادگان و نوینان [illegible]
ایشان [illegible] [illegible]
ترکستان و ختای [illegible] [illegible]



و نوینان فوج فوج [illegible] و چون پسر بزرگ جوجی خان [illegible] کیوک خان [illegible]
[illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] کیوک خان [illegible] قاآن [illegible]
[illegible] [illegible] شاهزادگان [illegible]
[illegible] [illegible] سلطنت [illegible]
کیوک خان [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] شاهزادگان و نوینان [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] کیوک خان [illegible]
[illegible] شاهزادگان [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] کیوک خان [illegible]
[illegible] [illegible]

که احکام محکم و روایات مرقوم که حسب [illegible] و در هر حال [illegible] قطع [illegible] میان شود چون [illegible]
شد [illegible] که از [illegible] اوراق چون [illegible] آمد و شاه [illegible]
زبان بشارت برگشود [illegible] از جهت [illegible] و [illegible] در [illegible]
آن [illegible] که از [illegible] آن [illegible] که [illegible] آورده [illegible]
[illegible] آن بود که [illegible] و کرم [illegible] و [illegible] تعریف کرده [illegible]
[illegible] چون [illegible] کار [illegible] چون [illegible] نمود [illegible] کرم [illegible]
[illegible] چون مدت [illegible] از حکومت [illegible] و [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] **ذکر [illegible] وقت [illegible] شاهزاده [illegible]** [illegible] وقت [illegible]
[illegible] که در میان [illegible] و [illegible] میان [illegible] رسید [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] شد [illegible] از هر جانب [illegible] کرد [illegible]
[illegible] حسن [illegible] که منصب [illegible] فرزند [illegible]
رضا داده آورده [illegible] که [illegible] وقت [illegible]
[illegible] تقریر [illegible] مصلحت [illegible]
وقت [illegible] شیخ [illegible] الدین [illegible]
[illegible] چون [illegible] توقان [illegible]
[illegible] شاهزادگان [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible] چنگیز خان [illegible] شاهزادگان [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
و برادران [illegible] چنگیز خان [illegible] کورک خان [illegible] تخت [illegible]
و [illegible] که [illegible] مدت چهار سال
[illegible] چون [illegible] برادران [illegible] شاه [illegible]





هرکه در [illegible] پسر [illegible] شاهزادگان [illegible] حکم [illegible]
[illegible] رفته [illegible] ملک [illegible] در تمام [illegible]
[illegible] آن [illegible] آورده [illegible]
بر پای [illegible] پادشاه [illegible] خدمت [illegible]
[illegible] که در وقت [illegible] همایون [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] رخصت [illegible] پادشاه [illegible] که [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] آن [illegible] شاهزادگان [illegible]
[illegible] **ذکر سلطنت [illegible] خان [illegible]** [illegible]
[illegible] آغاز [illegible]
[illegible] دولت [illegible] شاهزادگان [illegible]
[illegible] برادران [illegible] خان
[illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible] کورک خان [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] احکام [illegible]
[illegible] اقدام [illegible]
[illegible] احوال [illegible] سلطنت [illegible]

ولیکن پسر بیشتر قوتان ملک و ختن ... بر ... ولایت ... کالی کرده ... صاحب الیه ... منکو قاآن را
بدست کارکرد و ... چند ... و خواتین و لشکر ... فرستاد ... جهت ... و ... [illegible]
... و ... بجهت ... خواند ... و ... بزرگ ... و ... و ... [illegible]
آن ... را ... و ... منکو قاآن ... شرف الدین ... و ... [illegible]
... جهت ... که ... و ... [illegible]
که ... احوال ... و ... و ... کاشان ... و ... [illegible]
... قاآن ... [illegible]
... و ... [illegible]
... شاه ... و ... [illegible]
... چنگیز خان ... و ... [illegible]
... منکو قاآن ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

**ذکر لشکر فرستادن منکو قاآن بجانب مملکت چین و لشکر کشی آن** منکو قاآن ...

... [illegible]
... [illegible]
... چنگیز خان ... [illegible]
... منکو قاآن ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

[illegible]



رجوع فرمود ... منکو قاآن ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... منکو قاآن ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... منکو قاآن ... [illegible]
... [illegible]
... قاآن ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] **ذکر ...**
**قلعه ...** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

سال برآورده شد و در جشن‌های آن شور و سعی موفور نمودند اما صورت فتح در آیینه مراد جلوه‌گر نیامد و قضای ربیع در کرت
خورشید عالم‌آرا به برج سرطان رسید و از شدت حرارت بنا آتش در بسیط زمین منتشر گشت چنان‌که درشته
شدگرم گرما فتنه‌شرر و گاه شدم شکی حل از حرارت و دم تیغ گشت بود نماند و زوال برخاست از شدت گرم
هوا امر عرض آباد در میان لشکر مغول افتاده و اکثر ارکان دولت و مقربان شکوه و در مجلس جهت به جواب ... یا
در مشورت و اتفاق نمودند که مکوه ارزانی داشت کرچاچکر گشت که این قصه را ...
لشکر جهت دیگر نرام ... و از برای روح روح بنموده‌اند شربت مکلمه مشغول و عاقبت به طاعون معلول و در آنجا مشرف
او المنجم لا یصحبه و رحل قوافل است و قد موت مغول و در سال شش و پنجاه و پنج و فرزند او کنج برادران که گذشت سلطنت
او رسید ال دیگر و در میان سلطنت منکو قاآن بن تولی خان بن چنگیز خان چهار پسر ماند ... که جلال الدین
منکو قاآن قبلا ماند و در تخت بر تخت و تاج ... مرکز دار سلطنت است به منصوب شاهزادگان و خواتین ...
شب ... و تاج شهریاری ... فرمان داد کار امارت وقت که آن را در کرسی ... برادر ...
نامور بود و چون سمو در جشن کرگشت که عمر حیات برادر ... از مرگ در رسید از ... خیمه ... جلوس و جهت ...
سند جلادت ... و در آن سکام ... قاآن بن ... خان را در دشت قبچاق ... از سر فاق قربان فراق ... از دشمن
برکه خان بود و در مراتب ... اتفاق گشت و ... سلطنت چنگیز خان ... شده ...
شاهزادگان ... رسید ... تیغ ... در سال که دعوی سلطنت کرد ... و ... اقبال کرفتار ...
جامه که از عهد و ... گشت ... استقلال ... رسید ... مسلمانان ... 
میرو ... معروف ... کتاب مسلمانان ... مسلمانان ...
جان که ... قاآن ... مولانا ...
... قاآن ... مولانا ... که جمیع ...
قاآن گفت ... که قاآن ... 
... که حکم ... جمیع مسلمانان ...
مسلمانان ... قاآن که ... مسلمانان ... متفق ... 





و در کار ... علما ... معروف ... آن روز
دیگر امروز ... علما ... سوال ... شرط ...
سوال ... جواب ... انصاف ... که ...
کانه ... گفت ... حیات ... قاآن گفت ...
... انصاف ...
... 
... رسول ... حضرت ...
... قاآن ... چنگیز خان ...
... علما ... 
... 
... علما ... قاآن گفت ...
... چنگیز خان ... 
... حضرت ...
... 
... مسلمانان ...
... 
... 
... 
... 
... 
...

[illegible] چنگیز [illegible] نام [illegible]

[illegible]

[illegible] سال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چنگیز خان [illegible] ترکستان [illegible]

## ذکر مأمور شدن هولاکو خان از جانب برادر به نظام امور مملکت ایران

[illegible]

[illegible] منکو قاآن [illegible] شمس الدین قزوینی [illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible]

[illegible] هولاکو خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایران [illegible]



الملک [illegible] و در جزئیات و کلیات امور [illegible]

[illegible] و تصرف در آوردی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ترکستان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ممالک ایران مرقوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خواهیم شد چون خبر استخلاص سپاه ظفرپناه در اطراف و اکناف و تمامی [illegible] در قلاع و در ربع و ولایت
شایع گشت از روم سلطان رکن الدین سلجوقی و از فارس اتابک سعد و ملوک عراق و آذربایجان و شیروان و گرجستان
و صدور و اعیان ملک ایران متوجه درگاه سپهر اساس شدند و در [illegible] محرم سال ششصد و پنجاه و سه هولاکو خان
از آب آمویه [illegible] عبور [illegible] و در مرغزار [illegible] [illegible] لشکر منصور [illegible] و [illegible]
چند روزی در آن منزل توقف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب تاریخ جهانگشای [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملک شمس الدین کرت [illegible] ملک ناصر الدین محتشم [illegible]
[illegible]
ملک شمس الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

**ذکر عزیمت هولاکو خان بجانب دار السلام بغداد** آورده‌اند که چون هولاکو خان
از مهم [illegible] ملاحده [illegible]



[illegible] در ربیع الاول سال ششصد و پنجاه و [illegible] [illegible]
[illegible] مستعصم [illegible] فرستاده پیغام داد که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رسالت [illegible] مستعصم شرف الدین [illegible] [illegible]
[illegible] فرستاده پیغام داد که هولاکو خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که دار السلام بغداد [illegible] دولت خلفای بنی عباس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]





[illegible]

و در و این معاهده خود ثابت قدم بود که حضرت ایلخان قزل بسته قاآنی و امرا و ارکان دولت [illegible]

هر آینه زمام ملک و ملت [illegible] تصرف دیگری [illegible] هولاکو خان در تقسیم این نوبت و استصواب آن ملک [illegible]

خلیفه شارع علوم [illegible] اشراق القدر [illegible] حضرت [illegible]

خلافت و مطلع [illegible] و مصالح ملک و دولت [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] در هنگام [illegible] که [illegible] خدا [illegible]

خواهد شد زیرا که مدت حکومت [illegible] دولت چون بخت [illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر [illegible]

[illegible] هولاکو خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





[illegible] چو شیر [illegible]

[illegible] هولاکو خان [illegible] چون آوازه قصد لشکر [illegible]

[illegible] بغداد و رسید [illegible] چگونه توان [illegible]

[illegible] سیلاب [illegible]

پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible] نام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و از عجب و غرور پشت بر جنگ گاه بسته ... سر در نهاده ... کار ... از دست داده و در این اثنا خبر رسید

که [illegible] ... الدین اکراد ...

باده هزار سوار ... و چون کاران و لشکر از مصادفت ... رسید [illegible]

کشته ... لشکر مغول ... فتح الدین ... [illegible]

[illegible]





[illegible]

بر حرکت ایلخان جز قول وزراء و بقیت دو گروهی که بیش از ان تاکید فرموده بودند تعیین کس نشان عطار پسرت را باستحکام بایدداد
و دختر را از قوم سید از غایت شفقت امیر لونحیس را در عقد ازدواج باید کشید و دور از صدق خلاف رد و مسکنت
زوجیت پسر و منکوحت باید ساخت تا درین سلطنت عرصه مملکت دین راهمعنون و مال دوام چنین امرا و سپاهیان را
مجهول باید داشت چون صدر صرف صرف شیان وجود او را اینچنین صرف زوال داشت که خبر خبر ارشد و نفع ارتفعه
موجب از خطا و انموده سخنان وزیر در ایلخان مقبول نیفتاد و دوشنبه چهارم شهر صفر سال ششصد و پنجاه و شش
خود را بکرد حصار شهر کیفر از عربان در لشکریان و او پیاده دولت و مقربان حضرت دو جوه و لشکر با کوکبه عظیم
توجه موکب ایلخان اعظم بمر کاب بود و از شاه ملکشاهان بعدم مهره و روز بغداد و صرف شد چون در کرایک
کرده ایلخان رسید و از اسب عزت پیاده و کرده را با دو پسر و سه چهار خادم بار داد و دو کوکب الار امر
مانع آمدند و ایلخان عطا آخر ششم بر بامجبه ظاهر کرده و چنین خطاب بچسین نمیده جست داد و او بر چشم کرم مرحمت و جهره
چهار بشهر فرستد که همه سلاح از هفته بیرون نهند تا ایشان را شماره نمایم مستعصم کسی فرستاده و در بغداد ندا در دادند
که مردمان شهر و بیرون از زره و مغفر قدری نبوده از شهر بیرون نهند سواران سپاه و رجاله لشکر فوج فوج بیرون آمدند
و مغرور منیع با سامان گشته عیونه با پسران بفرمان ایلخان در خیمه موقوف شده بسلیمان شاه و دوات دار همه را نشانه تیغ
و من پیوسته که از همه را بغداد آباد شد روز دیگر که مرغ زرین جناح خود از منقار ظلمات جوزا بیرون آورد
سپهر پر سپاه ایلخان لشکر را بحرکت تیغ جات را فرمود تا دست بغارت در بغداد و بجهت رسند سپاهیان
منقول و تاراجیان بار دیگر چون دست روزگار در بر حصار بغداد و خندق که فرمان و لشکر و ایلخان محمق و محنت که ماهان بیگانه شدند
بازی سپر ابر ساخته و مانند عقابان در لشکر و منافع مسخر و گرد خیمه ایلخان و سپهر کرد آمده بیابان بغداد را [illegible]
قتل عام افزاط رفت که از خون مردم در کوچه های بغداد از لشکر مغول در بند افتاده و چار روم بعادت همه بر آمد
لشکریان ازان کردیده و کیفیت از توم ایام در جزئیات علم ظاهر نفور و اباد را که در فتح سپهر بر بسر کو بسته او
از خاک بیت گرفت و خزاین خلیفه و پیرگان دار الخلافه بغارت بردند و در محله های پر اسپر که بجهت ریزش
و ما جوده ماهچه ای برگرفتند و لشکر و ضبط از هر کوه و دره تا آمده و بغداد از کیان لشکر کشیده چیز چنگ و در یاری
و بر اسب داران و لشکر محمد عطانامه و دره دفتر کرده از عظم موکب و لشکرکار که چنین و نه هر که برکت و محضر

گورخانه



کشانهار چاره ناچاره ان زنان دلتشین و دستی در کشید میر پیش حیث و تسلیت بقشایی که هر یک هزار مجنون را اول در شکنج زلف کشیدن
و عقد عنبرین بوی را بشکنجه قرب سلسله جانی بر پاهای سینه کشید را که تار پریشان و حسیر بیا کرد هم پوشیده و پس سپاهیان
ساخته و انداز را که بر بستر جانسوز دلکش بار تکیه مینمودند کوکب از خاک و خاشاک انداخته چه خانها که از صمیم پیدا
ویران و چه حورها که از شه ناف و بارش پیکان شد و از ان همه نعمت و ثروت و عمارت اثری باقی نماند که
هیچ عزیز بعد از ویرکشیده و از وی بازیگری بودان بی سپیش قدم و از قراولان سپاه مسالحه ای ایشان پر پاپهای عدو دام
نی گردان بنهاد و بشکنجه بر بالای چرگه گسترده های بغداد و از زر و تیغ است در جهان القصه سپاه تاتار را از نالهای بغداد و جواهر
و دواب از نکار و نقره و جانس از اطلس و کمخوات وجواهرات و دم و دواب نفایس نقد و تقاش و غرایب
ولی دستاران مصری و قالیهای رومی و دستارهای ترک و خطا و نقره خانه و دوم سینه و دیطلع و شب شراب و ساغر
طبقه و صف بهای نواب و ارکان حضرت و اغنیا و متمولان بغداد و مشرف شده که طاقت ری بالا قسم اکبر سال های
تحریر پر از غنا و زنابرج چال آن نوانه رسید آن دره اند که متمولان هلاکو چشم داشتند در نخ رستاق دور و کوهها
بحر ها و محفوظ و منازل بیخبر و مشد با خبر که بدان و شهر و در حیث آمده دفعه تار و تج و نعمت و ثروت رسید
شهر و دیران که از بغداد معمور و آبادتر شد و از جمله خزاین که مغول را نصیب شد مصطفی بود که انواع از زر و ریز و آب
آتش زنگ صفر و طرحه صفر و انصر و مان ساخته بود و این حصه در حضرت سعادت کوچک خلیفه الله علی ابن ابی
جام زرنه که فلیوز گشت از وی مصنع زر خانه میر پشش مستقر روز بیا خادمی که قوم ابن ان زاده بود در سرای
رفت دو کشته همین قدر از این صفت میخواهم که این زر را به دست میتوانم پیش از اتفاق کنم خادم بخت
بران ترک است و مشیر آورده و ازین سبب آن سوال کرد و گفت و دری در خدمت حضرت بدینجا آمدم از ان گوی
جنس مصفع که هنوز پرنشده بود دو گشت چند سال از مرگ امان میخواهم که این را مال کردم از خلاف
دو آرزوی عجب بود مرا بر این جو در و بار رند و بی خود رسیده اند مقصود را از ایجاب آن است که چون وقت مستعصم رسید
دست بهم که دیگر بار آن را مال ساخت آورد که ایلخان مقرر داشت که خلیفه را از طعام منع دارند چون
از نشانه جوع سد رفت گشت از مغولان غذا طلب کرد ایلخان پیش آن طبق پر از زر بنهاد که بخورد تا دوی روز
و کشته شارت پادشاه وقت که از این طبق تناول نمائی و بخوردن انجه تنش زرگ ابدار است جوع را دفع گرداند

قراول خواندن ایلخان برسالت تعجیل فرمود که چون ترا معلوم بود که در این حدود خواندن چرا بر کنار نشدی
لشکر فرو کردی تا جان خود و چندین هزار کس و ملک و موروث از تعرض چنین لشکری غنیمت بر انداز از حضرت کرامی
خلیفه را چون جواد بود وهم در کشیدن انتقام ایلخان در نفی و ابقای او با معتبران حضرت مشورت نمود و بعضی
دهستند که مردم او در خلیفه و امام میدانند اگر از این ورطه خلاص کرده از اطراف لشکرها بروی جمع آیند و تتبع
فساد در تجشم لشکری تازه باید مرد عاقل کردگار که احتمال خطر در وی بود و بنیاد خصم بیک افتاده دراز
وادون نشاید و دشمن را بند بر نهاد و از تراز مکند قدم [illegible] و مار دم زده در بحر کوبید بی سر ت ایلخان
چون آن نصیح [illegible] شفقت ناصحت بغداد و اعدام او فرمان داد حسام الدین منجم بعرض رسانید که اگر خلیفه کشته گردد
عالم سیاه و کار عالمیان تباه گردد و آثار [illegible] اکبر [illegible] و منتشر از آنجا [illegible] ایلخان [illegible] شد
از آن خواجه نصیر الدین طوسی [illegible] خواجه [illegible] گذشته [illegible] ثابت گشت [illegible]
ثابت [illegible] باید [illegible] چند [illegible] اگر [illegible] تغیر [illegible]
[illegible]



[illegible]

وسلطان فرج از این جهت تنزل نموده آمده و در مصر و دمشق بر [illegible] گشت ایمان و بسط [illegible]
بهم و نیاز کرده بود چنانچه [illegible] و زر بخشش جمیع ایشان مستقر گشته بود فرمودند که [illegible]
و حشمه و حور [illegible] آن لشکر که در شام [illegible] بود و در آن [illegible] بجهة
گشت معمول بنده و قوم آن است که قوم [illegible] بشاه [illegible] بنده و از بزرگ و نامداران [illegible] آمده و از خود
او و دیگر گذشت **تقریر مخدوم مولانا کوفانی که [illegible] حکایت کرده** [illegible] حکایات روایت کرده
که ایمان [illegible] سلطان [illegible] پیام فرستاده [illegible] دعوت [illegible]
[illegible] عالم [illegible] دولت [illegible]
ایمان [illegible] ملک شام [illegible] و در معتقد [illegible] امیر [illegible] الدین
فرستاده و پیغام که [illegible] شیخ [illegible]
در دست [illegible] ایمان [illegible] جلال [illegible]
که [illegible] ایران [illegible] و در [illegible]
ساحت و بار [illegible] حضرت [illegible] شاهزاده [illegible] لشکری که [illegible]
بعد [illegible] لشکر [illegible] و قلعه [illegible] تصرف [illegible]
هر بار ایمانی [illegible] و تسخیر [illegible] سی هزار [illegible]
و سیدی [illegible] تسخیر [illegible] بموجب فرمان [illegible] لشکر [illegible]
کاملی [illegible] ملک [illegible]
[illegible] و آثار [illegible] اماکن و [illegible] آتش در آن [illegible]
[illegible] وقتل [illegible]
ایشان [illegible] مشغول گشته چنانچه [illegible] وقتل [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] نشاند [illegible]





[illegible] شاهزاده [illegible] و [illegible] و چهار
[illegible] چون [illegible] شام [illegible]
[illegible] ایمانی چون زلف خوبان و دل عاشقان [illegible] اکثر [illegible]
[illegible] لشکری [illegible] ملک [illegible] مصر و شام [illegible]
[illegible] مقام [illegible] مشایخ و معارف [illegible]
[illegible] استقبال [illegible]
[illegible] مقام [illegible]
[illegible] تصرف [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible] مصر [illegible] فرستاده و پیغام داده [illegible]
[illegible] عالم [illegible] تصرف [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible] ناصر الدین [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک مظفر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و خود با لشکر به طرف مصر روی نهاد [illegible]

[illegible] مغول [illegible]

[illegible] مصریان ظاهر شد [illegible] لشکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] هولاکو خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بر یالام



[illegible]

[illegible]

[illegible] محاربه هولاکو خان و برکه اغول [illegible]

[illegible] هولاکو خان و برکه خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] هولاکو خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] برکه اغول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] برکه اغول [illegible]

[illegible]

در سواق حوالی ... چون ... بود مغول ... جغتای بتکوتیمور گذشت او با اباقا خان بن هولاکو خان ...
اسب ... وارث ... اباقا خان ... قدیم ... کرد ... ایشان چند گرت ...
اتفاق افتاد ... هزار ... اباقا خان ... بر ... غرق
گشتند ... اباقا خان ... بگذشت ... این معاودت ... قدیم ...
... تا عهد دولت ... خان ... وارث ... تکوتیمور گشت ...
... **ذکر وفات هولاکو خان در مراغه** آورده اند که هولاکو خان ...
... چون ... شد ... قیچاق ... جلال الدین ...
بزرگ ... خان ... دو ... چون ... هولاکو خان ...
... در ... قیچاق ... رسوم و عادت
قیچاق ... قیچاق ... اگر ... در ... بیشتر ...
... بسیار ... لشکر ... پسندیده ... افتاده ...
... جلال الدین ... در ... او ... عهد ...
... جلال الدین ... لایق ملازمت ...
... هولاکو خان ... قیچاق ... لشکر ...
... خواهند ... بیابند ...
هولاکو خان ... مصر ... شام ... اگر ...
بجانب مصر و شام ... سپاهیان ...
... بغداد ... سپاهیان ... بر ...
مراجعت بغداد ... زیارت ...
جلال الدین با لشکر ... بجانب مصر و شام ... بیرون ...
... جون این خبر بهولاکو خان رسید ... قصه ...





قصیده ... که ... در ... وقت ... پریشان خاطر ...
... در ربیع الاول سال ششصد و شصت ...
... آیین مغول ... ساختند ... دختر ... ...
... ایران ... سال ... مدت ...
هشت سال ... ستاره ...
... هولاکو خان ... خواجه نصیر الدین طوسی ... تاریخ ...
... سال ششصد و شصت ... آورده اند ...
... مقام ... خواجه نصیر الدین ... ...
بزرگ ... خواجه نصیر الدین طوسی ... علم ...
... علماء ... ایام حیات ...
اگر ... اباقا ... حکومت ... بچگان ...
... پسر ... معین الدین ... چون ...
... وزارت ... شمس الدین محمد جوینی ... برادر خواجه علاء الدین ...
... **وقوع وفات هولاکو خان و ذکر سلطنت اباقا خان بن هولاکو خان** ... چون هولاکو خان ...
... آیین مغول ...
... اباقا ... برادر ...
... ایشان ...
... مقام ... چون شاهزاده ...
... سعادت ...
... احوال ... سپاه ... استقبال ...
... اباقا ... حال ...

خاتم مقام ورا آرزوی رخصت او شوان این امر خطیر قیام نمود و به تغییر جوهر جلا داده عهده داری این منصب رفیع و اشتغال دشمن
چند حکمت آمیز مشتمل بر وعظ و نصایح سودمند با آن قرار داد که احوال از آن بر چه نهج و بر چه امور که موجب رفاه
جمهور خلایق است رو در خواهد داد و وقوع امور ملک به واسطه دور و نزدیک از دشمنان دیگر
دشمنان چنانکه بغلطان مسلمانان چه ذکر خواهد یافت اکنون وقت آن نیست که در این باب زیادت و عطف رخصت
و حضرت رحمت گزینند و از قبول مهام خطیر سلطنت در پرده حجاب احتجاب ننشیند و وظیفه آنکه در تمشیت نهج و نیکو
و جهات دولت چه در ارشاد رعیت و چه داری که اگر ذات غافل ممتاز به ملک و مال بعمارت رعایا بکشته شود و مملکت و ثروت از ایل
حسن مقام مدعیان گسسته گردد در اعمال و رجال و تم رعیت دولت که در روح آن جانب برادران و خویشان کهنه زر و کار
بسیار نمایش و نوازش مر آن کرده و آن دانایی را که صمیم و معتمد بوده او را دانا به تخویف بیشتر تقریب داده در کارهای کلی و عظام امور
از در امیر آن مستعد و مصلحت گوی و صاحب لشکر را به نیزه و پیکان رزم و جنگ و ترک جانبازی نماید و نجوهر ایشان را
تا خبر رسیدن از ما وقت کار به هنگام بکار رستند باشند چنانکه به لشکر بجای پدر و اگر سلطان لشکر کند سردار
و با مردم محترف سلوک نیکو کند و با رعایا به مدارا و انصاف و با برستهٔ طریق زیردستان و داد زیردستان کشیده دارد و کسانی که
نیکو یا ساز بزرگ تر قبائل بوده و بسیاری از خویش کرده باشند در درویشان و کودکان و بی پدر و زنان بی شوهر و غیره
و مدد ذات خیالات و کسانی را که رشته بستهٔ بیشتر به ما و من باشند به نحوی چه دل قصد و ادراک ایشان بکشاید از هر که گناهی
رنجیده گردد باید که بگذارد و بر وی خشم نگیرد و هر که گناه بکار بیرد که در این باب خطا شمار و در اثبات دعوی ارزنده
انتقام و خشم را در دل زیادت باشد و در امور و نامی ملک با عقلا و ارباب دانش مشورت نماید و به صلاح ایشان
کار کند اما مردمان نه هند که تقویت را در دیگر این نظام عام ببینند که موجب یأس و بخشش خواهد بود و کسانی که
نا فرمانی کنند و قاعده یاسا و یوسون نگاه ندارند که مثال بسزا دهد تا دیگران کشته خود نشوند حکم فرماید تا نوآموز
و عمال زر و مال از لشکر دریغ ننمایند چون پادشاه بر رعیت اگر زر و مال و در ایشان را بدست آید و اگر قرار دیگر
رزرتو فناد و در امور نیک احتیاط عظیم نماید تا جاسوسان از دشمنان خبر آورند و پرده ملک را اندر نظر از جهان
نا جوید چه پادشاه به نگاه ریزد و طول نشود و فقیران را که به جهاد راه میدهد و ممالک و ممالک را از خوف و خطر
و مفسدان خلاص سازد و در امور صبر و تأمل بکار برد و خویشتن را سبک نگیرد از آنکه گرسنگی پادشاه را است پرخاش





کار را بسیار که نسبت خاص نیکو چه جز چه پیشه سازند و از ترک آن اندیشه اول که حضرت با بسیار در هر حال
نگاه دارد و نیکو کند دوم آنکه عدل و کرم را پیشه گیرد تا کشور آباد و رعیت در امن نشینند که چو پیشه سلطانی
که ایشان بزرگ چو باشد پادشاهی و پیشهٔ خوش بادی و بزرگی بخشش کند سیم آنکه لشکر را مرتب و آراسته دارد چهارم که
رعایا را از آنچه حکام که بر ایشان نهند از تمامی علاوه رحمت و از دزدان و غارتگر و قطاع الطریق و از رسم سیاست نماید
پنجم آنکه فرمانبرداری از او در امور فرمایند و بسیار کشور آباد کرده تا همه خلایق باشند ششم در جهت که پیش گیرد هفتم آنکه
کم آزار را بر خود پیش سازد تا همه روش و رزم شود هشتم در آبادی سعی نماید تا خزانه مال و سپاه زیاده و ظلم و تعدی
کرده و نام نیکو در جهان یادگار ماند نهم آنکه از امور آنچه دلقی در دست نگرد و از آنکه از فرح آن عاجز آید و فوت
در احوال سلطنت راه نیابد چه همه کس را از رسم ملامت کار روشن ترتیب نمانده که از ذوق و طرف بر خود تکلف آداب
نظم آنکه دشمن را کوچک و کار را اندک نداند و نشمرد و انتظار را تدبیر بزرگ نشمرد و هم آنکه علم خویش را ده و تغییر دهد
در امور رعیت مصروف بشود انوشیروان عادل هر جا را به انصاف گرفت و چند سال از پادشاهی او
بگذشت عمارت عالم بجایی رسید که اخبار آنجا و مغرب زمین خراب شدند و تا هر که شکند در مدت خلافت
تمامی ربع مسکون را انقیاد قرار شد آنکه در آن زمان در آنجا صد و شش سال و از اقطاع عالم حکمت و صلاح کردند و سپه را در آن
اسلام مشغول شد در بیت المال بغایت زر و مال بر آن و مغرب امان حکومت کرد و چون و سه سال از استقلال
و دیگر بسیار فرمانبرداری و نام نیکو در عرصه جهان گذاشت و چند پادشاه که حضرت آن بود و پادشاهی
از همه نیکوتر و بهتر گذرانید اما تا فرمان فصایح و ابواب سمع رضا و فرمان بود که حضرت فرمان الامام و قعدت اسلام
سلطنت خدمت را روان کرده و دراز کشید همت و مانده حصول مطالب مانده و تدبیر امور
و آداب سرزمین قوم رعیت کرده و چه پیشه نهاده و نام دولت و قضا و قدر گرفت و چه را بالش پادشاه را آراسته
رساند و امور جهان را به خوشی جهان دولت تازه بافته و ظلم را به عدل و مملکت را به رفتار روی شادمانه کند
مدام و شادمان و شادمان عالم را روز به روز و شب به شب از آن مهر پوشید و از تنگی و رنج و رنج بود و هر سبب قسمت پادشاهی
هم جا نگاه پرستند چون قدم را از کتاب ابو و هم اسب سیر رعیت و ایام میسر مدام بنهایت بنهاده
نیکنامی شاه را و کارزار ایشان شاهانه و هر طرف و از معاش بر کرده نیکو و نیکوئی ان را چون از غوغا و آنچه و ایشان

چون شنیدند که بورالغان [illegible] و امرای لشکر و شیرامون پسر جرماغون و دیگر امرای تومان [illegible] ده هزار [illegible]
از خوف حال [illegible] و هر یک [illegible] مشغول [illegible] و با پنجاه هزار [illegible]
و بخارا [illegible] ممالک روان [illegible] روم و [illegible] معین [illegible]
شاه قطب [illegible] در خراسان قائم مقام خود نموده [illegible] شاهزاده [illegible]
و [illegible] بغداد [illegible] صاحب [illegible] زمان [illegible] خان [illegible] شمس الدین محمد
صاحب دیوان [illegible] الدین محمد الجوینی [illegible] صاحب تاریخ [illegible]
در چهار فضیلت [illegible] شهر [illegible] علاء الدین [illegible]
[illegible] شمس الدین [illegible] وزارت [illegible]
[illegible] امیر [illegible]
[illegible]
[illegible] صفی الدین [illegible] خان [illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible] نصرت [illegible]
[illegible] اباقا خان [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اباقا خان [illegible]





[illegible] که بحکم [illegible] ولایت ترکستان [illegible] ماوراء النهر [illegible]
لشکر [illegible] اباقا [illegible] شاهزاده [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] ممالک [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شاهزادگان [illegible] لشکرهای [illegible] معاضدت [illegible]
[illegible] براق [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ولایتی [illegible]
[illegible] ولایتی [illegible] براق [illegible]
[illegible] شاهزادگان [illegible] معاضدت براق
[illegible] در سال ششصد و شصت [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] براق [illegible] معاضدت [illegible]
[illegible] اباقا خان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ممالک [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] لشکری [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]

بجانب کرجستان وتاره خواست که دختر خود را بخواهد و ملک آن دیار را داده کرمیحا بیرت آورد و فاکد را ...
مامون ماند شاهزاده ازین تدبیر در گذشت و داود ملک جمعیت نموده قصد یورت کرد و دارد [illegible] کرد و دار [illegible]
اخبار یافت و برتو توفیق معاودت برادر در جنگ که داشت و از اشراف و در خلعت [illegible] رقم زینت بود
دادن [illegible] اندخت و بعد حضرت اباقاخان دو دانه [illegible] خسرو داده [illegible]
[illegible] ایلچی را با جمعی [illegible] برای [illegible] حرکت آمده [illegible]
[illegible] نزد براق فرستاده و پیغام داد که [illegible] خورشید عالمگیر [illegible]
[illegible] وشت مسافت تا بر رسید اگر [illegible]
[illegible] وقت [illegible]
[illegible]
بارگاه دولت در باب صلح و جنگ مشورت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] براق طمع [illegible] اباقاخان فرستاد [illegible]
[illegible]
اباقاخان [illegible] براق [illegible]
آورده [illegible]
[illegible] براق فرستاد [illegible]
دولت براق [illegible] پادشاه [illegible]
اباقاخان [illegible]
[illegible]
[illegible]



در آمده [illegible] براق [illegible]
اباقاخان گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اباقاخان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اباقاخان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اباقاخان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که پادشاه دل قوی و [illegible] ظاهر و [illegible] لشکر خاطر دو که در جمع اول جهد متفرق و هیم [illegible] براق
بنا بر [illegible] محاربه را [illegible] و میمنه و میسره و جناح [illegible] و معارک بر [illegible] نشسته و در حکم و دستور لشکر و بنه
و از جانب لشکر [illegible] چون چشم بر لشکر مخالف افتاد و دست [illegible] دیگر کشیده و [illegible]
مبارزت [illegible] هر دو فرقه مانند دل عاشق [illegible] آمد [illegible] و [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] برق [illegible] و [illegible] شمشیر [illegible] آتش [illegible] و گشته [illegible]
[illegible] از جانب [illegible] لشکر چون [illegible] و [illegible] بر خاک [illegible]
[illegible] گشت براق [illegible] دل و پریشان شد [illegible]
[illegible] چشم [illegible] چون [illegible] تمام [illegible]
[illegible] اباقا خان [illegible] گشته کرد و [illegible]
[illegible] مشغول شد [illegible]
[illegible] براق [illegible] تمام [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
الا ول سال [illegible] و شصت [illegible]
[illegible]
[illegible] شمس الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] براق [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]





بسوی اباقا خان از حضرت [illegible] شده [illegible] باما و رکه از امراء [illegible] لشکر از وی
روی گردان شده [illegible] براق چون [illegible] و خوشدل را [illegible]
[illegible] خاتون [illegible] و [illegible]
[illegible] ذکر احوال حکام مصر [illegible] [illegible] حکایت [illegible] که [illegible]
[illegible] صلاح الدین یوسف که [illegible] نور الدین محمود پادشاه شام بود در سال پانصد و شصت و پنج [illegible] مصر
[illegible] پادشاه [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] که هر یک [illegible]
در [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت مصر و شام
[illegible] شام
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] اباقا [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] اباقا خان
[illegible]
[illegible]

نهضت نمود و در تاریخ وصاف نوشته است که این حرکت بنابر شنیدهایی بود که بود و قضیه بندقدار بر یکه ...
بر الکنک استیلا یافت و بقتل ... و لشکر مغول محاربه و مضاربه روی نمود ... نصرت بر شمشیر
بندقدار وزید و ... بهزیمت رفتند بندقدار با غنایم ... بمصر مراجعت نمود ... از ...
جانب آنلشکر گشته ... مقام را ... مقام بود نصرت ... و ... لشکر
مزبور ... وجود ... و از آنجا لشکرها ... و سپاهی ... لشکر
دیار شام فرمود ... کینه از ایشان گشته ... دولت ... ایشان ... رسانند تا ...
وصول ... بر ... که ... آن دیار ... رسانیدند ... در حضر ... نامه بر
بال کبوتر ... کبوتر ... بال ... از ... قاهره مصر ...
گردن ... کبوتر نامه ...
بندقدار چون ارکان دولت بندقدار از مضمون نامه ... ایشان ...
... ایشان ... در این ...
ایشان در تسلیم ... بندقدار ... حرکت ...
... فرمان داد که ... همه ... آلت و شوکت ... و ...
خصم ... چنگ ... و چنگ ... و ... دریا ...
جوشن بر دوش همه ساخته ... و ... جنگ ...
... ساختند ... که از قاهره ... تا ...
بسته بود ... مدت ... بود ...
گرد ... رسیده ... رکاب ... کار ...
... آفتاب ...
آسمان ... سلطان
گردون ... سلامت گشت ...



رسانید لشکر مغول از حرکت و نشاط ایشان پریشان گشته موجب آن آمد که بشنید ... رو لشکر
نیز بساحل فرات رسیدند چون مغول ... بندقدار فرمود تا ... که
... در آب ... لشکر منصور مصر ... اول ... آب داد و تمامت لشکر ... زمین ...
اشارت کرد که چون ... بر آب ... مغول ... مصر ... لشکر
حرکت ... صاحب تاریخ ... از ... مرتضی ...
... که ملک ظاهر که عبارت از بندقدار باشد در سال ششصد و شصت ...
احمد بن الظاهر ... که ... بر آن زمین رسید و ... خود را ثابت ... بر سریر
... ملک ظاهر ... ارباب ... اشراف و اعیان مصر را جمع ساخت و در آن مجمع ...
... و ... المستنصر بالله نمود و ... در مجلس ... خویش ...
... المستنصر ... استقلال ... خلیفه اسلام ... لشکری ...
عازم ... بغداد ... در آخر ...
... گشته ... لشکر مغول ... متفرق شده مستنصر ... آخر ...
... چون بمصر رسید ... دیگر از بنی عباس را که حاکم بامرالله نام داشت ... بندقدار بر مسند خلافت
... سال ... که زمان ملک ناصر ... خلاف ...
... حضرت رسالت ... شمشیر ... بعد ... نام ...
... بنام ... چون ... لشکر ...
... حضرت رسالت ... شمشیر ... سلطان سیف الدین ...
... خواب ... سیف الدین ...
... اکنون ...
... دولت ... تاریخ وصاف ...
مدت پانزده سال بر ... حکومت ... مرگ ...

اجداد او را آواز ارجعی در داد و مرغ جانش از آشیان بدن بسوی دار الخلود بال ارتحال برگشاد و بعد ازو
قدر منشور سلطنت بنام پسرش ملک سعید طغرا کشیدند و مدت دو سال بجاه و حشمت مشغول بود و باسباب [illegible]
رو در وقت ملک جهانگیری ناکام ترک گفته راه آخرت پیمود اگر صد باشد اگر صد هزار همی بست باید ازین ره بار
بر زدوی سلطنت آن دیار سیف الدین قلاون المعروف بالفی مقرر شد و در زمان ایالت او [illegible]
و بملک منصور ملقب شد و ذکر سطوت و بأس و مهابت او در عالم شایع گشت و فتوحات او [illegible]
شایع در سال ششصد و هشتاد و شش مقابله و مقاتله با شاهزاده منکو تمور برادر اباقا خان اتفاق افتاد و بر لشکر ایلخان [illegible]
آنجا ظفر یافت اباقا خان دیگر بار لشکری بسپهسالاری برادر خود منکو تیمور [illegible]
در ظاهر حمص [illegible] دست داد و [illegible] گرفت و کرد میدان کارزار [illegible]
رنگ زد [illegible] سیه شد زمین آسمان لاجورد [illegible] روشن [illegible] سپهر و ستاره نهان [illegible]
از [illegible] دلیران رودهای خون بهر جانب روان شد و در آن [illegible]
غلامان [illegible] منکو تیمور [illegible] گرفتار شده [illegible] در آن عرصه [illegible] کشته [illegible]
فتح سلطان سیف الدین [illegible] بر عقب [illegible] و بعد ازو پسرش ملک اشرف [illegible]
گشت و [illegible] با کفار فرنگ در جهاد اقدام داشت آخر الامر [illegible]
بر روی [illegible] در سال ششصد و نود و سه [illegible] بکین [illegible]
این ملک منصور را از تخت سلطنت نشانید و او نه سال داشت [illegible]
مهام ملک گشت و چون یکسال ازین گذشت [illegible] غلامان [illegible]
بر او خروج داد و خود ملک عادل لقب یافت و زمام مملکت بدست گرفت و دو سال [illegible]
کشید و امرا و رؤس سپاه اتفاق [illegible] حسام الدین لاچین را بر مسند حکومت
نشانید [illegible] ملک منصور [illegible]
[illegible] بعد ازو [illegible] ملک [illegible] سیف الدین [illegible]
که [illegible] در حصار کرک محبوس بود [illegible] ناصر [illegible]





مع [illegible] غازان [illegible] که در آن زمان پادشاه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ملک [illegible] حمص [illegible]
[illegible] ملک ناصر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] غازان [illegible]
[illegible] ملک ناصر [illegible] شام [illegible]
[illegible] سیف الدین [illegible] حسام الدین [illegible]
[illegible] ملک ناصر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک ناصر [illegible]
[illegible] ملک ناصر [illegible]
[illegible] ملک ناصر [illegible]
[illegible] ملک ناصر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دمشق [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ملک [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] ملک [illegible]

و سلطان سلیم پادشاه روم در ترقی بود و در سال نهصد و هشتاد و ... لشکر بمصر راند و آن ملک را تصرف کرد و کوناه
چاچهات مصر را بر آورد و از آن تاریخ تا حال که سال هزار و دو ... است آن ولایت در تصرف و لااوم
چهره دولت حکام مصر با تمام رسید و ... طراز با مصنف سخن کرد و ذکر ... تا ... زبان ... بیرکشا

ذکر ... در مملکت ... کاربا خان

ذکر ... که در سال شصد و هشتاد و ... بود و چون آن ولایت را ... منظور ... از
... بود ... شرب مدام ... از ... بر ... کند
... ... دو ... چند ... باتو خان ... آنرا ...
... کرد و ... در ... از ... و ...
در سال شصد و هشتاد ... که ... سال پادشاهی ... دو ...
... بود ... نظم ... ... ... شاه ... پادشاهی
... ... ... کشت ... ... ... باتو خان ... شش
... ... ... ... ... سلطان ...
... لشکر ... ... ... ... ... ... مصر ...
... ... ... ... ... ... ... ... کرد و ...
... ... ... ... ... ... ... تا ...
... ... ... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... ... سلطان احمد
... ... ... ... ... ... ... ... ...
علاء الدین جوینی ... باتو خان ... ... ... ... ...
... ... ... شمس الدین ... ... کامرانی شش

ذروه

ذروه اقبال ... سلطنت ... سلطان ...
... ... ... ... جلال ... اقبال ... ... ... باتو خان ...
... ... ... ... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... شمس الدین ... ... ...
آورده ... ... ... سلطان ... ... سلطان ... ... ...
... ... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... ... ...
آورده ... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... نظم ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... شمس الدین ... جوینی ...
الدین ... الملک ... ... سلطان ... ... ...
... ذکر پادشاهی سلطان احمد ... ... ... ... ... سلطان احمد ...
... ... ... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... سلطان احمد ... ... ...
... ... ... ... ... ... ... ... ...

بوقا [illegible] چند [illegible] چون سلطان احمد [illegible] از [illegible] و [illegible]
ارغون [illegible] و [illegible] در [illegible] سلطان [illegible] و [illegible] آمده [illegible]
سلطنت [illegible] ارغون [illegible] آمده و [illegible] در [illegible] شمس الدین [illegible]
و [illegible] سلطان [illegible] که پادشاه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خوف [illegible] چون سلطان [illegible]
[illegible] بمصر [illegible] شیخ [illegible] قطب الدین [illegible]
[illegible] و [illegible] سیف الدین [illegible]
[illegible] جهت [illegible] چون [illegible] از [illegible]
[illegible] سیف الدین [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] احکام [illegible] رسولان نزد ارغون [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] ارغون [illegible]
سلطان [illegible] الیناق [illegible] ارغون خان [illegible]
[illegible] الیناق چون [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
با ارغون خان [illegible] بانجام [illegible] چون [illegible]
[illegible] ارغون خان [illegible] سلطان [illegible] ارغون [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] الیناق [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ارغون خان [illegible]
سلطان [illegible] ارغون خان [illegible] علاء الدین [illegible]





[illegible] شمس الدین [illegible] ارغون [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] خواجه وجیه الدین [illegible]
[illegible]
پیغام داد که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] ارغون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] ارغون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ارغون [illegible]
[illegible]
[illegible] ارغون [illegible]
[illegible] الیناق [illegible] ارغون [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] الیناق [illegible]
[illegible]
[illegible] ارغون خان [illegible]

صورت بر زد ارغون خان چون مضمون پیام سلطان احمد با [illegible] دیگری که از همراهان سلطان بود
تا رفته آینه خاطر سلطان را از غبار [illegible] و چون [illegible] رسیدند و ادای رسالت نمودند
[illegible] که مهم ارغون در توقف [illegible] لشکر [illegible] با هم نمودند و کار [illegible] شود [illegible]
جنگجوی را [illegible] که هر کس [illegible] سلطان از چنان کلمات [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] و [illegible] آتش غضب و غارت [illegible] سلطان
[illegible] وزیر فرستاد [illegible] که لشکر را [illegible] حال [illegible]
حرکت ممنوع [illegible] داشت زیرا که دشمن در مقابل است [illegible] این رای [illegible] پادشاه [illegible]
بایشان رسید [illegible] ارغون خان [illegible] بولایت خراسان رسید [illegible]
[illegible] خویش را [illegible]
[illegible] ارغون [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
[illegible] سلطان روان شد [illegible]
در [illegible] سلطان [illegible] جانب [illegible] سلطان [illegible]
چون [illegible] آفتاب [illegible] حرارت [illegible] موقوف [illegible]
[illegible] روان گشت [illegible] چون [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خاتون [illegible]



[illegible] ارغون [illegible] روان شود [illegible]
[illegible] وصال [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] روان [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] صاحب دیوان [illegible] مصلحت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] ارغون [illegible]
[illegible] ارغون [illegible]
[illegible]
[illegible] ارغون [illegible]
[illegible] جمع آمدند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لشکریان [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] صاحب دیوان [illegible]
[illegible] اقبال [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] ارغون [illegible]

پسر دوم و چهارم آمدیم که حکمت در ترتیب جسیم شمشیر از سر دیگر آواز برکشید که صورت واقعه نشست که
شاهزادگان و امرا اتفاق نموده در [illegible] در مجلس پسر آورده با وی بیعت نمودند و همه بمتابعت
سلطان [illegible] اکنون [illegible] نموده آمده است اگر شما را انتقام [illegible]
و رعیت مصلحت [illegible] نماید چه جواب [illegible] آن روز [illegible] شد امرا [illegible] کار چه [illegible]
دور سلطان [illegible] و راه خروج و دخول را بستند و [illegible] در این [illegible] لشکر [illegible] رسیده
با [illegible] و سکون [illegible] که در خدمت سلطان [illegible] زادگی [illegible] و دولت [illegible] و [illegible]
در [illegible] جسیم [illegible] و برکشید در میدان جسیم [illegible] چابک [illegible] چنان [illegible]
[illegible] سر [illegible] بیرون آوردند و فی الحال [illegible] سلطان را [illegible] کرد [illegible]
اگر [illegible] بود که [illegible] بر [illegible] کرد [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] که [illegible] گردانیده سلطان [illegible] بر دشته [illegible] شدند [illegible]
او [illegible] چنین بود که چون [illegible] سلطان [illegible] و بر زبان [illegible] چون [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] با [illegible] گشت و [illegible] کرد که [illegible] جسیم [illegible] که [illegible]
[illegible] باکه [illegible] که [illegible] قتل [illegible] چون [illegible] گشته بود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] چهار [illegible] شب [illegible] شد [illegible]
[illegible] مدت سلطنت [illegible] سال و چند ماه بود **خاتمه احوال [illegible] و ذکر احوال [illegible] چنین [illegible]** و چون [illegible]
[illegible] و [illegible] سال [illegible] شده [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] کرد [illegible]
[illegible] ایام [illegible] خورشید [illegible] و [illegible] رعیت [illegible]
سلطنت و مصالح [illegible] دولت [illegible] نظام [illegible] تا [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] شد [illegible] قوم [illegible]
[illegible] باشد [illegible] که [illegible] و [illegible] تیغ [illegible]





گرفتار آمده بود و آنکه [illegible] و [illegible] سلطنت [illegible] منصب وزارت دیوان [illegible] رسیده [illegible]
سلطنت کرده چون در هنگام [illegible] شاهزادگان [illegible] و [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] که [illegible] سلطنت کرد [illegible] مخالف [illegible]
[illegible] هر یک [illegible] هر یک پیغام [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] با انواع [illegible] پیغام [illegible]
خواتین بزرگ [illegible] سلطنت [illegible] نشستن [illegible]
[illegible] و [illegible] و ولایات و ملک [illegible] سبب [illegible] قبول [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] تقاضی [illegible] و [illegible] و اعتقاد [illegible]
[illegible] هر یک [illegible] بزرگ [illegible] چون [illegible] رسیده و پیغام [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] خود [illegible] و [illegible]
[illegible] گشت [illegible] چون [illegible] رسید [illegible]
[illegible] و [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] اندیشه کرده [illegible] هر یک [illegible]
خویش [illegible] سلطنت [illegible] انواع لطف [illegible]
[illegible] هر یک [illegible] کرد [illegible]
[illegible] که [illegible] لشکر [illegible] لازم [illegible]
گرد [illegible] سلطان [illegible] اصفهان [illegible] مقام [illegible]
[illegible] که [illegible] نموده [illegible] خویش [illegible]
[illegible] گذشته مدت [illegible] سال [illegible]
[illegible] و [illegible] کار [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] دولت [illegible] رت [illegible]

سریر سلطنت و اهتمام کرم و حقوق خدمات سابقه در تشییع خود ساز اگر پادشاه کمی [illegible] اعتضاد و اخلاص معزز و مخصوص
فرمطلوب و اگر دو [illegible] جام عادات دیرین [illegible] آغاز که [illegible] زیرا که حکم نافذ [illegible] باید [illegible]
رود است و امر مطاع و حکم [illegible] احوال جمیع [illegible] زنگ [illegible] تدبیر کند [illegible]
سوء [illegible] تقدیر [illegible] کرده [illegible] که [illegible] رنگ [illegible] کرد چون [illegible]

جناب [illegible] بر زبان [illegible]
[illegible] و بعد از [illegible] و حقیقت [illegible]
رسانید و [illegible] و [illegible]
[illegible] مقام [illegible]
دیوان [illegible]
صاحب دیوان [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] دولت [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] صاحب دیوان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]



[illegible] سعدالدوله
[illegible]
[illegible] سعدالدوله [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] سعدالدوله [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] سعدالدوله
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] سعدالدوله [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] سعدالدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بارغون مبادرت نمود مشغول دیگیار خویش را دور کرده بود و قتلغ که از امرا معزول بوده داخل خیمه
درآمده او را بر حال دید و زبان طعن دراز کرده گفت تو این چه هنر و یاری است که در حضور پادشاه پای خود را
دراز کرده سعد الدوله گفت باعث براین حرکت درد و مفاصل است و ارغون برین موجب گل و بیضا امیر عجب
آن حرکات کنند قتل نمود و قصه رفته رفته قوم یهود از روی تسلط بسط جاه و حشمت او و پهلوانات نسبت باهل اسلام
نمودند سعد الدوله چون دید که نهال اقبالش در چمن روزگار ببالا کشیده و پایه قدرش باوج سپهر اعلا رسیده
و پادشاه جهان از فرمانش تجاوز نمی‌نماید معروض ارغون داشت که بابا و دیوسن چنگیز خان از نزد کیست که پیغمبری
مرد و پس شود و امروز وارث ملک او ملک جهان تست و به یقین معلوم که تقلید ملک و ملت شیوه پیشینیان
و دولت بستر تیغ جهانگشای تست چنانکه هیچ یک از بنی آدم را مجال آنکه اعوان و انصار تو را از مراد باز دارد نیست
سنگ و ماه و نسب و اموال هم از جانب چنان مبالغه داشت که در کوه و سه هزار یهود را در خدمت خود
نگه داشت که کرده و اموال و اسباب و ذخایر پیاپی از ضرر شده و از آنچه متعلق را در سپس که امیر
وطن او کرده این دولت را قبول نمودند که پادشاه نیز شنید او را هم بر دین و آیین چنگیز خان
که ارغون خان از زبان او دیگر مزاج ناسازگار شد سرا با شما ناتحف و مکوس ساخت و اقوام
قتلغ و امرای ملک برآمد امرا و ارکان دولت چون دیدند که سعد الدوله و آیین دیگری استیلای تمام یافته و پادشاه را
به هیچ یک کلمه حرف و ادوات او را بر جان نبسته تا آنکه عارضه بر مزاج ارغون راه یافت و روز بروز در تزاید
بود و سعد الدوله با حکمای هندی بمعالجه مشغول و خدمت نمود و او را با چوکه قتلغ رسانیدند که شاه پادشاه و اسم
کرده ایل ارغون نیز بهمان مرض در ربیع الاول سال ششصد و هشتاد و نه درگذشت مدت سلطنتش هفت سال بود

ذکر سلطنت و دولت کیخاتو خان بن اباقا خان و وقایعات آن زمان

بعد از وفات ارغون کیخاتو بن اباقا خان بموجب وصیت امرا و ارکان دولت بر وساده سلطنت نشست و منصب
وزارت را بخواجه صدر الدین احمد خالدی مفوض داشت و خود روز و شب بعشرت و تماشای مستان و رنود
تقرب دختران و پسران با یکدیگر و نظر باستماع نغمات مغنیان و جای کم شغلی بود یک دو روز آبروی و بنا
نهفت مصیبت شد و ... نسبت بجهان خسته و پر و بیگانه ... در یکی که ... اولاد ... دیشم ...



و روشن در زمان پسر که چون چشم مست خوبان الوند بابا یدو ... بعد از فاذ کرده و در سه مستی شش سر را
اگر چه بود و دیگر یادشاه از خوردن شبانه حرکت است تفحص نمود و پشیمان گشت و با یدو و عجب نموده و امر صدر جهان
و سر زر و ترک است با یدو و سیمت داده و از آنجا دیگر دولت نداد و ایلچیان بر خیمه و بر حال دیگر ایلچیان
بغداد را روان شد و در آن ستانم حرکت با امرا و ارکان دولت سواح صدر رفت که حال دیگر شاهزاده با یدو از وی
بغداد حرکت نمود و ایشان نیز مشهور شهر را و پرده و مستعد کارزار و متفق بود و در جنگ و جمع کرده کشکر و
مرحوم از سر شهر و ترک گشت کیخاتو خان امیر طغاچار را با پنج هزار سوار ارجمند کرد تا استقبال آن سپاه نموده
روان کرد و بعد از تعاقب او متفقین شکر طغاچار را تاب با یدو او را متفق شد و چون خبر که لشکر طغاچار
باز و دولت طغاچار رسید امرا پرسیدند چون پیک بر خشم خورده در آنجا کیخاتو خان کرده او را گرفته محبوس و مکمل
با یدو خان از زمان او و پس سلطنت باو برگشت این واقعه در سال ششصد و نود و چهار روی داد و مدت سلطنت او
سه سال بود ذکر حکومت بایدو خان بایدو خان بعد از قتل عمزاده و بر سریر سروری متمکن شد و منصب
به خواجه جمال الدین دستجردانی مفوض داشت چون خبر قتل عم اراق در آفاق انتشار یافت غازان خان بن ارغون خان
که در خراسان بود ... تصرف ملک که جد او وارث اوست باستحقاق آن مبادرت نموده و سپاهی گران
فراهم آورده بغازان خان ... و طغاچار و امیر چوپان و خواجه صدر الدین خالدی که از اعیان دولت کیخاتو خان
بودند در خدمت او رسیدند و هر دو بر ... که بعضی امرای غازان خان بوده بتدریج بایدو خان و بایدو خان متفق گشته
در ... غازان خان جمع کرده ... بایدو خان ... و غازان خان ... ایلچی بجانب بایدو آمدند
بعضی مسموع ... فرمان ... او ... در حرکت آمد چون قرابت ...
اتفاق شده ... و ارباب ... عراق عرب و ...
در ... بایدو خان در ... عراق ... و دیگر ...
و ... از ... که هیچ ...
و ... پادشاه ... امرا ...
و ... بایدو خان ... کشته ... غازان خان ...

که بعد از آن ... بود ... [illegible] ... مبارک ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... ملازم ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... آنحضرت ... [illegible]

[illegible]

تمام ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر سلطنت [illegible] عادل خان [illegible]

سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible]

[illegible] ... آنحضرت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رجعت قبچاقی بود و با نوکر رسید جماعت بجانب فارس انداز ز ایالت و بجهت فرمان بکوه تقربات حکم
مغول سال ربزد و طریق پادشاهی را از جانب خود فرو برده بودند و نوروز را از تحریک جمعی
ایلخانی اطلاع خبر رسید یا امرا و اعیان دولت خود مشورت فرمود و قرار چنان شد که لشکر کشد متابعت نماید و نوروز
دور و مخالفت و محاربت بر میر پیش جبر ان است که جمعیت خویش دارد و دم و دوری ترکستان لشکر کرده بر
برای او ولایت کرده و ملک مغل نیشابور ما بود و دولت سلطان محمود و بعضی ایشان از کدورت در فتح رسیده بود جا
دولا کرد و از مصلحت در آنست که نوروز را بقلعه حرب کشیم چون ملک فخر الدین والی آن ولایت و منبع ایلیان در حسب
با ملکان است و همت و ثباتی هم هست طریق موافقت دارد و اجابت نمود و چند روز در حوالی آن ولایت نشسته شتافتن
مخصلت جانم تو او بحضرت غازان التفات نمود و در سر لطف ما بشتران معروض داشته که ما را از دولت عزت
جرات ما تعهد است بر او ایل که ما مردم مغول نشستیم و نشانها فرستاده و حصار را با تیغ مهیا نموده و در شکار حصار جایی
خویش بود و بود و از جا بچاره بود و فرمان فرمود و روز و بعد در فرار که مهود مردم آنکه که در ملک
مخصوص بود که ما رد و در شهر را گرد و حرفی مخالفت سلطان غازان پیش کرده و در آن گذشته طبیعت نوروز با ان
بر فرستاد و گل بجو و دست و بهرام بر جنب ایشان چنین بچه نه قصه نوروز نیک بدان سخنان التفات کرده و بقلعه
اندک بقلعه در بهشت رفت بار از دشمن بدوی غازان و گنجی وقتها در حضرت تیمور شاه زاده و بیرانکان بود بحدود
چهره ملک فخر الدین از قدوم مهمان عزیز خلع کرده بقدم عشا از وداع نمود و شهر برود روز هشتم قلعه نشاند و در بین
از لشکر رسیده و معاینه نوروز نیک ملاذ ملک فخر الدین تهور آن بود که از قلعه بر خلاف قلعه نشاند و در اوقات
نو مفهوم شد که هنگام صبح گشوده و هر دو از خط شقاع بدست شد کبیر بود از فرار لشکر بحکم شد و در هر جانب تا شهر
حصار وری شش اوده نوروز و کوه قلعه دستگیر ان امر نمود و امر قرمه بر بسته او بدر رود و بنیاد و شتر عمارت
تیز ساخته شد ملک فخر الدین کس تر و نوروز نیک فرستاده که مرا از دو امیر جانب افغان چنین همراه مردم کرد و بجا
ساعد و مصلحت جانب دشمن دار انجور آید و بمیدان ملازمت ما است که لشکریان خود در ابتدا عرض سه رد و بجای نوروز آید
در بر تا هجوم شوند و در جنب بیکار نمایند نوروز نیک نهانی ذکر چیست این حرف انتظار خود را با هر طرف مهیا شد و
آمد و چون نوروز نیک را بجانب دو دنیار و بر جمعی از لشکر را که گرفت و بامور ساخت نوروز نیک در کوه ملک و در حرم





متوجه شته بود و چون مدار و رفعت و نظام جان کار گذشته که عدد میعاد ملک فخر الدین کار بسیج کرد و او ملک رسیده
نوروز نیک بجهت نقره نقد ، دیگر بر کار شاد و رکه بانگاه چند نفر دیگر را از عهد زنان ملک که زن و دو نیک را خواهش
مسرور فرموده رسیده مکان بود و که ایشان بعادت او در آیند و رعیت در بستی نمود و بعد از آنکه چهار نفر را از دم تیغ
شربت فنا چشانید گرفتار گشت چون او را اسیر و قلعه در آورده خلعتی کرده تا بحضرت پادشاه رسید و عین
پرسیدن و جواب کشش بروی اعتبار و قبول بنیاد قلعه شاد بدست او چون حکم قضا یتیم الدو و شخص و را تجربه
ملک نشاند و نیست و نو که مانند شیر درنده شته بجد او بر دیوار زهر و زور کار جنگی آغاز نماید و جنس بریکند
کند تیر فرزانگان که بلوغ افتاده آورده او که دو را در اول بفرستادن نوروز نیک از دروغ من ملک فخر الدین
در قلعه بلا در حقا مرد از ملک شود و بحکم هر پیش ملک شمس الدین محبوس بود و نوروز نیک بار را پیش ملک شمس الدین
فرستاده و بعضی وار و درده محبس التماس نمود ملک شمس الدین مصمم شد و که در نامه او حوالی چند نفر ورود
که کار محض کرده و لطف الحقوق نشانهای عادت پدر باشند و مقام مرحمت نوروز نیک شمس الدین از دست و دیگر کرد و لی
وزیاست کس را شور بیت را رعایت چه جنت در دست نوروز را فائده القصه و الحاح کرد و ملک شمس
الدین کس نزد نوروز نیک فرستاد که هیچ در این باب بتو لیسد و دو مرتب در این باب که اگر از دو شهر سرزنده نوروز
نیک را که نباشد مگر در داور بنیاد و عتیق ز جهت آن که نوروز نیک شهر مراد مضمون مرقوم تحریر فرستاد و
ملک فخر الدین را محبوس نموده دختر او را که ترخان جاجی نام داشت بعقد زوجیت آورد را بوده عاقبت بعد کشتن
و سلطان حضرت شاه مرد و مرد حرب و معاونت بمعاونت بدل شد این شاه اول کسی است که تاریخ جغتای خانیان
خدمت زنده اول لشکر کر جاده بر مطلع یاد ولکشته در تاریخ و لطائف او و صاف عیب ان مجموع حکایات
و دو ران حبه صاف فضل است که وی پسر ارغون آقاست که از زمان دولت پادشاه جهانگشای چنگیز خان
بایالت خراسان رسیده و در حضرت ارغون در سال حکومت آن دیار و ماورا النهر و طبرستان و سیستان
و کرمان و فارس و عراق و آذربایجان و روم موسوم بود و مباشرت آن آثار عدالت و امارت
در عدل و انصاف جای با نیاز نموده و او را چند پسر بود که هر یک در درجه امارت مستقر بوده اند برادران و شهید
جناب پدر مرا و بایدی وری و منجانب اکاگار بر دو نفس نوروز نیک موقع ساخته بوده در زمان ارغون خانی

گشت بوقا از ایشان با جمعی شده و کار امیر نورین ... دولت گشت عاقبت از قدر ... که تقریر اتفاق [illegible]
غازان تقرب جست و ... بدایت ... بن ... الحمد لله ... مستقیم تا انقضاء مدت ... 
گشت الکمال ... و ... حضرت خاتمت مبارک ... و ... و ... که ... 
پادشاه‌زاده ... که موجب نظام ملک و دولت ... قبول ... و ... 
اسلام ... ساخت ... در مراسم ... ... 
... اگرچه مرحوم گشت ... عالم ... در گذشت ... سلطان
بر ... وزیر ... و فرمان داد ... و وزارت ... خواجه رشید الدین و خواجه
سعد الدین که هر یک ... مصالح ملک و ... سلطنت ... گذشت چون ... پادشاه اسلام
غازان با لشکر مصر و قتال ایشان ... و ... که ... 
که چون آفتاب اقبال غازانی ... برج ... خورشید ... ساحت ملک ... 
... و ... ملک ... و برق شمشیر ... 
... ملک ناصر ... سلطان مصر ... عالم ... اسلام ... حضرت
... بشارت داد و ... اشارت فرمود که ... 
و ... مخالفت ... و ... 
... حضرت ... الحمد لله ... که ... 
... که در ... اموال ... مسلمانان ... 
مخالفت ... سعادت ... و ... 
... ملک ... ثبات ... حضرت ... سعادت ... 
از اندیشه ... اقبال ... ملک مصر رسید ... 
نمود و اظهار مطاوعت و انقیاد کرده ... هزار سوار ... 
و ... ملک ... چون ... رسید ... سلطان ...

سهو شده



... که ... چون رسید ... ایشان ...
و آنکه ... از عقب فوج ... رسید ... مشغول گشته ...
... اسلام ... چون ... سلطان ... 
... غارت آن قوم ... باشتاد و ... 
... لشکر ... مصر ... 
... حرکت ... کرد ... 
... سلطان مصر ... 
... که سلطان ...
... شب ... ربیع الاول سال ...
رایات منصوره ... حرکت آمد چون ... نزول کشیدند ناگاه ...
رسید ... که سلطان مصر ... پادشاه ... 
بر ... صف ... مصر ... 
هر یک ... آتش ... و ... 
... رسیده ...
... لشکر منصور ... مصر ...
پادشاه ... 
فوج مصر ... 
... 
... مصر ... 
... 
... لشکر منصور ... مصریان ...

برادران و اولاد او چون کار پیش نبرد نزد پادشاه دو روز در حمص مقام کرده فرزین و غنایم و مواشی که از
مصریان بر جای مانده بود بر لشکر قسمت فرموده و از آنجا قتلغشاه و چوپان با سپاه اقبال از عقب روانه دمشق
شدند و نسیم اعیان دمشق و قضاة و سادات و معارف و مشاهیر حضرت با اعلام و بیرق‌ها و کلام الله استقبال
موکب پادشاه بیرون آمدند و بکار امان رفتند و عتق قباب بحکم یرلیغ غازانی بسبکی موسوم گشت و قپچاق که از
منصوب پس اعیان و مشاهیر عرضه داشتند که چون پادشاه بحکمت اهل این دیار را بخلعت امان پوشانید و
همه را از کاس حیات شناس نوشانید مقرر فرمایند تا ما باتفاق جمهور طوایف صد تومان زر جهت لشکر
ترتیب کنیم و [illegible] سلطان سید قطب الدین و صاحب صدر الدین ابهری را مقرر داشت که در دمشق
ماندند که طوایف [illegible] لشکر رحمت و رفت بندگی حضرت قوی دل و مستظهر کرده اند و وجه مقرر را
موجود سازند و در اثنای این حالات رایت سلطنت بطرف سعادت در حرکت آمد و بیرون [illegible] از شام
بیکی از فرزندان مولای سپرده شد و از مصر فرات [illegible] رجعت نمود اما بعد از نهضت رایت ظفر آیت
لشکریان مصر [illegible] بواسطه مخالفت و نفاق قپچاق پریشان گشته مراجعت نمودند و لشکر [illegible] پوشیده که
بار پادشاه در خیال وصال [illegible] محکمت [illegible] متغیر گشته در سال هفتصد و یک با علم حضرت [illegible] بعزم
استخلاص آن دیار با لشکری [illegible] سعید موکب شد چون ظاهر [illegible] اقبال را [illegible] اجلال
حضرت رسیده معلوم گردید که لشکر مصر در [illegible] خود ساکن اند و در عرصه مقاتلت [illegible]
عزم [illegible] فرمود چون سال [illegible] رسید و [illegible] مانند [illegible] یارد [illegible] رسیده [illegible]
از [illegible] خار [illegible] برآورده بحکم یرلیغ [illegible] الدین [illegible] الدین
نامزد مصر شدند [illegible] اگر در این دیار [illegible] پادشاه [illegible] الزام [illegible]
و [illegible] نفاق [illegible] و [illegible] اخراج [illegible] مخالفت [illegible] و [illegible] اتفاق [illegible]
موج [illegible] آویز [illegible] مصریان [illegible] آورده [illegible]
و توقف [illegible] سلطان [illegible] مضمون رسالت [illegible]
در [illegible] رسولان [illegible] کردن [illegible] تشریف [illegible] بخشید [illegible]



بحضرت غازان رسیده و مشاهدات و مسموعات را حکایت کرد پادشاه بنابر تعظیم [illegible] شعبان
آمده بود [illegible] لشکر جمع عسکر فرمانداد و [illegible] سپاهی معدود بعد از نجوم [illegible] در موکب
ظفر کوکب غازانی مجتمع گشته رایت [illegible] در [illegible] سعادت بجانب مقصد [illegible]
[illegible] و بحکم فرمان [illegible] از [illegible] لشکر [illegible] آمده و از [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] دولت [illegible] غازانی [illegible] ایام دولت [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] حضرت سید الشهدا حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام [illegible]
[illegible] اعمال [illegible]
[illegible] رایت [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و پادشاه [illegible] دیار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بتسلیم [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان مصر [illegible] لشکر [illegible] قتلغشاه
[illegible] استقبال [illegible] لشکر قتلغشاه و چوپان [illegible]
[illegible] مصریان [illegible] قلب [illegible] چوپان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] مصر [illegible] چوپان [illegible] منهزم شدند

سلطان مصر چون بدان دستبرد و ظفر نصرت ... سوار بجز آن بعد از دو سه روز لشکر را مجدد در استقبال واداشت و چون ...
گوشمالی بلیغ نمود چون در قتلشاه در روی یافت کار بر وی تنگ شد و نام جدال و جنگ در میان آورد و جهان
بیافت و قتلشاه قویه با وجود آنکه بیست هزار سوار ... بود و ... ثبات پیاده ... از شمار
جنگ کرده و کرفت و از غایت ... غافل از کار ... بنشست از روز ... و خود را ... ریشه ...
کرده ... در فضای عالم کشید ... با لشکر ... و ... در جنگ ... گشته ... باب
... چون سوار ... جهان ... گشته ... از ... در ... 
دو ... تیره ... از طرف ... در ... لشکر ... چون ... و ... مصر ...
... سلطان مصر ... را از ... تا ... کار ... چون قتلشاه ...
... باز ... و ... ... آمده ... در جنگ ...
... مصر ... و ... و ... مصر ...
القصه ... در ... دست ... 
... قتلشاه ... و ... مصریان ... 
... با ... بر کف دست نهاده ... 
... پادشاه ... لشکر ... 
وقت ... پادشاه عادل ... 
... در جهان ... 
... 
... 
خواست ... سلطنت ... 
... حرم سلطنت ... 
... 



... که ... و ... که ... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... ماه شوال سال ... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 

نزد مصرف خاص خود نماید چنانچه کودکی با کنیزی و غلامی از طرف آمویه گذشت و در ممالک و مواضع رفتند هیچ خبر نرسید
معین نموده بود که هر کس چیزی از ایشان بیازارد سزا رسید و در سال هشتاد که او رسید و شد چند مدت خود را کرده
و ولایات بر بار هوای انواع مجنی ریز نمی‌کند که بطور رحیفه و قدغن بود که کسی از مرغان دانه نگیرد و دهقان کرده جهت
ایشان بنهاده و هر دو آن صوف دانه انتشاب کرده نیند و هیچ قریه در آن جا زراعت جو و گندم و جهت آنان دانه‌ها بود
ایشان اقبال نموده وقف … و مشاهد حضرت ائمه علیهم السلام کرده و در روزه و تومان از وجوه ذرکی ذلک که دره
اوده در … کرده و … انعامات و تشریفات و جو و جوب و شیخ قبایل و استعداد زاده و در دو اهل … دیگر
مؤنات رفت و هر قطع تا امارت فتح هم مرسوم گشت … و کوس و علم و بارگاه و سرا پرده و دیگر
اسباب که … هیچ … از … هجوم … رسانند مقاصد آن … در آن پادشاه …
ادوان بیشتر … که در این حضرت اظهار رفت اینکه … مرد او کار نیست خوش آن کسی که … نیک کشت

**ذکر پادشاهی الجایتو سلطان محمد خدابنده** چون نقد حیات حضرت غازان … از …
… گشت … پادشاه … حیات … شغل … فرزند … که بجای …
بر سریر … و … نشسته … قرق … سلطنت بنام اولجایتو سلطان برادر او کرد و در خراسان بود و …
… از … چهار … کامکاری … بخت … آن …
در … همایون … اقبال … و … گشته و … مرسوم … کرد و چند روز …
… و … خلایق … کشت … خورشید … لشکر … و آن …
دور … و … که … آفتاب … حضرت پادشاه … پادشاهان …
… پادشاه … خلیفة الارض … سلطنت … از …
… قرار … ملک … که … رضای … 
… و دنیا و … تخت … که … بر آمد … و کار …
… کرام … و … و … چشم و … مرصع … فرمان نهاده
نشسته و … مطربان … و … آن … شده و … آیین …





جانفزا بود … و از نفاذ ناموس او … بر بساط و جنگ عرش … بر دو دست … بار …
و … که … بود … و در … چون … 
و … آفتاب … 
… گشت … 
… شد … و … نسیم … که … 
… پادشاه … 
… پادشاه … جلال …
… قبول فرموده … 
… مذهب … و … خطبه … علیهم السلام
… و … تعظیم و تکریم نموده … 
… از … رسول … چون … 
… احکام و … 
… و … 
… منصب امارت …
تشریف وزارت … و سعد الدین … وزارت … صاحب … 
… ملک … 
… لشکریان … 
… 
… عمارت … 
… 
… گنبد … بنا …

منبع اساس چنانچه تا این زمان آثار آن باقی است و مدارس و مساجد و بقاع خیر و عمارت عالیه بسیار بنا
نهاد و عقب سلطانیه ساخت در ستایش پادشاه جمجاه سلیمان بارگاه محمد خدابنده شاه غازی که دست همت
که زمان مادر ابد صفت دوران معدلت پادشاه عالم فرمانفرمای بنی آدم سلیمان ثانی سکندر جهانبانی
شهریار دریادل گوهر نوال تهمتن رزم کوه وقار رستم جنگ جمال جهاندار صاحبقران سلطان کامکار کامران اعظم [illegible]
که ماه ابروی بلندش نام که زهره [illegible] که برو کاهای او اکنار [illegible] سب روز گشت [illegible] و کمر [illegible]
فرجامی ابوالمظفر محمد شاه قاجار اعلی الله شانه و ابد سلطانه منور و زین ساخت و زین مقدم همایونش چشم
دولت روشن و عرصه ملک و ساحت [illegible] رشک بهشت و مایه چراغ آفتاب دوران ملک جولان و [illegible]
مطلع نامیه و نضرت کرده [illegible] خاصیتش ممالک ایران که از جمله معموری عاری بود و عمارت از نو یافت
فاذان که قانون ملک داری چند [illegible] پرور [illegible] عدل ملت و صاحب [illegible]
روزگار به لطف از وجود [illegible] بود [illegible] و ماثر آن دو عقب ملک سلطنت و آن [illegible] سپهر
دولت که سر در [illegible] مذهب حق ائمه اثنا عشر علیهم السلام [illegible] و قسم [illegible]
غازان [illegible] و حقیقت پروری و علم و [illegible] گستری [illegible] اساس سلطنت
طرح انداخت از بس نعمت این پادشاه [illegible] یک [illegible] آسمان [illegible]
زوال نشد و اسلامی [illegible] الملوک [illegible] اساس معدلت [illegible] و قانون [illegible]
و معمار سلطانیه را بانی و معمار [illegible] و خاشاک [illegible] و اگر ساحت
ابر است از بهار [illegible] چون [illegible] و روضه رضوان آراسته [illegible]
و بعد از شاه [illegible] و ابواب مرحمت و انعام [illegible] و اکرام [illegible] گشاده بس [illegible]
[illegible] کوه و دریا [illegible] بحر [illegible]
سلوک اگر کسی [illegible] قانون [illegible] چشم [illegible]
کس [illegible] جهان و در [illegible] چشم [illegible]
شیرین جهان [illegible] چشم [illegible] روز [illegible]





نو انقضا [illegible] و [illegible] جهان [illegible] رب [illegible] بسلطانیه [illegible] عمارت [illegible] که [illegible]
[illegible] مصروف [illegible] سلطان محمد [illegible] اتمام عمارت سلطانیه بعزم [illegible]
[illegible] گشت [illegible] سلطان [illegible] متوجه [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] که [illegible] متوجه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] چند نفر از امرای بزرگ مقتول گشته [illegible] که شاهزاده [illegible]
باتفاق چند شاهزاده [illegible] خان با لشکری زیاده [illegible] بسمت [illegible]
[illegible] سلطانی بعزم [illegible]
[illegible] و در کار [illegible] چون [illegible] اتفاق [illegible] بر اعادی حضرت [illegible] دولت [illegible]
[illegible] مصر و شام [illegible] و [illegible] مصر و شام [illegible] شد [illegible] صد و [illegible] نفر از
و جوانان مصر و شام [illegible] مقتول ساخت [illegible] مصر و [illegible]
[illegible] سوار [illegible]
[illegible] و سلطانیه که [illegible] دولت [illegible] اقبال [illegible]
و جلال [illegible] سلطان رسیده [illegible]
در مجلس سلطان [illegible] سلطان [illegible] مقام [illegible] کرده [illegible]
[illegible] فرمان [illegible] لشکر [illegible] سپهر [illegible] شد [illegible]
[illegible] چون [illegible] طرف [illegible] الشام [illegible] آغاز کرد چون [illegible] جلالت [illegible]
حسام الدین [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] مبلغ [illegible] حضرت [illegible]
حرکت آمد و در روز یکشنبه غره ماه رمضان [illegible] و امیر [illegible] جمال الدین [illegible]
[illegible] چون [illegible] رشید [illegible] جمال الدین [illegible]
[illegible] سلطانی [illegible] که [illegible]

و نفری چند جلادت را بانواع مساعدت مبارزت نمایند مبارزالدین [illegible] فرستاد که از جواب درشت [illegible] جهت
قتال [illegible] و سپاه مغول بمحاصره مشغول گشته و سه روز متصل جنگ بود و بالاخره اهل قلعه قائم زینهار از حضرت سلطان
ملک طلبیده [illegible] امان یافته و در بیست و چهارم رمضان [illegible] سلطان [illegible] شب [illegible] عزم [illegible]
بکوفت [illegible] معین شده [illegible] ملک فخرالدین کرت [illegible]
چرخ [illegible] کشیده [illegible] سپاه [illegible] سلطان [illegible] مغول [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] لشکری بزرگ [illegible] سپاه [illegible] هرات [illegible]
رسیده [illegible] ملک فخرالدین [illegible] هرات [illegible] سام که در [illegible] او [illegible]
واگذاشت و خود [illegible] هرات [illegible] سام [illegible] بجهت [illegible]
[illegible] چند نفر [illegible] حصار [illegible] وقت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] امیر [illegible]
تا [illegible] مقام [illegible] سپاه [illegible] رسید [illegible]
ملک فخرالدین [illegible] سام در حصار هرات [illegible] امیر [illegible]
[illegible] هرات [illegible] شد [illegible]
محمد سام [illegible] ملک غیاث الدین برادر ملک فخرالدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
رسیده [illegible] امیر [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] وفات [illegible]
[illegible] وزیر دیوان [illegible] ترتیب داده [illegible]
شاهزاده [illegible] چهار [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] گردید [illegible]





مراد جمعی [illegible] تاج الدین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] گشت [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
در سال [illegible] واقع شد سلطان [illegible] سلطنت [illegible] سال [illegible] دولت [illegible]
[illegible] چهار صد [illegible] سادات [illegible] مقامات [illegible]
[illegible] شیخ صفی الدین [illegible] شاه [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
شیخ صفی [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شیخ صفی [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] سال [illegible]
پنج سال [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] **ذکر پادشاهی سلطان ابوسعید بهادر خان** [illegible] وفات سلطان [illegible]
ابوسعید بهادر [illegible] امیر [illegible]
[illegible] امیر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] امیر چوپان [illegible] ارکان دولت [illegible]
باستقبال [illegible] امیر چوپان [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
امیر چوپان [illegible] پادشاه [illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible] سلطنت باستقلال [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

وچندان بعمل آورد که [illegible] از ارکان [illegible] غبار غیرت برانگیخته حکم کرد
تا حکام هر دیار نام او را از جمیع ولایات ستره نوشته رعایا و برایا را بتکلیفات خلاف شرع مکلف نگردانند
چون خبر وفات سلطان محمد شهزاده دیمور رسید به تبریز [illegible] آنچه گذشت و تا [illegible] در ربیع
خان [illegible] و شهزاده او [illegible] و [illegible] شیروانات [illegible] و لشکر مصر و شام نیز متوجه دیار بکر
شدند سلطان ابوسعید [illegible] امیر چوپان را با [illegible] امیر حسین [illegible] شاهزاده دیمور تاش [illegible]
در برابر لشکر [illegible] و همچنین شهزاده [illegible] امیر چوپان [illegible]
در [illegible] جنگ [illegible] که در سال [illegible]
شاهزاده دیمور [illegible] بجانب [illegible] متوجه [illegible] ملک [illegible]
و [illegible] کرده [illegible] که [illegible]
چون [illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] امیر [illegible]
[illegible] و [illegible]
کرد [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] سلطان ابوسعید [illegible]
چو [illegible]
[illegible] امیر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] امیر حسین
[illegible] سلطان ابوسعید [illegible] ذکر احوال امیر چوپان
در آن وقت که امیر چوپان در کنار [illegible] بازگشت سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] امیر چوپان [illegible]

چوپان



چوپان با [illegible] ارکان دولت [illegible]
[illegible] امیر چوپان پسر خود حسن را [illegible]
[illegible] امیر [illegible]
[illegible] امیر [illegible] جانب پسر خود حسن [illegible]
[illegible] امیر چوپان [illegible] دولت [illegible]
[illegible] امیر [illegible]
[illegible] چوپان [illegible]
چوپان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر [illegible]
[illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] امیر چوپان [illegible] تاج الدین [illegible]
[illegible] سلطانیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطانیه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] امیر [illegible]

[illegible]
[illegible] سلطان ابوسعید [illegible]
[illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible]
[illegible] دختر سلطان احمد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر چوپان [illegible] شیخ حسن [illegible]



[illegible] بغداد خاتون [illegible]
حکم سلطان [illegible]
[illegible]

## ذکر تغییر مزاج سلطان ابوسعید از امیر چوپان

[illegible] مزاج سلطان [illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible] شیخ حسن [illegible]
[illegible] بغداد خاتون [illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible] امیر شیخ حسن [illegible]
[illegible] شیخ حسن [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد خاتون [illegible]
[illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر حسن [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]

دیگر خانه ... و در هم شکسته و اوراق مصحف و کتب فقه و حدیث را در زیر پای چهارپایان ریختند و این قضیه در یوم
جمعه ... [illegible] ... از ... [illegible] ... که ... [illegible]
تمام ملک ... [illegible] ... آمده و پادشاه ... [illegible] ... استقلال ... [illegible] ... برسید که
امرا و ارکان دولت ... [illegible] ... پادشاه ... امیر چوپان ... [illegible]
پیشنهاد خاطر خویش ساخت و در این باب با ارکان دولت مشورت نمود و چون ... [illegible] ... از امیر چوپان ... [illegible]
در آن امر ... [illegible] ... که ... [illegible] ... سلطنت کرده ... [illegible]
ابوسعید سلطان که ... [illegible] ... امیر ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]
که در عقب احوال وی بود ... [illegible] ... با تمام لشکرش ... [illegible]
... [illegible] ... ایشان ... [illegible] ... خویش ... [illegible]
... [illegible] ... آمده ... [illegible]
... [illegible] ... برق رفتار ... [illegible] ... کار ... [illegible]
... [illegible] ... که ... چوپانیان ... کشته ... [illegible] ... دولت ... [illegible]
... [illegible] ... آورده ... [illegible]
سلطان ... [illegible] ... و تمام ... [illegible]
حضرت چوپانیان ... [illegible] ... امیر چوپان ... [illegible] ... مال ... [illegible]
... [illegible] ... امرا و ارکان سپاه ... [illegible]
خواهد ... [illegible] ... جماعت ... [illegible]
امیر ... [illegible] ... امیر چوپان ... [illegible] ... عزم عراق ... [illegible]
شیخ علاء الدوله سمنانی ... [illegible] ... شیخ ... [illegible]
دار السلطنه ... [illegible] ... سلطان ... [illegible] ... شیخ ... [illegible] ... امیر چوپان ... [illegible]
سلطنه ... [illegible] ... امرا و ارکان دولت ... استقبال ... [illegible]





مولوزاده کرم تقاضا نموده ... [illegible] ... حضرت شیخ ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان ... [illegible] ... چوپانیان ... [illegible]
شیخ ... [illegible] ... امیر چوپان ... [illegible]
... امیر چوپان ... [illegible] ... ابوسعید خان ... [illegible] ... سپاه ... [illegible]
جمع نموده ... [illegible] ... امیر چوپان ... [illegible] ... لشکر ... [illegible]
سلطان ... [illegible] ... امیر چوپان ... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... امیر ... [illegible] ... سپاهیان ... [illegible]
... [illegible] ... ملک غیاث الدین کرت ... [illegible]
... [illegible] ... ملک غیاث الدین ... [illegible]
... [illegible] ... پادشاهان ... [illegible]
... [illegible] ... امیر ... [illegible]
... [illegible] ... امیر چوپان ... [illegible] ... ملک غیاث الدین ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان ... [illegible] ... ملک غیاث الدین ... [illegible]
... [illegible] ... ملک غیاث الدین ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان ... [illegible] ... امیر چوپان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
آمده ... [illegible]
... [illegible] ... بغداد ... [illegible]
چون ... سلطان ... [illegible] ... امیر شیخ حسن ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

[illegible]





بزبان [illegible]

[illegible] خواجه غیاث الدین وزیر و امرا [illegible]

[illegible] **ذکر جلوس ارپای خان** چون خواجه غیاث الدین محمد [illegible] امرا و ارکان [illegible]

[illegible]

در سنه هشتم که خویش را [illegible] و روی بدار [illegible] گذشته در پاقان او زیر پا بر [illegible] و چراغ [illegible]
و دیگر [illegible] پدر و پدر [illegible] کار فرمای [illegible] ای پسر شد خواجه غیاث الدین
وزیر و امیر سلطان برادرش [illegible] بدست [illegible] که [illegible] امیر [illegible] شاه جهان [illegible]
با آنکه [illegible] آزار بسیار دیده بود [illegible] ارکان دولت [illegible]
در خون کشیده [illegible] پاقان نیز بدست افتاده [illegible] امیر [illegible] شاه [illegible] دلشاد خاتون [illegible]
که [illegible] امیر [illegible] آورده [illegible] تاج [illegible] بسیار [illegible] دلشاد [illegible]
خاطر [illegible] سلطنت جای داده [illegible] امیر جلال الدین [illegible]
[illegible] امیر شیخ حسن [illegible] سلطان ابوسعید [illegible] شیخ حسن بزرگ و شیخ حسن [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] حاکم دیار بکر [illegible] امیر [illegible] پادشاه [illegible]
و سلطان [illegible] پادشاه [illegible]
در [illegible] سال [illegible]
بجانب بغداد [illegible] امیر شیخ حسن ایلکانی [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] دلشاد خاتون [illegible] سلطان [illegible]
شاه [illegible] شمس الدین محمد [illegible] خواجه غیاث الدین محمد [illegible]
[illegible] خاتون [illegible]
امیر محمود [illegible] امرا [illegible]
[illegible] امیر [illegible] امیر شیخ [illegible] امیر [illegible]
امیر شیخ حسن [illegible] طغاتیمور خان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] موسی خان [illegible] امیر شیخ حسن [illegible]
[illegible] امیر شیخ حسن [illegible]
[illegible]

تا بسلام



تا بسلام [illegible] موسی خان و امیر شیخ [illegible] طغاتیمور خان دیگر بار [illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] امیر [illegible] امیر شیخ حسن [illegible]
[illegible] امیر شیخ حسن [illegible] شیخ حسن کوچک و شیخ حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
حسن [illegible] سلطان [illegible] امیر شیخ حسن [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] امیر شیخ حسن [illegible]
[illegible] امیر شیخ حسن [illegible]
[illegible] امیر شیخ حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر [illegible] شیخ حسن [illegible]
[illegible] شیخ حسن [illegible]
[illegible] امیر شیخ حسن ایلکانی [illegible]
امیر شیخ حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] ممالک روم [illegible]
[illegible] امیر [illegible]
[illegible] ممالک [illegible] جلال الدین [illegible]

و امیر مبارز الدین محمد مظفر در یزد و ملک قطب الدین نوروزی در کرمان و ملک شجاع الدین در بم و ملک تاج الدین
حسین در هرات و طغا تیمور خان در مازندران و بعضی از ممالک خراسان را امیر ارغونشاه و امیر ولی وزو
و امیر عبدالله در قهستان حاکم و فرمانروا بودند چون امیر شیخ حسن ایلکانی بر مصالحه امیر حسن چوپانی چندان
وثوق نداشت خاطر بر سلطنت طغا تیمور خان گماشت و ایلچیان بمازندران فرستاده او را بعراق آورد
و نام پادشاهی بر وی نهاد و دلشاد خاتون و ساتی بیک و امیر سیورغان پسر شیخ امیر حسن چوپانی با ولجایی بیگ
امیر شیخ حسن کوچک از کمال کاردانی پاره ای از امرای دیگر که رفته دلشاد خاتون را از دامادی امیر شیخ
حسن بزرگ ساخته و طغا تیمور پیغام فرستاد که چون بی آن ... فرمانبرداری ... در آمده بکارها ...
او را دستور ... اگر رضای ... مقرون کرده شهزاده ساتی بیک را در نکاح
آرم و با جوپانیان ... پادشاهی ... اگر در رزم شیخ حسن ایلکانی که با ما ... اتفاق
در ... از وقت ... دم ... طرف ... اتفاق
چند روز ... شیخ حسن ... بیکار ... امیر شیخ حسن ایلکانی ... رفته که از ...
خواست ... که شیخ حسن ... آورده ... در ...
که از ... ماه ... کرد ... جوپانیان ... بمجلس طغا تیمور خان رفت
... طغا تیمور ... حسن ... ساتی بیک ... تیمور خان ... مقابل ... چیه گیلک ... بر
و ... امیر شیخ حسن ... طغا تیمور خان ... ملک ... ارغون ...
پادشاهی ... سوم ... در تحت ... شمس الدین زکریا
... و ... بغداد رفت ... ولایت خوزستان و ... و ... گرمسیر ... کرده و از آنجا
شیخ حسن چوپانی ... ساتی بیک را که پادشاهی ... سلطنت ایران ... 
... نیافته ... ساتی بیک ... امیر سیورغان پسر ... 
و ... سلطنت را بر ... سلیمان خان که ... بن ... خان ... ساتی بیک را ... او





اوکرا ... در ... آورده و در عراق ... و آذربایجان و کرجستان فرمانروا شده در ... شیخ
حسن ایلکانی ... از ... آذربایجان رفته ... یا ... جنگ ... شکسته ... 
... امیر شیخ حسن چوپانی ... بجانب ... بغداد ... طغا تیمور خان لشکرها
... از ... و خراسان ... سپهسالار ... خود شیخ ... امیر ... شیخ حسن چوپانی ... شهزاده
... بر ... گشته ... امیر شیخ حسن ... ان ... فتح ... ان ...
لشکر ... ساتی بیک ... اتفاق ... سلیمان خان ... 
چوپانیان ... امیر حسن ... بقصد ... و ... امیر ... 
... چوپانی ... امیر ... کرده ... او را
... سلیمان خان ... امیر حسن ... لشکریان ... امیر ... منصب امیر الامرائی ... اتفاق
... سلطنت بولکه ... ساتی بیک ... سلیمان خان ... روم ... و امیر حسن چوپانی
... روم ... سر ... امیر شیخ حسن ... 
... بر ... امیر ... اصفهان ... لشکر
... سلیمان خان ... امیر ... فرموده ... 
... لشکر ... ملک اشرف ... نوشیروان ... عازم ... 
... انوشیروان ... عادل ... ممالک آذربایجان ... شیروان و کرجستان ... 
... وزارت ... سلطنت ... امیر حسن ایلکانی
... بغداد ... امیر حسن ... بجانب ... 
... شهر ... شد ... دیوار ... شهر ... 
بجانب تبریز ... ممالک را ... وزارت ... 
... امیر ... شیخ ... رسید ... 
... امیر ... امیر ... جمعی ...

... فارس و ... امیر ... ولایت اصفهان ... امیر ... 

ومتعرض اهل کرمان و ادنی و اعلی نشد و بازرگانان بیداد و بیمان ... قرار کرده یکدفعه باصفهان آمد و بران
ولایت ... با شه ... مصالحه و خطبه بنام نوشیروان عادل خواند و مراجعت بتبریز نمود و از سه سالی که درشت او
پیوسته ... از ... ملک اشرف ... بتبریز رسید ... و ...
فرستاد ... چنان شد که ... لشکریان ... الاعرو بو بایزید ...
جان خود را ... و جان ... لشکر ... گرد ... و ...
... رسید که ... ملک اشرف ... هم ...
... هر شب ... از کمال احتیاط ... 
... زنجیر ... و ... آن ... بود که ...
کشته ... و آن زنجیر را ... زنجیر ... 
... زنجیر ... بسته ... ملک ... 
... رسید ... و ...
... و ... 
... آذربایجان ... جانی بیک خان ... ملک اشرف ...
... تبریز ...
... ملک اشرف ...
جانی بیک خان ... ملک اشرف ...
... آذربایجان ... 
... جانی بیک خان ... و ... تبریز ...
... جانی بیک خان ... 





جور و اعتساف او بحدی رسید که ذکر آن ... جانی بیک خان ...
خود را در آن ولایت ... رعایا و برایا ... 
در آمده و ... نرساند ... عادل ...
... سعادت ... 
... 
... 
... 
... ولایت ... و آذربایجان ... جانی بیک خان ...
... ملک اشرف ...
سلطان ... سلطان عادل ... 
امرا و ارکان ... جانی بیک خان ...
... خان ... که در آذربایجان توقف نمودن ... 
خرد و بزرگ ... در سال هفتصد و پنجاه و ... بولایت ... ذکر شورش و انقلابی که در ممالک
ایران روی داد چون ملک ... از ... شهر ... امرا و لشکریان ... 
که یکی از ... آذربایجان ... 
ملک اشرف ... سلطان اویس بن شیخ حسن بزرگ در بغداد ...
... لشکر ... اخی جوق ...
... آذربایجان ...
... هفتصد و پنجاه و ... سلطان اویس ... لشکری ... بغداد
... اخی جوق ...
اویس تابستان و پاییز را در تبریز توقف ... و اول زمستان ... بغداد ... اخی جوق ...

فرصت یافته فرار نموده بصوب تبریز تاخت امیر مبارز الدین محمد که در آن هنگام بر در تبریز بود اتفاق قتال
داشت با سپاه جرار متوجه آذربایجان شده اخی جوق بعزم مقابله او [illegible] استقبال [illegible]
این دو فرقه [illegible] اتصال یافت با آنکه لشکر اخی جوق از سپاه امیر مبارز الدین بیشتر بود تاب پایداری
نیاورده فرار بر قرار اختیار کرد و امیر مبارز الدین محمد مظفر و منصور بدار السلطنه تبریز رفت و مدت سه ماه
در آن خطه مینو سرشت لنگر اقامت انداخت بعد از آنکه [illegible] سلطان اویس معلوم گشت از آن دیار
باز گشت و رایت معاودت بطرف صفاهان بر افراشت چنانچه انشاء الله الملک الاکرم در ذکر احوال آل مظفر
قلمی خواهد شد **ذکر جلوس احوال ایلکانی و حکومت ایشان در بغداد و آذربایجان** امیر شیخ حسن از اولاد امیر [illegible]
جلایر است [illegible] شیخ حسن بزرگ [illegible] سلطان محمد خدابنده [illegible] ابو سعید خان
دلشاد خاتون [illegible] او را [illegible] اولاد [illegible] سلطان
[illegible] امیر شیخ حسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
**ذکر حکومت سلطان اویس ایلکانی** سلطان اویس بعد از وفات پدر نامور در سال هفتصد و پنجاه و
چهار بر مسند حکومت تکیه زد و در ایام دولت خود نوبت دیگر تصرف آذربایجان کرد [illegible]
[illegible] امیر مبارز الدین محمد مظفر [illegible]
امیر مبارز الدین [illegible] اصفهان رفت سلطان اویس [illegible]
[illegible]
[illegible] اول سلطان [illegible]
[illegible] سلطان اویس [illegible]
[illegible] دار السلطنه تبریز [illegible] دولت او [illegible]



[illegible] وزارت [illegible] خواجه نجیب الدین [illegible] مولانا [illegible]
این و صاحب [illegible] این قطعه را [illegible] ایشان [illegible] یادگار گذاشته
سلمان شد [illegible] وزارت [illegible] سلطان
هفتصد و هفتاد و پنج [illegible] سلطان اویس [illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] سلطان اویس [illegible]
دولت سلطان اویس [illegible] سلطان
در سال هفتصد و [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] **ذکر حکومت سلطان حسین بن سلطان اویس** در تاریخ روضة الصفا مذکور است که سلطان اویس را
[illegible] سلطان حسین [illegible] سلطان اویس [illegible] سلطنت سلطان حسین [illegible]
وصیت [illegible] سلطان اویس [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] سلطان حسین [illegible]
سلطان حسین [illegible]
[illegible] سلطان حسین [illegible]
[illegible] سلطان حسین [illegible]
دولت [illegible] شاه شجاع بن امیر مبارز الدین محمد مظفر
[illegible] آذربایجان [illegible]
تبریز شد [illegible] سلطان حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان حسین [illegible] سلطان حسین [illegible] شاه شجاع [illegible]
آذربایجان [illegible] شاه شجاع

سمت گذارش خواجه [illegible] بطرف شیراز تاخت سلطان حسین از بغداد به تبریز آمد و [illegible]
[illegible] که امیر [illegible] بر سر عراق [illegible] آذربایجان فرستاده [illegible] تبریز توقف [illegible]
پیش گرفت برادرش سلطان احمد [illegible] چون شنید که [illegible]
[illegible] سلطان حسین را [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] مدفون [illegible]

## ذکر حکومت سلطان احمد بن سلطان اویس ایلکانی و وقایع روزگار او

چون سلطان احمد برادر را [illegible] و بر مسند حکومت متمکن گشت امرا و ارکان دولت [illegible] استمالت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] آذربایجان [illegible]
[illegible]
امیر تیمور گورکان [illegible] ولایت عراق [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] بغداد [illegible] تبریز [illegible]
[illegible] تبریز [illegible] سلطان احمد بطرف بغداد [illegible] امیر تیمور [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] امیر تیمور [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] امیر تیمور [illegible] ایران [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر تیمور [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]

ایلچی را

ایلچی را بسبب [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] شیراز [illegible]
[illegible]
سلطان احمد [illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
بطرف بغداد [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] امیر تیمور [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر تیمور [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible]
[illegible] تبریز [illegible]

میرزا [illegible] که در نجشه نظام و [illegible] به خصیمه و بسکه نام [illegible] یوسف [illegible] لشکر [illegible] کشیده و در
قراقان [illegible] حضیر واقع شد [illegible] سلطان احمد اتابک و سلطان احمد چون دید که دستگیر خواهد شد
از اسب پیاده گشته و خود را [illegible] در میان [illegible] لباس [illegible] پیش [illegible] رسید سلطان
از هم جان [illegible] حیف [illegible] [illegible] کرد و [illegible] اگر [illegible]
[illegible] بهتر است [illegible] که از مال و ملک [illegible] [illegible] داد و خود
بقرا یوسف [illegible] سلطان احمد [illegible] فرمود [illegible] فرستاد [illegible]
جایگاه [illegible] بر خواست و تعظیم و تکریم [illegible] پرسش [illegible] قصد او
[illegible] لشکر [illegible] جانشین [illegible] شیخ [illegible] صلح [illegible] کار گذشت

## بیان احوال آل مظفر و حکومت ایشان در مملکت فارس و بعضی از ولایت عراقین

مخفی نماند [illegible] روایات [illegible] در شأن [illegible] ملک [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] آل مظفر [illegible] جد [illegible] که امیر مبارز الدین محمد را
[illegible] غیاث الدین [illegible] [illegible]
بود و در زمانی که لشکر تاتار [illegible] خراسان استیلا یافته [illegible] ابوبکر و محمد و منصور [illegible]
[illegible] چند مرتبه [illegible] قتالی [illegible]
که بند شمشیر [illegible] ابوبکر و محمد [illegible] اتابک علاء الدوله [illegible]
[illegible] منصور [illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
با طایفه از لشکریان [illegible] مشغول گشت و [illegible] محمد [illegible]
[illegible] ابوبکر و محمد [illegible] منصور [illegible]
[illegible] وفات یافت [illegible] امیر مظفر [illegible] فرزند [illegible]
پسر [illegible] سلطان [illegible] امیر مظفر [illegible] امیر شجاع [illegible]





و بات [illegible] سبقت داشت و آثار دولت و اقبال [illegible] بود [illegible]
که آفتاب [illegible] علاء الدوله [illegible] [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] امیر مظفر [illegible] شیخ [illegible] بشارت [illegible]
[illegible] اتابکان [illegible] [illegible] سالی [illegible]
برادران [illegible] کوکب اقبال امیر مظفر اوج یافت [illegible] القاب [illegible] اتابک [illegible]
[illegible] اتابک [illegible] اقدام [illegible]
[illegible] شیراز [illegible] امیر مظفر [illegible] اتابک [illegible] کرمان رفت سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible] امیر مظفر [illegible]
[illegible] [illegible] امیر محمد [illegible]
[illegible] امیر محمد [illegible]
[illegible] وفات [illegible] اتابک [illegible]
امیر مظفر [illegible] [illegible] استقبال [illegible]
[illegible] امیر مظفر [illegible] پادشاه [illegible] اتابک [illegible]
[illegible] امیر مظفر [illegible] شیراز [illegible]
سال [illegible] سلطان [illegible] رسید [illegible]
[illegible] امیر مبارز الدین [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] امیر مظفر [illegible]
و [illegible] سلطان [illegible] [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

ذکر حکومت امیر محمد بن امیر مبارز الدین از آل مظفر

[illegible]



[illegible]

تا لشکر بار بر سر او نیز آمد و مظفر قاجه و منتر دو در تربت امیر مبارز الدین محمد با آنکه سال عمرش به نود رسیده بود

با شصت سوار از راه بسته برساند و پیکار کرده به سر حوض عبدالملک با ایشان رسید آن جا قوی و مقاتل در میان شد و

بار بر [illegible] و محاربه در پیوست در اثنا و چون [illegible] بر جوشن امیر رسید و بدنش از آن تیر چند زخم مجروح گشت و چند

ضربت [illegible] کشید ضرب بیکجان ستان از پای در آمد و در [illegible] کرده [illegible] ملازمان [illegible] رسید [illegible]

بر قرار [illegible] شد و [illegible] گشت [illegible] جمعی کشته گشت امیر سرا و [illegible] کرد و [illegible] و در [illegible]

و در اثنا آن [illegible] خاص اختصاص یافت بعد از آن روز بروز کوکب اقبالش اوج گرفت و نیز [illegible]

برزو و جستجو رسید و پس از فوت ابوسعید خان که هرج و مرج در ولایت ایران پدید آمد [illegible] آذربایجان [illegible]

عجم [illegible] تصرف [illegible] در آن [illegible] گشته و عراق عرب را زمام اختیار در کف امیر شیخ حسن نویان و فارس [illegible]

و اصفهان و خوزستان به ملک شیخ ابو اسحق در آمده و [illegible] امیر مظفر [illegible] به [illegible]

متصرف گردید امیر مبارز الدین محمد یزد و کرمان [illegible] [illegible] را [illegible] اختیار گرفت لیکن شیخ ابو اسحق

بر [illegible] فرصت لشکر بولایت او می کشید و هر دفعه زهر هزیمت از دم شمشیر مبارز [illegible] چشید تا در سال هفتصد و پنجاه

و چهار که مدت نوزده سال از زوال دولت سلطان ابوسعید سپری شده بود بعزم تسخیر فارس [illegible]

شیخ ابو اسحق [illegible] و [illegible] لشکر [illegible] از اصفهان و از [illegible] رفت و [illegible]

جهت جلال الدین شاه سلطان [illegible] امیر مبارز الدین گرفتار گشت و او را [illegible] و به سیاست رسانید

صاحب حبیب السیر آورده که امیر شیخ ابو اسحق در وقت قتل [illegible] این رباعی [illegible] ربا**عی** [illegible]

امید هیچ خویش و بیگانه نماند : [illegible] که در [illegible] از [illegible] نماند : [illegible]

[illegible] : یک [illegible] کس [illegible] و [illegible] و از این [illegible] امیر مبارز الدین

[illegible] بر دیار عراق و بلاد فارس مستولی یافت و در زمانی که [illegible] به [illegible]

[illegible] آذربایجان [illegible] گشت [illegible] آذربایجان [illegible]

[illegible] و [illegible] خطبه به نام [illegible] و [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] که [illegible] خواهد [illegible]





[illegible] بود به غایت محزون گشته عنان عزم بطرف اصفهان معطوف گردانید که ما صدق

این مفهوم و له خود شاه شجاع است از دو باب [illegible] مشهور است که امیر مبارز الدین به غایت بد

و تند خوی بود و با خلایق به درشتی سلوک مینمود و [illegible] زند امیر نایاب را [illegible] اصحاب را [illegible]

و خویش لحظه به تشویش بود و [illegible] از زود خشم و [illegible] دل از اندیشه سیاست او [illegible]

[illegible] به غایت متولع و حریص بود و [illegible] به مرتبه رسید که در حین تلاوت کلام الله اگر مجرمی را

[illegible] می آوردند [illegible] قرائت کرده او را به دست خویش میکشت روزی شاه شجاع از او پرسید که

امیر [illegible] هزار آدمی را کشته [illegible] [illegible] که به هشتصد رسیده باشد [illegible] کلام [illegible]

[illegible] و وحشت [illegible] و هم [illegible] و [illegible] گردد که [illegible] و [illegible]

آورده اند که شاه شجاع [illegible] خوب و شمایل مرغوب [illegible] و لطف [illegible] و کمالات دلپذیر و مکارم اخلاق

و مراسم [illegible] [illegible] ساخت و [illegible] و محاسن [illegible] و [illegible]

بدام محبت خود [illegible] و هر یک [illegible] شعر [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] تا [illegible] روزی [illegible] شاه محمود [illegible]

سلطان که [illegible] امیر مبارز الدین محمد بود [illegible] شاه سلطان گفت که [illegible]

که شاه [illegible] که تهور [illegible] نشانید و خود با مراسم [illegible] اسباب [illegible]

[illegible] که [illegible] امیر مبارز الدین را [illegible] و خود با امر ملک [illegible]

[illegible] از آن قضیه [illegible] شاه شجاع [illegible] نشسته [illegible]

که شاه سلطان [illegible] [illegible] که [illegible] و [illegible] مبارز [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible] شاه سلطان [illegible] شاه شجاع آمد [illegible] شاه محمود [illegible]

در حمام [illegible] از آن واقعه [illegible]

[illegible] کلام الله [illegible] مشغول بود [illegible]

شاه سلطان در سیستان نشست و راه آمد و رفت را بر بست و شاه شجاع با جمعی از اشیاع و اتباع در زینه با
شمشیرها کشیده بایستاد و مسافر اینانج که یکی از پهلوانان بود با شش نفر دیگر از شجاعان ببالا فرستاد
امیر مبارز الدین از بی ادبی آمدن ایشان پریشان شده پرسید که قضیه چیست و جهت بر اقدام گستاخی شما کیست
گفتند شاه شجاع فرمود امیر مبارز الدین در غضب شده دست برد که شمشیر برگیرد که مسافر اینانج خود را بر
او افکند مبارز الدین خود شمشیر را از زیر او بیرون کشیده مشغول مجادله گردید که گماردگان شش نفر از عقب در رسیده
او را گرفته از پا در آوردند و العزة لله و کاردی محکم زده و در گنبد برگشته ند و امرای لشکر را طلبیده شهزادگان
جمله گفتند هنگام آنکه شاه بسیار است قرم دقیقه محکم چنین با خبر نهاده در پرده و در ظلمت سیاه و چهره کم
کشته شاهزادگان هر دو را بقلعه تبرک بردند و در شب هجدهم ماه رمضان المبارک شاه سلطان خواهرزاده ایشان را
میل کشیده یکی از شعرا در آن وقت گفته‌اند یکچند بشکر بهش پکشید یکچند بسینه رنج تا بکشید پایه
دهشرچو شد ما لا مال هم زهر چشم خود ش بکشید از آن عادت روزگار رفته آرزو دخترت که طراوت
گلشن امال را خوش خارستان ناکامی مبدل سازد و شیوه دنیای جفا اندیشه همین که مشرب عذب مسرت را
بخس و خاشاک غصه و الم مکدر گرداند در زمانه راحت و روز روشن محنت شب تاریک و هوای صاف‌های دهر
بغبار عذرو آزار آرد باشد هر روز ما بنسیم چکاره در جام روزگار حرف شکر دارد یکی کس گلشن نبود کم
که خس و خار غم و آزار در نیست با هیچ بیت خطر خوش این متاع دهر بی غم عیان که با و مبتلا شود آورده اند که آسیب
دولت از محاربان آنجا زنیت زیرا که مساعدت روزگار و امداد بخت و معاونت سعد و بیخ سخن ملتفت
تو آن کرد ما را کار خوش ... برای روشن و ... بند و هر صاحب دولتی که از ... خود و ...
انبیره عدالت سخوره و ... عرضه تلف و تاراج بود و در قصه نقباء ... و ...
و ... ماند خلاصه کلام شاهزادگان ... از ... چند ... اطراف قلعه سفید فارس فرستاده از
دو ماه هم از جهت آنکه ... اتفاق نمودند و کوتوال قلعه را بر هم جانکزای مرگ بیمودند و مبارز الدین را از حبس بیرون
آوردند شاه شجاع و شاه محمود از آن حرکت پشیمان شده از در ... و مدارا پیش در آمدند و کس نزد مبارز الدین
فرستاده مصالحه کردند مشروط بر آنکه امیر شیراز رود و خانزاده و جمیع ... و فرزند کوچک و سلطان ادیم



او بیبه در خدمت پدر باشند و ملازمان خاصه بستر رسانی در حضرت او ملازم بوده وجه سکه بنام او
زینت یابد و فرزندان بهتقرب او با شهام مرزنگت پدر از زهر از نقتیه مصالحه مبارز الدین محمد شیراز
شد و شاه شجاع متقشر مه از قسم هر دو صبح هر شمولانش و تا اینکه مظفر از مقدمان مبارز الدین قرار
داده کرده در مملکت شاه شجاع بسلام پدر اید او را بقصر شیخ فلاک نمایند و سلطان او بر بودند از تخت نشانند و
شاه یحیی بسر زاده امیر لشکرکش باشد که از آن طایفه فضه هر دو شاه شجاع ساخت از هر طرف جلال کرم
نقد تحت شد و امیر مبارز الدین را بقلعه ارسلاع شیراز بردند و قفت دشته خفر توش بود و عزت همراهی
مرض مستولی شد او را بجهت تغییر آب و هوا بقلعه بم فرستادند چون اثر صحت رو نمایان نشد در ربیع الاخر
سنه ثمان و خمسین و سبعمائه در گذشت مدت عمرش شصت و نه سال که شیخ سپر هشت اول امیر مظفر پدر شاه یحیی و شاه منصور
بود که در حیات پدر وفات یافت دوم شاه شجاع سیم شاه محمود چهارم سلطان عماد پنجم سلطان ابو یزید

ذکر فرمانروائی شاه شجاع بن مبارز الدین محمد بن مظفر

شاه شجاع ارشد اولاد امیر مبارز الدین محمد بن مظفر بود و چون تخت شاهی بنور عدل او قاهر از حلیت امیر
شهیر ... در آمد و مقام او با هر او آرایش گرفت زنگ ظلم و بیداد از صفحه جهان زدود و بر جهات در
بیکران جهانیان بنمود ... خود سیاست ... ساخت و ولایت را از خس و خار مفسدان پاک
و از ... و ... بود و دیگر نسخه های شعرای ... شعار ... و ... کتاب حسن
اخلاق که در سیاست از دیگران ... که ... و ... آنچه ... بود
و ... از ... شاه ... که ... و چون ... و ... و در ... جهم
... تمام ... کرد ... شاه ... عدل ... که ... و ...
خصلت سلطان ... شاه شجاع که ... روزه ... شعر ... خلق ... و ...
... که ... عدل ... و ... از اصفهان ... شیراز ...
و برادر ... سلطان احمد ... کرمان و شاه محمود ... اصفهان ... و ...
... و در قلعه ... حکم ... کرده وزارت بخواجه قوام الدین محمد صاحب عیار داد و ... برادران

عراق صادق ... شروع [illegible] تا با اصفهان و ... مسلک ... رسیده و گشت و بهم عداوت کشیده
بسبب آن او دیگر کار شکستگی شاه شجاع [illegible] که نقش شاه محمود داشت تصرف نمود شاه محمود به [illegible]
از برادر آنچه دو این موافقت در چند ... و ... از آن ... صلح ... کشید ... شاه ... وقت
مولانا معین الدین یزدی را که مؤلف [illegible] تاریخ آل مظفر است شاه شجاع نزد شاه محمود فرستاد و ... [illegible]
نشست و عهدنامه محمود بخط و شهادت دیگر ... و ... شیراز و ... شاه شجاع سپرد ... [illegible]
چون ... [illegible] شاه محمود ... اعتماد ... و ... شد ... [illegible]
... ابواب موافقت ... گذاشت ... سعادت ... اصفهان ... نام شاه شجاع ... [illegible]
... بغایت ... [illegible] ... شاه شجاع ... [illegible]
برادر ... اصفهان ... شاه محمود ... [illegible]
یکدیگر نشسته و منافقت ... کار ... شاه محمود ... رسیده ... [illegible]
در ... [illegible] ... شاه محمود ... [illegible]
اصفهان ... [illegible] ... شاه شجاع ... [illegible]
... شاه ... [illegible] ... شاه محمود ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... سلطان ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]
... اصفهانیان ... [illegible] ... شاه محمود ... [illegible]
چنانچه ... [illegible] ... [illegible]
نقض ... [illegible] ... شاه ... [illegible]
... [illegible] ... شاه شجاع ... شاه محمود ... [illegible]
... سلطان اویس فرستاد و پیغام داد که ... اصفهان ... [illegible]
کرد ... اصفهان ... [illegible] ... [illegible]

فارس را



فارس را از تصرف او دور آورم و ... [illegible] ... چون شاه شجاع ... [illegible]
... [illegible] ... شاه یحیی ... [illegible]
شاه شجاع ... [illegible] ... شاه یحیی ... [illegible]
... [illegible] ... شاه شجاع ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... بهاء الدین ... [illegible] ... شاه محمود ... [illegible]
... اصفهان ... شاه یحیی ... [illegible] ... شاه شجاع ... [illegible]
شاه شجاع ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... شاه یحیی ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
شجاع ... [illegible] ... [illegible]
خواجه قوام الدین ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... شاه یحیی ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... خواجه قوام الدین ... [illegible]
... [illegible] ... شاه شجاع ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... شاه شجاع ... [illegible] ... خواجه قوام الدین ... [illegible]
... [illegible] ... شاه محمود ... اصفهان ... [illegible]

منصب نمود و خواجه قوام الدین را در آن وقت رای استقلال با علو مدارج کمال رسیده و مرتبه او از شاه شجاع
بزرگتر بود [illegible] شمشیر و اصحاب قلم متحد ساخته بود و که پادشاه نیز در حل و عقد امور جهان مطیع او بود [illegible]
و [illegible] دولت [illegible] در مجلس پادشاه زبان بشکوه و دراز کرده [illegible] که با شاه محمود [illegible]
کنند [illegible] در جهان [illegible] شهر [illegible] شاه شجاع [illegible] تحقیق [illegible] و در اوایل [illegible]
[illegible] حجره [illegible] چهار [illegible] وزیر [illegible] سلاسل و اغلال کشیده [illegible]
[illegible] مصادره [illegible] تیغ [illegible] و هر [illegible] نوبت [illegible] سلطان [illegible]
و در آن جهت [illegible] امیر [illegible] بر [illegible] وزیر [illegible] منصب وزارت [illegible] کمال الدین [illegible]
منصوب شد بار دیگر رسیدن شاه شجاع و شاه محمود [illegible] شاه شجاع [illegible] کرده که شاه محمود در اصفهان و سیورغال [illegible]
بوده [illegible] آورده جهت حفظ ناموس سلطنت [illegible] قدیم مولانا عزالدین [illegible] را روانه اصفهان
کرد [illegible] مولانا [illegible] میرزا [illegible] شاه محمود [illegible]
مزاج او [illegible] کرده [illegible] حال [illegible] شاه شجاع [illegible] و صلات [illegible]
محمود [illegible] قول [illegible] ساخته بود و او [illegible] شده و در فتنه سلطان اویس کشته بود و [illegible]
چون علامات [illegible] و امارت نفاق شاه محمود و شیراز [illegible] گشت [illegible] شاه شجاع [illegible]
وقت [illegible] از اصفهان خبر رسید که [illegible] شاه محمود در [illegible] ساخته [illegible] آمده [illegible] شاه
شجاع [illegible] لشکر [illegible] شده و اندیشه بسیار نمود که [illegible] بهیچگونه [illegible]
بسیار [illegible] اصفهان لشکر [illegible] و از انجانب چون لشکر [illegible]
اصفهان رسید [illegible] شاه محمود [illegible] آورده [illegible] در منزل [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] آن جماعت [illegible] و [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] شیراز [illegible] و [illegible]
[illegible] شاه [illegible] و [illegible] نیز [illegible]
[illegible] شاه محمود [illegible] لشکر [illegible] شیراز [illegible] از [illegible] شاه شجاع که [illegible]





عادت [illegible] و جفا کار [illegible] شده دل [illegible] و در [illegible] کرد [illegible]
[illegible] گرد [illegible] شاه محمود [illegible]
[illegible] شاه شجاع چون [illegible] اگر [illegible] بر جای [illegible]
و [illegible] حرکت ناصواب [illegible]
[illegible] سلطان اویس [illegible] شاه محمود [illegible]
[illegible] لشکر اصفهان [illegible] سلطان اویس [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible] نوشته [illegible]
[illegible]
[illegible] و برادر [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شاه محمود [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible] سلطان احمد [illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] و شاه محمود [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible]

پیوسته بوده [illegible] و دران اثنا بر وفق [illegible] علامات [illegible] و صورت [illegible]
القضاة [illegible] سپاه چگونه [illegible] روی آورده [illegible] جانب [illegible] شاه شجاع و شاه محمود [illegible]
[illegible] لشکر شاه محمود و [illegible]
و [illegible] شیخ اویناق و شاه [illegible] شاه شجاع [illegible]
حضرت که [illegible] خورشید [illegible] در حق خلقت پنهان کرده [illegible]
کارزار [illegible] شیراز [illegible]
[illegible] شاه محمود [illegible] که شاه شجاع [illegible]
شاه محمود [illegible] گریزان شده [illegible] لشکر [illegible]
و [illegible] چون شاه شجاع بشیراز رسید [illegible] سپاه [illegible]
و سلطان [illegible] محافظت کرمان [illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] خواجه قوام الدین [illegible] که دران ایام [illegible]
[illegible] شاه محمود [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] مصادره [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] خواجه مجد الدین [illegible] کرمان [illegible]

## [illegible] شاه محمود [illegible] لشکر سلطان اویس بر فارس

چون [illegible] کرمان رسید [illegible] سلطنت شاه شجاع [illegible]
[illegible] غیاث الدین [illegible] خواجه [illegible] الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] کرمان [illegible]
[illegible] سپاهی [illegible]



[illegible] شاه محمود [illegible] خطبه [illegible] بنام و لقب [illegible] آن [illegible]
رسید [illegible] سلطان اویس [illegible] لشکری [illegible]
بجانب کرمان فرستاد که شاید [illegible]
[illegible] چون شاهزاده بموجب فرمان [illegible] کرمان رسید [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] شاه محمود [illegible] شیراز [illegible] مصالحه [illegible]
[illegible]
[illegible] صلح [illegible]
[illegible] اگرچه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه محمود [illegible] با پادشاه [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] شیراز [illegible]
[illegible] شاه محمود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]

بادوریکه معقود و مراجعت موکب شاه محمود و بکلی منصرف شده بود [illegible] الملک [illegible] و دل و جلادت سپاه [illegible]
پیشتر بجهت سلطان اویس بن [illegible] فرستاده و سلطان ساوجی [illegible] و در آن باب کوشیده
جهت ازان [illegible] افتاده دولت سلطان اویس [illegible] گرفت [illegible]
ما بجهت [illegible] شاه [illegible] گرفت [illegible] کردن [illegible]
و [illegible] گرفت [illegible] اقبال شاه بود که [illegible] سال [illegible] گرفت
با بود [illegible] شجاع را [illegible] خواجه جلال الدین تورانشاه که [illegible]
آورده [illegible] مراجعت پیش آمد شاه شجاع را [illegible]
آثار [illegible] چند [illegible] و از آنجا [illegible] شاه [illegible]
ساخت [illegible] کرمان [illegible]
فرستاد [illegible] امرا [illegible] شاه سلطان [illegible]
با دویست سوار [illegible] شاه شجاع [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] کرمان [illegible]
باختر [illegible]
با ترک [illegible]
القصه [illegible]
گذاشت [illegible] شاه [illegible]
[illegible] کرمان چون [illegible]
خورشید [illegible] فلک [illegible]
[illegible] مظفر [illegible] کرمان [illegible]
و آن [illegible]
با شاه شجاع خواجه جلال الدین تورانشاه [illegible]

[illegible] سعادت [illegible] انواع [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] دولت [illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] کرمان [illegible] سعادت [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
شاه شجاع [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه محمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه شجاع
[illegible] شاه [illegible]

## [illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه صدر الدین [illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] شاه محمود [illegible]

میانه او نیز مآل خواهد است و متعرض لشکر یزد را با ابن تیمور از ملازمت شاه محمود دلگیر نموده انصراف کرده جانب روم گرفت
شاه شجاع مساوقت تا در اندک زمانی سپاهی زیاده از حد و نجوم اعدال از کرمان مجتمع گشت عاقبت الامر شیراز را با سپاهی
چند بهتر بر وجه بعد و جنگ آمده کوچ حسین بحضرت شاه شجاع فرستاده و مستدعی مقدم او شده شاه شجاع ورود او
و فرمود حصول امال و مستمند بکمال احترام نسبت بوی مرعی و حسب الامنه در فارسیان ملازم شیراز شده و فرزندان شاه
قطب الدین اویس و مظفر الدین شبلی را لازم رکاب چون رسیده و معز الدین جهانگیر و عماد الدین را ...
گفتم در کرمان توقف نمود چون موکب شاهی بجانب شیراز نهضت فرمود لشکری و سپاهی برانگیخته و مستعد جنگ
اقبال گشت شاه منصور بن مظفر به یزد رسیده و شرف ملازمت دریافت کرده و با انواع عطوفت و احسان
اختصاص یافت و در خلال این حال خبر متواتر شد که شاه محمود و سلطان اویس جلایر با سپاهی گران از اطراف کرمان روی
آورده ... قرار یافت که معالجات را پیش انداخته و در شیراز نشسته اراده او را اجابت نمایند
سلطان مستعد حرب شاه منصور بطرف شیراز کرده شاه شجاع نیز از عقب رسید حوالی شیراز رسیده و موضع پل فسا
مضرب خیام شد و مترصد وصول ساحت آورده اند که چون شاه محمود و خان سلطان اویس دختر کیخسرو بن شاه محمود
شیراز از اخبار حضور ساحت شد که لشکر ایشان از مشهد چنانچه روز شب تاخته که بوج وبار در گشته در را
است پیشتاز و سپاه از حال پس گشت چنان در هم شکسته بطرف مشغول شد حاصل کلام آنکه در شب مذکور هم شهر و قلعه
سال معین صدهزار بهشت ... ایشان از هر جانب هجوم آورده و از طرف جنوب ... نموده از جانب
شمال ... که سلطان بقصد یکدیگر ... و دیگر سپاهیان شاه شجاع شاه منصور بر سر بر آمد
در اثنای لشکر شاه محمود و ... بیک ساعت متفرق ساخت هر دو لشکر چون جمع از یکدیگر برسیدند مقتول شده
در پوشش از قضا ... و از آن جمله صدها ... گشته که ... تا هر دو مصور نمودند
شاه شجاع در همان مقام که آمده بود چون ... از جانب حرکت کرده و ... بجانب محمود
مراجعت نمودند که ... بر قدم ثبات قدم نهاده بازآمد و ... شاه شجاع شهر
شد شاه محمود از جانب کرمان گشت در آن هنگام که در کوچه ها بر در شهر رفته متحصن شد شاه شجاع در ... جانب
خیام توقف نمود و شهر را تا ... قلعه نزول یافته ... سی سال در قلعه ... گشته




حافظه از دو جانب و شهر را از کار بر فارس باس مخالفت شاه محمود در جنگ کس بحضرت شاه شجاع فرستاده و وعده
سپردن قلعه و حصار نموده چون شاه محمود در این مورد مضطرب بود از لشکر اطلاع یافت و دل از مملکت فارس برداشت
جمعی از خواص و معتمدان در طرف اصفهان گذشت و در روی برادرش سلطان احمد از موافقت او تخلف
شاه شجاع مسرت روز دیگر که خورشید انور مفتاح شعاع در دروازه افق را بر روی عالمیان گشاده شاه مظفر در حکم
فرزند دولت اقبال در نشسته وارد دار الملک گشت و چون از معدلت شاهانه او ... پیش از آن بود که
و از ابر دست درفشان کرد و فارس از هجوم و حال الملا فارس مرفه و از دقایق اداب بجا آورد و رسوم
نوازش و رعایت حقوق رعیت بسامع جمیله مبذول فرموده و صیت عدل از اقطار فارس روی بنهاد
نهاد و دست کشان آن یارگردون مرتبه بنگیش داده شاه شجاع بعد از اتمام امور فارس عازم دار العباد یزد
شد و شاه یحیی رسم استقبال بجا آورده و پادشاه با غرور جاه بتجهیز آمده و پیشکش بر رسم لایق خدمت کرد جان
ملک شاه یحیی بود در دوش ساخت و چند روز در آن خطه بعیش و عشرت گذرانید و از آنجا بطرف شیراز رایت فتح نهضت
باعزاز آورده عزیمت شاه شجاع بطرف اصفهان آورده اند که خان سلطان روم به شاه محمود برادر زاده
امیر شیخ ابو اسحق بن میر محمود شاه اینجو بود که او را برادرش پیش از فوت سلطان ابو سعید بهادر خان و پسر شیخ
که در ایران روی داد در فارس فرمانروا شده چون سال اقبال ابو اسحاق از مهر قهر میر مبارز الدین
منظر از رنج گشته و از آن رهنه جلالت اتابکان قبیله سلطنت آل مظفر از صغر سن در کار بود گفته شدن خبر حکومت
خواهی مبرود و قوام پوشیده در استیصال آل مظفر سعی و تدبیر مینمود و هر روز در قیاس بود این امر از هر جانب
نادرست آن قصه و مشاوره که مدت بیست و چند سال از اصفهان نزد شاه شجاع ارسال و پیغام داد که اگر ترک بیعت
نموده اصفهان را بدو دهد این خطه را بحضرت او در آن مدت فرماید این کینه شهر را تسلیم نماید و شاه محمود را
دست بسته بالغفار روان سپارد و چون شاه شجاع از مضمون مکتوب مشتمل بر اطلاع آن چه نسبت بخود میشد بعد از آن
دار الملک شیراز و مملکت فارس حفظ را از جهت اصفهان خطا نمیکرد شاه محمود چون از نوبت اول در دست خود گشت
عجز و اضطرار رسولی ... مسیر فرستاده معروض داشت که اگر اراده در آن قرار یافته که ترک جنگ کنی
هنگام ولایت دیگر با هم اعلام فرمایید و اگر منظور آنست که اعوام خدمت نمایم و در مملکت کلان لشکر ...

آنچه مقرر بود ادا نمایند تا حضرت سلطنت را رقم ارادت و اخلاص بنموده و خود را همیشه ملازم حضور دانند و اگر از
فرمان بگذرند و احکام از مخالفت شاه شجاع بر هیچ یک برادر در تاسف گشته طالب ملاقات او شد شاه محمود چون
فرمان از اصفهان بیرون آمده و شرف ملاقات دریافت محمود و اخلاص عهد و پیمان بسته شد مقرر بر آن شد
که شاه محمود بعد الیوم سر از خط فرمان برادر بزرگتر نپیچد و شاه شجاع رعایت سعادت را العود ... از آنجا
روان گشت سلطان ... در وقت ... رسید ... بار ... چیزی ... شوق ملاقات ... جهت
مشتاقان و برادر و وفاق اهل ... شاد ... کشتند عهد و قسم چنان ... گشت شاه شجاع از ... عزم
جدا گشت برادر نوشت ... جمله ... مرجع خاص و عام ... هر کس را ... قرع ... و کرام
منظور گشت که دختر ... خود را در سلک ازواج شاه منتظم گرداند ... داخل ... و
این ... که در ... تاریخ ... مذکور گشت که در حال از ... اصفهان ... در زمان شاه محمود ... نوشت
که جمع ممالک فارس ... ملوک ... در ... ولایت که ... و ...
شد از ... بنده ... کار ... چون ... شاه شجاع رسید
شاه محمود ... که چنان ... این ... اصفهان ... را ...
شاه محمود ... بود ... اعلام ... فرمان ... سلطان ...
... را ... شاه شجاع فرستاده پیغام داد که ما ... از ...
وظیفه ... که پادشاه ... دولت ... محبت ... برادر آنان ... دولت ...
خود ... شاه شجاع ... سعادت ... را ... ساخت ... شاه محمود ...
... گشته ... از ... و ... الله ... از دولت ... ملک
هم ... جهت ... مجلس ... بود ... غایب ... ...
... از مقام اعتقاد ... برگشت ... نقش ... گرفتار آمده ...
... که ... آورده ... وسیله ... از ... مجلس ... در ...
... خواجه تاج الدین ... که ... گرفته ...



مقصود رسیده و اسباس مطلوب ... شد و چون شاه شجاع ... که بر درش شاه محمود ... آورده که با
سلطان اویس رسم مصاهرت ... آرد ... مصاهرت ... شاهزاده ... امیر اختیار الدین ... بود
و ... دختر که شاه محمود در ... بود ... خواجه تاج الدین ... مهر شاه ... اطلاع یافت
محمود ... از ... شاه محمود و سلطان اویس ... ملک عراق ... را ... شاه محمود ... بنگار ...
... که همراه ... سلطان ... دشمنان ... پادشاه ... ارکان
درگاه ... شاه ... ملک ... و ...
محمود ... سلطان اویس ... حضرت ... محمود ...
... که اگرچه شاه شجاع در ... ملک ... کثرت مال ... شاه محمود ... شوق ...
... که ... سلطان اویس ...
پسندیده ... امیر اختیار الدین حسن ... که ... شاه شجاع ... که اگر شاه شجاع طالب ...
... صیغه ... طلب ... دیگر ...
سلطان ... از مقام سلطنت ... کرده ... دختر ... خلاف شریعت
امیر اختیار الدین حسن ... بازگشت و خواجه تاج الدین ... شده ... سلطنت ... را ...
شاه محمود ... آورده ... اصفهان ... که ...
... آسمان ... که ... عالم ... را ... بیت
... چون شاه محمود ... سلطان ... محبت ... چون دلبر ...
... روز ... شب ...
... آتش ... دختر سلطان اویس شاه محمود ... سلطان ...
خود ... وقتی که شاه محمود ... شاه ... گشته
... شده ... سلطان ... را ... در ... این ... شاه شجاع
... شاه محمود ... کنگره ... شاه محمود ... **ذکر ... شاه محمود ... شاه شجاع** ...

[illegible] آوازه [illegible] بعد از آنکه خبر وفات سلطان اویس [illegible] خبر کشته شدن پهلوان [illegible]

که از جانب شاه شجاع بحکومت کرمان [illegible] بود [illegible] شاه شجاع از

دارالملک شیراز [illegible]

[illegible] خبر رسید که شاه محمود [illegible] سال هفتصد و هفتاد و شش [illegible] شاه شجاع

[illegible]

برشته نظم کشید
محمود برادرم شه شیرکمین [illegible] کین
کردیم دو بخش تا بیاساید خلق او زیر زمین گرفت و من روی زمین

[illegible] اصفهان [illegible] رسید که

اصفهان بعد از وفات شاه محمود [illegible] سلطان اویس میرزا [illegible]

ولایت [illegible] اصفهان [illegible] شاه شجاع [illegible]

اویس میرزا [illegible] آن ولایت [illegible]

اویس میرزا [illegible]

[illegible]

پادشاه [illegible]

شاه شجاع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible] سلطان حسین [illegible] سلطان اویس [illegible]

[illegible] سلطان حسین [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible] سلطان

[illegible] سلطان حسین [illegible]



[illegible]

[illegible] شاه منصور [illegible]

[illegible] سلطان حسین [illegible]

[illegible] شاه منصور [illegible]

[illegible] شاه منصور [illegible] امیر عبدالقادر [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible] شاه منصور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible] شاه منصور [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible]

[illegible] سلطان حسین [illegible]

[illegible] سلطان حسین [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible] سلطان حسین [illegible]

[illegible] شاه محمود [illegible] اصفهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شاه شجاع [illegible] شاه منصور [illegible]

شاه یحیی دست تقریر و تشنیع [illegible] سپاه [illegible] شاه منصور [illegible]
و [illegible] لشکر [illegible] شاه منصور [illegible]
[illegible] شیراز [illegible] شاه منصور [illegible]
برادر [illegible] شاه یحیی [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه منصور [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] شاه یحیی [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] شاه شجاع و وصیت [illegible] در سال هفتصد و هشتاد و شش مزاج شاه شجاع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible]





[illegible] امرای لشکر [illegible] کشور [illegible] پادشاه عدل گستر [illegible]
[illegible] سلطان زین العابدین [illegible]
[illegible] سلطان احمد برادر شاه شجاع [illegible]
پادشاه [illegible] شاه شجاع [illegible] زین العابدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و الفضل دولت فیروز بود و اعدا ملک جهان وقت بود [illegible] پس سلطان زین العابدین را [illegible] نمود و سلطان
برادر را طلب فرمود و چون برادر از چشم برگرفت [illegible] حضرت [illegible] دیدگان [illegible] چند
گرفتار [illegible] پسر شاه شجاع [illegible] که سلطان احمد بود [illegible] برادرم
از ملک دولت جهان فرخنده معصوم گشته [illegible] یقین [illegible] پاینده [illegible]
[illegible] برخواند و [illegible] هزار [illegible] چنانکه در [illegible] در ایام
همین [illegible] برادران و خویشان [illegible] و [illegible] همیشه [illegible]
از آنجا [illegible] بود و [illegible] سلطنت [illegible] و [illegible] خویشان [illegible]
[illegible] مهر [illegible] مقام [illegible] کرمان [illegible] چنانکه [illegible]
خوشنود باشم [illegible] کرمان [illegible] امیر [illegible] قدیم [illegible]
[illegible] و [illegible] نفاق [illegible] برادر [illegible] چنانکه دل [illegible] جان [illegible]
چون پیام برادر [illegible] شنید [illegible] عازم کرمان گردید چون [illegible] شجاع [illegible] اندیشه [illegible] برادر [illegible]
فرزندان و برادران خویش [illegible] ارکان [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] تاریخ [illegible] حضرت [illegible] شاه شجاع
[illegible] فتح گشت [illegible] خویش [illegible]
[illegible] دولت [illegible] چنین [illegible] خوش [illegible]
خوشدل [illegible] نزول [illegible] کلام [illegible] که [illegible] الدین [illegible]
از کرمان طلب [illegible] حلیه [illegible] مشهور [illegible]
[illegible] و [illegible] سال [illegible] ملک [illegible]
چنانکه [illegible] شاه شجاع [illegible] سال وفات [illegible] سال [illegible]
[illegible] که [illegible] واقعه [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]



بود [illegible] و [illegible] شاه شجاع [illegible] بود [illegible]
[illegible] خلف [illegible]
بود [illegible] و [illegible] دولت و [illegible] فضل [illegible]
[illegible] ملازم [illegible] پیوسته [illegible]
[illegible] و کرم [illegible] و لطف [illegible]
و [illegible] خاطر [illegible] کلام [illegible]
[illegible] کمالات [illegible]
بود [illegible] علم [illegible] فضلا [illegible]
دولت [illegible] شعر [illegible]
[illegible] شاه عادل [illegible]
[illegible] دختر [illegible]
[illegible] چهار صد دینار [illegible]
[illegible] زنان [illegible] آن [illegible]
شاه شجاع [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] دختران [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] ارکان دولت [illegible]
[illegible] دینار [illegible] دختر
[illegible] شاه [illegible]
دینار [illegible] دختران [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] دختران [illegible] الدین [illegible]

روز دیگر ... مستحکم شده ... که غایت وقت ... هزار دینار روزی گرفت و ... دیگر بعد ... هم
باعث پادشاه ... جمیع خویش ... [illegible] ... حاضر گشته و خلایق را ... که دادند و گفت ... وجوه
برخود ... [illegible] ... دیگر آورده اند که ... عادل ... چشمی ... شیراز ... گا
او ... [illegible] ... که دختر خود ... خاتون ... امیر ... شاه شجاع ... باهم آمد شاه شجاع
چون ... [illegible] ... سپاهی ... رسیده ... دولت ... کرمان ... فرزند
این ... [illegible] ... چندان ... بام ... دیگر آورده اند که شاه یحیی ... 
جهت ... شیراز ... شاه شجاع ... [illegible] ... خواهد نمود ... شخص ... شیراز
رسید ... [illegible] ... پادشاه ... سلطان ... دولت ... پادشاه
... [illegible] ... شاه یحیی فرستاده ... پادشاه ... آمد ... برقول
پادشاه ... [illegible] ... شاه شجاع ... گشت ...
... [illegible] ... رفت ... گشت ... 
کرده ... [illegible] ... بخت ... [illegible]

ذکر حکومت سلطان زین العابدین بن شاه شجاع و بعضی از حالات او

چون شاه شجاع ... [illegible] ... سلطان زین العابدین ... دولت ... تخت ...
... [illegible] ... شاه ... دولت ... اتفاق ...
... [illegible] ... آل مظفر ... دولت ...
... [illegible] ... دولت ... یک ...
... [illegible] ... شیراز ... شاه یحیی ... اصفهان ...
کرده ... [illegible] ... سلطان زین العابدین ...
... [illegible] ... سلطان احمد ... کرمان ... شاه منصور
از ... [illegible] ... شاه منصور ... 



برد با ... [illegible] ... مولانا قطب الدین ... برسم رسالت بطرف کرمان ... 
سلطان احمد ... [illegible] ... سلطان زین العابدین ... 
... [illegible] ... امیر تیمور ... شیراز ... 
زین العابدین و شاه منصور ... امیر تیمور ... شاه شجاع ... سلطان
زین العابدین فرستاده پیغام داد که ... [illegible] ... 
... [illegible] ... 
... [illegible] ... آفتاب ... 
امیر تیمور ... [illegible] ... آل مظفر ... 
... [illegible] ... سلطانیه ... 
... [illegible] ... شاه شجاع ... سلطان احمد ... شاه یحیی ...
... [illegible] ... قطب الدین ... شاه شجاع ... 
زین العابدین ... [illegible] ... شاه منصور ... حکومت ... 
... [illegible] ... شاه شجاع ... شاه منصور ... سلطان مظفر ... 
سلطان ... [illegible] ... شاه منصور ... 
بالاخره ... [illegible] ... 
از ... [illegible] ... شیراز ... شاه منصور ... سلطان
زین العابدین ... [illegible] ... 
زین العابدین ... [illegible] ... اصفهان ... 
... [illegible] ... سلطان احمد ... سلطان ... شاه منصور ... 
زین العابدین ... [illegible] ... شاه منصور ... 
... [illegible] ... سلطان زین العابدین ... اصفهان ... 

بهم پیوسته و در این صورت شیراز از خانهٔ شاه منصور رها چون از توجه ایشان اطلاع حاصل شد با سپاهی مجهز روی
لشکر گاه مجرح [illegible] دریا شور بمقابله شتافت و روز دوشنبه آخر ماه محرم سال هفتصد و نود و پنج [illegible] دست و دراز
وقت آنکه خسرو [illegible] تیغ آفتاب [illegible] از افق جیلاب برآورده و [illegible] از چنبر زنگار رنگ [illegible] آمد [illegible]
بساط آورده [illegible] نشاط [illegible] از شاهی [illegible] دوران [illegible] رواج بازار رستاخیز [illegible] رسم [illegible]
تا [illegible] در جانب [illegible] پنهان گشت [illegible] از آتش [illegible] نیغهای [illegible] [illegible]
چون [illegible] از [illegible] زبان [illegible] فرو گرفت [illegible] و بسیار [illegible] در میان [illegible] شجاع [illegible] شاه
سوار [illegible] و [illegible] پیاده [illegible] چون آفتاب [illegible] از [illegible] زادان [illegible] منصور [illegible]
و [illegible] لشکر سلطان زین العابدین و سلطان احمد از صف جنگ [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ارکان [illegible] سلطان احمد [illegible] کرمان و سلطان [illegible]
بجانب [illegible] شاه منصور و سلطان زین العابدین [illegible] توقف [illegible]
[illegible] شتافت و [illegible] حاکم [illegible]
[illegible] شاه منصور [illegible] شاه منصور [illegible] نشاید [illegible]
[illegible] کشیده و از آن [illegible] بزرگ و کوچک [illegible] شاه منصور
[illegible] حضرت [illegible] آفات [illegible] بهمراه [illegible] شتافت
[illegible] فرزندان [illegible] آمده [illegible]
[illegible] شاه منصور [illegible] کرمان [illegible] پیغام [illegible] مصلحت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] لشکری [illegible] پیکار [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] بازیت [illegible] پرواز [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible] میان [illegible]
[illegible] شکر [illegible]





بعضی [illegible] سپاه و لشکر [illegible] امیر تیمور پادشاهی [illegible] شاه [illegible]
[illegible] شیراز [illegible] و در [illegible] منصور [illegible] از آن [illegible]
[illegible] شاه [illegible] از [illegible]
[illegible] امیر تیمور [illegible] شاهی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] امیر تیمور [illegible]
[illegible] شاه منصور [illegible] [illegible]
لشکر [illegible] حضرت [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] امیر تیمور [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] لشکری [illegible] سپاه [illegible] سلطان
[illegible] سال هفتصد و نود [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] کرمان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] بازار [illegible] شاه منصور [illegible]
[illegible] امیر تیمور [illegible] شاه منصور [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] پایان [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible] منصور [illegible]

بهادری که امداد او کرد [illegible] خان [illegible] بهادران ترک [illegible] آمده [illegible]

با تیغ و شمشیر [illegible] رسیده و سلطان زین العابدین که [illegible] محبوس شده بود [illegible]

[illegible] عنایت خاص [illegible] سرافراز [illegible] از شاه منصور [illegible] گرفت

حضرت صاحبقران [illegible] شیراز [illegible] از احوال شاه منصور

[illegible] شد که [illegible] شاه منصور [illegible]

در شیراز [illegible] لشکر [illegible] جمع [illegible]

[illegible] امیرزاده [illegible] شیراز [illegible]

[illegible] شیراز [illegible]

[illegible] که شاه منصور [illegible] از شیراز [illegible]

[illegible] شمشیر [illegible] شاه منصور [illegible]

منصور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شاه منصور [illegible]

[illegible] امیرزاده [illegible] سلطان [illegible] لشکر [illegible]

[illegible]

شاه منصور [illegible] صاحبقران [illegible]

[illegible]

صاحبقران [illegible] لشکر [illegible]

که شاه منصور [illegible] شمشیر [illegible]

[illegible] شاه منصور [illegible]

[illegible]



ماجرای آتش [illegible] امیرزاده [illegible] بزرگ [illegible]

[illegible] شاه منصور [illegible]

منصور [illegible]

[illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible]

و امیرزاده [illegible]

چون [illegible]

[illegible]

چون [illegible] شمشیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] شمشیر [illegible]

اند حضرت [illegible] منصور سلطان احمد و سلطان مهدی بن شاه شجاع و نصرة الدین شاه یحیی با

فرزندان و سلطان ابو اسحق و خویشان و بزرگان آل مظفر [illegible]

ایشان [illegible] اموال ایشان را ضبط نمودند [illegible]

اصفهان عازم گشت [illegible] روز سه شنبه [illegible]

و [illegible] سلطان زین العابدین [illegible] سلطان [illegible]

شجاع [illegible] مقرر داشت که مدت حیات [illegible]

[illegible] صاحبقران [illegible] جهان [illegible]

تیغ [illegible]

هر که [illegible]

سورش شورش و سوگی در مقابل رفت و دین مانقی و اما باید دل با اقبال و در دو ذوالبیت و ده

بر حسب ای دوستی کرد بیشتر از حد بسته و بعین زحمت است که امین و امان گشت بی جا چون شود که

جهان را بهر کمی بزرگ فضیلت — عز او از پی حسب و نجابت

## شرح حال و حقیقت احوال امیر تیمور گورکان
## و صفت صاحبقران دارای ایران و توران

بر ضمایر ارباب بصایر مخفی نماند که چون سلطان ابوسعید بهادرخان بن سلطان محمد خدابنده در سنه که مرقوم گردید

از چهار بالش شهریاری گذشته در زمانه و هر زیر کل بر جهانبانی چیره در ممالک ایران و توران پادشاه و در هر گوشه

با فرمانروایی که هر یک در جهت امور ملکی و رتق و فتق مصالح جمهور دم استقلال زده و بقلع بیخ خصومت ارباب

بر جهت خلاف و قانون گشته و بر گوشه پایه قانون سروری زده و هر یک در رفتن و پاید بیت

گردنکشی ارزان داشته در معاملات سپاهی مردم آزاری و بر ناگاه در جور و عتاب بر در کار مرد ویران

گرد فتنه از ... تا در ان حال کوکب اقبال امیر تیمور از مشرق دولت طلوع و آفتاب جهانگیری سر بر

از منتش از مطلع غیب لامع گشت ارباب تواریخ گفته اند که امیر تیمور پسر امیر طراغای از بزرگان امرا بود که

بیرق دولت و اقبال او در فضل ... بچنگیزخان بچهار واسطه بقراچار نویان میرسد و قراچار

ترکمن از بزرگ ... ولادت امیر تیمور در شب پنجم شعبان المعظم سنه ... بود

غرض از کشور رایج شده در آغاز تا ... پیوسته نشان جهانداری در ... کشور

طالع بر ... در هیچ کشور گشوده بود تا چون سال عمرش به پنج رسید و بشر ...

امیر ... باکتاب و اعتقادی و رشد ... رقم داشت جامع ... که

امیر شهیر ... در قضایا مامور ... آورده که ان ... در وقت حال که هنوز از خطه کش ...

پرهیز نهاده بود و روزی ... از بزرگان ولایت بمجلس شیخ شمس الدین کلال که از جمله مشایخ کرام آن ایام بود رفت

شیخ ... سر در پیش ... و ... که از امروز ... که

سفشر ... خواهد افتاد و ... در هر ملک گیری ... حال خواهد گشت ...





بامیر تیمور باو بود و هم ... شده و غایبی گزند که ... آن شخص موعود ... باشد ... دانسته که امیر که

در این مجمع ... هر یک صاحب ... که ... اسباب ... که کسی از ایشان خواهد بود

... که صاحب ... از پیشه ... شیخ ... در عالم ... اطلاع افتاده دیگر ...

... سنگ ... کشید و در ... کرد ...

عالم ... حضرت ... ادهم ... در ... قبه ... از ... هر یک از ...

... چنانچه ... آن ... سرشته ... بسیار ...

... که ... بر ... شد ... که ... چه

... که ... در ... حضرت ...

... و ... بسیار ...

... در ... حضرت ... چون ...

... چون ... که ... چه ...

... امیر ... باشد ...

... امیر ... که ... که ...

... که ... آن ... امیر ...

... سلطنت ... پیوسته ...

... بنیاد ... سلطنت ...

... ولایت ... امیر ...

... امیر ... امیر ...

... امیر ... خان ...

... خان ... امیر حسین ...

... امیر حسین ...

... خان ... امیر حسین ...

ایلیس خواجه ... اکثر ... در مضرب ... [illegible] ... دوکرانست ... فرمان ... [illegible]

[illegible] ... چون آن ... از ... حضرت ... احوال ... بمقام ... [illegible]

... میر ... که از ... امیر ... خان ... [illegible]

... میر حسین ... [illegible]

... حاکم ... [illegible]

... میرحسین ... [illegible]

... امیر حسین ... میر تیمور ... امیر حسین ... [illegible]

... امیر حسین ... [illegible]

... میر تیمور ... [illegible]

... امیر حسین ... میر تیمور ... [illegible]

... امیر حسین ... [illegible]

... میر تیمور ... [illegible]



... امیر حسین ... [illegible]

... [illegible]

... احوال ایشان ... [illegible]

... [illegible]

... امیر حسین ... میر تیمور ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... امیر حسین ... [illegible]

... امیر تیمور ... امیر حسین ... [illegible]

... امیر حسین ... [illegible]

... میر تیمور ... [illegible]

... امیر حسین ... [illegible]

... امیر حسین ... میر تیمور ... [illegible]

گذرده از آنجا بطریق خفا در سمرقند رفت و چون در آن ولایت ماند و مشغول [illegible] با [illegible] والیان ولایت
آن سرزمین نوشت و فوج ایشان را بسوی خود تألیف داد و از جانب [illegible] موجود [illegible] امیر حسین شد مدت مدید
میانه آن دو بزرگ بنای مخالفت و منافرت و اساس مخالفت و [illegible] [illegible] رفته [illegible] در [illegible]
و امیر حسین در [illegible] مستقل بازگشته و [illegible] آن ایام [illegible] بنیاد [illegible] کرد و [illegible] سلطنت نمود
[illegible] کار [illegible] و [illegible] شاد [illegible] از آنجا که [illegible] [illegible] ایشان امیر حسین [illegible]
امیر حسین [illegible] اسباب شوکت امیر تیمور [illegible] یافته و امیر حسین امیر تیمور [illegible] [illegible] از آنجمله [illegible]
امیر [illegible] در مقام [illegible] [illegible] و از هر یک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] امیر تیمور [illegible] [illegible] خویش [illegible]
[illegible] کار [illegible] دولت که امیر حسین [illegible] [illegible] [illegible] و قرار داد [illegible]
[illegible] جهان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] امیر موسی [illegible] [illegible] [illegible] ایشان [illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امیر حسین
[illegible] امیر تیمور [illegible] امیر حسین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible] [illegible] امیر حسین [illegible] خویش را [illegible] [illegible]
[illegible] امیر کیخسرو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امیر حسین [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امیر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible] [illegible] امیر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امیر حسین
[illegible] [illegible] [illegible] امیر تیمور [illegible] [illegible] امیر حسین [illegible]

فایدہ



[illegible] دور [illegible] [illegible] باشد و [illegible] امیر حسین [illegible] اسباب [illegible]
بر [illegible] حزم و احتیاط [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آغاز [illegible]
امیر حسین را [illegible] گشته [illegible] بعدم [illegible] امیر تیمور را اندیشه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از میانه [illegible] و [illegible] نفاق [illegible] [illegible] امیر [illegible]
[illegible] که [illegible] صحبت امیر حسین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اسباب جدال [illegible]
[illegible] امیر حسین چون دید که امیر کیخسرو [illegible] دوستی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] وقوع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امیر موسی و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] امیر موسی [illegible] [illegible] [illegible] امیر تیمور [illegible] [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] امیر حسین [illegible] [illegible] امیر کیخسرو [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] امیر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] امیر موسی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بیان تسخیر قلعه قرشی و وقوع آن زمان [illegible]

[illegible]



[illegible]

حضرت در این هنگام نوبت دیگر طرف خان معروف فرمود اما ملک غیاث الدین حسین کرت ولایت
فرستاده مبلغ عهد و میثاق را به جهت و مشیت ممهد ساخت و شاهزاده جهانگیر میرزا را با بعضی از متعلقان به جانب هرات
فرستاد و خود با لشکر ظفر پیکر به جانب ماوراءالنهر نهضت فرمود چند گاه فیروز و امیر حسین مقابله و مقاتله
روی داد و در آخر مبارک خبر از جانب امیر تیمور رسید که امیر از طرف امیر حسین چون ایام مخالفت نهایت یافت
در زمان متارکت بطول انجامید امیر کیخسرو و بوقا و آق بوقا را به جانب ختلان و امیر شیخ علی [illegible]
از [illegible] فرستاده و خود در زمستان در [illegible] با مقاتل لشکر جغتای [illegible] امیر حسین [illegible]
در آن وقت [illegible] پیش شده [illegible] و کار روز به پیش کرده در خلال آن حال [illegible]
گرد [illegible] چون گفته [illegible] پیش سعی و جهد [illegible] از فتح شده [illegible]
به حضور رسید [illegible] و صلح [illegible] این موسم [illegible] و شمال [illegible]
[illegible] ساخت [illegible] و ممهد [illegible] جهت فرمود [illegible]
[illegible] ساخته [illegible] رسیدن لشکر جغتای [illegible]
حسین صلح [illegible] لشکر جغتای [illegible] امیر تیمور [illegible]
اگر لشکر جغتای با امیر تیمور [illegible] از یک جانب [illegible]
شعر [illegible] چون [illegible] صلح [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]





صلح خبر [illegible] که به روایت [illegible] صلح [illegible] امیر تیمور [illegible]
[illegible] آن بود که از لشکر جغتای [illegible] صلح از جنگ [illegible]
که [illegible] صلح [illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible] بیت [illegible] شیران [illegible] پای خود [illegible] سپر [illegible]
پیش امیر حسین فرستاد [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible] شاه عباس [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
نزول فرمود ذکر لشکر کشیدن امیر حسین به جانب بدخشان و در آن ایام که میانه امیر حسین و امیر تیمور [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible] امیر تیمور [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible] ملک حسین [illegible]
[illegible] بدخشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بدخشان [illegible]

در صحبت ترمذ عبور نموده بعزم ملازمت امیر حسین متوجه گشت لشکر منصور بجانب اردوی او گردید امیر حسین از توجه امیر صاحبقران
ترسنده گردیده از غیبت بیعت باشادان مذکشان صلح نموده بازگشت و در سمرقند اتفاق ملاقات
دیگر بار رو داد و کار گرفته غبار نفاق در اندرون ضمیر خود از ایشان با ملاحظه نمودند و چند روز در محفل عیش و نشاط مجلس سرور
و انبساط ترک عهد گذشته گفته و از آنجا با سپاهان آتش فتنه نمودند امیر کیخسرو از جانب ولایت ختلان
بیرون آمده بجانب دیگر لشکر طلب نمود و چند روزی بساط مصافات فیما بین امیر و امیر حسین مبسوط بود باز باد فساد
نماند و آن در باب عرض قرار داده الامر مرض همیشه و پیشه مؤالفت و موالات گشته ... و موافقات
بشکست **ذکر محاربه امیر تیمور با امیر حسین و اختتام کار امیر حسین** چون مشیت خالق زمین و آسمان
اراده فرمانفرمائی مملکت پادشاهی بر اقدام دولت امیر صاحبقران و استیلای قصر شوکت امیر تیمور قرار یافته بود و طغرا
نویس توتی الملک من تشاء طغرای فرمان ... کشورستانی را بنام نامی او نوشته روز بروز اعلام اقبال و جهانداری
او بدست تائید جناب باری افراز و نصرت و کامکاری مرتفع می گشت و سمند دولتش همیشه در ساحت
جهانگیری در جولان بود و حقیقت همتش در ... کشورگیری در طیران و در آن اوان سپهر کینه ور ... آتش
و کامکاری دولت جهانگیری را افروخت امیر حسین بود و چون ... بحساب چون گشت از امیر صاحبقران ... مورد
شوم روز بروز ... استعداد و ... بیت ... و از آن که شیمه ... شیوه ... روزگار را ... که آرزو
که پادشاهان جهان را بدترین شیمه است بر مزاج حرص غالب و جمع نمودن درم و دینار را انجابت طالب گشته
و مهروی زر را دوست داشته دلش بند گنج و دینار شده از آنجهت سپاه و رعیت از او متنفر گشته چون نوبت ... میانه
امیر حسین و امیر تیمور غبار نفاق مشاهده شد از امیر حسین حرکات ناصواب بظهور رسید تا آنکه امیر کیخسرو از علامات
رفتار او مستشعر با نفاق نمود و نهضت جنت بوی ... رفع و بکاشت سپاهی جمع نموده و باز بعزم ... نمود
برافراشت امیر موسی را که از امیر حسین رو گردان بود با امیر سیاه قصر بحث نمود و چون ساخت ... خیام لشکر
صاحبقران شعار گشت امیر موسی را اجازت ... تو چاره یافته خان از ... آنحضرت بر ناف ...
سمرقند گریخت امیر صاحبقران سوی ... امیر حسین بر آن شهر ... ساخت و متوجه ... گشته
همین کشی که ... ترمذ ... نزول ... و در ... بود و ... تمام ... که از ... که سلطنه ... راه ... انبیه





سمرقند و در آن عصر شیخ سید برکه ... که از سادات ... شریف و نجبه خاندان سید المرسلین و ثقات ...
آل طه و یاسین بود بخدمت آنحضرت آمده بعد ... حضرت مصطفی ... بشارت سلطنت
داد و در زبان فصیح وعظ گرفت و فرمود بازدی ... طریق مواسات و موافقات با دولت پیوند
و ... خدمت ... غبار ظلم و تعدی ... و همچنین ... که ... امیر کبیر بر سر ...
عدالت و مروت ... که دولت را دوام ... خویش ... و عدالت ... سلطنت ... جهاد
تخم ... در ساحت ... امیر کبیر ... مقدم شریف آن ... بشارت ... گرفت ...
همه مثل ... در ... مواعظ ... دولت ... که
فرد که هر کسی ... امیر دولت و اقبال ... امیر کبیر ... میمون
فرمود و ... حرکت ... بجانب ... و لشکر ... به ... فوج
با امرو رعیت ... ختلان و تمامی امرا و ... حشم ... روی ...
... خارج ... شدند و آن شهر را در میان گرفته
و ... امیر حسین ... که ... بمقابله لشکر ... بیرون فرستاد ...
با ... و از ... شمشیر ... خون ... گشت از گرد
سواران ... زمین
... گشت ... چون ... کارزار ... قوم
... امیر حسین ... آن ... حضرت ... تیموری ...
... امیر ... آن حصار ... امیر ... شیخ ... با امیر ...
... امیر حسین ... امیر ... امیر حسین
... بعد از ... امیر ... و ... بیا ... امیر ...
... که ... امیر ...
... از سر ... امیر ... امیر

او در ... [illegible] ... امیر حسین ... [illegible]

... [illegible] ... امیر تیمور گفت که امیر حسین ... [illegible]

نقض عهد ... [illegible] ... امیر حسین ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... امیر حسین ... [illegible]

... [illegible] ... امیر تیمور ... [illegible]

... [illegible] ... امیر حسین ... [illegible]

---

... [illegible] ... امیر حسین ... [illegible]

... [illegible] جلوس حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بر تخت سلطنت و جهانبانی چون ... [illegible]

... [illegible] ... امیر حسین ... [illegible] ... امرای ... [illegible] ... بدخشان

... [illegible] ...

... [illegible] ... رمضان المبارک ... [illegible]

... [illegible] ...

از سلطنت بگذری و سودای جهانگیری افسر بدر نهاده بود که نعمت سلطنت از فتحنامه توقیع ملک مصر تا بر
بر وی روش فرمانده ان ملک داده و تغییر و تبدیل امور دادای مشیت خالق ارض و سما موقوف است سیمرغ
سنی بشه زند چشم چه بند که بر زمین سر افکنده که نهاده در رضای ان مهر صافی ضمیر را در گوش قوای کشیده
سودای خام از سر بدر کرده و از جاهی نمودند حضرت خلافت دربر نموده و گوهر صدق و نشان وفاق مرصع ساخت
زینت کرده در سلک ملازمان حضرت انسلاک یافت چون گهر را اگر کار زنده شد و جهت مصالح مملکت
محکمتر نهاد جهت مکان ساخت و بمهمانی جشن ظفر و نصرت در ساعتی قرین سعادت لوای جهانگشای
بالصوب برافراخت چون موکب منصور از رود جیحون عبور کرده اورنگ تیمور تقدم الطاف و عنایت
پیش آمده و او خراج هر ساله را گذرانید و امیر تیمور گورکان تورا بضبط و نسق ان طایفه امور
و بستر مقالات سعادت فرمود و در آن ایام خبر رسید که کیک تور بکفران نعمت اقدام نموده امیر تیمور گورکان
دیگر باره عزم یورش جته نموده کیک اوبه مقاومت و قتال و نمود و مغول خبر عزیمت همایون گورکانی را یافته
لک و بلغاری فرار اختیار نمودند سپاه ظفر پناه اغنام موفور بدست افتاده بشهر سمرقند مراجعت نمودند
عنان دولت را بشارت راه امیر موسی و زنده چشم وفا نزد او ایلچی فرستاد و شیخ ابو بکر سمرقند
بتوفیق انعام و اکرام امیر مذکوران پوشیدند و با یکدیگر بهانه پیمان نوشته نمودند که در هنگام منافرت
کرده و عطار جوش رابطه آن شمشیر و چنگال عقاب خنجر و تیر ناچیز گردانند چنانکه از ضمیر آگاه بود
امیر را قرین انتباه ساخت که همین همگی خبر حبس گرفتار شده امیر گورکان شد و در بدره فاز داده و ابوالمعالی
نموده کشتند و بعد از آن بظاهر صورت افزود همی شهر شده و از سبب این خبر بود اما
از آنکه کرامت الله من فضول در رویش معذور است صحیح در آن است که ولایت بحرب منابع
و زنده چشم را فرمود بانبر کردن نهاده و بعد از چند روز امیر موسی را و بسط آنکه امیر ملک خانم خود و امیرزاده
محمد از تیغ خصم و کدکه نامزد نموده شمشیر و قسم خود را بر میرزا کشیده شد و در بهار سال هشتصد و هشتاد و هشت
خوارزم سفر و از سر قشلاق بهترین مقام و امیر بکام رعایا اعلام شوکت در صحرای قرشی نصب خیام دولت
نموده بود که ماهی و زنبور خانات الدین علی پسر ملک غیاث الدین حسن کرت حاکم هرات خواهند داستان تحت



دیده ابا برسیده و از دشمنان و دو هزار نصرت و غنایم قشلاق شده و در عقب عزم و عقوبت خاص و دولت امیر مولانا
مهر و من را برسد چنگال ریخت و در شناسه و حصه و امال غنای دولت سعادت اهل عدو دیت
گورکان امیر بنوعی مغلته شکسته گشاده شد چون در رکاب همیر نشسته حصار کلات که در میانه بزرع بود و از دل
فرمود امیر و ام حصار در داد نمود آن حصار و در جهت بنای خود نشستند و در پشت دیوار از طرف غلیظ نشسته سپاه چهار
کوه در خیمه پیشتر از هر دو به قلعه گشاد نقشه حتی شنو گشاف و تیر جهت کردار امیر و هیئت کشکه دو کوه زنده بیکار آید حج
کوه و دیگر نیایت که دشمنان بیک چوپان و لکن بسیار هیئت آن قلعه را چون قلعه گشتند و در میان کوه کشته چون بیرون
قال به اشتغال در آمد حضرت صاحبقران با لشکر به نحو ترتیب عبور کرده که مقابر شیخ معروف است که علاوه مصافی چنین ترا
این حصار گرامی امروز نبرد با بیاناتی هم فرمود ما جنبش شده و در یک هفته آن خاک و خاشاک و رخنه قلعه
ریختند که باز نمیتوان است آنانی بیابد و از امر فرض و حسم و مهم و در ایشان بیرون شد و دروازه را نیز چه
چه در ترا و حصار حاصل بقتل مبارک نمود و مانند نام بهانه بشهر زنده دل و چهار برج سالان از ظرف جهت آن
ساخته شده و آن شهر را از شهر بدره و آن قلعه را از قلعه در پر فرخنده حج نیم چهار لاس یک شهر حسین بدرا ای
نامزد از خلخال آن روز دیگر فرمود و در پیشتر لشکر شکسته جنت نمود عمان وداد موکب حضرت کرد
بود قلعه خوارزم در حرکت آمد حسین صوفی چون قوت معارضه در خود ندید منصور بهیبه دل فرستاد و ایمان
خواست امیر تیمور ملتمس او را قبول کرده وصف امانش داد کیخسرو جتائی که از جمله منافقین رکاب حضرت صاحبقران
بود و با لشکر دو انجا یکدیگری و نیز پیغام داد که بر سر حق ما مبارزه و اویسپ اطاعت بود و زبان نرمی
کشاده لشکر خویش را آرایش داده بعزم رزم از شهر بیرون آمد که تا من بار تو جنگ نموده کار در
حسین صوفی سخنان مصلحت آمیز را که محض افساد و ضلال بود قبول نموده و از بیستم و چهارم سنه چهار صد و هفتاد
و نشاطی در او از م و جاذم گشت با آنکه امیر لشکریان او را بواسطه اظهار انقیاد آن قصه را بیان داشته مشروح شده
بود باین و در کاب بوده بود که باد آن کل و آن نیزه با کرده در آن دو سپهسالار نیک
بودن حصار از آنکه نویسنده چهارشنبه در آمد و خود را بجانب حصار رسید حضرت صاحبقران
مذکور به اکرام ساخته پیشکش و تحفه ایلچی را که فرستاده بود و بوده بود تحفه

بحوایج زواج قرآن ... بیرزاده ... زاده و داد فاخر آرادند که حیاتش بامیر تیم بود و در سپهر
حضرت ... مقام ... زرنگ ... دین الهی ... جز ... بزرگ ... و منشی زبان شعف زبان تیشت
آشکار ... و سیاست ... بهر سکین سرشت و نرگس ... بیاسمن ... برگان رگ جان
تیکه ... لاله ... بشت ... زلف ... و فریش ... بکر ... مهر و ماه سیما
... چشم ... بهرداد ... گرفت ... ملک سیمی گوهر نثار ... روز
از کمال ... که ... بزرگان ... میرزا ... جهانگیر ... کشیده ... 
سپهر ... سلطنت ... دل ... مظفر ... نعمت ... رشته ... 
برگشت و ... حضرت ... کرد ... جهانگیر ... فرستاد ... 
داوود ... که اگر ... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 



... دولت ... کشتش ... گرد ... این کفایت ... شهر ... مظفر ... و بار ترکستان ...
... سلطنت ... شرح ... حالات ... در ... گشت آورده اند که ... چهارم
... جهانگیر ... حضرت ... جهانگیر ... میرزاده جهانگیر ... 
... حضرت صاحبقران ... 
... فرزند ... 
... گشت ... فرزند ... 
... حضرت ... ایشان ... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
نوبت ... کشورگیر ... گورکانی ... بجانب ... ابراسا ... حضرت صاحبقران ...

همت بلند پروازش تسخیر مملکت ایران باز گشت آورده اند که در آن هنگام در هر طرفی از ایران امیری یا ملکی دست تسلط
دراز داشت و هر طرف طایفه لوای استقلال بر افراشته چنانکه در بیان [illegible] رفت که بعد از فوت سلطان ابو
سعید بن سلطان محمد خدابنده هرج و مرج بحال ولایت راه یافت هر که را قوت بیش بود شهباز آرزویش در
هوای سودای سلطنت بال بگشود و هر که رگ [illegible] زیاده از باد و جاهنداری [illegible] که آن امیر حکم
گرد بر زبان می آورد که [illegible] در خود آن [illegible] که چون پادشاه [illegible] صلح سلطان [illegible]
یکی از [illegible] جهانبانی چون تسخیر ممالک [illegible] جوهر [illegible]
بالشکری چون ستاره که [illegible] از حساب [illegible] سپاهی چون [illegible]
نیامهای [illegible] لاله [illegible] همه کو کشان [illegible]
بنج گروه [illegible] ایران شده و ملک معز الدین را
در سال هفتصد و هشتاد و [illegible] ملک غیاث الدین والی هرات فرستاد و پیغام داد که او [illegible]
که [illegible] لشکر [illegible] از هر طرف [illegible] و [illegible]
کوت [illegible] در بر [illegible] حضرت سلطان [illegible] الفرمان [illegible]
[illegible] ملک غیاث الدین [illegible] سیف الدین هرات [illegible]
[illegible] گذشت [illegible] صدق و صفا [illegible]
و [illegible] حصار و عمارت شهر و کشیدن خندق [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] سیف الدین [illegible] احوال [illegible]
و [illegible] حضرت صاحبقران چون
[illegible] ملک غیاث الدین [illegible] فرمان [illegible]
امیرزاده میرانشاه [illegible] خراسان [illegible]
فرستاده و در آخر سال مذکور [illegible] سلطان [illegible] لشکر [illegible]



بود حضرت صاحبقران بجمع لشکر [illegible] و شوکت [illegible] و [illegible] سکندری [illegible]
[illegible] چون [illegible] موکب همایون [illegible] ملک محمد برادر ملک غیاث الدین که در قلعه [illegible]
[illegible] آمده [illegible]
[illegible] حضرت
[illegible]
[illegible] موکب جلال بجانب هرات و تسخیر آن دیار [illegible] چون [illegible] صاحبقران از [illegible]
قلعه [illegible] ملک غیاث الدین [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] هرات رسیده [illegible]
[illegible]
لشکرها در [illegible] افلاک [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
از [illegible] چون ملک غیاث الدین [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران لشکر [illegible]
فرستاد [illegible] ملک غیاث الدین [illegible]
[illegible] ملک غیاث الدین [illegible]
و [illegible]
[illegible] ملک غیاث الدین [illegible]
و [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ملک غیاث الدین [illegible]

اعمال احکام کرت بتقریب آنکه حضرت صاحبقران فرستاده مکارم اخلاق پادشاهانه استمالت او نموده اشارت به خزانه
اختصاص بخشیده در حضرت اعلی فرستاد و فرمود تا ملک گوید که بر جمله به ... رعایا موجب ... محبت
و تنفیس احوال و دماء مسلمانان خواهد بود و موجب ... پایمال ... ملک غیاث الدین ... 
بسیار دولت ... را بامرد ... و بر بساط ... از تحفه خاص و دیگر مرصع اختصاص ... دولت ... 
روز دیگر ... و ... شیخ پیر ... آمد ... عتبه علیه ... بعد ... موکب حضرت صاحبقران
از آنجا ... کهندستان ... و ... دفاین ملوک کرت که سالها ... پیش ... 
نقد و جنس چندان ... جواهر ... و ... بسیار ... کرده ... لازم الاتباع حضرت صاحبقرانی
بیرون و اندرون هرات بتقاضی ... اهالی ... چهار روز ... 
امیر جاکو ... امیر ... حضرت صاحبقرانی ... و سبزوار ... 
... چند ... فرمان ... و ... ... دروازه ... 
... و ... شیخ ... از ... مخالفت ... و سعادت
یافته ... ... تمام ... در ... ... ... 
ورود ... ... ... ... امیر تیمور ... لشکر ... ... 
و ... ... فرستاد ... ... صاحب ... ... 
روانه و پیغام داده که اگر ... ... سعادت ... ... ... 
خاص خواهی شد و اگر ... ... ... ... ... 
بجای آورده و ... ... ... ... ... 
داده ... ... ... و موکب صاحبقران از ... ... 
منزل کرده ... ... ... ... ... 
... و ... ... ... ... ... 
سعادت و سلامت ... ... 

**توجه موکب صاحبقرانی بجانب قلعه ...** ... ... 

ارزانی



وحشت و کوسیار ... حضرت صاحبقران ... ... ... 
... ... ... ... امیرزاده میرانشاه ... ... 
الدین ... لشکر ... از هرات ... ... 
موکب همایون ... ... ... ... ... 
... و حضرت صاحبقران ... ... ولایت ... ... 
... ... ... فرستاده و پیغام داد که ... ... ... ... 
... اصلا اندیشه ... ... ... ... سعادت ... ... 
... ... ... ... ... ... ... 
... رسیده ... ... ... ... ... 
... ... امیر تیمور ... ... 
... ... ... ... ... ... 
... لشکر ... ... ... ... 
... ... ... ... ... ... 
زبان ... ... و پیغام داد که ... ... ... 
خدمت ... حضرت صاحبقران ... ... ... 
... ... ... ... ... ... 
... ... ... ... ... 
حضرت صاحبقران ... ... ... 
و حصار ... ... ... ... 
... ... ... ... ... ... 
... ... ... ... ... ...

سه دیوار بود و از آن ... قلعه مذکور بود و ملک غیاث الدین امیر ... سپرده بود و همه آن طایفه ... در جها
داری مهذب و ... شجاعت و دلاوری معروف بودند نظم همه تیر ... ارش ... همه جنگ ... و چشم
دستان ... [illegible]
آلات حرب و ... [illegible] ... حضرت صاحبقران
با ملک غیاث الدین ... [illegible]
[illegible]



... [illegible] ... چون حضرت صاحبقران ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

**[illegible] ... هروی**

[illegible] ... حضرت صاحبقران ... [illegible]
[illegible]

عزیمت میرزا [illegible] و دیگر [illegible]

در اول سال هشتصد و هشت [illegible] که ایام دوران بهار [illegible] در این عهد [illegible] چنار سرو [illegible]
رنگ برگ و بار و شکوفه نسرین شکفته و ازهار [illegible] حضرت صاحبقران دیگر بار [illegible] سعادت [illegible]
ایران [illegible] داد و چون قبة الاسلام [illegible] مضرب خیام [illegible] گشت [illegible] که [illegible] دختر شاه
شجاع [illegible] میرزا [illegible] و [illegible] بسیار [illegible] سعادت [illegible]
رسانیدند حضرت صاحبقران [illegible] شاهزاده [illegible] کرده [illegible] آغا و دیگر آغایان [illegible]
ان [illegible] فرستاده [illegible] و [illegible] سپه [illegible]
[illegible] چون لشکرها [illegible] مجتمع شد [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] که حوالی استراباد [illegible] سران لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]





[illegible] چون لشکرش منهزم شد [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] که [illegible] امیر [illegible]
[illegible] دهقان [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
استراباد [illegible] پادشاه [illegible] امیر [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان احمد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان اویس [illegible] سلطان حسین [illegible]
[illegible] سلطان زین العابدین [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]

که حضرت جهانگیر بآن اشارت فرموده بود و از حضور سعادت شتافته و امیرزاده میرانشاه با مضاف نواحی
شاه زاده بایان سلدوز نیز مامور شده و محمد بن سلطان شاه با جمعی از سپاه نیز روی گذشت و در سال هشتصد و
هشتاد و هشت بطرف سبزوار رفت حکام آن ولایت را چون قوت مقاومت نبود بدو
هر یک مال و اموال خود را برداشته گوشه گرفتند و از رحمت بهره ولایتی بجانب تبریز فرار نمودند و آنگاه در جهت
جنوب بتصرف اولیای دولت درآمد از آنجا رایت جهانگیر به خطه ابهر و سلطانیه سپهر برین برافراخت
کمال الدین حمید سیر والیان دیار بجهت فتح آستان بوسی آثار سعادت و سکه و خطبه بنام
نامی آن حضرت زینت داد حضرت صاحبقران بیشتر از مطالب و عطوفت الطاف پادشاهانه گرامی
امیر ولی با ... در وقت اقبال و مستقر اجلال معاودت داد و آن تابستان را در
حدود شمال بسر برده لشکر زمستان را در نواحی قشلاق فرمود و در آن وقت
اهل مازندران لشکر میرخوند انگار جمع دارد و در بند متوجه دیار آذربایجان شده و آن ولایت
خراب و ویران ساخته از راهی که آمده بود برگشت چون خبر آن از مستعد [illegible] رسید از غضب و سید
لشکر کشته [illegible] ملکت ایران و نظام مهام آن سامان از جمله مهمات [illegible] فرموده سپاه انجم شمار
جهت سپاهیان شد و ترتیب جمعه و چادر و سایر ... شمشیر و خنجر مامور ساخت والله اعلم بحقیقة الامور

عزیمت همایون کشورگیر دفعه ثالث بجانب ایران

در سال هفتصد و هشتاد و هشت که ... از سبز و ... سنه مرشت گشت حضرت صاحبقران کامران
سلیمان شاه ... و امیر عباس را بضبط ... و دارالملک سمرقند ... و سایر سعادت
لشکر انجم تعداد ... بطرف ... ایران ... دیگر ان ... و چون از
حدود و جبال ... لشکر ... اقامت فرمود ... عزالدین حاکم لرکوچک
... کشور ... جنگ کرده ... فرمود ... سعادت ...
... 
پسر از ... مردم ... نقش ... بدر ... کرد حصین ...





پناه او ... و ان فتوح ... و ... ساخته و بیران کرده ... آورده ... ان
انداخت و در ... بار و ... پیوسته ... از انجا ... رسید که سلطان احمد ... سلطان
جلایر از بغداد متوجه تبریز است حضرت صاحبقران ... را با جمعی از لشکر ... بهادر ... و
... بجانب تبریز ... کرد و چون سلطان احمد ... اطلاع ... که ...
باد ... سلطان ... و بعد ... حضرت صاحبقران ...
... و ... رسیده ... کشته ... سلطان احمد چون ...
... بطرف ... اوکند ... ان ... بهره ...
... حضرت ... دیار ...
سمرقند ... و ... امیر ولی ... گرفته ... او ... و ...
... چون ... رو ... بهادر ... و ...
... حضار ... و ... از آنجمله قلعه ... حصن ...
و ... ساخت و ... لشکر ... و ... ملکت ...
... قلعه ... جنگ ... و ...
حضرت صاحبقران کامکار بموجب فرمان واقتلوا المشرکین کافة بهادران ... و دلاوران ... را
... و ... آتش ... فرمان داد ... موکب ... میمنه و میسره ... بهادر ...
... حصار ... محیط گشته ... جنگ ... و ...
... شمشیر ... و موجب ... جنگ ...
... و ... آتش ... رود ... و ...
... بهادران ... پناه آورده ... فرمان ... بهادر ...
... حصار ... بر ... از ... حصن ... و ...
... شان ... بود ... صاحبقران ... فراغ ...

آمده بود که ساحت آن ولایت [illegible] در مقدم همایون [illegible] گشت [illegible] که [illegible]

[illegible] حضور [illegible] اسلام [illegible] [illegible] که [illegible]

اسلام [illegible] سعادت [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] روشن [illegible]

[illegible] سعادت [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] رسیده [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible] سعادت [illegible]

## محاربهٔ سلطان صاحبقران در ملک آذربایجان

[illegible] رسیده [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] صاحبقران [illegible] رسانیدند که [illegible]

[illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible] کشیدند [illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] لشکری [illegible]

[illegible] حکم [illegible]

[illegible] روانه گشته حضرت صاحبقران بالهام اقبال امیرزاده [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] فرمان [illegible]



[illegible] لشکر حضرت [illegible] کشته

[illegible] شمشیر [illegible]

[illegible] کشته [illegible]

[illegible] امیرزاده [illegible]

[illegible] شمشیر [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]

[illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

حضرت صاحبقران [illegible] لشکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

با برش قرا یوسف بر از این وقت بجانب شاه محمد آن جوانبخت بود و ترکمن در زمان او قوت و شوکت

[illegible]





زنجیل حضرت نزول شد سید مظفر کاشانی خال سلطان زین العابدین که از قبل خود میرزاده و حکومت آن دیار داشت

[illegible]

برجمول کند او چگونه بکار برد چون شاه منصور لشکر کشید صاحبقران کامران جمعی از امرا بجهت محافظت سادات
و موالیان ... و فاضل خواجه امام الدین و جمعی که بکمال ... از قضات و کرشته بقیتین و سایر اهل اعتبار علم و زبان
داد اگرچه جمعی اندک ... بر مراقبت شهر ... کار در پیش ... آرد ... و دو گروه در هم ... شهر ... [illegible]
خدمت ... در ... سه ... هزار ... از ... و ... خون ... از بام تا شام شرب
مرتعا ... و سرما ... لشکر ... جمع و ... از جوانب و جهات آنگاه
جمعی از امرا ... بیرون ... ایشان ... بار دیگر ... [illegible]
جهت ... لشکر قیامت ... آورده ... نشاندند
این واقعه در روز پنجشنبه ... سال هفتصد و هشتاد ... بود ... زمانی
کمتر ... از قوانات ... و ... حقیقت حال

## عزیمت رایت صاحبقرانی بجانب فارس و ... حکام کرمان و یزد

چون صاحبقران کامران ... از مهام ... فارغ ... بعزم فارس ... [illegible]
زین العابدین ... شیراز ... چون خبر ... موکب ... سلطان
زین العابدین ... کار ... در ... وقت ... [illegible]
محبت ... ایشان ... بر ... [illegible]
فرمان حضرت صاحبقران ... شیراز ... رسید ... [illegible]
... [illegible]
زمان ... [illegible] ... شاه شجاع ... سلطان محمد
و سلطان احمد ... شاه شجاع ... حاکم ... [illegible]
... و ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]





و ... ولایت ... چون ... ولایت در قبضه اقتدار و تصرف ... شهر ...
... پیران ... و ... و ...
... و ... سلطانی ... از طرف ... [illegible]
در ... 

## انصراف عزم همایون بجانب ترکستان و پاره‌ای وقایع آن زمان

... از طرف ماوراءالنهر ... رسید ... که توقتمش خان ... حضرت صاحبقران
دیگر بار ... لشکری ... بجانب ماوراءالنهر ... و حضرت صاحبقران ...
... [illegible] ... سمرقند ... و ...
در آن ... فارس و عراق ... آل مظفر ... و ... ماوراءالنهر ...
... [illegible]
... [illegible] ... سمرقند ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... صاحبقران ...
... [illegible] ... سمرقند ...
... [illegible]
... [illegible]
... توقتمش خان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ماوراءالنهر ... ولایت ... [illegible]

خود و دو دشت را که چاینه خوانند از خراب بود معمور و زراعت ساخته چون سه سال از دیر باز آن گذشته ده
سال بهشت بود که از یورش دشت قبچاق مراجعت نموده معمار همتش بعمارت آن ویرانه فرمان داد و جمعی
پیر جنگ و چین را مامور بعمارت و انتظام آن فرموده و از جمله امیر کو ... و از نوبت حضرت صاحبقران
رودی و ... عصیان و طغیان ... میرک حاکم ... داماد آنحضرت بود که پادشاه ... خوش ... بهاد از
سمرقند بعمارت روان رفته و ... مراجعت ... ساخت میرزاده شیخ بهادر
لشکر ... نموده متوجه و گشت ... و ... جمع گشته بودند ...
شده میرک ... از ... روی ... متوجه ...
... پسر ... سمرقند ... که از جانب
مستقیم ... بازان ... میرک ... چهار نفر ... بلوچ
اورد ... بحکم شاهزاده ... بجانب ... حضرت صاحبقران بطرف ... ادرم
توقمش خان ... که از ... حضرت ... آنحضرت را
واروش ... از ... لشکر ... که ... زیاده از صد ... و
... سال ... و ... حضرت صاحبقران ... آنحضرت ... 
... حضرت ... فرمان داد ... لشکر ... 
و ... آورده ... لشکر توقمش خان ... 
نزدیک ... نزول نموده حضرت صاحبقران ... 
آسمان ... و ... حضرت صاحبقران ... 
... شدند که ... 
و سپاه ... توقف ... 
مشرق ... صاحبقران کامکار ... 
بحکم ... آفات ... رضوان ... 



خونخوار که از بیم عقاب تیر ایشان طایران کوکب آتش فلک در روزنهای بروج و ازدیاد می جستند و از
سهم خدنگ پر عقاب ... بر ... و ... از ... تا صباح توسن ...
شرحت راند وقت طلوع آفتاب از مهچه رایات نصرت آیات ... لشکر مخالف تافت ... و
تا سپاه منصور ... شمشیر ... تیر ... از ... نشان ...
... و ... از ...
... و ... چون ... 
از بیم تیغ ... 
... حضرت ... توقمش ... 
و باد ... از ... 
چون ... سپاه منصور ... 
چون ... 
و ... حضرت صاحبقران
میرزاده ... 
با دو پسر زین العابدین و محمود که ... 
نامزد چون شاهزاده ... 
... 
چون ... 
... 
صاحبقران ... توقمش ... 
... توقمش خان ... حضرت صاحبقران
... سال ... 

و مصفا ساخت و از آنجا از روی عزیمت بجانب مرگاون که قلعه خاصه او بود لوا برافراشت چون عساکر ظفر
مآثر حضرت صاحبقرانی از احوال خصم آگاه شد حضرت صاحبقران اعظم بسمرقند معاودت فرموده و آنجا خبر
ماندند و روز دیگر قوم سعادت لزوم عزم گلگشت و دیدن آن جا دیدن دشتها و باغها و کوهها و فرخندگان از عساکر منصور
آراسته شده هر یک از امرا و نشانها برای تماشا که خیمه زده دل حضرت را شاد فرموده به عزم شکار رو در کوه
آورده و آن رستم و تهمتن ها آنجا توقف فرموده و میرزاده و میرزاها از ...ب ... دولت و شرف ...
بوسی چهره دربافت **حکایت رسیدن بکابل و ملاقات با توقتمش خان** چون از پیش آمده حضرت
داد و از قلعه و ناحیت بجهت سیاه و شتر و اسباب و رخت پیروی در آمد و از کثرت غنایم که در دست شان بود
از فزونی ست عزت ست عساکر حضرت آثار افتاد و بیشتر از بیرون از فرمان و رکاب آن ... و در ...
و جلب مرام رسید ... بود دل های ملک آزادی حضرت صاحبقران سپهسالار تکلیف ... کشت پس
بجمیع امرا و نوئینان از قوانین عدالت و مراعات رعایا و سپاهیان و دیگر احکام و ولایات ...
داد و خود بعزم سیر و شکار راه برگرفت و در جشن و عیش گذرانیده ماه و آفتاب ... و ...
تا در زمان چنین عجب مرده بود و گوش ... در کار ... این جمعیت تشنه ... از ... که ... شطرنج ... و در تماشای ...
پرداخت ... بر کنار کشتی ... از خود ... که ... از نوع ... پس ... چنان
بزرگ منشی همایون سیف الدین ... جانفشان بالکه ... شیر الدین ... عباس ... جمع ... گشتند و در ...
همشیره ... صاحبقران کامکار ... شد ... و ... هم ... و ...
بنا بر ... احوال ... کرد ... در رفت ... از ... در ... تا ... و ...
از همه ... بجهت ... و در ... تنگه ... در ایام ... بجانب ...
... حضرت ... شد و ... بر ...
که آفتاب در ... و ... بجهت ... جمعیت ... و ...
در هنگامی که ... از ... حضرت ... و ... بجانب توقتمش ... و ...
... رحمت ... بر ... که توقتمش ... افتاد و ...

۴۳۸

... بود که ... زبان بجهت ... پیغام توقتمش خان ... بر بساط امرا ... عرض
معروض داشته که توقتمش خان را حق فرزندی که حضرت صاحبقران نسبت با من میرزا پدر و ولی نعمت
چه حقوق سابقه ... که در باره من ... داشته ... از ... تقریر و ... از ... زبان ... صداقت
تقریرت ... ادراک ... اعمال ناصواب خویش که ... مفسدان ... بیشتر از این ... اندیشه ...
جانب ... و ... و ... بر ... و ... فرزندی و متابعت ... **نظم** ... بند
با شم ... **شاه** ... ...ی ... پادشاه **حضرت صاحبقران** در جواب ... که از آغاز ...
توقتمشخان ... و ... خان ... انواع مختلفه ... اول لشکر ... کردم و ...
... دولت شاهی ... همیشه در ... در ... بایه ...
... رسم ... بر ... از ... مردمی و انصاف ... شرایط ... این جای ... و ...
... طرف ... آورده و ... بسیار ... و حرمت ... بر ... خیلی ...
... ساخته ... از ... و ... دوست ... آشنا ... حال ... بخشش ...
... که ... از ... با ... از ... همه ... میثاق ...
بر قول و وثوق نایم با این همه حجت ... امراء ... که ... بعد ...
... با ... تا با امرا ... مصلحت باشد ... درم ... رخصت داد ... 
... فرمود و ... اشتیاق ... صلح و جنگ مشورت ... 
... که ... توقتمشخان را گرفته ... و ...
... با ... سپهر ... و ... و ... کوس ... بلند ... بهادران ... حضرت ...
که هر یک در میدان ... رستم ... در مصاف ... چون سپهر ... خوش
... پوشیده ... مانند بهرام ... خون آشام ... و ...
... سپهر ... از ... که ... رزم ... تیغ ... و ...
... **بیت** ... بر ... ستاره ... که ...

بدریا رونده و گرد وزارغ بجوانب وان سپهر ارکان رسد در زمان بر سر ربکان برنشسته و دریا
شهریار کامکار رخش عزم در سپهر دوار صف بسته روان شد و از موضع جوران گذشته سه هفته در بیابان
چول منازل و مراحل قطع کردند و خلایق بسیار از لشکر از کثرت سیر و قلت آب و از رفتار باز ماندند
امید وی سیمود و در آخر ماه ربیع الاول بموضع موسوم بسارق وزان رسید و آب روان در وادی و در جا
براه نهادند چنانکه هر کس سپهر سه روش چهار بار از روی ماه نو بنمود و خشک چهار زیست فرمان
از پای چند است تا بجهت لشکر بار داده و قیام گشت و اهتمامش جهت آن شد تا چاه و راه آبادی بنمود و مردم
آن دیار همراه پیش آمدند و قشتر خان و همین فرار قرار گاه بیشتر از دوران و هیچ را که چاپنده با خود بود
بود بنا بر آن در اردوی همایون غلاء عظیم پدید شد و خلایق از زندگانی خویش نا امید گشتند و جنبنده
گیاه و گمین غله بوزن کلات که شانزده من شرعی باشد بصد دینار رسید اما همه کس را دست فراخ
قشره آنچنان قحط پای ثبات که نایاب شدنا برب حیات و حضرت صاحبقران او ضاع را چنان
و لشکر بر ایشان دید چاره آن را امر فرمود تا در بیابان و جا برخیزند که امراء و لشکریان دیکهان
در رشته و آخر بر ضد و در مطبخ بمعماع اکتفا نمایند امر احتیاط ما نمودند از کمین ارکه هست فرشتر و پیغمبر
سبزی نشست کاسه بمانع بیرون میرآمد و هشت نفر بهیر میساخت اما همه کس را میسر نشد هر کسی که
در اثر لشکار هر که در اند چون جرگه بهم رسید لشکریان چندان صید کردند که مدتی بگوشت شکار میگذرانیدند
آورده اند که کفوح آهو در آن جرگه بود و اهتمام بیشتر از کفر گرگان او را قید داد میکردند و حضرت
صاحبقران هم از فراغ از شکار بموضع دیزن لشکر شمار امیرزاده عمر شیخ و سلطان محمود را در مقدم
منقلای اشتر روان ساخت تا که از دهستان خبر بگیرند و چون یک هزار و دو روز راه پیموده در منزل چند
جا آتش افروخته یافته و فرمود هر چند تفحص نمودند هر ساعتی افروخته آتش بیت نیامد و سه منزل دیگر
پیشتر رفت آن رسید قراولان خبر رسانیدند که دهستان و مکان آتش دیدیم و هر چند تجسس کردیم اثری
بگیاه بنر دیدیم چون آن خبر صاحبقران کامکار رسید امیرزاده عمر شیخ منقلای روان گردید در اثنای راه
قراولان که بخبر گیری رفته بودند شخصی را بحکم گشته آوردند حضرت صاحبقران بنفس خود بپرسش او




شد مو و حضرت کیکه هست مراد از احوال و جهت حرب ما چه روز است گفت سوادی صبح دیدیم در زمانی که
در دو دیشه قرب با هجوم خان دار فرود و مسلم شد که پیکی نزد حضرت صاحبقران رسد از جانب کریمش ان
و چون با ایشان رسیدند جنگ در پیوستند بعضی مشغول و بعضی اسیر گشته و بی کرفتار بی پایه سپردند سپید
سرایغ توقتمش خان دادند حضرت صاحبقران او را تعاقب فرمود و مقرر شد که تیر بیشتر فرموده در روز و شب
با و شب ما که کمکی بود و قراولان سه نفر دیگر گرفته آوردند معروض داشتند که توقتمش خان از نهیب صاحبقران وقت
یافته کرده و در پی ما همین گریخته آمده بود و اراده توجه اردوی همایون نیست و دوانی کشون قوت کول بر زوان
رو بار لطف لشکر فرستاد در آن شب باموجب امر همایون لشکر فرود آمد و دوطرف خندق کندند و بیشتر احتمال
و احتیاط ما مرعی داشتند وقت اکبر این قضا که موسیم اندو چند دو مو را بر عارض ادهم شب هست بهشتی
خاوری بر زمین بیکه آن شب روز بر نشست و قراولان خبر دادند که فوج از لشکر مخالف بودند و در هر قضای
نشان هست که مهر ایلکه تو که مو دلاور و مشهور بود با دیگر جادوان بر سم قراولی پیشتر رود و از مخالفان خبر
گیرد چون بهیر برزد و در ب فی حجلیع کرد که هر ای سپاه حشم زده که بر بالای پشته صف بسته ایستاده اند سوار
چند از مردم کار دیده و جنگ آزموده که از شرف ایشان روانه ساخت مخالفان از آن پشته سر زیر شده سپر سوار و گرنگ
بهم ان ایشان بالا بر آمدند و پایان جان لشکر چون حشم و مور و شمار ده چکه چون مردان کارآزموده کار زار
ایستاده و دیدند که تقدیم معاودت و تشکیر نموده خیال که مهر و اقبال نیز در برتر پشته آمد و چون در مقام آن جمع
صورت رسید مصلحت ندانست و خوشت که با همچو ایشان باز گردد و از آب محبوس جا که مرضت کرده تا کرد و بدین نیست
لشکر از پیش روان و خود با ما فیروزه با ایشان از آب بگذرند مخالفان از فرصت یافتند که مدد باشان
و آب نزدیک و همراه با آمدند و به بعد طلب دو حالت سر در خواهی بود در فرصت نخست دانسته بهیات مجموعی
بر ایشان حمله کردند اکو قرمو چنان دید پای ثبات بر زمین محکم کرد و دست بتیر و کمان برده چشم بکمان آورد و گیری
چند سوار را نه پای در آورده چندان کوشش نمود که لشکریان از آب بگذشتند در این اثنا تیری بر وی رسید که
جست و زخمه اسپش نشست و هم بر دوش رسید با جمال آب سیر خود را در آب گذرانید اما اسب ایگای
پیش و هی دیگر رسانیدند که سوار شد و خواست بار کتاب گذار نماید تیری دیگر بر منتقی او آمد و در کمال

مخالفان جنگ کرده کروهی انبوه را از جا برگرفته و از پیش برداشته آورده اند حضرت صاحبقران با سواری
چند در آن قول و قلب بکنار رسیده زر گذشته اند که مرتفعات اند و همانا گشته فرمان داد که سپاهیان
از اسب جدا شده لشکر مخالف را بزخم تیر دور سازند چون آنگاه فتح و ظفر بر رایت ظفر پیکر حضرت
صاحبقران افتاده عنان کرده جنگ صاحبقران با لشکر تتاری با توقتمش خان روز دوشنبه پانزدهم شهر رجب
سال هفتصد و نود و سه که کرشمه صحرای قندرچه بود آنچه رزم و پیکار رسمی و جنس خویش با بستن سپاه و ترتیب
تیپ رفت و لشکر بر فاتحه خوانی در جهت قول در آورده و هر قول را آنچه امیر صاحب تدبیر و شاهزاده
با کبره که ... سپرده از آنجانب توقتمش خان هفت جناح و ساق و سر دار بر هزاره کار ... شاهزاده
از غیاث خضر نهاد آراستیشر داد اما سپاهی توقتمشیان از افق مشرق تا افق مغرب ...
فرو گرفته و تا آنروز دیده خورشید عالم فروز چنان جمعیتی در یکجا مشاهده نکرده بود و امیر کشور گیر از جانب
آن لشکر بیکران صفی پیوسته تمیز حال ننموده از غایت شجاعت و مردانگی لشکر بازار امر فرمود که هر یکی
در صف خود از اسب فرود آمده خیام نزول بر پای نمایند توقتمش از کمال تکبر و غایت تجاوز لشکر
منصور و علامه بهیبت شکیر ... صاحبقران گرفت از آنجا که آن امیر کسر ... در عالم استغنا و لطف
... فرمود ... در آنجا نیز ... از زیر بار کی بزیر آمده و در کعبه نماز کند
سر بیاری ... فرمود ... و از دار و جانب ... فتح و نصرت طلب فرمود ... سید ... التجا ...
نیز ... خواص ... بر داشت ... بر خاک خشوع نهاد و از حضرت ... فتح و نصرت ...
و گریه ... ربنا ... علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین بر زبان راند و شاه ...
کوبان ... ظفر ... صاحبقران ... الله اکبر ...
کشور پناه ... کلاه ... قدم در رکاب ... بلال ... سپهر رفتار ... و کوس حرب ...
نای ... و ضرب ... زده ... علم ... بر هم ... اعلام ظفر ...
... دست ... ازو ... کشور گیری ...
... ظفر ... داشت ... آثار ...





از جانب لشکر میرزا عمر شیخ ... بهادر ... سیف الدین ... جهانگیر ... برده از جنگ شیخ ... خنجر
و شهاب تیر ... لشکر ... دست چپ لشکر مخالف را درهم شکست و سر از میسره ... میدان
و رستم ... شاهزاده ... شاهزاده والا گهر میرزا عمر شیخ ... بازوی ولاوری ...
... میسره ... شاهزاده ... تیغ بهادر ...
... از ... مبارزان ... توقتمشیان ...
لشکر ... صاحبقران ... میرزا عمر شیخ ...
... شیخ ... بهادر ...
... سپرده ... بهادران ...
کناره گرفته از ... صاحبقران ... شاهزاده عمر شیخ ...
... توقتمش خان ...
... توقتمش خان ... حضرت صاحبقران
... صاحبقران ...
خان ... شمشیر ...
... تقدیر ...
... صاحبقران
... اقبال ...
... دولت ...
... لشکر ...
... شاهزادگان ...
... لشکریان ...
... دلاوران ...

گشته هر کرا یافتند کشتند که کوکنار آب آتش در شهر و شمشیر قتل و غضب ... وقت که در لشکر ... سیر
شوخ‌ چشم که گریزنده گردید لاجرم در آن میان بیشتر از ایشان شعر جات به شمشیر انتشار و زونت و آنکه
مردمی از آن بحر بر ساحل جرم بیرون شتافت و چندان زر و مال و دختران و پسران صاحب جمال و شتر و گوسفند
به درگاه جهان پناه آورده که محاسبان و هم و اندیشه از حساب آن عاجز ماندند حضرت صاحبقران
تقسیم آن حکم فرمان داد که وقت کوچ در جهت پیاده چندان شود که سند با ایشان رسیده بود که
[illegible] دختران و پسران با مادران و غلامان خردسال و کنیزان مرغوله موی [illegible] سپهر دست عیان
دلبر افتاده بود که چه جهت خدمت حضرت صاحبقران کامکار ضبط شد چهار ده هزار کمانه صد و از فارغ از غلامان
کرد خانه بسیار در آمد القصه چون بعض حسیب و لطف جز نیستم [illegible] شدند هم اساس خانمان ری
ترشده آن صلاح رفعت پناه امیر ... و متعلقات کلی بیش تحت متوجه گشت [illegible]
در کوشش آلمانه سعادت خبری آورد که مهر رایت آفتاب پرتو اعلم جسم [illegible] متوجه شده منزل به منزل سیار شده
انتشار زیاده میرزاده میرانشاه را امارت هرات داد و زمام قبض و بسط مهام عزنین را تا حد ... و سند و
قندهار بقبضه اختیار امیر زاده پیر محمد جهانگیر نهاد و بدار السلطنه خوش شیخ حضرت صاحبقران سمرقند تاریخ
سال هشتصد و نود و چهار بعضی از مجوزات ... سلطنت دوره ... که در هنگام ... اسعدت ... اسپاس
باشارت ... بکرم ... جلال در ... اعظام مجلس ... و مجلس ... شادی
سپاه ... و مظفر ... در ... رسیده ... هر جانب ... مجلس
بر ساحت ... کار ... راست ... فلک ... افراخت ... در ...
... رنگ ... مرجان
خوش الحان روح نشاط و طرب را فزود ... عطا ...
ملک ... چون ... که از ... روشن ...
... که ... نرگس ... چشمه ... بخشید ...
مرجان رنگ ... یاقوت با قوت روان ... و همچنین روح افزای ... کاه ... از باده ... چو



... در ... مرد ... گرم ... دل ... ملک ...
... چو ... گران ... جانب ... باده ...
... ملک ... آهن ... عادت ...
... خوبرویان ... دو ... صاحب ... که ...
... مهر ... آتش ... وقت ... ملک ...
و لشکر ظفر اثر ... معاودت ... **عزیمت رایات ظفر آیات صاحبقران کامکار به ایران** ...
بطرف ایران ... میرزاده جهانگیر ... شیراز ...
... که ... سید ... الدین و ... ملک ...
... سید کمال الدین ... وقت ...
... حضرت صاحبقران ... متوجه ... میرزاده ... شد ...
لشکر ظفر ... پادشاه ... که ... ولایت ...
... حضرت صاحبقران ...
... لازم ... که ...
... سپاه ... مرکب ... راه ...
... تیر ... گریخت ...
و لشکر منصور ... سید ...
... سید ... الدین ...
... باد ... کوه ... دریا ... پیوسته ...
... سید کمال الدین و سید ... الدین ...
... حضرت صاحبقران ... سعادت ...
... منزل ... ملک ... شرف ... سید ...

رفته چون در جمیع مواقع فتح و ظفر آورده و صاحب قران دریا نوال بلادی منقطع [illegible] جنگ فرستاده
و در عقب روان شد تا بیرون شهر شیراز رسید [illegible] عرض [illegible] اتفاق افتاده [illegible]
بر یکدیگر حمله آوردند و جنگی گرم کرده و لشکر [illegible] درین حال [illegible]
و دولت [illegible] چهار [illegible] که از امرای بود [illegible] صاحبقرانی [illegible]
صاحبقران [illegible] شاه منصور [illegible] که [illegible] ولایت
فرزندان خود را با اهل و عیال [illegible] آن هنگام [illegible] رسانید
شاه منصور [illegible] جنگ [illegible] صاحبقران [illegible] لشکر [illegible]
تا [illegible] حصار [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] ساخته بودند [illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] اولیای دولت [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] شیراز [illegible]
لشکریان [illegible] بشارت [illegible]
ساخته [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] کمال [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شیراز [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] شیراز [illegible]



حضرت صاحبقران ایشان را استقبال و [illegible] شاد و خرم گشته وزرا و اعیان و دهقانان
متوجه ری شد **محاربه لشکر امیر تیمور با شاه منصور و [illegible] آل مظفر** [illegible]
که صاحبقران [illegible] آل مظفر [illegible]
[illegible] آل مظفر [illegible]
[illegible] شاه منصور که سلطان زین العابدین را [illegible]
گرفته [illegible]
صاحبقران [illegible]
[illegible] آل مظفر [illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] حکم همایون [illegible]
[illegible] فارس [illegible] در سال هفتصد و نود و
پنج در نواحی شیراز [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] قلعه سفید [illegible]
[illegible] سلطان زین العابدین [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] شاه منصور [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] آل مظفر [illegible]
[illegible] شیراز [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] شیراز [illegible] آل مظفر [illegible]

بغداد آمدند با احسن وجه و بحکم همایون هیئت و مهر پرسش گشته و در منزل اشترا گذشته فرود آمده و بزرگ ... مردم
شیخ یاساکلفر نهنده الا سلطان زین العابدین که آل و برادرش شبلی که او را پیر حسین گشته بود و از قبل جشنه کرده
بالتفات عنایات ایشان شد و بموجب فرموده سیورغمیش رفتند و در آنجا اقطاع با ایشان عنایت شد رود که بر فیها
گذرانیدند و از تستر عراق و فارس و کرمان حضرت صاحبقران ولایت را بفرزندان ارجمند داد
و از آذربایجان کشیر و ان و گیلانات با میرزاده میرانشاه و دیار فارس با میرزاده عمر شیخ عنایت
شد و در آن ایام شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی از جانب سلطان احمد جلایر والی بغداد برسم رسالت
وارد و پیشکشهای لایق گذرانید مضمون آنکه سلطان احمد میگوید که بنده در مقام متابعت و مطاوعت
راسخ دم و ثابت قدمم و گوهر ... سلطان همایون ... اما از رسم خطاب ...
شهریار ... که حضرت ... تمام ... مقام ... سعادت ... در ایام ...
که در مقام ضمیر صاحبقران ... چنان بود که اگر سلطان احمد جلایر ... میرزا ... 
همایون زینت ... عراق ... سکه و خطبه ... از این نوع ... در میان ...
... سکه ... اما شیخ را ... لازمه ... اکرام
او را ... خاص ... جهت ... و الله تعالی اعلم بحقیقة الامور المجاری ...

بیان توجه حضرت صاحبقرانی بجانب دار السلام بغداد و وقایعی که در آن حدود روی داد

حضرت صاحبقران که ... سلطان احمد ... دار السلام
معلوم گشت ... میرزاده ... ومحمد ... دار السلطنه و حکم همایون ...
دوشنبه ... سیزدهم شهر شوال سال هفتصد و نود و پنج حضرت صاحبقران
... آسمانی ... چون ... بجانب بغداد ...
کامکاری ... رسید ... سپرد و در موضع ... نزول ... 
روز ... ازلشکر ... ترکمان ... سپاه ... صد ... 
... اردوی ... سپاه ... و ... شهر ...





آن مسرعان ... ازین ... که کبوتر بغداد فرستاده ... 
از ... روی ... کبوتر ... در ... سال ... 
این ... کبوتر نامه ... صاحبقران ... کبوتر ... 
... ازین بابت ... نوشتند ... لشکر ... و ... کردم ...
که ... کبوتر ... بغداد ... سلطان ...
رسیدن کبوتر ... سلطان احمد ...
اضطراب افتاد ... کبوتر ... کبوتر ... 
گرفت چون کبوتر ... رسید ... 
حضرت صاحبقران ... 
... شنبه ... روز ... 
... 
... سلطان احمد جلایر ...
... میدان ... 
... 
... 
... 
... 
... سلطان احمد ...
... حضرت صاحبقران ... کشتی ... میرزاده ...
... مولانا نظام الدین
شامی ... حضرت صاحبقران ... 

وبعزم عتبه بوسی پدر روان آمدم و روی بجستجو [illegible] رسیدم مرقبه کرد و [illegible] حضرت [illegible] شدم
کرد با ایشان چه کمانند کرامت و فاکی در شهر ایشان نگاهست [illegible] از قول خود [illegible] الدین
لطف الله [illegible] روایت کرده که گفت من از صاحب قران شنیدم که میفرمود [illegible] تقصیر
رفت چه اگر کار [illegible] رسیدم [illegible] دیگر [illegible] سلطان احمد [illegible] از قلعه
لشکر [illegible] نجات داد [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] اتفاق نمود و چون [illegible] قطع شد [illegible] افغان [illegible]
[illegible] سلطان احمد آرام گرفت [illegible] در صحرای کربلا
[illegible] رسید [illegible] در مقام [illegible]
[illegible] عراق لشکر [illegible] اعظم [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible]



[illegible] ممالک [illegible] عراق
عرب [illegible] احوال رعایا [illegible]
[illegible]
[illegible] بیان تسخیر حصن [illegible] روم و منصرف گردیدن [illegible]
[illegible]

[illegible]



[illegible]

عزیمت موکب همایون از ... بجانب خوارزم و محاربه با توقتمش خان

[illegible]

زمستان در بعضی جای هزاره [illegible] و غنایم نا محصور بدست [illegible] افتاده و از صامت و ناطق آنچه یافته شد
تاراج کرده آورده اند که در اثنای راه لشکر ظفر پناه بموضعی رسیده که شب در آنجا [illegible] نماز مغرب تا نماز خفتن که
جمیع طلوع [illegible] متحیر گشته اند که این صورت در افق ظاهر میشود [illegible] از خطه [illegible] در [illegible]
و [illegible] از اهل [illegible] حضرت صاحبقران گشته [illegible] داشت و در [illegible] کسی را تاراج نموده
نام [illegible] ولایت [illegible] سپرد و [illegible] خان که [illegible] افغان نام داشت [illegible] و اول بهار سال نهصد و
نود و [illegible] متعاودت [illegible] با [illegible] میرزا و میرزاده [illegible] بضبط [illegible] و بجانب عراق حرکت
لوای ظفر قرین شد و میرزا [illegible] سلطان [illegible] بجانب [illegible] فرستاده و خود متوجه دار السلطنه هرات
گشت و در آنجا [illegible] جمع [illegible] و مدارات [illegible] خالی [illegible] و [illegible]
و [illegible] از آن خطه بهشت مانند [illegible] نشاط [illegible] بود [illegible] از [illegible] دو کس با هم
[illegible] رسیده [illegible] گرفت چرخ دایره [illegible] گذشت [illegible] با جمع [illegible]
در آمده [illegible] در [illegible] و سپاه [illegible] اسباب [illegible] و ترتیب [illegible] فرمان
داد و [illegible] عزیمت لوای جهانگشای بطرف هندوستان در [illegible] مسعود که [illegible]
[illegible] ولایت کابل [illegible] هندوستان شهزاده [illegible] جهانگیر [illegible]
[illegible] هند [illegible] حاکم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] شاهی [illegible] و نام [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] بسیار [illegible] و [illegible] جمع [illegible] صاحبقران
رسیده [illegible] ظاهر [illegible] و [illegible] هندوستان
[illegible] جهانگشا [illegible] گشت [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] آمده [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] آمده [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] هندوستان [illegible]

گرفت



گرفت گویا زبان [illegible] بزبان [illegible] میگرد نظم [illegible] لشکر کش [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ۱ [illegible] ۱ [illegible] پشت [illegible]
[illegible] جلال [illegible] میدان [illegible] حضرت صاحبقران کامران [illegible]
و [illegible] لشکر ظفر [illegible] فرق [illegible] و [illegible]
[illegible] فرمان [illegible] و [illegible] آن کشور [illegible]
[illegible] از امرای عظام [illegible]
[illegible] مرحوم [illegible] سپاه [illegible] ایشان [illegible]
واقع شد [illegible] لشکر [illegible] گذشته [illegible] خان [illegible]
ایشان [illegible] و [illegible] بخشید [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران
[illegible] گشت [illegible]
[illegible] آتش [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
حضرت [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] آمده [illegible]
[illegible] کوه [illegible]
[illegible] تا این منزل [illegible] لشکر کشیده اند [illegible]
[illegible] آمده [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] لشکر ظفر [illegible] با پادشاه هندوستان [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible]

به روحیت رای ملوک آرای حضرت صاحبقرانی که مؤید از عالم غیب و ملهم الهام لاریب است و جام گیتی نمای خورشید
بر همه رسم قرار یافت هر فوجی از افواج رزم آزما که بس صاحب کوکبه و برای روشن و در روئینه صلابت به هر لشکر گیتی و
روی صف آورده پیش گرفت و سپاه نامدار دو شبه جرار هر سواری نیزه جوی کینه‌ور از امیر و مامور و سپاهی صف‌شکن
چون قرعه بر آشوب به حرکت آمدند و از سر طنطنه زوال ملک منیع به ... و ... جنگ پیش‌تر از دیگران
باز آمدن چون پیل جوشیده در دست نیزه‌های چوبار چو باد صرصر به هر سپهر که تا چو رعد نعره زنان بر سپهر برفتند
گذار و در میان کارزار ثابت صف کشیده مقدار آن موکب همایون که از فروغ بر قتال گردون کوه
کوه با آسمان درازی گشت فضای معرکه را که از دو لشکر تنگ آمده بود بیان فتح که بیش از دیگر لشکر به ...
هوا از زمین تا آسمان هم چون بیان شهوار ... به رزم درآمده بود و به ... حرکت ... عنان عزم
گرفت که نفوذ همت و دولت خود ... در هر طرف ... و ... تعاقب به عهد ... معهود
صف صف ... رنگ ... زده بر آمد و حرکت ... از ... و جمعی ... دار به روی
فلک ... توفیق فتح از حضرت عزت حق ... و ... به ... دولت و ... بشارت
و ... اللهم ... الارض ... و ... از ... و ... قوی ... پشت ... کشت
و چون ... در ... لشکر ... گرفت از ... چپ و ... لشکر ... و ...
ملک ... الدین ... از ... جمیع ... آن ... و ...
و ... گران ... صفها ... آمد ... و ... شکستند
رو در لشکر ... گردید ... چند نفر ... و ... از ... لشکر ... او
از ... سپاه ... چون پیل ... و ... وقت ... در ... بر
که ... شوخ ... و ... در ... به ... ندارد که ... در ...
... به ... و ... از ... و ... لشکر ... حصار ... و ... کنند ... و ... پیش ... رفت
که ... سپاهی ... به ... و ... بزرگ ... چادگان ... که ... داد
... برسر ... از ... و ... لشکر ... از ... و ...





فوج آمدند و عرصه دشت از سوار و پیاده تنگ ... گرد و غبار زمین با طباق آسمان پیوستگی یافت
ز دو رویه سنگ آمد ... ابر گویی برآمد سیاه که باران او بود شمشیر جان شد ... و در یای ...
... نیزه ... ستیزه ... و ... از ... خارجی ...
از ... به ... و ... گرد ... چو زلف ... و ... و ... جوش ...
از میان ... به ... شد ... جان ...
برد ... به ... و ... از ... و ... حسام ...
... شام ... جان ... و ... شام ... خون ...
... صاعقه ... باران ... که ... و ... دل ...
... باد ... که ... دریای ... از باد ... آمد ...
... مانند حصار ... و ... و حرکت ... خون ... دل ... گرد ...
مانند ... از ... و ... و ... و ... جنگ ...
و ... شعر ... و ... آواز ...
... از ... جان ... و ...
... شعر ... که ... شعر ... و ... تیغ ...
... از ... و ... سپهر ... لشکر ...
... از ... و ... لشکر ...
... و ... به ... از ... و ... بار ... حصار ...
... از ... و ... رزم ... شیر ...
... و ... در ... حصار ... و ... قلع ...
... وقت ... از ... و ... حصار ... وقت ... که ...
... سر ... باران ... مردم ... احتیاج ... و ... جمع ...

غره ماه ربیع الآخر قوایم شادروان بارگاه برافراشتند شاهزادگان و امرا بپایهٔ سریر اعلی جمع آمده زبان
بتهنیت و مبارکباد گشادند اما سلطان محمود و ملوخان شکسته و عقب گسسته بشهر در آمدند کار برخود دشوار
دیده توقف در حصار را مصلحت ندانستند و شب چهارشنبه که زمانه چهره روز بقیر تیره گون کرده بود و ظلمت سر برکشیده
کشیده بود با اتباع و اشیاع در منتصف شب از شهر بیرون رفته هر یک بگوشه و جانبی آواره گشته حضرت صاحبقران
روز دیگر چون از فرار ایشان و خالی ماندن شهر از خصم و مانع مطلع گردید و از مطلع کار حقیقت سپاه نصرت روی نمود
و اقبال بدان خطه فرخ شان نزول اجلال فرموده و بجاده وات و علم و اتابکی سنت و حرمت موسوم و خبر
بسامعه رسید حضرت صاحبقران کامران از چوب تیر منقوش و ارکان منبر رحمت عرش و اهل ایشان خبر از شرایط
شهر نازل گشت خطیب الدین که نایب ملوخان بود با سایر نویسندگان و عمال مالک هندوستان و بزرگان
سر بر سریر اقبال نهادند و از غایت خوف و دهشت از سطوت اقبال بجهت از سلطان محمود و ملوخان و سایر کسانی که
بر جای مانده بودند پناه بر بارگاه آوردند و از شوکت و ابهت شاهزادگان و نویان تقسیم شده و لطف محمود
امان خواستند حضرت پیش از آنکه در جلال و اقبال داخل شده بود ایشان را بنظر عاطفت و مرحمت محظوظ کردند
برحمت مرغوب حاجات ترجیح داده از زنان و فرزندان خود گذشته و اموال و اسباب خویش را بگذاشته و عزیمت
وجوه بسته بودند اعطاء نوایر دین و مال حفظ نمودند که حاشیه تاب و اقبال ایشان در حضرت صاحبقران کامکار
آن حرکت برطبع همایون غایت ناخوش آمده فرمان داد که سادات و علما و جمیع اهالی شهر را در پناه
امان و حفظ خود حمایت سازند تا لشکر ظفر پناه با شمشیر آبدار و تیر جان شکار بر تارک ایشان روان نگردد
وجوه اموال از جنس یاقوت و الماس و از انواع مرصعات نفیس و اجناس و امتعه بی‌قیاس لشکر ظفر اثر را آورده اند که
لشکر ظفر پناه را آنچه در خاطر بود حاصل گشت و در وقت حضرت صاحبقران از شهر و شطوط و حصار وجوه و خراج دهلی رفت
کشور گشای بصوب قصبه میرت که از جمله قلاع مشهور آن دیار است عطف عنان همایون فرمود حضرت اتخاذ
ساحت و مساحت آن دیار را از آب شمشیر آبدار و شرب خنجر خون آشام ایشان از زنگ کفر و ضلالت شرک و بت پرستی
صاف و پاک فرمود و از آنجا عنان جهانگشای بصوب آب گنگ و جانب کوه سوالک که در آن نواحی است و جمعی از
کبران بی دین آیین را مقهور و مقتول ساخت همایون اعلام نصرت و فتح انجام کشور گشای روان ساخت





آتش جنگ را برافروخت بشمشیر و نیزه و سنان خون ایشان بر خاک ریختند و جمعی را اسیر و دستگیر کرده و غنیمت
و نعم فراوان بدست آمده و از روی عنایت آن حضرت ازان جمله قلعهٔ کاکی شاه وار رایات نصرت آیات باز گشت و دیگر روز حکم جهانمطاع
شرف نفاذ یافت که هر کس از لشکر و سپاه از غنایم آنچه بدست آورده بیرون آورند و عرض دهند و ضبط نمایند
گرد آمد حاصل آن را که گذاردند و شرح و تفصیل آن در حیز قلم و بیان نگنجد و مقرر شد که هر سال
این دیار را حاکم و والی و مالی معین باشد که هر ساله مال و خراج فرستد و در بارگاه والای
حضرت سعادت و نصرت پناه بوقت آمدن و رسیدن سعادت از منزل و مقام ولایت و احوال آن بیان
اعلام نصرت و جلال فرمود در آن دیار و لشکر ظفر نصیب کامیاب و غانم بحضور سعادت رسید و بجانب
وطن مراجعت فرمود حضرت صاحبقران بعز و دولت و اقبال بشهر سمرقند آمد و اکثر
باج و خراج و غنایم و اموال و مال و منال و خزاین آن دیار را بدست آورده بدار السلطنه سمرقند
دیگر شهر هری و شیراز رفته و اموال و غنایم فراوان بدست آورده بود و امیرزاده الغ بیگ و میرزا ابراهیم سلطان
و فرزندان دیگر سلطان بایزید و شاهزادگان بسمرقند و مرغوب ... همایون مشرف شده چشم روشن
همه روشن شد که کیمیای سعادت و نتیجه مراد و دولت بدست ایشان آمده و شرف ملازمت دریافته که معهود
و رعیت را با آن همه خاطر به شکرانه و ثبات ملک و دولت در آن هنگام که آن قلعه و آن ایام نیک قدر
نزول و طرب با نشاط آن خطهٔ دلگشا نزول اجلال فرمود و بعد از آن سرپرست و جلال موجب آن
و روزی در نظر افتاد که در روز بیست و سوم سلطان بایزید و امرای دیگر آمده و در تماشای آن سرزمین
و شکارگاه آن نیز جهت سیر و تماشا رفته و در آن حدود بهمه جا گشت و از آن بیشه و مرغزار
آن شهر روز شنبه چهارم ماه مبارک رمضان سال هشتصد و یک گذشته بود از تمام آن دیار بعزم سیر و شکار
فرمود و باعث آن عزیمت وقوع حادثه بود که امیرزاده پیر محمد و سایر امرا و رعایا بحضور رسیده
داشتند چنانچه در جای خود مرقوم گشت و در آن ایام دولت روزگار از مرادات نامراد گشته بود
اشاره رفت تا از تیرهٔ بخت و فتنهٔ زمان چنین کرد که امیرزاده و امرای آن دیار جمعی را که از ایشان
از در آمده و ابواب آن را بر روی دولت گشوده و در آن هنگام بهرام و امرا و ارکان دولت در آن

گرچه تا چاک خاک بر سر بگرده بیش از مدتی اندک عمر کم بوده او را بدار السلطنه آورده و آنجا مشغول معالجه گشته بعد از
چند روز از بیهوشی بخود آمد اما فی الجمله بحال خود [illegible] هر چند مداوا کرده بجهة نفاذ وقت منجر بصحت گردیده
حرکات نامعهود از او بظهور میرسید و در جنگ و [illegible] و هر طرف مال کمال اسراف داشت و در شرب [illegible]
حریص بود و بواسطه این حرکات طبع او از وی متنفر و علاقه بالکلیه منزجر شده [illegible] دولت [illegible]
او از اطراف و جوانب دست درازی کرده [illegible] بجهت [illegible] فرمان [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] لشکری خام تجربه [illegible] خاص و عام [illegible] عاقبت [illegible]
بطرف [illegible] کشیده و با سلطان احمد جلایر که در حصار بغداد بود طرح جنگ انداخت [illegible] روز که [illegible]
السلام [illegible] لشکر با اهتمام [illegible] رسید که اهالی تبریز عصیان آغاز [illegible] نموده [illegible]
در حال [illegible] داشته [illegible] که اندیشه [illegible] شده [illegible]
سلطان [illegible] سیف الدین [illegible] صاحبقران [illegible] سلطان طاهر پسر سلطان احمد [illegible]
در قلعه النجق محاصره کرده بود [illegible] ولایت [illegible] گرجستان [illegible] با لشکری [illegible]
[illegible] قلعه النجق [illegible] سلطان [illegible] تبریز [illegible] سلطان [illegible]
معاودت نمود و [illegible] شاهزاده خانزاده [illegible] شاهزاده [illegible] رفت و [illegible]
شهر [illegible] صاحبقران ساخت حضرت صاحبقران بواسطه این اخبار [illegible] گشت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] کرده [illegible] کرد [illegible]

## عزیمت صاحبقران بجانب ایران و معاودت [illegible]

در اول فصل خریف که [illegible] خزان [illegible] باغ و چمن [illegible] نموده [illegible]
زمستان [illegible] سپاه [illegible] در ساحت [illegible] دار السلطنه سمرقند [illegible]
[illegible] آورده منزل [illegible] سلطان [illegible]
حدود [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] تبریز [illegible]



[illegible] شاهزاده را گرفته [illegible] آورند و اموالی که شاهزاده [illegible]
[illegible] و چون [illegible] شاهزاده [illegible] باعث اشتغال ملک گشت [illegible]
[illegible] و [illegible] ترتیب [illegible]
[illegible] آورده [illegible] حکم رفت [illegible]
[illegible]
[illegible] مولانا [illegible] الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible]

## ذکر [illegible]

[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحبقران کامران [illegible] گرجستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] گرجستان [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible]

ذکر اشتغال نایرهٔ جدال فیمابین امیر تیمور و ایلدرم بایزید و نتایج آن

[illegible] بین امیر تیمور گورکان و قیصر روم بایزید [illegible] اراده کرده [illegible] که چون سلطان احمد جلایر و قرا یوسف ترکمان از بیم [illegible] امیر تیمور [illegible] حمایت قیصر روم بایزید [illegible] امیر تیمور [illegible] قیصر فرستاد [illegible] حضرت [illegible] [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] قیصر روم [illegible] چون [illegible] لشکر [illegible] روم [illegible] سلطان [illegible] دولت [illegible] افزون [illegible] سعادت [illegible] آفتاب [illegible] دولت [illegible] جلال [illegible] ممالک [illegible] میان روم و [illegible] سلطان [illegible] پادشاهی [illegible] حضرت باری [illegible] چنانکه [illegible] سلطان [illegible] سعادت قرین [illegible] پادشاهان [illegible] مطاوعت و فرمان [illegible]





[illegible] فتنه شعار [illegible] لشکر [illegible] حضرت [illegible] آفتاب [illegible] عالم [illegible] [illegible] الیه [illegible] والسلام [illegible]

نهضت موکب همایون بجانب ممالک روم و فتوحات آن مرز و بوم

چون [illegible] حضرت [illegible] لشکر [illegible] روم [illegible] لشکر منصور [illegible] سلطان [illegible] روم [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] سلطان [illegible]

اتفاق بود و از بدو وصول رایت حضرت شمول اهل قلعه مصر عرایض مصحوب فرستاده فتح پیروزی را که دولت ابد پیوند
اعلام نموده و الله مر بود با اجتماع عساکر و جهاد مشغول فرمایند و شاهیان نیز اسباب ستیز ساخته در محاربت [illegible]
صبر بر خود نهاده اند و چون حضرت جهانبانی از چاپال در تاریخ شب شنبه هشتم ربیع الاول سنه [illegible] و وصول بکوه لاصق [illegible] داده [illegible] رایات
دولت را سایه آرامگاه حصار بانگ نمودند [illegible] و ابواب مبارزت گشادند و باندک روز [illegible] از حصار [illegible] کس [illegible]
و شمشیر [illegible] بحصار داده حضرت جهانبانی [illegible] و فلک [illegible] امر فرموده با محاصره گرفته گشته از روز یازدهم شهر مذکور
میرزا [illegible] بتعرف سپاه و عضنفر [illegible] در آمد فرمان شد از هجوم پیش [illegible] در آن رستم [illegible] که فراموش [illegible]
سر برابر نکشند و [illegible] نشر [illegible] رسیده و کشیده حضرت جهانبانی [illegible] و [illegible] هجوم [illegible]
تسخیر آن حصار [illegible] سخت [illegible] چار [illegible] از سادات و علما [illegible] که بحضرت جهانبانی [illegible]
بجان امان داده [illegible] و کوس [illegible] هجوم [illegible] الاسلام [illegible] فتح [illegible]
و [illegible] لشکر [illegible] اعلام [illegible] لشکر [illegible] و سپاه [illegible]
[illegible] و [illegible] جمع [illegible] در [illegible] مرتبه [illegible] شد چون [illegible]
رسید در [illegible] شهر [illegible] و [illegible] که [illegible] شاهجهان [illegible]
[illegible] اند [illegible] و [illegible] آورده [illegible] جانب [illegible] بارگاه جلالت [illegible] آورده [illegible] کلام
[illegible] رسالت [illegible] از [illegible] و سلطان [illegible] آورده چون لشکر [illegible]
[illegible] بر [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible] بر [illegible] الحکم و [illegible] الا [illegible]
[illegible] آورده [illegible] و دیگر [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] از سپاه [illegible] آورده [illegible] فتح [illegible]
[illegible] صلح داده [illegible] لشکر شام [illegible] داده [illegible] میرزا [illegible] حسین [illegible]
[illegible] سمت [illegible] داده [illegible] فتح [illegible]
فتح نام [illegible] و [illegible] آورده [illegible] جهانبانی [illegible]





فتح فرستاده [illegible] اکنون [illegible] و [illegible] و [illegible] شاهنشاه اکبر [illegible]
که دیگر [illegible] اقبال [illegible] جهان [illegible] و [illegible] باشد [illegible] از [illegible] جهان [illegible]
[illegible] زمین [illegible] چارا [illegible] آسمان [illegible] کام [illegible] زمین [illegible]
[illegible] زمین [illegible] و اکنون [illegible] سر [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] سفر [illegible] و [illegible] لشکر [illegible] نیز [illegible]
سلطان حسین [illegible] و [illegible] آورده [illegible] سپه [illegible] و [illegible] خطبه [illegible]
همایون [illegible] و [illegible] فتح فرستاده [illegible]
[illegible] سلطان حسین [illegible]
[illegible] حضرت جهانبانی [illegible] لشکر [illegible] که [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] شیران [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] قوم [illegible]
[illegible] سلطان حسین [illegible] لشکر شاهیان [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] روز [illegible]
سپاه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] فتح [illegible] شهر [illegible]

شام که بوده علام و پیشرفته بکشید و بشود بطرف مصر فرود آید و شورا به ام [illegible] گردد اگر دولت یاوری نماید
و دشمن بر حصار متحصن باید منصور و غالب و الا ما خود از عقب [illegible] به [illegible] حاکم مصر
ایلچی [illegible] باده در جواب نوشته پیغام داد که روز جنگ [illegible] بجال [illegible] آورده و موافق [illegible]
[illegible] اگر آنحضرت [illegible] مصاف [illegible] بکار [illegible] معروف [illegible]
[illegible] چون [illegible] صاحبقران [illegible] رسید [illegible] رسالت [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] والی مصر [illegible] تیر [illegible]
[illegible] بحر [illegible] صاحب [illegible] حسام حسن [illegible]
[illegible] آنحضرت قرین والا مصر [illegible] شد [illegible] چون [illegible]
[illegible] شمع [illegible] شعله [illegible] جز [illegible]
[illegible] مصر [illegible] رکاب [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] تاریخ [illegible]
صاحبقران [illegible] بسعادت [illegible] زیارت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] زیارت [illegible] سعادت و اقبال [illegible]
[illegible] بازگشت [illegible] دمشق [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] شهر [illegible]
[illegible] مال [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] حصار [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
امر فرمود [illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] حکم [illegible] اموال [illegible]
[illegible] فرمان [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]

ذکر تسخیر دارالسلام بغداد از تصرف [illegible]

[illegible]



[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
که [illegible] ایام [illegible] ولایت [illegible] رسول [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] السلام [illegible] اکرم [illegible]
[illegible] حکم [illegible]
[illegible] شام [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] دمشق [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] عمارت [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] عمارت [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] مسجد [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] و السلام علی من اتبع الهدی

## ذکر تسخیر دارالسلام بغداد از تصرف [illegible]

[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] شام [illegible] بغداد [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] سلطان احمد [illegible]

برده جو قالب فرخ امیر ... که نرسته ... قرا یوسف بجنب یلدرم بایزید رفته بودند و ... ملک گشت
حضرت صاحبقران ... جمعی ... روان ... نوشته و مصاحبت ... بعد از ... شده ...
... چون ... و ... کرم ... و ... آب ... عظمت ... یافت ... 
... و آورده ... سلطان ... از ... ان ... 
و ... ولایت ... حال ... سلطنت ... 
و ... امیر ... که ... آن ... و ... 
کرد که ... حضرت صاحبقران ... و ... جنگ ... کار ... 
و ... حضرت صاحبقران ... 
و ... لشکر ... باتفاق ... 
و امیرزاده ... سلطان ... 

## عزیمت موکب همایون بطرف روم و اشتعال نائرهٔ فتنه در آن مرز و بوم

از وقایع گذشته رقم زده خامهٔ وقایع نگار گشت که سلطان احمد جلایر و قرا یوسف از بغداد فرار نموده بروم رفتند و پناه بیلدرم
بایزید بردند و از آنجا که ... ایشان ... حضرت صاحبقران ... 
ملک ... حضرت صاحبقران ... روم ... آن مرز و بوم ... 
یلدرم بایزید ... لشکر ... فرمان ... سلطان ... 
ترکمانان ... و ... باتفاق ... حضرت ... 
شرف ... که ... حضرت ... لشکر ... 
عراق و آذربایجان و ... خوزستان ... 
... لشکر ... 
خبر ... حضرت صاحبقران ... یلدرم بایزید ... 
... حضرت ... که ... 

## 



نجات ... یافته ... بیرون ... ملک ... دولت ... هر کس ... 
... و ... ایشان ... یلدرم بایزید ... 
... اسلام ... حضرت صاحبقران ... 
... و رسولان ... شاهزادگان ... 
و ... رسالت ... پادشاه ... الاطلاق ... آفاق ... 
... صاحبقران ... 
... اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم ... 
صاحبقران ... روم ... 
... روم ... 
ترکمانان ... 
... سلطان احمد جلایر ... حضرت ... 
... 
بیرون ... 
... حضرت صاحبقران ... 
... 
... حضرت ... 
... بعرض رسید حضرت صاحبقران ... 
... حضرت صاحبقران ... سلطان احمد جلایر ... 
... رسولان ... شاهزادگان ... 
... حضرت صاحبقران ... 
... 

آماده پیش چپال جنگ سلطانی غازی امیر تیمور گورکان با ایلدرم بایزید چون رسالت ایام میان ایشان و [illegible]
هم اهتمام بانصال صمصام حسام کشید حضرت صاحبقران کامکار لشکر نصرت پیکار را عرض دیده بعد از تجهیز
کتائب و ترکیب مراکب بطالعی چون بخت خود مسعود و نوبت زمان اردوی همایون را امر شد تا کوس رحیل
آوازه نهضت را در کوه و دشت انداخت و از آنجا بجانب قیصریه و در انگوریه رایت فتح آیت بر افراشته دشت و هامون از
سنابک مراکب دلاوران تزلزل یافت و از صدمه سم ستوران بهادران کهسار پر برف و چون از آن
کنار آبی که از [illegible] سوی [illegible] رسید قراولان خبر رسانیدند که سپاه لشکر قیصر نزدیک رسیده حضرت
صاحبقران رعایت حزم را معتبر داشت که در اطراف اردوی همایون احتیاط نمایند و کنده کنند و امیر شاه ملک را
با ده هزار سوار فرمود تا از پیشروان قراول امیر شده کمر خدمت بستند چون پیشروان انجم راه نور در سمت اردوی
منصور گرفته تا وقتی که دست قضا زلف سیاه شب را از رخسار روز دور کرد و در [illegible] راه و در قراول
نگاوران لشکر صاحبقران پیر رسیده بودند تا اردوی روم بان رسیده در میان در آمدند و از نظر پنهان شده
فرصت باز یافتند که ناگاه قراولان مخالف بایشان برخورده جنگ در پیوستند و خصم از ایشان شکسته چون ایلدرم
بایزید را از جرأت و جلادت ایشان خبر شد [illegible] و غایت اندیشه گشت و بجانب [illegible] لشکر روم بشتافت هم
شاه ملک سواری از پیشروان صاحبقران کامکار از آن حضرت رو بمیان خبر داد حکم همایون بشرف نفاذ پیوست که
سپاه منصور بمقتضای اشارت اگر چه حرکت نمایند و امیرزاده سلطان حسین را با امرا و سواران بر سر منقلا فرستاد تا اگر
و دو شیر لشکر منصور گرفتار و مخالف را بکار آیند و تا بار خود ببرند و پر کشیدند بکنار شهر انکوریه رسیده و از آنجا
یورش بردند و جمعی از قتال و جدال سپر در نزدیکی آن رسیده که شهر مشحون غازیان جنگ کرده و قراولان خبر
که قیصر با لشکری فزون از تعداد انجم و خبر بیچاره فرستاد که اگر بر سر رسیده فرمان شد که دلاوران وقت را
باز داشته مقدار [illegible] نیک شتافتند و جنسی که شایسته جنگ باشد تعیین نمایند امرا و اعیان بجوهر معمول و در صحرای
منبع و سیع نزول فرمودند و پیش از آن صباح که شهسوار خاور از مشرق بسیاهی لشکر ظلام پای سعادت در رکاب کشید
خوشخرام چرخ بر کام شد حضرت صاحبقران کامران بسعادت و اقبال بر مرکب سوار شده و اردوی همایون را در حرکت
آورد چنانکه برق اندام برق لگام بر پشت کشیدند فصل فرزند و هنگام پیش از دم سپیده دم بگاه درگذر باد و جهیدن





صبح بر روه از تیراو ارتفاع آب ! ز همیشه چو آتش روشن و تب ! بهتر از برق غازیان تیزتر ! در پیاده در فرامان شیر نر
سمندی که گرم سمت روشنی ! سم فشاندن رنگ رکشی ! تم برتر بسیر بر تند رکاب جرواهشان شد و برزین شیرین
برنشست بیکرنه بموجب فرمان لشکر نصرت پیوند و دو دلیرمرد کنار اردوی همایون جنبش حرکت ایلدرم و لاون پیش پیش
در عهد بیدار ی ... رزین و جسته روی در فر و شکوه آمده چون صورت قیامت رایت [illegible] بر ماهان در پیش کشت عنان
رایات حضرت آیات و دو لوای ظفر رفیع رایات را باوج ماه و مهر برافراشتند دلیران بانام و ننگ و جهاداران بجنگ
شتافتند به جنگ با هم بر صاحب قرض جنگ با دل شیر و صولت پلنگ هر یک بهار نهنگ و داران جنگجوی در دریا به خیمه ظفر
آهنگ نمودند حضرت صاحبقران خود بنفس نفیس صفوف میدان جنگ را بصرت سپاه و لشکر چون صفوف انجم
در ختن چنانکه بهرکه را بعرض از شیران قهر بتاب علم سپهر بر در بشوراند که آن از طرف دم گشتکی را بحالة بعد از بیان
بحر هم پیمانه کرده که نیک از یک سر چیز نرود پرده و شیدان گذر تنگ چو ابر و هوا و ان کلید بجنگ بالا در شتابان ایستاده و خیره پیش
سپر در جانچه جمیع تیپ ترتیب داده شد و معاینه صفوف را دید دید که از نشکوه که اردوی ملک گرفتار شده خود را
فغان شادیان دم و گشتند و روزی هم در آن صدا رسید تا دل بهر سپاه لشکر در میان نظم همه صفوف لشکر قیصر خصم
حمله ! در پی و سنان ! مرگ از دیده وشنو ! ازو حمله فروکنده بر سر ! آن مرد دار و داد او از طرف بیرم
بایزید بیرون لشکر گیتی فرمانروا شده که در تمام عالم که بر روم اولند و ما و روم و هر طرف از هیچ فرنگ جمیع داده اند
فرح فرج در موضع لایق باز داشت و فرزندان خویش سلطان محمد و موسی و عیسی و مصطفی را در پس لشکر گماشت
حضرت صاحبقران به عادت معهود از زینگاه و رنگ و ریز آمده و از نشانش حضرت داور داور بستمداد و اجابت
کرده کوه کار رکاب را بلند کردند و پیکار برآمد همه روی لشکر چون دو شعله آتش درهم رو و سر کشیدند در بسیکر پیر نهاده و هم
شمشیرهای خونریز از غلاف بدر آمد در قینغم ستیز میدان مصاف در آمد و دست و سنان بر صولت پرخاش جان نهاد و ریش
وقت یان سهام صیحه دلیران از اوج سپهر ... آمده و در دشت رنگهای جهان از خون لاله جون صحرای لاله زار گشت
و بکار زخون دم و دم از روی نبرد هر دو گذشت چون چند نوبت از جانبین حمله کردند و دیگر اسبان و ...
از صورت جوان بهادر کشش و صدمت سواران برق پیما بر دوش ... گشتکی خصم چون نیک تنگ از معاونت
بر آن قوم سلطه پیش افتاد و پشت میدان ستیز در روی چابکان گریزان نهاد و لشکر خصم و هم که سر از جگر برده و دو پیچ و خم

از هشته و پای نشسته در رکاب همگی گذشته بود و از کثرت سپاه چون ریگ صحرا دیده و از هیبت لشکر منصور روی بفرار نهاد و لقد اجمع رای جماعة من امرائه ... و فیه لقضا کانت من اللیل من امارت بهرز کن ذلک ...

و هیچ ... انواع جور ... حضرت ... نا برآید از تعاقب گرده گروهی را ... ملازم ... بجاهیر ... شده

و ... التیمر ... و طایفه ... جان ... سرکار ... ملازمت

از جمله ... کار حضور ... و ... که از جمله ... سلطان محمود خان که از ... جنگیز خان ... و در وقت ... مستمر

مظفر و منصور در بارگاه ... دولت ... و ... امرا ... و ...

حضرت صاحبقران ... کام ... فرمان ... حرکت ... فرمان ... اطلاق و ...

... آن ... ماموریت ... بارگاه ... پاسش ... آوردند آنحضرت ...

بعز ... ایام ... مجلس ... مقدم ... شاهزادگان ... و زبان ... خوش ...

پرسش ... راحت ... دولت ... خسروانه ... و ... و تفصیل ... السلطان ... الیه ...

اگر ... ساعات ... این ... اتمام ... و ... بخت ... پیش ... آورده ...

و دولت ... را ... اندیشه ... گردون ... شوکت ... نقد ... انعام ...

نقد ... و ... هزار ... مقابله ... و ... ولایت ... ملک ...

بودم ... اطراف ... لشکر ظفر اثر ... اقتدار ... و ... شوکت ... و ...

مسند دولت ... که ... جبین ... گه ... دست ... که ... و ... سخت ...

بر ... ساختند ... و ... خان ... و ... گشته ... سر ... وفا و دوستی ... جان ...

از ... ناخن ... برکشید ... گفتم ... و ... در میدان مصاف ... نیز ...

تو ... ... و ... ایشان ... که ... خطا ...

و ... و ... ز ... که ... جان ... و ... کمال ... گرفت ...

بسته ... کار ... تدبیر ... از ... گشا ... و ... دو ... ... و ...

گشاد ... ستیز ... و ... خصم ... بخلاف ... و ... زبان ... و ... اگر ... سیاه ...





از کنار ... هر ... تا ... حیات ... در گلشن ... خسرو ... فرزندان ... بلبل ... و ... شاخسار ... بندگی ...

خواهیم بود صاحبقران کامران در ... خسروانه ... و ... جام ... عطوفت ... و ... حیات ... زندگانی ...

... قیصر ... شده ... و ... که ... فرزند ... مصطفی ... بوده ... اگر ... فرمان ...

حال ایشان ... زنده ... و ... الطاف خسروانه ... الطاف ... بنده ...

خواهد بود ... شد ... کرده ... شد ... او ... حکم ... صادر شد ... تا ... در حق ...

بوده ... و ... آورده ... مصطفی ... حضرت صاحبقرانی ... خسروانه ...

چنانچه ... و ... امرا ... ترتیب ... احوال ... کرد ...

حال ... کرده ... و ... کرده ... بازگشت ... چون ... سرور ... که ... شده ...

... شده ... که ... که ... ایشان ... که ... از ... بر ...

که ... اقبال ... حضرت صاحبقران ... نواب ... کشتی ... ساحل ... رسیده ...

... حضرت ... ولایت ...

... حضرت صاحبقران ... باقی ...

... و ... از ... سلطان ... که ... و ... سلطان ...

پسر قیصر که ... سلطنت ... بوده ... پسر ... قیصر ... بود ...

و ... ایشان ... قیصر ... بوده ...

... ایشان ... و ... قیصر ... و ... قیصر ... تا ...

که ... پسر ... و ... جواهر ... که ... بوده ... و ... انگشت ... ساقان ...

... و ... قیصر که ... دختر سلطان ... پسر قیصر ... و ...

... حضرت ... و ... پسر ... شاه ... که ... بر ... بوده ...

... حضرت صاحبقران ... و ... قیصر ... و ... بر ... و ... آورده ...

آورده ... که ... قیصر ... گران ... و ... شوکت ... و ... و ...

شاهزاده [illegible] بعد از آن [illegible] در شهر سمرقند [illegible] همه سپاه [illegible] سلطان [illegible]
ممالک [illegible] قیصر [illegible] ایلدرم بایزید [illegible] لشکر [illegible]
و از انجام ایام [illegible] آنحضرت [illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] ایلدرم [illegible] رسید [illegible]
این سلطان [illegible] روم [illegible]
و احوال قیصر [illegible] ممالک ایران [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
ایلدرم بایزید [illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] ایلدرم بایزید [illegible]
[illegible] روم [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ایلدرم بایزید [illegible]
[illegible]



و [illegible] سلطنت ولایت روم را با دیگر [illegible] ایلدرم [illegible] که در آن شهر [illegible]
[illegible]
ایران گشت [illegible] سلطان [illegible]
حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] ایلدرم بایزید [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible] ایلدرم بایزید [illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] ایلدرم بایزید [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible]

از لشکر ایلچی شیخ را عقب و منکسر ساخته و خوش باز دو علف و کرنی در جنگلها متوار رسید حضرت صاحبقران از پای

نزد سید احمد کیا فرستاده که اگر ولایت خود را از تعرض ما ایمن میخواهی باید که شیخ را پیدا نموده بحضرت

سید احمد کوکسر ملکها فرستاده ازو مسرع گرفته شیخ را گرفته مردم دیوانه و دو علفی دیدیم با این جنگل میشند

کمال سید احمد را عقب وقت بیشتر آورده اند که شیخ چون علامت لشکر در جلگان رکتیب زین حرب

متوال فرزندان جرنغ مایه را و نیز از علفی فرزندان فرستاده و خوبیها ان جنگ کرد تا کشته شده سرش را بپایه

اعلی آورده دار میر کشورگیر از آنجا عنان توجه بسمرقند نموده و مرحله چهار فرسنگ ببابا شد و به تاریخ محرم سال هشتصد

هشت بسمرقند در باغ چهار منزل وچند روزی بعیش و عشرت بنشاط و فرح روز رسید همراه کان و از فیاض

جمیع و فرمود که پادشاهان روی زمین که منطا عتماد از میان بسته و شهریاران شرق و غرب عالم در ربقه

فرمان بر این دولت روز افزون گشاده از پادشاهان چین و ختا که چنین اطاعت بر ساط خدمتگزاری نهاده

داد امر و نواهی از هیچ جانب باز ملوع نشد و بعادت ان که بیجهت سینه فسرین چرخ بند نام ما

رقم آنجه رواند که در هر مهم که بمیمنت همه جهان مشرق و مغرب عالم رونق داده و جهانداری آن

معظم ان ایام داده اند اماکن ان کافران تبه روزگار است هزار اکابر معروف هستند که ما به کام

حسرت است بایجه امر فرمایند بر رضا انجام ان کرده اند چنین امیر کشورگیر تو چنان بهرام صوت بهر مشت

نا باهشت و خاک کرده از زنده و میرزاده و پیر محمد سلطان را اجازت انصراف بصوب کابل و قندهار ارزانی داد و در

ایام ایلچی مصر از بغداد که نامه میرزا مولانا عبد اکبر مصر را در رسالت رفیق او کرده بود و کفته که او فرزند

خوب و هوش بخاطر ربع باب ز نوشته بود و در صحبت ایشان نزد ملک مصر فرستاده مضمون جواب حضرت

که والی مصر پادشاه ریح فرستاده بود و آیت که ترجمه الکامیاب مقرر شده بود که قرا یوسف را که فرار گشته از

امیر زاده ابابکر بشام آمده بود و سلطان احمد بوسیله همراه او گرفته مقید بزنجیر در زندان والی شام مرقوم

گرده مجلس ساخته حضرت ... جه آنچه مقرر را داده است بیرون معین رفت که سلطان احمد را کشته و قرا یوسف

سر از قید امره رو انه و بار پادشاهی نماید و از ناخن تا ولایت تبه و سمرقند ختای را با میرزاده ... آغاز

شروع منوی داشت و همچنین هر دو ایلچی را با شاهزاده نام ذکر و حکام در خط خطا و جستجو مقرر گردید





و برایای ملوک خوب نمایند و ابواب جور و ستم بسته در احیای عدل و انصاف برکشایند چون لشکر از جوانب جمع گشته

ماوراء النهر و ترکستان و خوارزم و بلخ و بدخشان را که دویست هزار سوار نامدار روزه با یساق میرزاده خلیل سلطان ...

سلطان حسین در رفته سر و انه و مقرر فرمود که در تاشکند و شاهرخیه و آن حدود در زمستان قشلاق نمایند حضرت

بجهت فرمان ابرش بروان شده و خود از عقب با وجود تندی سرما و برودت هوا که هر روز نوعی در زمستان ...

و اسبان بر رفتند و تب قشلاق شده در دو روز ... بسیار چهار راه ... از سمرقند ... که لشکر ...

حد وسعت ... از آن که تا سمرقند هشتاد و فرسنگ است ... بجا داران ... جنگ شده به جنگ ترک ...

## بیان عزیمت کامیاب حضرت صاحبقران در عزم راه ختا

بر خاطر ارباب فکرت و خاطر جهاندار جهانیان نقش روشن و مبرهن است که شاه و گدا را پای اختیار از قید مطلق

باید ... تبه و آورده و تفصیل آنکه ... الاله الحق و الامر الحکم فیه ... که در کس از موجودات ...

مخلوقات عالم ... حیوانات اوفاء بر صورت گشت ... لازم و ... انتقال بر مستلزم است خوش است ...

کرد و دلکش پس افتاده در بیچ روز فلاکت ... چه کار چاره یکسر ... جان ... که مرد با اعمال

و ادب در آفاق که باز ... جنس کرفت ... اگر ... روی بر سر ... ... بسیار ... گردد ... بمیثره ...

چون بسیار گردش که ... این کرک کو ... محقق ... که در ... شنبه ... نشر سال بکرد ... ذات ان پادشاه ...

نشان ... بکام کشته و دولت که ... روزگار ... نفس ذایقة الموت ... اعتبار ... بچشم ...

و شهر ... کرم و ... جهان ... لشکر با احتشام ... فرمود که روزی که ... نیت ... و دعای ...

زمام ممالک شرق و غرب ... آورده ام و دفاتر تسخیر اقالیم ... یاغی ... اقتدار ... ام و ...

رسیده ام چنین ... برده ام و ... ساخته ام ... امروز از ... ایران ... از ...

کسی را مجال آن نیست که ... و ... گشته و ... و آنچه یافتم ... اتفاق و ...

باتفاق ... سکان مملکت ... احوال ... اقبال ... است ... مانده ... هر روز ...

روز ... رسیده ... مالک ... گردید و ... در ... فرزند ... بمرکز ... داده ... بمن ...

و شما را ... باید ... از ... و ... رسید و ... در ... ملک ...

گوشه و فرمانبری را کار دول [illegible] و پنج چند سال [illegible] حضرت تمام گشت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گذشت در شب چهارشنبه هفدهم شهر شعبان سال هشتصد و هفت در رسید [illegible]

[illegible] سلطان تیمور را [illegible] در هشتصد و [illegible]

در هشتصد و [illegible] عالم [illegible] هفتاد و یک سال رسید مدت سلطنتش سی و شش سال [illegible] اولاد ذکور [illegible]

شش پسر و پسرزاده [illegible] سلطنت [illegible] و امیرزاده سلطان حسین دخترزاده آن حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] شاهزادگان [illegible]

[illegible] امیرزاده پیر محمد جهانگیر [illegible] از ولایت [illegible]

[illegible]



[illegible]

وقوع یافت مقتل شاهزاده میرزا ... بزرگ رسید و در ... در ... بار دیگر ... جنبید و ... [illegible]

در شب ... [illegible] ... چون ... میرزا ... رسید [illegible]

[illegible] ... و ... دیگر لشکر ... [illegible] ... آورده [illegible]

اولاد ... سمرقند ... پادشاهان ... [illegible]

[illegible] ... جمع شده ... [illegible]

بعد ... [illegible] ... تمام شد ... میرزا [illegible]

صلح کرده دیگر باره ... سمرقند گذشت چون ... [illegible]

رسید ... که ... شاهزاده ... سمرقند ... [illegible]

... شاهزاده ... شاهرخ میرزا ... [illegible]

... سلطان ... سمرقند ... [illegible]

ایام ... [illegible]

... [illegible] ... شاهزاده ... [illegible]

... [illegible] ... شاهزاده ... [illegible]

... [illegible]

... سمرقند ... [illegible]

شاهزاده ... [illegible]

... سمرقند ... [illegible] ... نظم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

شاهزاده ... ترکستان ... [illegible]



شاهزاده ... از سمرقند بیرون ... [illegible] ... شاهزاده

... [illegible] ... قلعه را بگرفت و شاهزاده

... [illegible] ... رسید ... [illegible]

سعادت ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... ترکستان گذشت ... [illegible]

... سمرقند ... [illegible]

... ترکستان رسید ... [illegible]

... [illegible]

... شاهرخ ... میرزا ... [illegible]

... سمرقند ... میرزا ... [illegible]

... میرزا ... سلطان ... میرزا ... [illegible]

... [illegible] ... میرزا ... سلطان ... [illegible]

... میرزا ... [illegible]

... سلطان ... [illegible]

آذربایجان ... [illegible]

شاهزاده ... [illegible] ... آذربایجان ... [illegible]

... [illegible] ... میرزا ... [illegible]

... میرزا ... [illegible]

اصفهان ... [illegible]

... [illegible] ... میرزا ... [illegible]

اصفهان توقف چون دید که فایده بر آن مترتب نیست برادران تألف نخواهد داد و میرزا پیر محمد ... رجعت بری نمود

در سمنان ... شرح ... و این واقعه در شانزدهم شهر رجب سال هشتصد و چهارده روی نمود

## ذکر جلوس میرزا شاهرخ بن امیر تیمور بر مسند فرماندهی

شاهرخ بن امیر تیمور بعد از فوت پدر در رمضان سال هشتصد و هفت در بلده هرات ... بر تخت سلطنت ...

بر سر نهاد و به برکت عدل و کرم او ... و ...

که از آثار ... و ... صاحب روضة الصفا آورده که ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

محاربت چون ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



عراق و فارس و کرمان و در سال هشتصد و نوزده ... گرجستان و مازندران ... خلاصه ...

تمامی ممالک خراسان و ماوراء النهر ... و عراق و فارس و آذربایجان

در حوزه ... آمده ... حوادث پادشاهزادگان

موقوف ...

تا ... میرزا ... 

[illegible]

میرزا ...

[illegible]

## ذکر ... میرزا الغ بیگ ... میرزا ابابکر گورکان

در ... تاریخ آورده اند که ... میرزا عمر بن میرزا میرانشاه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر روشنه متوجه اصفهان شد چون میرزا رستم رسید رسولی نزد میرزا پیر محمد پیش از فرستاده خود را در زیر روی بدل
منسوب نهاد و بعد از وصول بآن حضرت میرزا پیر محمد شرط استقبال بجا آورده همت مصروف داشت بجانب شیراز
متوجه شد تا بنواحی رسیده اول موسم بهار که میرزا پیر محمد سلطنت میرزا عمر را بر بادرکاب بجانب اصفهان
برگشت میرزا اسکندر نیز با سپاه خویش از یزد حرکت و با ایشان ملحق گشته متوجه شدند چون این خبر به پیر محمد
رسید میرزا عمر با پسر خویش را از سلطنت منع ساخته خود و برگشتن از قوت و لشکر ... متوجه شد
و در جمع شدن ایشان چند روز گذشت ... شیخ بر یکدیگر گرفت و در مرتبه میرزا ابابکر ... میرزا عمر
فرار بطرف خراسان نمود و در هرات بدر بار شاهرخ میرزا ... بشاهرخ گشت و از آن لشکرها ... 
وقت برگشتن خراسان اول ... آن ولایت را در جنگ ... میرزا عمر را از خود بجانب
هرات ... میرزا ... چند روزی ... او را ... پیدا ... بود ... گشته باز
بازوروی ... لشکر ... بجانب خراسان ... پیر محمد چون خبر ... 
خبر رسید در هرات ... با نهایت ... اتفاق ... ضرب ... 
لشکر ... بطرف ... شد و میرزا ... رسید ... 
فرار نمود در کنار آب ... 
مراقبه ... 
بود تا روزی ... احوال میرزا پیر محمد و میرزا ابابکر ... رسید ...
از دیار ... میرزا ابابکر ... میرزا پیر محمد در جنگ کشته گشت میرزا ابابکر ...
از آنجا متوجه کرمان شد و در آنجا از دست سلطان اویس ... کشته شد و ... 

## ذکر احوال میرزا اسکندر بن عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان

در هنگامی که امیر تیمور ... میرزا پیر محمد بن عمر شیخ را ... امیر تیمور ... الامر ... فارس ...
حکومت ... امیر تیمور ... ممالک ... 
فارس ... میرزا اسکندر ... میرزا ... 

اولیا



اولیای سلطنت نمود و میرزا بهرام شاه ... میرزا اسکندر بن عمر شیخ حاکم همدان بود غایب شده
بود ... بشیراز رفت میرزا پیر محمد ... چون ... 
... میرزا پیر محمد ... لشکر ... میرزا ...
... بطرف اصفهان ... میرزا رستم بن عمر شیخ ... 
... با اتفاق ... میرزا پیر محمد ... اصفهانیان ... 
... غارت ... اصفهان ... میرزا پیر محمد ...
... لشکر ... اصفهان ... میرزا ...
شاه ... میرزا اسکندر و میرزا رستم ... بطرف خراسان ... میرزا پیر محمد ...
عراق و فارس ... استقلال ... چون ... میرزا رستم ...
... میرزا اسکندر ...
در ... کنار آب ... حاکم ... 
وقضیه ... حضرت ... 
... 
... 
... میرزا ...
... میرزا اسکندر ...
... شیراز ...
در ... میرزا پیر محمد ... شیراز ... 
لشکر ... میرزا اسکندر ... 
... شیراز ... 
... میرزا اسکندر ... شیراز ...

جان بود همین شیراز گشت الحق که ... از میرزا اسکندر رسیده چون مردم متعاقب هم رسیدند معلوم شد که میرزا اسکندر
تقصیر در دست بیعت بوی داده از آنجانب جسینی شرفت و در بودن آنکه کار میرزا پیر محمد رخت لشکر میرزا اسکندر
افتاده میرزا با امیر عبدالصمد متعاقب او فرستاده تا بهار شهرها در کام او نماند امیر عبدالصمد میرزا اسکندر رسیده
متوجه یزد گرد و جسینی شرفت و در چون از وضع چنان دید بطرف کرمان گریخت میرزا ... و اولاد میرزا پیر محمد که
بطرف کرمان رفته بودند برخورده آن ملک بحرام و اگر فرستد و بشیراز آورده و در مهر میرزا شیخ صلاح الدین سعدی
ریش و دار ... کشید و در کنار ... و بعد از آنکه کور شده و کلاه بر سرش نهاده و بر کار و بار ... شده با
حیات او را بشیراز ... که در نشان پدر دادار ... پرسید که برادرم و اهل کشتی جواب داد که قتل او از بری
تو به خود ... نادر چنین میرزا اسکندر ... گشت ... و مردم چشم او را ... آورده و پیر ...
جان انتقام ... ساخت ... و در مهر میرزا ... فارس متمکن گشت در خلال آن احوال خبر رسید که سلطان
معتصم بن سلطان زین العابدین که در دولت امیر تیمور ... و ... او را با ... امیر ... بود و بطرف ... مردم
و در آنجا بسر ... بود ... با ... آمده با ... و قرا یوسف ترکمان ... یافته ملک ... لشکر با صفهان
کشیده با امیر شیخ میرزا ابن میرزا پیر محمد ... حاکم آن ... بود ... امیر شیخ ... کرده بطرف یزد رفته تمام
اختیار صفهان بدست معتصم در آمد میرزا اسکندر ... فارس را ... وضع ... و ... گشت در
خارج اصفهان ... شد ... سلطان معتصم ... از علمای میرزا اسکندر ... رسید ...
ساخت خواجه نظام الدین ... که از ... معتصم بود ... میرزا اسکندر ...
و ... امیر شیخ ... میرزا ... با صفهان آمد ... استقبال نموده
در آورده میرزا اسکندر ... بشیراز کرده و ... فرستاده ... کرده ...
که ... میرزا ... فارس ... میرزا با یقرا ... میرزا اسکندر فرستاده حکم ...
با برادر ... و ... آن ... با برادر ... در ...
او را ... چون میرزا اسکندر ... میرزا با یقرا با صفهان رسید
میرزا رستم او را استقبال کرده در نهایت ... و ... از ... برادر ... میرزا اسکندر چون ...





مستقر کرد در نهایت پریشانی ... گشته با لشکر ... بسیار متوجه صفهان شد برادر ... میرزا ... مردم پیش آمده
در آن اوان میرزا ... سلطان ... از ... کرمان ... یافت ... صفهان آمده ... ان
... میرزا رستم ... میرزا ... سلطان ... صفهان ... متوجه
... که ... میرزا ... معظم شاهزاده ... یافت ... او
... تمام شهر تبریز در آورده ... پادشاه ... نمود ... ملک ... جهان ...
... ترکمان ... و ... گردن ترکمانان در ... میرزا اسکندر ... گشته
میرزا رستم ... دولت آمد چون خواجه احمد ... شاهزاده ... و ...
... فرمان داده ... مردم صفهان نقش محبت ... زاده ... از لوح دل پاک ساخته ... مخالفت ...
کار ... چنان ... صفهان ... میرزا با یقرا عازم خراسان شده ... ساکن ...
... و ... ملک ... فارس ... میرزا اسکندر اختصاص یافت و ... سلطان
... گرفته ... تبریز ... خواجه ... آغاز کرده ... و مردم ...

ذکر معاودت سلطان احمد و قرا یوسف از مصر ...

در ... احوال امیر تیمور ... گشت که در ... بصوب ... و ... نوشته بود الا مصر ...
... سلطان احمد جلایر و قرا یوسف ترکمان را ... گرفته محبوس ساخته ... سلطان
احمد ... و قرا یوسف ... میرزا ... مکتوب ...
... اندیشه ... امیر تیمور رسیده ...
... میرزا ... محبوس ... سلطان احمد ... و قرا یوسف ... و ...
... ملک ... مصر ... شده ...
چون ... لشکر ... ترکمانان ... آمده ... با ...
... میرزا ابابکر ... تبریز ... جنگ ...
در ... سلطان ... آتش ... با میرزا ابابکر ...

گروه از میرزادها و میرزا شاهرخ بن امیر تیمور در میرخ از زنگیان حشر بیرون به سوی حصار رفته عزم شتافت چون نوبت به میران
شاهزاده نامکام خلیل سلطان و بعضی امرا رسانیدند که از حضرت بخارا و بیشترش بپرده و بیم فرمود تا میرزا در پیوسته با ایشان
در سمرقند به سر رفت و من گرده و خواتین حرم میرزا را بکور در کنگ نوبت به ما داده و قراویسف برادرش فتح بر ممالکت او رسالت
و دولت استیلا یافت به ترسیده بزرگ و کوچک و بزرگ و بر بابچک از کرکوک فرمان داده شد چون خبر استقلال قراویسف و کشته شدن میرزا
میرانشاه و مخالفت میرزا اسکندر در عراق بسمع حضرت مستمع شاهرخ گردید نامه به میرزا اسکندر در مرقوم داشته مضمون آنکه
میرزا شاه رخ جناب فرزند ارجمند ... ملکیان سپاهی چون شیم علم ... چون شمشیر خطیر با رکور و مهری گشته شد و من ذریه که
بیشتر حضرت اعلی ... نماید اینستان ... در ... جهان گیر ... و اگر ... از انجام جام عالم آرای گردد
این ولایت به من جمیع حضرت از شرق اقبال تابان است و از اسباب فتنه و فساد در آن ملک نمود در آن دیار نایاب و بگمانم
که ممالک خوارزم و خراسان و ماوراء النهر ... اقتضای هند و سند و ملک مازندران و شیراز و ترکستان ... و زیاده
در تحت تصرف اولیای دولت ما درآمده **بیت** تحت تخریب ... چرخ ... او ... و المغرب و در ... که اکنون ... و هم زمان
دیرین حق ... ارکان ... شماس ... آذربایجان به صوب ... اقامه ... آن دیار و مقامات ... سلطنت ... لشکر
به آن جانب فرزندان ... خواهیم شد و همت ... او ... آن حدود و جایها ... از آن ... لشکر ... از
سر و برادران ... قراویسف و دیگر ... در ... بر ... و ... حضرت ... شاهرخ
آذربایجان ... و همچنان ... دفع ... خصم ... خواهیم ... که ... از آن
واقعه ... شهید ... میرزا ... **مصراع** ... از
شب ... و ... آن ... و
رکاب ... و ...
در ... لشکر ... ما ... از ...
... و ...
... و ...
... و اول بهار لشکری ... متوجه ... و ... تا ... ملاقات
بود ازیم والسلام چون ... میرزا اسکندر ... اطلاع ... و ... نمود ... ما ... قسم ...





گفتن خیر نشن نبود چون موکب شاهرخی به جانب عراق رخت ... و ... را در حد بستان ... عالی ... و سعید ... رسید
میرزا ... به پیش فرستاد ... او ... را آورد و اسکندر چون مجال ... دید به ... خشن ... و ... برداشت
شاهرخ ... لشکر فیروز ... سعید ... را به ... مشهد ... ساخت چون ... ما ... پایه سریر ... رسید
و ... شاهرخ چندان التفات ننمود و ... آذربایجان ... میرزا بایسنقر ... عراق
و ... طرف عراق ... و ... مرحمت ... میرزا ...
روان ساخت چون میرزا ... مخالفت ... و آوازه ... و ... ان رسید
... ولایت تعیین نموده ...
... مواکب جلال شاهرخی ... و رسیده اند ...
... به ... اصفهان گشت چون ... میرزا اسکندر از ...
... بر ... میرزا ...
میرزا اسکندر ... لشکر ... مقابله ... و ... مقاومت ... در خود ندید
شعر: ... خصم ؛ چو پروانه خود را زند بر چراغ ؛ بمیرد چراغ و ... دماغ ؛ اگرچه بود کوه ثابت قدم ؛ چو
... بر وی وزد هم ؛ ... میرزا اسکندر ... سکه و خطبه را بنام همایون شاهرخ مزین نموده و ...
... شاهرخ ... میرزا اسکندر ... حشمت ...
... پس لشکر ... میرزا اسکندر ...
... حضرت ... میرزا اسکندر
... میرزا رستم برادرش ...
میرزا رستم ... شاهرخ ... اصفهان ... میرزا رستم
... میرزا ... و ... میرزا اسکندر ... میرزا اسمعیل ... میرزا
... میرزا ... میرزا ... سلطان ... میرزا ... شهر
فارس را ... میرزا ابراهیم سلطان ... قرة العین ... عدل ... حضرت

معاودت رزاد و یزد و چابان قهستان بجانب هرات بر تافت و در بیست و دوم رجب سال مذکور بقدم عظمت
نزول و میرزا الغ بیگ بعزم قهستان بر جیحون عبور نموده هرات گرفته و در این سال پرتو عنایت پادشاهی بر حسب حال
شاهزاده سلطان محمد میرزا بایسنغر تابنده گشت زمام اختیار عراق و فارس را بچوره و خوزستان و نیز الا استرآباد الحاقه
رایت دولت برافراشت و در نواحی تا بقیه خیال الدین را که پیش از تیمور گورگان ساخته بود تقریب نموده از جمله حالا که در دشت قند
همچنان روی داد وفات میرزا الغ بیگ که الوس او مرو و قادیس از تبریز قدم تخت سلطنت نرفت و امیر سلطان
جاگیر شده کار الحال تربیت را اثری نیافت و [illegible] بیلاق قسم میرزا محمد و قاضی را بیابان از ساوه او روح او کرده
محبوس ساخت و هر روز رای شاهزاده قرار گرفت این خبر بمرزا الغ پادشاه مرحمت نموده با علاوق در خراسان دا میرزا سعید
و قاضی را حکم التفات نامزد و قتلغ خواهر او در قسم جانب شاه ازد و امیر سلطان را برده نشسته نزد قرا یوسف ترکمان
رفت و در تعظیم نموده بجهت خویشتن ترغیب کرد و قرا یوسف امیر سلطان را از قید اطلاق داده اسباب فرح و فراغ را ماوی او از
ترکمانان بقسم فرستاد و تا میرزا سعید و قاضی را که دختر میرزا شاه بود و با او به بابلکان برده دختر میرزا امیر شاه ملک که
[illegible] بود و یوسف روزی را از شوهر آن گرفته بود در آنجا با امیر رستم در دوم ماه رمضان از کرمان عزم فتح و ترکمانان کرده
همگی را لشکر بسینه و سپرهای بیشمار از هرات فرستاد کیفیت آن موقع را بشرح داشت میرزا شاه رخ برده
آن تا فرمان کرده و همیشه با تمام فرستاده و قضیه دیگر که گذشت مراد و بالغ اگر در همدان حکم اندازه شاهزاده
[illegible] در کلموقه شد میرزا الحمد را لشکر بطرف شیراز گسیل میرزا رستم والی اصفهان چون از عزم او در ان لشکر گشت نوعی
خبر و خویش را پیش و ولایت ایشان فرستاده در کجا یگان محاربت نهاد و میرزا الحمد را گرفتار و میرزا بایقرا
فتح و غنیمت نموده متوجه کرمان شد چون خبر او میرزا بایقرا در شیراز بمیرزا ابراهیم سلطان رسید میرزا
مولانا میرزا الحمد را که در شیراز بوده گرفته مقیداً روانه هرات ساخت [illegible] و فرصت یافته
مستبصر گشته متوجه کرمان گشته چون میرزا بایقرا سیه فتح شیراز را با [illegible] و [illegible] میرزا بایقرا
دارند و داروغه و امیر پیر زاده و در شیراز زمانه در روز [illegible] لشکر را کرم ساخته عاقبت شیراز [illegible] قرار
سرکوب گشته [illegible] و چند روز شده میرزا ابراهیم جانب ابرقو و دهان تافت میرزا بایقرا [illegible]
در شیراز و در عرض ایام [illegible] حضرت متوجه گردیده چون خبر میرزا ابراهیم [illegible] که تا

---



این حسنه و مبارک ... **ذکر توجه میرزا شاهرخ بجانب فارس و استرداد آن مملکت**
چه جز بردن در هرات مسموع عمیه سلطان رسید و در معظم جاده برای خود سال مشغله و زوده و ولایات هرشته شرق را
بجانب فارس و عراق مستعد ورود و چون خبر حرکت میرک سلطان در فارس مسموع خلایق گشت امرا و اعیان
میرزا بایقرا را اطلاع ساخته و اورا از شرب مدام و مصاحبت [illegible] میرزا ابراهیم تحذیر نموده فایده نداد
و از بزم بکار رزم نپرداخت و در کشت شاه والاجاه در مصلحت شان بود و خوب شیراز تخته ای و خود و هر کیک از
شاهزادگان بزرگ فرستاده بجود صبح آفتاب شمشیر از مشرق قرب محو با و از تاب بتوحد آورده و عرق جزیت خواهند بپیوند
و هنگام تمام سرورگاه بان عقب خود برده و هر ضرر را کرده که خورشید عالمگیر را بی طغیان نظیر از مطلع اعتکاف گشت
میرزا بایقرا و امیر ازین چاره هر آن بدیدند که بایسنغر که میان ایشان محبت قدیم بود توسل جویند تا شاه والاجاه
تقصیرات او در گذشت و والاجاه در خواست نماید پس میرزا ابوسعید را بحضرت همراه فرستاد و شاهزاده بمقتضی سرشت
و میرزا ابوسعید را با پایه سریر کرده و در حضیر برده و زبان بشفاعت گشاده شاهرخ مرام او را التماس بخشیده و میرزا ابوسعید
را بنوازشات خسروانه نواخت و خلعت خاص عطا فرموده در وقت شاه را همراه آورده ماند که هر از این دیار کارهای
بیرون رفت باز آمده و تا ... عنایت که اگر قدم والاجاه مبذول گشته است از میرزا بایقرا باشد او را
امر فرمایند تا تحت مشرق خود رود این مملکت خون گشت بیشتر با آفاق دیگر بار او را بجهت فرمود و آنچه
جمع ولد که از جمله خویشتن کار و پیشانی دامر از او بنشینند بجانب تحت پس پادشاه فرموده که هر که مخالفت این امر کند
دیگر باشد هر چه حال سپس استقلال کنند القصه میرزا بایقرا در شب پنجم رمضان المبارک از شیراز بیرون آمده در منزل
آمده و منزل میرزا بایقرا نزول در روز دیگر با اتفاق تنش و زاده و والاجاه و چاپار بسر بیرون اعلا شرف تقرب حضرت
شاهرخ یافت و موجب عهد زمانه رسیدند کمی از رعایت بوکال را شیار و روانه شد از فرهاد و تقویا او در که
سمرقند در رفته کشیده و در همانجا نام گشت چون مملکت شیراز دیگر باره از میمن الطاف خداوند به انوار حضرت پادشاهی
سرافراز و آراسته گردید ایالت فارس را بطریق سابق بفرزند سعادتمند میرزا ابراهیم سلطان مفوض و مرکوز ساخته قلمرو شان
و بستمدار را تا حدود گیلان بمیرزا بایسنغر مرحمت فرموده بجانب مرجع و چون سلطان اویس حاکم کرمان بعزم ادراک خدمت
برده بار پادشاهی نرسید و دوازدهم ماه بود لوای جهانگشا را بطرف کرمان مرتفع فرمود و چون خبر توجه موکب همایون

سلطان اویس رسید از مصر صراحی خبر منیان مکاشفت و از نیش خنجر زال کشته شمس الدین علی را که از جمله سادات آنولایت
بود با جمعی کثیر ملازم روانه رکاب همایون ساخت بسعادت سیه فرمود و در میر جان شرف اندوز خدمت جهان و دست برد این شد
سلطان اویس زود بستر عزم کرده که در حرکت آمده از کنار رود گذشته متوجه هرات شد تا از فرموده ترک جوزه ایده
فرموده شرف عتبه بوسی دریافت بالطاف خسروانه مخصوص آمده قبول رخداد و جشن و عزم بر اطراف هرات خان بیرون
درین سال میرزا میرک احمد و میرزا بایقرا میرزا را بگرد در هرات دخیره محافظت نموده و انتقه که بوده از هرات
بهرروند که کیفیت بسعادت منبال ایمن حضرت شاهرخ رسیده درین شاه بقصه میرزا میرزا قیبه و دوال سرقند
تقرشاهی کرده که میرزا بایقرا انجمن بموضع در اطراف مملکت مفوض بوده و در کرده و در کس وکیفیت رهبر و دشمنان
جهت هرات بوعده شده و وصول در آورده وحکم برنیغ شد که میرزا قیبه و بایقرا او در آمده کرد انداز هم
جا که در آمده بوده و میرزا میرک احمد را حکم شد که چون بکه مصطفه روده و میرزا و ایکه در گوشه نشسته مهرزد در پیش گیرد چون
چه آزادی از نبش کرد از نعمت و از فار و فانا که معتدان پرست سید امارت دیار از او بود و فرزندان حضرت
میرزا بایسنغر اواست و شارت عنبه شرف ساخته در یافت که هرروز در دیوان بنشسته بتقیه مهمات علی رحمت
پرور چنان ماید که هیچ خلایق و دشمن آورا از رعایت جاه ضعایر فرار روده و علی لطیف سرادق حشمت دیده اوی بر وی
گرگرد مهمات و مقدمات با رغبت همساده در آمده کردم از ساحت جلال بر وجه آن پاک نموده و درسال هشتصد و
پس میرزا سیورغتمش بایالت ولایت بدخشان سرافراز و در همین سال غیاث الدین ملا زمان
سید فخر الدین و زیر لشکر سید و یکسال وحده سید مذکور بنشر بود بوقوع پیش گرفتار آمده و در سال هشتصد و بیست یک
داغ نامر شهر بار و دکر رعایا و از احوال میرزا قیبه دو الحقه از تشام رکجه و بندف فرموده متوجه شد اثر
میرزا قیبه و بعض جماع فرزدیان قوم مستقر نموده و فرزند چند او را بر رستمات انجمن یافت هر روز باشکر
چنانچه آمده و نظر ملاحظه رسیده و دیگر بار جمیع امور و شده و شوند و از سرمیر هرات سالها او را مر فرماند و دو بار
فرزندان و میرزا بایسنغر اوراق فاف در و و منزل هرات و مسکین نموده و چاپه سر بر به آورده و فرمان
در رفته خواجه شهاب الدین محمود شد در آن اوقات خبر وفات سردار مسعود قاضی کرد فرزند قضاوت بر بیت شیخ نیرزا
وزارت دیوان را بخواجه غیاث الدین احمد خافی مفوض فرمود ذکر شوکت میرزا بایسنغر در هرات





درهنگامی که لشکر آرای دی و شتاء سرو بر دولالو و ران اشجار روبها وران دشت و کوه بر راهخود و نزده و ولای
برف و یخ چاره است و بجای تقر بیدر و بسازد و فرخند چگاد و کرسار را از نهنج چمن و از باغ صحیح رقم در ارباغ برون ثبت
موکب شاهزاده فرخ در بلده قارات مرو بنیاد خود نموده و مهمان در شست آذربایجان رسیده خبر استقلال قرا یوسف را
رسانیدند خاقان ظفر قرین چندان تاسف رسم خود ناموسنامه ها بر سوان لباس بنزد کون بنشور در بر گرد و پراگاه
قرا یوسف بر آمده از مرو ابریشم با صورت خاک نوروز آب رسانیده رودبار الطرف باد خیرعنان داده و تا دار السلطنه
هرات هر روز روز و قت اگر شهباز زرین بال آفتاب بجهلال گنگ در برج نجوم ابراج فلک صحبه افقی انوار نازهر
انباز بشعه بنگار افزادی می گشت و تا هنگام اکره است شب و سبب روز او در زیر او دم و خواب قلعت بیگشت
خسرو فرخ فرخ و زمکیدر پیش قدخ عقاب بهنگ از ضمیره وحوش صید افکن شکار انداز بود و چون دار السلطنه بزد
وسیره فلک دوار را بروی سپهر بومی را مرکز گردید صدق ابهر کرا از جانب آنحضرت نزد قرا یوسف ترکمان شده بود
بسلطان مصر معاودت بعسکر فرخ از سلوب دارند و در کوشش قرا یوسف شمه بعرض رسانید چه در آن زمان
قرا یوسف سلطان احمد ایلکانی را مقتول ساخته و عراق عرب رتمامی متصرف در حاکم شیروان که شیخ ابراهیم نام داشت
در جنگ و مستحکم نموده و بر آن ولایت نیز استیلا یافته و ده یاره قریه لشکر سپاه بر روز بر در حد آب جمع دلواوی تجبر بخود
مرتفع ساخته و از فرزندان تمیر و قلعت جواهر روزگار خوب فرستاده و شاهرخ میرزا بنابر آن سخنان درسال
هشتصد و سیزده بورش آذربایجان در ربیع الاول قرار یوسف ترکمان از ضمیر منیر جهان آرا بتسخیر ولایت و بحکم بر لیغ از جهان ...
ممالک محروسه از اقصای چین و ختای تا سرحد ترکستان فرستاده و شد که بمیعادی که لشکر منصور ظفر اثر باره دو تابع او در
جمع آیند و طوایف لشکر منصور ترتیب اسباب قتال و کمال الات جدال اشارت رفت و میرزا الغ بیگ را که مقیم ترکستان و ماوراء النهر مأمور و میرزا سیورغتمش نیز تا طبع با احمد ترخان
حکومت دار السلطنه هرات سرافراز گشت و موکب همایون در پانزدهم شهر شعبان سال مذکور چون بچهره و چشان
فرزندان بحرکت آمد و چند روز بر سر مرغزارهای آن نوحی خیام توقف زده تا بعضی از لشکریان بموقف همایون
مجتمع گرده و در آن مکان امیرشاه ملک با سپاه خوارزم و دارو رکاب فلک فرسای ظفر قرین پیوست و خسین صوفی مقدار اردوی
جهان پوی شده و از آنجا کوچ کرده در کنار پل فیروزکوه و در آب نژوت در یار کوچ غیر و حرکت و تا نوحی عزم مرزا بپایان آرام

مبارک قرار نموده در حوالی اصفهان لشکرستان و فراه و قهستان و قندهار و زمین داور و کابل [illegible] و چمن [illegible]
و [illegible] و [illegible] قوم [illegible] موکب همایون پیوسته چون ساحت اردوی [illegible] از [illegible] لشکر ظفر اثر [illegible] گردید میرزا ابراهیم
سلطان بهمراهی [illegible] و میرزا رستم با عساکر جهان [illegible] داده و توجه [illegible] لشکر دیده در آن مقام دست [illegible]
[illegible] که هر یک حصار [illegible] رزم [illegible] جنگ [illegible] اثر آن [illegible]
[illegible] امیر شاه ملک را ارسال [illegible]
آنحضرت [illegible] پیغام داد که امروز [illegible] الملک [illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر قرا یوسف چون
[illegible] مجلس امیر شاه ملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
حضرت [illegible]
[illegible] امیر یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا [illegible] لشکر ظفر [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible]



و از سوی آن [illegible] شاه [illegible] متوجه [illegible] گردید و میرزا بایسنغر و [illegible] میرزا ابراهیم سلطان
بطرف [illegible] از زیارت سلطان [illegible] قطب العارفین شیخ صفی الدین
متوجه [illegible] امیر شاه ملک [illegible]
[illegible] شهر [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] بایسنغر [illegible]
[illegible] کلام [illegible] ولایات آذربایجان [illegible]
احوال [illegible] قرا یوسف [illegible]
ولایات [illegible] آذربایجان [illegible] حضرت رسید [illegible]
[illegible] بحکم [illegible] میرزا بایسنغر [illegible]
گردید [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] میرزا بایسنغر [illegible]
پادشاه [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] موکب پادشاهی [illegible]
[illegible] موکب [illegible]
رسید [illegible]
[illegible]
[illegible] شاهرخ [illegible]
متوجه [illegible] قراعثمان [illegible]
[illegible] رسید که میرزا [illegible] پسران قرا یوسف [illegible]
زیاده [illegible] شاهرخ [illegible]
[illegible] قراعثمان [illegible] لشکر [illegible]

دوشنبه دوم شهر رجب سال هشتصد و چهارده در حدود [illegible] که آنرا انجیر خوانند تقارب فریقین اتفاق افتاد
و از جانبین ترتیب لشکر نموده مدت جلادت رشته مقاومت را تاب دادند و نهال مجادله یکدیگر را از چشمه سار حسام
و حسام آب شعله نار جنگ از [illegible] سنان ربانه قتل زبانه کشید و خاک تیره از صدمه قوایم تکاوران بر چهره خورشید
و ماه پرده سیاه بست از آغاز طلوع آفتاب تا هنگام افول نیر جهانتاب هنگامه رزم گرم بود و چون دست [illegible]
جلباب قیرگون بر ساحت زمانه کشید دلاوران هر دو جانب دست از جنگ و پا از مضمار نام و ننگ باز داشته و
روی به منزلگاه خویش گذاشتند و آن شب را تا به صبح مغافقت [illegible] و مساعفت [illegible] وقت آنکه شهباز خاوری
[illegible] آرای از [illegible] مشتاق [illegible] عساکر [illegible] تا [illegible] نشسته روی به میدان محاربت
نهادند و هیمه آتش خونشان [illegible] و مانند بحر [illegible] جوشان [illegible] از اقدام و [illegible] شعله آتش و
نهنگ [illegible] مرگ [illegible] رستم دستان و سام نریمان علم برقی گرفته [illegible]
[illegible] که [illegible] بر زمین [illegible] گردون [illegible]
پروین [illegible] نام [illegible] هوا [illegible] [illegible] نبرد [illegible]
[illegible] و دوال [illegible] و زمین دشت [illegible] در [illegible]
آمد [illegible] عرصه [illegible] [illegible] زمانی گشت [illegible]
زیر [illegible] گشت عالم [illegible] زمین [illegible] آمد [illegible] القصه کار بجایی رسید که لشکر شاهرخی [illegible]
[illegible] که [illegible] و الا خوارزم [illegible] رسیده [illegible] و کوس [illegible]
[illegible] که میرزا ارشید دستگیر شد [illegible] و از استماع آن خبر [illegible]
روی از میدان برتافته شاهرخ را [illegible] حضرت [illegible] در [illegible] آذربایجان
[illegible] شد و میرزا ابراهیم سلطان [illegible] رخصت [illegible] و هر یک از [illegible]
و امرا [illegible] اقطاع [illegible] امیر شاه ملک [illegible] معاودت
خوارزم نموده [illegible] سعادت و اقبال سایه نزول اجلال بر دار السلطنه هرات انداخت و در دهم شهر رجب سال
هشتصد و [illegible] میرزا بایسنقر [illegible] حضرت [illegible] فرخنده [illegible] نام [illegible] کرد





دادند و در سال هشتصد و شانزده میرزا الغ بیگ بجانب ترکستان رفت و مظفر و منصور باز آمد و در سال
هشتصد و [illegible] امیر شاه ملک در خوارزم وفات یافت و [illegible] ابراهیم سلطان [illegible] شد و در [illegible]
همین سال [illegible] شاهرخ [illegible] امیر [illegible] احمد [illegible] آمد
میرزا [illegible] و شاه قاسم [illegible] امیر [illegible] میرزا الغ بیگ
[illegible] بجانب [illegible] مغولستان رفت و مظفر باز آمد و حضرت شاهرخ [illegible] ترکستان
[illegible] و [illegible] [illegible] خالفت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] ایشان [illegible] استقلال
[illegible] و [illegible] عراق رسید نهضت شاهرخ میرزا بجانب آذربایجان [illegible]
سال هشتصد و [illegible] سبزه [illegible] اعلام فتح [illegible] حضرت
پادشاهی [illegible] آذربایجان [illegible] افراخت [illegible] سلطانیه [illegible]
میرزا [illegible] آذربایجان [illegible] تبریز [illegible] وصول
[illegible] بر [illegible] خبر وصول میرزا
[illegible] هشتصد و [illegible] اتفاق ملاقات
[illegible] میرزا ابراهیم سلطان [illegible]
بایسنقر [illegible] و جمعی [illegible] سلطان [illegible]
میرزا ابراهیم سلطان [illegible] شمشیر زن [illegible] میرزا اسکندر [illegible] میرزا
[illegible] میرزا اسکندر [illegible] مانند شیر [illegible] میدان [illegible]
[illegible] میرزا ابراهیم سلطان [illegible] شمشیر و خنجر [illegible] فلک [illegible]
اما میرزا اسکندر [illegible] شجاعت [illegible]
القصه لشکر [illegible] گوش [illegible]
[illegible] آمد [illegible]

کار زور و زر هر فرقی [illegible] و به ضرب تیر و شمشیر رخنه ساز سینه و پهلوی پهلوانان بودند هر که بر سوار میدان جنگ
[illegible] خنجر نهاد و هر دو فرق دست از جنگ کشیده [illegible] شدند و روز دیگر هنگام آرایش کنند شدند و روز دیگر که چو سپیده صبح
بر ساحت بنفشه فام آسمان باز و چهره خورشید بر چیدن مهره های کواکب از نطع سپهر دراز شد و خنجر آبگون مهر از قراب
نیلگون افق بر کشید و تیغ الماس پیکر آفتاب از نیام شب تار بر آمد خسرو و میر و زنجیک بر جنگ نهضت برنشست
و از هر دو گروه آواز بوق و کوس بر خاست دلاوران بهادر و جهاندیدگان دلاور از دو طرف [illegible] و بر دو تیغ
و خنجر و میان دو گروه شمشیر و خنجر [illegible] شده و روی میدان مبارزت نهاده [illegible] دست [illegible] و مرد جنگی [illegible]
[illegible] گاه از گرد سپاه [illegible] وزین میدان جنگ از خون دلیران [illegible] لعل [illegible] از تیغ [illegible]
[illegible] و خنجر مصری [illegible] مبارزان [illegible] هر دو [illegible] و جان [illegible] از میان [illegible]
[illegible] میرزا اسکندر [illegible] و دلیر [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] روی [illegible]
شاهرخی [illegible] میرزا اسکندر [illegible]
[illegible] میرزا اسکندر [illegible] آن حصار [illegible]
شاهرخ میرزا [illegible]
[illegible] آذربایجان [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] شاهزادگان [illegible]
شاهرخی [illegible] شاهزادگان [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا ایسن‌بغا [illegible]
ایام [illegible] میرزا رکن الدین علاء الدوله و میرزا [illegible]

ادهم



او جانشین میرزا رکن الدین علاء الدوله و [illegible] و در این سال از شاهزادگان و امرا [illegible]
که ذکر آنها موجب تطویل است ذکر [illegible] آذربایجان [illegible]
[illegible] سال [illegible] میرزا اسکندر [illegible] آذربایجان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت شاهرخی [illegible]
[illegible] آذربایجان [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] قرا یوسف [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] وفات میرزا بایسنقر [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] حکومت [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا [illegible] شاهی [illegible]
[illegible] شیخ زین الدین [illegible] میرزا [illegible]
اسکندر [illegible] آذربایجان [illegible]
[illegible]
شاهی [illegible] شیخ زین الدین [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] دار السلطنه [illegible]
[illegible] در سال [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

ارکان دولت بعرض رسانیدند [illegible] میرزا علاء الدوله بر [illegible] سپاه فرستاده و پیغام داد که مرا چه زهره است که
خدام دولت [illegible] و [illegible] جام [illegible] بدرجه عالیه حصار [illegible] رسانیدم اگر [illegible] به این [illegible]
صلح [illegible] و اگر [illegible] ولایت [illegible] است هر کس [illegible] باید [illegible] که [illegible]
و اگر [illegible] در برابر [illegible] لشکر آنحضرت [illegible] چون [illegible] آن [illegible] جام [illegible] آن [illegible]
تمام رسید فتح [illegible] و [illegible] احوال [illegible] جلال الدین [illegible] مرور [illegible] شیخ جلال الدین [illegible]
[illegible] فرمان [illegible] مشهد [illegible] دار السلطنه هرات [illegible] و [illegible] عراق [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] میرزا [illegible] بن بایسنغر [illegible] چون آنحضرت [illegible] شیخ
[illegible] خواهش [illegible] میرزا [illegible] بن بایسنغر [illegible] عراق [illegible]
[illegible] قزوین [illegible] میرزا [illegible] بقتضای [illegible]
[illegible] و [illegible] دولت [illegible] چون [illegible] عراق رسید [illegible]
[illegible] کشته [illegible] بیکدیگر [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] حاکم [illegible] اولات [illegible] تصرف [illegible]
[illegible] شاه [illegible] ساخت و [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] شیراز [illegible] میرزا [illegible] بن میرزا ابراهیم سلطان [illegible]
[illegible] هرات [illegible]
چون آنحضرت [illegible] میرزا [illegible] و [illegible]
[illegible] مشهد [illegible] عراق [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] شیراز [illegible]
[illegible] لرستان [illegible] شاهرخ [illegible]
[illegible] میرزا سلطان محمد [illegible] شاه [illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible] شرف الدین علی یزدی [illegible]

[illegible]



و [illegible] شاهزاده [illegible] چون [illegible] اعتبار [illegible]
[illegible] شعر [illegible] این [illegible]
آنحضرت [illegible] که [illegible] این [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] جلال [illegible] چنان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]
[illegible] هرات [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] احمد [illegible] شاهزاده [illegible] لرستان [illegible]
[illegible] فرزند [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر [illegible] که [illegible] وفات شاهرخ [illegible] روی داد
چون [illegible] پنجم [illegible] محرم سال [illegible] هشتصد و [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] میرزا عبد اللطیف بن میرزا الغ بیک و میرزا ابو القاسم [illegible] بایسنغر و میرزا خلیل سلطان بن
[illegible] شاهزاده [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیک [illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]
[illegible] میرزا ابو القاسم
بابر و میرزا [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] میرزا سلطان محمد [illegible] لرستان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] خبر وفات شاهرخ [illegible]

بسمع میرزا محمد جوکی رسید بطلب تصرف اراده بجانب ری توجه نمود [illegible] چون بری رسید [illegible]
متوجه شیراز شد و امرای که باستمالت [illegible] رفته او را مجبور ساخت که بهرجا [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] که از عقب [illegible] که بطرف هرات رفت و میر نظام الدین احمد فرزند شاه [illegible] نموده [illegible]
[illegible] میرزا عبد اللطیف چون بنواحی سمنان رسید جمعی از مردم [illegible] که [illegible] امرای [illegible]
[illegible] بود [illegible] چون [illegible]
[illegible] امرای [illegible] را [illegible] ساخت و لشکر [illegible]
[illegible] شنیدم که میرزا عبد اللطیف [illegible]
[illegible] تمام [illegible]
[illegible] امرای [illegible] چون [illegible] میرزا عبد اللطیف
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible] میرزا عبد اللطیف
[illegible] میرزا [illegible] و میرزا محمد [illegible]
[illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
[illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]
[illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]
چون [illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]
[illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
میرزا عبد اللطیف [illegible]
امر فرمود تا [illegible] ذکر [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
[illegible] شاهرخ [illegible]



[illegible] الدوله [illegible]
[illegible] بهرات رسید [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] استقلال [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیک [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا علاء الدوله [illegible] میرزا الغ بیک [illegible]
[illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]
[illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
[illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible] میرزا الغ بیک [illegible]
[illegible] علاء الدوله [illegible] میرزا ابو القاسم
[illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
میرزا علاء الدوله [illegible] میرزا الغ بیک [illegible]
میرزا علاء الدوله [illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]
[illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]
[illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
الغ بیک [illegible] میرزا الغ بیک [illegible]
[illegible] و در سال [illegible]

تاب داده و منال بگیرد از هر دو خنجر و تیغ جانشکر تاب طاقت از حمله و شجاعت میرزا عبد اللطیف روی بجنگ
میرزا علاء الدوله و لشکر و یا مودت بجنگ الغ بیگ گشت چون شهر بانجد و در سر این رسید و میرزا بابر از فوز برادر در صلح
کرده مساعدت برادر در دل لازم دانسته با سپاهی انبوه به برادر پیوست از آنجانب میرزا الغ بیگ را چون شاید ظفر دست
در بر آمده و در شاق ملکش به برخیز بید و در کشت مخاصمه جانب ممالک خراسان و ماوراء النهر روان آتاباود و بیکه به
دستبرد و ای میرزا عبد اللطیف روی نشر و خانهای او در هر که بیر و بیکران قتل نمودند روان آمده بود مباشر قتل پدر
پدر کوکش بدر عبد العزیز موشح ساخت و برین و آنحضرت بیشتر بر نوشته برحاشیه شمشیر میرزا عبد اللطیف نشست و
چنانکه و دیگر خواهر شرح حالات پدر کرد. الحمد میرزا الغ بیگ بعد از آن فتح متوجه دار السلطنه هرات گشت چون
خبر گشت میرزا علاء الدوله هرات رسیده کوهر شاد آغا باتفاق برادرش امیر محمد صوفی ترخان و خواجه پسر احمد خان
گذشته آهنگ عراق کردند برما که خاصه هرات مضرب سراقی جلال میرزا الغ بیگ گردید چنین میرزا بچه و الده میرزا
اسکندر بن قره یوسف که در جنگ بیک شاهرخ افتاده بود و در سمرقند سپرده با ثباتی میش میرزا یعقوب در وقت
ملتزم رکاب میرزا الغ بیک گردیده بود میرزا الغ بیک از ایشان بد ظن گشت و امیر بابا حاجی را گرفته با سلطان رسید و بر غیرها
هرات و بعضی از عمال که به استقبال آمده بودند تقلید خیره تو فرستاد و میرزا یعقوب را در موکب خود نگاه داشت
در آن شما اکابر و اشراف هرات نیز لزوم استقبال پیش آمده و مقالید شهر و حصار را تسلیم نمودند میرزا الغ بیک
میرزا یعقوب را بوخول شهر هرات مامور و چون خبر رسید که میرزا علاء الدوله برادر خود با بر میرزا پیوسته با
لشکر بسیار چون در وادی زیند رسته میرسند میرزا الغ بیک مقابله ایشان را بر جواد عزم منان داد و چون جلال
افغان رسید میرزا عبد اللطیف و میرزا عبد الله ولد میرزا ابراهیم بن امیر تیمور داسیر از پاهمین طرف روانه کرده و مجموع
خیام میرزا علاء الدوله و میرزا بابر بود نمود و خود بطرف هرات مود فرموده و در حین بلدخیز رسید که میرزا ربع
و سلطان ابو سعید را از وقفه او که در حصار رسیده و زنجیر بوده با ملت حصار را سازش کرده بتسخیر هرات را
بوازش در آورده اموال و رفاه هرات و در تزلزل میرزا الغ بیک و در حرکت سرعت نمود و چون خبر معاودت
میرزا الغ بیک با میرزا زیده و معاونتش رسید عطف عنان بجانب قلعه تیره تو نمودند میرزا الغ بیک
در شهر هرات نزول و میرزا عبد اللطیف و میرزا عبد الله نیز وارد هرات شدند و یکی با چند نفر توجه بجلال الدین



و میرزا بابر بطرف هرات شیخ بابا میرزا الغ بیک ایالت هرات را بمیرزا عبد اللطیف مفوض ساخت و خود
بادشاه منصور و مظفر از سبب انچه موجب بوده بابعضی از اکابر و اشراف بر داشته متوجه سمرقند گشت آورده
اند که میرزا عبد اللطیف باید گفت اکنون که هرات ویران و خراب ساختی و رعایای مجاوره را و را بغارت
غارت کرده بالات و ولایت و مضافات با دشمنان بگردون مزاحمتی و خود سلطانی بطرف سمرقند او اختیار میرزا الغ
بیک بدان سخنان چندان التفاتی ننموده جانب سمرقند مود و چون پانزده روز از زدن میرزا الغ بیک گذشت
میرزا عبد اللطیف میرزا تیمور شاه را پیش میرزا علاء الدوله و میرزا بابر فرستاد که اولاد میرزا فرار بجانب ماوراء النهر از ایشان چو صلح
میرزا بابر رسید ادهم برادر خود میرزا علاء الدوله را از سروری صلح نموده و حقیقت مقصد امرا اکرم اکرده
و امیر خیف میرزا ابراهیم از اطفال رجال بابر دفتر هرات فرستاد و داوود حیله و علم بسیار اموال
دراز نموده و در آن شما امیر بابا حاجی تکان دیگر بار رفته هرات آمده چون هر چند از سر سوگ دار رفته بود بجانب آنجا
استیلای میرزا بچه را فوری عظیم دانسته شورش در آوردند امیر بابا حاجی را بانتهای اهل استقلال ارباب و بساط آن مکتب
و اوقات را بطرف شهر داده و لعب مصاحبت جوانان بسیم طلب بسر بردن گرفت و تمام محافظت و مراقبت
حصار را از کف داد و در آن آوان به سال شصد و پنجاه و دو میرزا بابر میرزا بیرون شهر بکنده ای نکشید
و در رکاب بابر میرزا خویش را با خاک آمیخت بر میرزا چون شهر هرات مسلم شد تن را بسیر و قال میرزا
علاء الدوله و امیر بابا حاجی چون در ترشیدن شراب و کامهای او تنخیص نتوانست تن در داد و سر خود میرزا پیش
به ولایت فرستاد و خود در روز میسر هیچ گرفتاری نخاد و در همان ایام میرزا بابر بنابر کلید لایفتح سمنان به
و محمد او را بگرفت و در حصار هرات محبوس بگیر از امرای متعدد را با چند بند بر پیشش کلاه نزن بامیرزا
او را امیر گرفته آورده و در بند کشیدند بعضی از امرا از این سیره با سپاه و رفقه او رفته کارش را کشتند
در آن آوان خبر سلطان شاه حسین حاکم سیستان رسید میرزا بابر متوجه دی گشت میرزا علاء الدوله وقت
با نفس یک تن ولی بطرف غور و غرجستان رفت و از آنجا بسمت بزد توجه نمود و میرزا سلطان محمد او
خود را از حصول خویش بر یعقوب اخبار کرد و میرزا سلطان محمد بمعاونت برادر با سپاه و اتر متوجه دار السلطنه
شده از ملاقات برادر با اتفاق عزیمت هرات نمودند میرزا بابر نیز بسته با چند نفر خویش به عزم رزم برادران

برادر محاربه منهزم گردید میرزا علاء الدوله و میرزا سلطان محمد وارد هرات و میرزا ابراهیم ایشان ملاقات نمود و
وقتی که میرزا سلطان محمد سمرقند معاودت بجانب عراق را در ایشان گشت میرزا بابر چون از حرکت میرزا سلطان محمد
خبردار گردید لشکر بطرف هرات راند میرزا علاء الدوله ناچار رستمدار بحکومت خویش ماند و با پسر خویش
راه وادی ماهم او پرسش گرفت چنانچه گفت آن در وقایع احوال آن میرزا سلطان محمد مرقوم خواهد شد در
سال هشتصد و پنجاه و شش میرزا سلطان محمد دیگر بار به موضع چناران با میرزا بابر مقاتله در پیش داد و دیگر هزیمت دید میرزا
علاء الدوله دیگر ملکی ندید و شش رهین گشته لیکن میل بقوت بعد از آن ... نمید و اوقات چند روز از
او روی برآورد گرفت و در سال هشتصد و شصت و دو بر ملک هرات استیلا یافت و شراکت میرزا ابراهیم
سلطان چند روزی حکومت خراسان کرد که آوازه توجه میرزا جهانشاه بن قرا یوسف ترکمان بصوب هرات
شایع گشت پدر و پسر ... دولت از هرات بر داشته و روی بطرف ... گذاشتند بجانب
میانه پدر و پسر مخالفت ... میرزا علاء الدوله هرات آمد و میرزا جهانشاه را ملاقات و بجانب ... 
یافته عاقبت بطرف دار المرز رفت و در اواسط هشتصد و شصت و پنج در ... ستون ...
کالبدش با ستون شد ... بشیراز ... برده ... مدفون ساختند و چون احوال
حال فرزندش میرزا ابراهیم برادر وقایع میرزا الغ بیک مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر حکومت سلطان محمد بن
بایسنغر و حکومت او در عراق قبل از این مذکور شد که میرزا سلطان محمد بن بایسنغر چون از وفات جد ...
بعد از تصرف ... اسباب سلطنت از ... عازم ... رسید که میرزا علاء الدوله از ... بطرف
خراسان برده بود از آنجا ... بجانب شیراز ... ساحت میرزا ... 
... میرزا سلطان محمد ... الدین ... 
سلطان محمد ... اسباب سلطنتش ... 
... سلطنت بطرف ماوراء النهر رفت ... میرزا الغ بیک ...
... میرزا سلطان محمد ... ممالک فارس و عراق ... 
او ان میرزا جهانشاه بن قرا یوسف ... و خبر میرزا سلطان محمد رسید



... عبارت ... مضمون آنکه ... پادشاه ... 
این وقت ... میرزا ... سلطانیه و قزوین مدخل ... 
... 
... میرزا ... 
... قبل از ... میرزا جهانشاه ... 
... 
... میرزا جهانشاه ... 
... عراق ... دختر میرزا جهانشاه ... میرزا سلطان محمد ...
در ملک عراق و فارس ... بطرف خراسان ... میرزا ابو القاسم بابر ... 
اول در سال هشتصد و پنجاه و سه ... میرزا سلطان محمد ... 
بابر ... میرزا سلطان محمد ... 
در آنجا ... میرزا بابر ... 
... میرزا سلطان محمد ... 
... میرزا علاء الدوله ... 
... میرزا سلطان محمد ... 
لشکر بابر میرزا ... 
... میرزا بابر ... میرزا علاء الدوله ... هرات آمده و
... میرزا سلطان محمد ... میرزا سلطان محمد چون ... 
... میرزا علاء الدوله ... عراق شد و مدت دو سال دیگر در آن دیار باستقلال ... 
... در سال هشتصد و پنجاه و پنج ... 
... میرزا ابو القاسم بابر ... میرزا سلطان محمد

و فرستاده و خود نیز صلح کرده عاقبت قضا چنین مقرر شد که خطبه و سکه در دیار خراسان بنام میرزا سلطان محمد
باشد و چند ولایت از خراسان موضع و ولایت عراق باشد و میرزا سلطان محمد از آنجا متوجه مصالح ... دیگر
اندک مدتی کم فرصتی نمود و چنان شد ... و دیگر ... میرزا بابر ... و در حوالی ... میرزا ... بوده است
میرزا سلطان محمد از ... و ... و ... قول بزرگ برادر ... میرزا بابر برادر ... و لشکر را امر نمود
تا ... که ... لشکر ... شد ... که ... گرفته ... شد که ... این ... 
در میان کرده ... به ... شده ... میرزا بابر ... میرزا ... را ... کرده است
... برادر ... کرده ... که ... واقع شده بود که ... جان ... کشته و ... لشکر ... شده
تا ... میرزا ... میرزا سلطان محمد در جواب گفت که ... سلطنت ... را ... آوردن نام
ملک ... که ... میرزا بابر ... سلطنت ... میرزا ... نمود و ...
فرمان داد ... که ... سوار ... و ... که ... شاهزاده ... که
... میرزا ... که ... دست ... که ... از ... دست ... شاهزاده
که بار مروت ... و ... آمده ... و گفت ... مقبول ... 
و ... فرستاده ... کتاب ... اول ... مستغرق ... و جان ... 
امواج ... که ... چگونه دل ... که روی ... وفا ... 
و چنان بود ... که ... و قاحت و ... شیخ ... 
بر ... شدند و ... برادر ... شدند ... قالوا ... 
... وفا ... این ... مروت ... آن ... جان ... 
... تمام ... و ... چون ... که ... 
... چنانچه ... دوم این حال ... 
بود ... که برادر کهتر این پادشاه دین پرور ... آفاق وارث تاج و تخت ...
سلطان کامران که ... در بزم و رزم ... 



بر ... و حالات ... اکرم که ... از ... فروزش ... و چنان ... 
... چنان ... خلاف ... کاشت ... 
... آمد حضرت ... کرم ... که گناهکار ... با آنکه ... 
... با ... و ... و اکرم که ... شد و از سر ... گذشته و ...

## ذکر حکومت میرزا بابر گورکانی و حوادث ایام او

چون میرزا بابر از ... برادران فارغ گشت ... شده در ... طرف عراق و فارس
... دولت ... جلالت ... و ... امیر نظام الدین احمد ... 
و سایر امرا سلطان ... میرزا ... و هر یک ... امیر نظام
... امیر شیخ بهادر ... حکومت ... و از آنجا ... شیراز گشت
چار ماه ... دران ... و ... میرزا ... 
و گرفتار شدن امیر شیخ بهادر ... میرزا بابر ... میرزا ... میرزا ... 
و ... طرف اصفهان ... که میرزا علاء الدوله که در حصار
... میرزا بابر ... خراسان را ... 
... شده ... و ... از ... طرف خراسان
معروف ... میرزا علاء الدوله ... 
... میرزا ... و میرزا جهانشاه ... 
... میرزا جهانشاه ... عراق و فارس ... میرزا
... میرزا جهانشاه ... 
... میرزا ... و میرزا عبد اللطیف و میرزا عبد الله ... میرزا ... 
ماوراء النهر ... خراسان ... 
بر ... در آن زمستان میرزا ... 

اندیشه گرفته بر عزم آن یورش حشر نموده گرد و در اواسط محرم از جانب جرجان مستقیم ساخت که در رجب [illegible] میرزا جهانشاه
هر دو [illegible] ابتدا [illegible] حریف [illegible] چون زمستان را در استراباد بسر برد [illegible]
که از آن سرحد قاصدی رسید و به موقف عرض رسانید که سلطان ابوسعید با لشکری [illegible]
آن سامان [illegible] در استقلال [illegible] میرزا بابر [illegible]
میرزا [illegible]
توجه ابوسعید [illegible] چون [illegible] میرزا بابر [illegible] نموده
[illegible] سلطان ابوسعید خواجه نظام الدین [illegible] و مولانا
فتح الله تبریزی [illegible] رسالت [illegible] فرستاد [illegible] میرزا بابا [illegible]
[illegible] مولانا [illegible] عرض رسانید که [illegible] سلطان ابوسعید [illegible] ولایت
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] میرزا ابوسعید [illegible]
مدت چهار ماه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] موکب [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] هرات [illegible]
مدت [illegible] سال [illegible] امیر نظام الدین احمد [illegible]
[illegible] کرم [illegible]
[illegible]
[illegible]
این رباعی [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] ذکر وقایع احوال و کیفیت حال میرزا عبداللطیف [illegible] این کتاب [illegible]

[illegible]



[illegible] میرزا الغ بیک و میرزا عبداللطیف [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] میرزا عبداللطیف [illegible] سمرقند [illegible] میرزا عبداللطیف [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا الغ بیک [illegible]
[illegible] میرزا عبداللطیف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا الغ بیک [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible]
[illegible]
[illegible]
و میرزا الغ بیک [illegible]
[illegible] میرزا عبدالعزیز [illegible] میرزا عبداللطیف [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیک [illegible]
[illegible] میرزا عبداللطیف [illegible]
الغ بیک میرزا عبداللطیف [illegible]
[illegible] میرزا عبداللطیف [illegible] میرزا الغ بیک [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیک [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible] میرزا عبدالعزیز [illegible]
میرزا الغ بیک [illegible] میرزا عبداللطیف [illegible]
میرزا [illegible] میرزا الغ بیک [illegible]

ابوسعید از پیش و آمدن پسر چند از جنگ مجبر گردیده و مرحمت بطرف میرزا عبد اللطیف کرده و در منزلی موسوم به [illegible] شب شنبه
ستان ورش تیر آتش محاربه [illegible] میرزا و [illegible] میرزا عبد اللطیف روی [illegible]
که میرزا الغ بیک [illegible] از بالا حالی که ایستاده بود میرزا بر گشت و بجانب سمرقند بر سمت [illegible]
بدروازه رسید میرزا شاه [illegible] کوتوال قلعه وی را [illegible] بار [illegible] میرزا الغ بیک [illegible]
[illegible] با پسر کوچک [illegible] بجانب [illegible] ابراهیم [illegible] نام [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیک چون [illegible] آمال [illegible]
[illegible] نزد پسر گردید [illegible] و خشونت [illegible]
[illegible] پسر [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا الغ بیک [illegible]
منزل میرزا الغ بیک رسید [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیک [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیک [illegible]
[illegible] در زمان حکومتش [illegible]

## بیان اختتام کار میرزا عبد اللطیف [illegible]

آورده‌اند که عبد اللطیف [illegible] پادشاهی [illegible] جلوس [illegible]
پدرکش پادشاهی را نشاید [illegible] میرزا [illegible] در مسجد [illegible]
[illegible] خطبه میخواند [illegible] قائم [illegible] پدر را [illegible]
[illegible] چون [illegible] حکومت [illegible] باغ [illegible]





[illegible] تقاضای [illegible] آمده [illegible] خطبه و [illegible]
شده [illegible] تاریخ قتلش گشت [illegible]

## ذکر حکومت میرزا عبدالله بن میرزا ابراهیم و صادرات احوال او

چون میرزا عبد اللطیف [illegible] میرزا عبدالله بن میرزا ابراهیم [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] حکومت [illegible] سلطنت [illegible] شاهرخ [illegible]
زمان [illegible] سلطان ابوسعید [illegible]
[illegible] سلطان ابوسعید [illegible]
[illegible] **بیان احوال میرزا شاه محمود بن میرزا ابراهیم [illegible] سلطان ابوسعید** میرزا [illegible]
[illegible] مشهد مقدس [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
[illegible] ابوسعید [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوسعید [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوسعید [illegible] میرزا ابراهیم سلطان [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] میرزا ابراهیم سلطان [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] قطب الدین [illegible] میرزا ابراهیم سلطان

فرستاده و در هرات دعوت نمود میرزا ابراهیم چون استماع بر بارهٔ استقلال عنان داده و در هرات گشت
میرزا شاه محمود چون سمع کرد که هرات متصرف غیر در آمد از مشهد مقدس عزم رزم او متحرک شد و ای
حرکت کرده در بالا مرغاب جنگ محاربه اتفاق افتاد و میرزا شاه محمود منهزم و منهزم گشت در آن اثنا خبر رسید
که سلطان ابوسعید خان میرزا سلطان بن میرزا میرانشاه وارد هرات و گوهرشاد آغا را مقتول ساخته میرزا ابراهیم
سلطان در ولایت خاف و باخرز توقف نمود تا آنکه خبر رسید که سلطان ابوسعید به واسطهٔ طلوع فرزندان میرزا
عبداللطیف میرزا احمد و میرزا محمد جوکی که در حوالی [illegible] خروج کرده و به استقلال خروج نموده بودند متوجه آن جانب گشت میرزا ابراهیم
فرصت غنیمت شمرده عازم هرات گردید بعض [illegible] خبر متواتر شد که [illegible] الاحمرآباد
با میرزا شاه محمود اتفاق نموده جمعی را [illegible] آورده اند میرزا ابراهیم سلطان قلع مادهٔ [illegible] از کارها دیگر
اهم دانسته با سپاه و دبدبه [illegible] گرد و هنگام میرزا شاه محمود در [illegible] حرکت و استقبال او که نهایت
[illegible] نمود که میرزا جهانشاه ترکمان با [illegible] عبدالکریم [illegible] در کتب [illegible]
سرازیر [illegible] میرزا شاه محمود چون خود را در میان دو دشمن گرفتار دید و جنگ [illegible] و تاریک [illegible] در میان
بارگی [illegible] پا بهانه نمود و خود را [illegible] رسید لکن میرزا ابراهیم سلطان آن خبر را [illegible] نهاد و فتح [illegible]
نمود و [illegible] سبزوار [illegible] کرد و در میان [illegible] با میرزا جهانشاه محاربه دست داد و شکست بر لشکر [illegible]
[illegible] از میرزا [illegible] و بعد و به طرف هرات گریخت و در آنجا [illegible] کار [illegible]
روزگار [illegible] که دم از سلطنت سلطان ابوسعید [illegible] زند و در هرات [illegible]
مردم [illegible] سلطان فرستاده [illegible] سلطان ابوسعید [illegible] از [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] مرقوم داشت که [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] الکریم [illegible] میرزا ابراهیم سلطان
[illegible] مقام [illegible]
[illegible]
[illegible]



و اطاعت و متابعت [illegible] نماید [illegible] انا [illegible] و فی الدارین [illegible]
از غرایب وقایع آنکه در آن زمان حکام [illegible] در عرض یک سال [illegible] پادشاهی [illegible]
ابراهیم سلطان در حصار هرات کوس سلطنت [illegible] و میرزا شاه محمود در [illegible] و میرزا سلطان ابوسعید [illegible]
کنار مرغاب [illegible] در تصرف داشت و میرزا سنجر در مرو [illegible] دعوی [illegible]
در قلعه [illegible] علم مخالفت [illegible] و میرزا جهانشاه [illegible] در تصرف داشت [illegible]
[illegible] و در این اثنا میرزا علاءالدوله [illegible] که قبل از این احوالش مرقوم شد و در [illegible] گشت
[illegible] و در امر حکومت [illegible] شریک شد که [illegible] میرزا جهانشاه به هرات رسید میرزا علاءالدوله
ابراهیم سلطان [illegible] بطرف [illegible] غرجستان [illegible] عاقبت [illegible] چنانچه در سابق
گزارش یافت میرزا علاءالدوله [illegible] میرزا جهانشاه [illegible] روزش تمام گشت و میرزا ابراهیم
سلطان [illegible] که هرات [illegible] سلطان ابوسعید در آمد از غرجستان عزیمت هرات نمود [illegible]
[illegible] و میرزا شاه محمود [illegible] میرزا جهانشاه متوجه هرات [illegible]
[illegible] رشته حیاتش را [illegible] میرزا ابراهیم سلطان [illegible] میرزا شاه محمود [illegible]

## ذکر سلطنت میرزا ابوسعید بن میرزا محمد سلطان [illegible]

ارباب تواریخ آورده اند که چون اولاد و احفاد میرزا شاهرخ [illegible] یکدیگر نهادند [illegible]
[illegible] در آن اثنا میرزا ابوسعید بن میرزا محمد سلطان بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible]
آورده اند که [illegible] میرزا الغ بیگ [illegible]
شد [illegible] میرزا الغ بیگ [illegible] لشکر سمرقند [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیگ [illegible] سلطنت [illegible] میرزا عبداللطیف [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] استبداد [illegible] اطلاع افتاده [illegible]

تنگ‌تر از دیدهٔ بخیلان درنگ شده و از دیگر خبر قتل میرزا عبداللطیف شنیده و بسمع شریف رسید ولایت قوم قندز
مشهور بود که رفته از مجلس بیرون آورده و در سند ایالت متمکن ساخته جانبش بیز سپاهی تیز فرمان کرده تا کاردار
مجمع دلاوران لشکر گیره با کتاب بسیار مرتع کرد در آن وقت زمام دولت سمرقند بقبضهٔ اقتدار میرزا عبدالله بن
میرزا ابراهیم بن شاهرخ میرزا بود و چون از نهضت میرزا سلطان ابوسعید مطلع گردید با جنود نامحدود از سمرقند
باستقبال شتافت و در آن نقاط سلطان ابوسعید گشته باز بطرف ترکستان رفت و در شهر کشر پا در میان
کشیده و ایلچیان نزد ابوالخیر خان که در آن وقت قاآن اوزبک بود فرستاده و در تسخیر ماوراءالنهر
تحریص نمود ابوالخیر خان دران طمع تیز ساخته رایت سعادت برافراخت میرزا عبدالله در روز استقبال
جدال و قتال لشکر سمرقند شکست یافته منهزم شد و میرزا عبدالله گرفتار و بموجب فرمان سلطان ابوسعید جام
فنا نوشید سلطان ابوسعید چون باستقلال متمکن گردید پیشتر از ابوالخیر خان خود را بحصار سمرقند رسانید
قرار یافته و در پای محمد خان ارسال و فرزند خود کرده که امراء آن ولایت پریشان شدند تا به سبب لشکر ترکستان
منزوی شد ابوالخیر خان چون دید که پایش گرفتار است و کوه پدید نیست و آتش برگردان تسخیر بود و پس از آن شکار
متوجه شد باز گشته و سلطان ابوسعید باز بر فلات از آن دیار به تحریر رسیده در آن دیار و چند روز
هشتصد و پنجاه و پنج هجری در تخت سلطنت متمکن گردیده را بجنگ گرفت و بعضی از ولایات از شهرها سپاه
در رکاب آنحضرت حضرت فرمانش و ساحت آن کشور از زمین نشست و در آنوقت سلطنت فرمان گرفته در
ایام دولت میرزا ابوالقاسم بابر لشکر بطرف بلخ و شبرغان کشیده میرزا ابوالقاسم از هرات شنیده
رایت عزیمت در گشته چون تابستان رسید از جرجان و عقب با توسن و برق سمرقند گرد و در سال
هشتصد و شصت و دو که فوت میرزا ابوالقاسم بابر میرزا ابراهیم سلطان آتش مخاصمت تیز نشده فرصت یافته از
سمرقند بجانب هرات نگاه در انگیز و از پیش در وجه که هرات و آنجا حرم شاهرخ خونریز و از قرار که
تعرض رسانید و بسلطنت رفت و میرزا عبداللطیف در دو سه روز دست از هرات برداشته و در روز آنجا
گذاشت و در انظار برنشست رایت بنیان شتابان گشت که خبر وصول میرزا جهانشاه ترکمان بهرات رسید
ذکر نهضت میرزا جهانشاه و سلطان ابوسعید در هرات آورده‌اند که در هنگامی که سلطان ابوسعید در نواحی جرجان ناصب خیام اقبال



بود خبر رسیدن میرزا جهانشاه به دارالسلطنه هرات مسموع افتاد اندیشه تمام بر خاطر شریفش راه یافت و چون
دل بر محاربه ننهاد و با لشکری که همراه داشت بضعف عسکری بود در مقاومت او از عزم و در کنار هریرود
شادروان توقف نمود و از آنجا میرزا ابراهیم رسالت نزد میرزا جهانشاه فرستاده پیغام داد که اگر شاه
ترکمان مملکت عراق و آذربایجان قناعت نماید و دست از بلاد خراسان بردارد هرآینه فیما بین صلح
محکم خواهد شد و اگر ترک منافقت نکند و مرصد لاف دگر فتنه برانگیزد و ایلخان تیغ تیز و میدان مصاف
چون از مضمون رسالت آگاه گشت دل بر صلح بست و سید عاشور و ... بر سر راه خود سلطان ابوسعید فرستاد
و قضیه مبانی دو میرزا ابراهیم انجام داده و ... چون سید عاشور بموکب فلک فرسای رسید و ادای رسالت نمود
ابوسعید خان در ادای رسالت بسیار فرمود و خلعت خاص شریف پوشانید در حضرت انجام انجام آن‌که فرستاد
که سید عاشور به سلطنت متوجه هرات گشت سلطان ابوسعید متوجه گشت و از ولایت بر جانب هرات متوجه گشته در روز دو شنبه
دو ساعت به صلح او در... و ترک سلطان ابوسعید خان بجانب هرات متوجه شد میرزا جهانشاه در دوم ماه
که در میان ... او ... جانب شهر رفت و بود در باغ زاغان بپا برسم مشغول رو نموده و بعد لشکر سلطان
ابوسعید بر خود و از سال امن ... برگردید و جمعی از لشکریان خود را به تعاقب سپرده ... تا از آن جهت
در آن وقت خبر خروج حسن بیگ از سمت آذربایجان رسید و موجب پریشانی میرزا جهانشاه گردید لاجرم بصلح
گرفت و روی توجه بصوب عراق و آذربایجان نهاد و سلطان ابوسعید بجنگ ملک هرات بجنگ در آمد اما چون
لشکر ترکمان مرتب نشده و غلات و مزارع آن ولایت عارض گشت سلطان ابوسعید ناچار لشکر بار بزرگ ...
و در ان فرصت فراغت آن دو شهزاده بر دو هفته زاده در رکاب نگاه ... و در آن اثنا میرزا سنجر بن میرزا احمد
و میرزا علاءالدوله و پسرش میرزا ابراهیم بر احوال اطلاع افتاده با سپاهی آراسته متوجه هرات شدند
سلطان ابوسعید ناچار دو هفته از سوار خویش را برده دشت زنبت گرفت آن را برافراشت در کنار مرغاب
امیر زاده از قول و امیر سلطان احمد بتور رکشش با سپاهی ضخیم مقاتله کرد از سمرقند مراجعت موکب جلالت پیوسته
در اثنای محاربه ... لشکر سلطان ابوسعید گشته افتاده و در ان مجادلات سلطان ... و ثبات میدان سلطنت
شاهزادگان گستاخ میرزا علاءالدوله و پسرش میرزا ابراهیم بطرف گرجستان کشید و میرزا سنجر را از جرجان در کام

و در سال هشتصد و هفتاد و چهار سلطان حسین میرزا بر ولایت جرجان و آنجا دو استیلا یافت سلطان
ابوسعید مرغ فنا او را بر بال شهپر باد فنا عزم بر نشسته متوجه جرجان شد سلطان حسین میرزا صلاح خود در
درنگ و مجادلت ندیده خویش را بطرف ادواق و خوارزم کشید موکب سلطانی ... میرزا
حیدر و امیر ... ساخت و بشرب ... و صحبت میران ساده ... پرداخت که ... امیر ... و والیان ... 
بیان حصار هرات رسید و ... میرزا محمود ولد خود را والی ولایت جرجان ساخت و ... بجانب هرات
خلیل ... استماع وصول موکب آنحضرت ... برادران ... رسید ... میرزا
سلطان ابوسعید جمعی از عظمای لشکر را بدفع او نامزد کرده مامورین ... رسیده ... چهار ...
هزیمت ... نهاده ... تقبیل درگاه سلطانی ... درآمد ... کشته شد و ...
علم انهزام یافت و در سال هشتصد و هفتاد و شش میرزا محمد جوکی ... میرزا ... در ماوراء النهر دیگر باره
موکب جلالت ... گشت و ... سلطان ابوسعید ... از ... بسته و خود را
لازم شمرده ... نهاده ... حصار شاهرخیه ... چون حصار ... 
استحکام ... مدت ... بسیار ... گذشت و خود ... بجانب ...
برخواست ... حصار ... لشکر منصور سلطان بود ... سلطان ابوسعید ...
جوان ... میرزا محمد جوکی ... ساخت ... 
ملاقات سلطان ... و لطف ... بازگشت و از آنجا متوجه هرات شد
و میرزا محمد جوکی را ... هم در آن ... سلطان ابوسعید را
از ... متوجه ... در هرات ... اهتمام ... امر ...
از ... سلطنت ... جهانگیر ...
و سپاه ... کارزار ... چه ... شد **نظم** همه در ... گشته
... ... ... ... سلطان ابوسعید ... هرات
متوجه ... گشت که ... حسن بیگ ... گشته ...





احوال ایشان گذشته خاتمه وقوع کار او پدید شد ذکر لشکر کشیدن سلطان ابوسعید خان بجانب آذربایجان و عراق
سلطان ابوسعید را چون از انقلاب اوضاع آذربایجان و عراق ... گشت ... تسخیر آن ممالک
عزم ... حرکت ... با لشکر ... متوجه عراق گردید در اثنای راه
ایلچی از جانب حسنعلی میرزا ولد میرزا جهانشاه به آستان سپهر بنیاد رسیده معروض داشت که ... حسنعلی میرزا ...
اگر رایت نصرت آیات ... نهضت فرماید ... 
آذربایجان و عراق را ... چون ... سپاه ... گشت ...
عراق و فارس ... سر ... آمد ... 
شاه ... گشته و در همان ... از عظمای لشکر ... ولایات فارس و عراق ... 
عراق گردید در ... احوال ... حسن بیگ ... میرزا ... 
معروض ... که حسن بیگ از ... دولت پادشاه ... 
... میرزا ... کان ... 
ایشان ... 
... سلطان ابوسعید ... حسن بیگ ... 
و ... حسن بیگ ... 
از میان ... حسن ... آذربایجان ... 
حسنعلی میرزا ... جهانشاه ... 
معروض ... عراق و آذربایجان ... 
عالم پناه ... سلطان ابوسعید ... شاهزاده ...
... 
... میرزا ... 
حسنعلی میرزا ... برادران و فرزندان ... 

[illegible]



[illegible]

در خراسان و ماوراءالنهر در هشتصد و هفتاد و پنج قوم بر مسند حکم [illegible] گرفت و در هشتصد و هشتاد و سه گذشت
و از او یازده پسر ماند و کار را به چهار تن قرار داد [illegible] آن قوم بر مسند حکومت نشاندند **ذکر احوال میرزا سلطان احمد بن سلطان**
**ابوسعید خان گورکان با برادرانش** صاحب حبیب السیر آورده که پسر مهتر سلطان ابوسعید در ایام میرزا سلطان احمد بود
چون ملک خراسان به تصرف سلطان ابوسعید درآمد حکومت ماوراءالنهر را به وی تفویض نمود و در [illegible]
در خراسان و او بود که خبر قتل پدر رسید سلطان در قراباغ [illegible] میرزا سلطان احمد گشت از سمرقند
کشاد رایت جلال به جانب خراسان [illegible] از آب آمویه گذشت [illegible] گردید که سلطان حسین میرزا
بر ولایت خراسان استیلا یافته [illegible] به جانب سمرقند بازگشت و به آن ولایت قناعت نمود و او
در شهر شوال سال هشتصد و نود و نه [illegible] رحمت [illegible] چهل و چهار سال عمر کرده و از آن
بیست سال حکومت کرد و دوم سلطان محمود میرزا است که در وقت [illegible] در خدمت پدر بود و بعد از
بازگشتن [illegible] رمضان المبارک سال هشتصد و [illegible]
و [illegible] ماوراءالنهر [illegible] حکومت [illegible] روزی [illegible]
حصار [illegible] سلطان حسین میرزا [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان احمد میرزا [illegible]
[illegible]
تصرف نمود [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان احمد میرزا
بر جمیع ماوراءالنهر [illegible] سمرقند [illegible] سلطان حسین میرزا [illegible]
ربیع الآخر سال [illegible]
[illegible]
و [illegible] کمالات [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]



[illegible] شده و [illegible] گشت [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible] روشن [illegible] چشم [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] گشت [illegible]
میرزا عمر شیخ [illegible] میرزا [illegible] ایام حیات [illegible] کابل [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] میرزا عبدالرزاق [illegible] حکومت [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] کابل [illegible] میرزا عبدالرزاق [illegible] میرزا [illegible] عمر شیخ [illegible]
از میرزا [illegible] ذکر [illegible] میرزا عمر شیخ [illegible] ایام [illegible]
[illegible] یونس خان والی ترکستان [illegible] یونس خان [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
سلطان [illegible] عدم [illegible]
[illegible] کبوتر [illegible] کبوتر [illegible]
[illegible] عمرش سی و نه سال بوده [illegible] در سال هشتصد و نود و نه [illegible]
میرزا بابر بر مسند [illegible] **ذکر سلطنت ابوالغازی سلطان حسین میرزا بن منصور بن بایقرا بن عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان** مؤلف [illegible]
احوال سلطان [illegible] سلطان حسین میرزا [illegible] میرزا [illegible] عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان [illegible]
در [illegible] محرم الحرام سال هشتصد و [illegible] سلطان حسین [illegible] امیر تیمور گورکان [illegible]
[illegible] چون [illegible] سال از عمرش گذشت [illegible]
[illegible] سال [illegible] میرزا ابوالقاسم [illegible] در سال هشتصد و [illegible]
[illegible] سلطان ابوسعید [illegible] سلطان حسین میرزا [illegible] سمرقند [illegible] سلطان ابوسعید [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible]

میرزا ابو القاسم بابر بهمام یافت و تا آمدن جهت میرزا ابو القاسم از منبع مرضی آن اتفاق افتاد و
عاقبت مرو و شاهجهان رفت میرزا سنجر که میرزا بر مرو مقدم وی را اکرام مرعی داشت و هیچ خویش را بعد از تخلیه داراآبادی
جمع الزمان میرزا که هوای سلطنت بالا میرفت پس میرزا سنجر را دختر را به عقد داده شد قدرت به جهان
موالات کورت نگاه یافت چنانچه هر کو را خواهد شد و فاطمه را نیکو را بعد از آن خواهر و دخت چپ
شست حضرت وی در بر هوش آن و حسد مملکت او پاسداری و دیگر قرار گرفته بود و ممنوع ایشان نقش تر آن که
خرّمی شد پذیرفته هر ازای بحث برادر شاه وی بر برادر قوت و اعتقاد دعوت میرزا کرده و جهانبخش و چنانچه بود که
در سر و خاطر ملک را شاه را که کشور بود دوبرو تا آنکه میرزا رفت محمود بن میرزا بابر و در میرزا ابراهیم بن میرزا
الدوله انهزام یافت میرزا سنجر به طمع ملک از مرو و مشهد مقدس رضوی به جنگ بود و سلطان حسین میرزا از جهات مخالف
مرو گذشت و در عقب میرزا سنجر میان سلطان حسین میرزا و میرزا سنجر کار به جدال رسید هزیمت گشت چنین اولاد
از ایشان بود و خواست که سلطان حسین میرزا را بگیرد و به آن جانب برفتند و کیفیت آن هزیمت و مکان و مصلح گردید و بعضی از امرای میرزا
رفت و او را گرفته شهر مرو را و بعضی متصرف و میرزا از چندی به عزم مکان رفته به مرو شد ممنوع از ایشان میرزا سنجر را در آن
و ملازمان سلطان حسین میرزا را که در شهر بودند مقتول و در روزها رحمت رفته به ضبط میرزا را از دین جمادی و دولت ازو خیل
مانع شدند سلطان حسین میرزا چون در روز و رسید و در زیر بر میان پیاده قیدی و شکه مرکز کرده و دست را
قریب هزار و دویست سوار کرده و در جمع گشت و در خلال آن حال میرزا سنجر از جهت استقرار دولت مرو چون از او خبر کرده اولیا
جمعی را از عقب روانه ساخت آن جماعت از مرو بر سر جست میر است و روز دیگر میرزا رسیدند و مشغول کمر نشسته بودند
کردند میرزا فتح خویش را در کمین از دست بالقیه آن سرخ شیر و در راه بیابان مشیر گرفته و هر چند روز در منزلی
بسر میبرد و به میدان فتح الباب شتر از زمان قلعه میرزا چون حضرت شاه با شهر رسید و مشتاق رجوع در اطراف که دولت
منتشر گشت سلطان حسین میرزا را بعد از آن نهضت و دیار که اکثر از ایشان پیاده بودند که آن جمعی از دارا سپور نیک بود پور
غلامان و دو در همین جا رفتند جمعی از سپاه میرزا علاء الدوله به جانب نیشاپور چون میرزا بر حقیقت توقف آن محل جهت سر
گشت همه را چنین و اما جمعی که از ایشان معاینه قرار فرمود که ملک و مال گرفته و خود را به جانب و پیامبر خاصه روانه کرده
با میرزا رسید و از روی سلطان حسین میرزا را آن عهد و صلح کرده قصد مقاربه بود و سلطان حسین میرزا چون او را بمیرک خود را



برادر دیده با بسیعه که صف شکن او در استقبال بوده و مصلحت در جهان مقاتله از جانب کشیده و همه سپاه که هر جنس و هر فاز آورد
بر لشکر حسن آمده و بخت او در بسیدن کمر و در اردو خون با حسن و جمعی در برابر خاک که عزم رخت بقیة السیف را دور از مکان و ره
در جنگ عثمان رکاب سعادت کامیاب به مقام بافته و از جمعی از امرای میرزا سنجر را که حول او بوده و گروهی مانع شدند
بیرون پیوسته و هم چنین قریب هزار سوار از قوم جلایر و جایر سپاه سپاهیان از عهده و جرجان بارادی منازعه در آمده
که حسین بیک سعدلو که با اکثر ترکمانان بسمت شوق داده بود و جمله ایشان با ایام تمام مرکز مملکت جنگ از جانب سرکشی
نیز آورده و اگر صورت سلطان حسن بیک خان استعداد در رزم مطلع داده و سپاه نصرت پناه در آن مقالات کمی بارد
ترکمانان را اجمال نمودن در عهده و خویش سلطان که پیوند آن وقت بر حکم جمیع امرا بار ارض تا تمام جهاد را داد
بکجانب استرآباد نهضت فرموده در پنهانی را جمعی از جاوران جغتای و او و مسلمانان ترکمانان جانسپاری و دلدادی نموده
ساعتی دلیران جنگ شده که به آن پیوسته چون آن لشکر عزم انتقال از دریا و کوه قراباغ حسین بیک میرزا رسید
در سپاه بی آراسته بهکداران لشکر جنگ بیکار را عازم گردیده بود صبح روز دوشنبه عشر اول ذی الحجه سنه هشتصد و هفتاد
سه با جنبش سپاه به مقارب دریا و او مرد آن و لشکر دیار دلیران که جبین دولت جلادت را در استقبال حضرت
خصم عکس از خلاف برآورده و آغاز حرب در قلعه ذکر و با جمعی که اطراف در معرکه جنگ شدند از هر طرف روی بسیار در جدال
نمودند مرد هر امرا و عهده خوف میدان چشم و سیار دیدن کمان طفر زنند هر جانب سپاه بهم در تاختند
رخ کوکب جنات معارضین سنبل طعن آهن را مرجوم فرمودند و هر سویی که رخ میمنه دو جانب مشتی در گیر ترکی
شیخ جدال مثال و در قالب شیشان تمام میسر بوده و هر جمعی که هر جنبد از مقابلان نیز تیر را بال پرواز نکشوده در آن
طایر روح از آشیان قالبها میربودند نظم نماز غرض چنان برشد بسوی باسمان خروش که گویی شب کرده روی زمین فرو شد بر سر
چنان رانده بودند که روی قتال ایشان را چو شیر جبیه که در زمین شکسته اعضاء نمود که لشکر سپاه را نسیم ظفر بر پرچم رایات
سلطان حسین میرزا وزید و ترکمانان پای سپر را در هزیمت گشته و حسین بیک سعدلو در آن معرکه به تیر تقدیر کشته و چون
کشش بسیار در جان ترک فاز و جبین جوی در بیداد ترکمانان سعد گشته سلطان ابو القاسم در سر عسکر لشکر و هر چند امرا را انگشت
نمودند در اسلام را تقصیر نموده که خطبه سلطنت به نام سلطان ابوسعید که بیش از آن تقدیر بود خوانده و از ایشان گرد آمده رحمت
دیگر سپاه هواپوش گشته در خلال آن احوال رسول از دولت سلطان ابوسعید در رو و نامه محبت بهرام سرادق شیبورک

آن بود او در جنب [illegible] التماس [illegible] سلطان [illegible] از آن طرف [illegible]
برآورده [illegible] سلطان حسین میرزا [illegible]
[illegible] سلطان ابوسعید [illegible] نشده [illegible]
[illegible] سلطان حسین میرزا [illegible]
[illegible] سلطان ابوسعید [illegible]
چون لشکر [illegible] سوار [illegible] استراباد [illegible] گشت [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان ابوسعید [illegible] استراباد [illegible] سلطان [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] سلطان حسین [illegible]
[illegible] سلطان ابوسعید [illegible] استراباد [illegible]
[illegible] سلطان حسین میرزا [illegible] استراباد [illegible]
[illegible] چون خبر سلطان ابوسعید [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] سلطان حسین میرزا [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان ابوسعید [illegible]
[illegible] سلطان حسین میرزا [illegible] گشت [illegible]
[illegible] استراباد [illegible] سلطان حسین میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible] مصطفی خان [illegible]
[illegible]
[illegible] مصطفی خان [illegible] سلطان [illegible]
آن [illegible] مصطفی خان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]



[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
سلطان ابوسعید [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] سلطان ابوسعید [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] ترکستان [illegible] ابوالخیر خان [illegible]
[illegible] ابوالخیر خان [illegible]
[illegible] ابوالخیر خان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ابوالخیر خان [illegible]
[illegible] ابوالخیر خان [illegible]
[illegible] سلطان حسین میرزا [illegible]
[illegible] سلطان ابوسعید
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان حسین [illegible]
[illegible]
سلطان ابوسعید [illegible]

میرزا سلطان محمود را بهرات پیش گرفته و در هرات [illegible] چون خبر قتل سلطان ابوسعید [illegible] شد [illegible]
[illegible] سلطان حسین میرزا [illegible] میرزا سلطان [illegible] چون [illegible] آن ولایت را [illegible] سلطنت سلطان حسین میرزا
[illegible] برادر خود سلطان احمد [illegible] ملاقات [illegible]
هرات [illegible] و باتفاق [illegible] آورده [illegible] که سلطان محمود [illegible]
همایون سلطان حسین میرزا [illegible] شیخ جلال [illegible] رسانیدند که میرزا سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
برگشته [illegible] میرزا سلطان [illegible] مردم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] میرزا ابوسعید [illegible]
[illegible] ذکر تسخیر دار السلطنه هرات بسرپنجه اقبال فرخنده آیات چون [illegible]
[illegible]
[illegible] هرات [illegible]
[illegible] شوال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] امام [illegible] علیه السلام [illegible] هرات [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] میرزا یادگار [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] امیر حسن بیک [illegible]
[illegible] سلطان ابوسعید [illegible] امیر حسن بیک [illegible]
[illegible] سلطان حسین میرزا [illegible]





خود میرزا الغ بیگ را [illegible] و در ربیع الاول سال هشتصد و هفتاد و [illegible]
روانه [illegible] آیات [illegible] چون بمشهد مقدس رضوی رسید [illegible] زیارت [illegible]
[illegible] امام [illegible] و از آنجا [illegible]
[illegible] لشکر میرزا یادگار [illegible]
[illegible] قشلاق [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] میرزا محمد [illegible]
[illegible] امیر حسن بیک [illegible]
[illegible] امیر حسن بیک [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] امیر حسن بیک [illegible] میرزا یادگار [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] امیر شیخ حسن [illegible] سلطان [illegible]
میرزا یادگار [illegible] سلطان [illegible]
سپاه [illegible] سلطان حسین میرزا [illegible]
[illegible] مشهد مقدس [illegible]
[illegible] هرات [illegible]
[illegible] حصار [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] میرزا یادگار [illegible] سلطان [illegible]
میرزا سلطان محمود [illegible] سلطان ابوسعید [illegible]

پر عزم ورود نموده آمده اکثر امرا و سپاه سلطان حسین میرزا در کمند [illegible] جهانشاه میرزا از سلطان تخلف نموده
محمود پیوسته شد سلطان حسین میرزا بغایت پریشان گشت و دید که چاره کار جز فرار نماند در خلال آن حال
قاصدی از جانب امیر مظفر برلاس رسید و عرضه داشت که غیر از سرکشان فتنه انگیز چون امیر محمد [illegible]
در نواحی حصار [illegible] سلطان حسین میرزا [illegible] با [illegible] که از [illegible]
بود متوجه بیابان شد [illegible] چون [illegible] لشکر سلطان [illegible] میرزا بابا [illegible] رسیده [illegible]
متوجه جام شده [illegible] جام [illegible] میرزا بابا [illegible] کار [illegible]
از عقب سلطان روان شده چون بکنار آب مرغاب رسیده شنید که سلطان بسمت بیابان رفته عنان [illegible]
تمامی نموده [illegible] بهرات [illegible] الملوک [illegible] استقبال [illegible] محرم [illegible]
[illegible] متوجه باغ زاغان کرده [illegible] منزل [illegible] رفت [illegible]
[illegible] امیر حسن بیگ [illegible] منزل [illegible] آمده [illegible]
[illegible] امرای [illegible] سلطان [illegible] عالم [illegible]
شادی [illegible] مشغول کرده [illegible] بهرات [illegible]
[illegible] در [illegible] امیر حسن بیگ [illegible]
میرزا بابا و کار [illegible] سلطان [illegible] حسن بیگ [illegible]
[illegible] سلطان حسین میرزا [illegible] کار [illegible] که [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] چون [illegible] که میرزا بابا [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] امیر [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] امرا [illegible] گذشت [illegible]
[illegible] حرمت [illegible]
[illegible] چون نزدیک شهر رسید امیر مظفر برلاس



[illegible] ابوسعید [illegible] میرزا [illegible] دروازه باغ زاغان
[illegible] چون در باغ رسید اول امیر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] که [illegible]
[illegible] امیر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] عالم [illegible]

ذکر عزیمت نهضت سلطانی بجانب مرو و شاهجهان کیفیت ارتفاع رایات

چون سلطان حسین میرزا [illegible] آمد [illegible] رسید لشکریان
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] کنج [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] رسید [illegible]
سلطان ابوسعید [illegible] سلطان محمود میرزا [illegible] قبة الاسلام
[illegible] سال [illegible]
[illegible] قبة الاسلام [illegible]
[illegible] سلطان محمود میرزا [illegible] سلطان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] شهر [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] سلطان ابوسعید [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

بحسن بهشتی چون روباه که از شیر گریزد فرار بر قرار اختیار نمود و در ابیات خسرو و مهرو در جنگ با کثرت ... مستتر ...
معاودت در آن خطه نمود مرشد را در مقام همین ارتکاب شد ... قدوم الیه رخ نمود و برکه قائل
... امیرزاده ... مستولی گشت و متوجه فره ... سلطان حسین میرزا امیرخسرو را با جمعی
از معارف ... که با این جماعه ... بدرگاه ... و چون نماز ... نمود
و قصه ... سلطان ... در سال هشتصد و هفتاد و هشت احمد مشتاق ...
بر قیام ... از عراق بعد از وفات سلطان ... در سال ...
... سلطان حسین میرزا ... چون ... و جغتای ... و اطلاع ... ا
... بر کشا چون ... مضرت ... شد احمد مشتاق ... حصار ...
... در حصار ... لشکر ... حصار ... در میان ...
... سلطنت ... گریخت ... و آنچه ...
... نمود و ... سلطان احمد و سلطان محمود ... سلطان ... کنار ...
همچون ... نزول نمود سلطان ... و در ... نزدیک ... لشکر ...
... چون خبر معاودت سلطان ... بدان ... رسیده ... و همچون ... شد احمد مشتاق
همچنان در ... و ... چون ... نمود
... امیر مظفر برلاس ... احمد مشتاق ... دولت ...
از سلطنت ... سلطانی ... و بمقام ... رسید ...
که ... منظوم ... سلطان ... کشیده ...
... امیر شجاع الدین ...
برلاس ... امیر شجاع الدین ...
الا مرام ... سلطان ... امیر شجاع الدین ...
... امیر ... مشغول ... استرآباد ...





جغتایان بر پشت اسب سلطان حسین میرزا بدیع الزمان میرزا را با ... استرآباد و ... مذکور ...
... معاودت ... بیرون رفت ... میرزا بایسنقر بن سلطان یعقوب ... مقام ...
... سلطان حسین میرزا ... در سال هشتصد ... بدیع الزمان میرزا ... استرآباد ...
... کشید ... معاودت ... و در همین سال سلطان حسین میرزا ...
... بدیع الزمان میرزا ... بدیع الزمان ... میرزا ... مقام ...
... چون ... شد ... ملتزم ...
... امیر مظفر حسین ... میرزا بدیع الزمان میرزا با امیر مظفر ... بود ...
... ولایت ... مشورت نموده ...
... میرزا ... که لشکر ... امیر مظفر حسین ... ولایت ...
... سلطان ... میرزا ...
... کشته ... پیش ... با بخشش ...
... میرزا رسیده ... گردیده ...
... تا ... امیر ... سلطان ...
چون ... رسید شاهزاده ... مقتل ... در آن ...
نظام الملک ... بعضی امرا که با امیر ... بمقام ... ساعت ...
... سلطان ... ارکان ... برلاس ...
... بدیع الزمان ... در سال ...
از ... شاهزاده ... برلاس ...
... روی ... شعبان سال ...
... پسر ... شد لشکر ...
روان شد ... بدیع الزمان میرزا ...

سر شمشیر آمد که در برابر چنان لشکری پای ثبات ورزد لاجرم روی هزیمت بجانب دیگر نهاده بطرف دارالقرار رفته بود
که سرحد آن دیار رسید رفت سلطان ابوالمحسن پیر قسم پیشتر مرحمت که حمید بهادر اتابک را بکار رشته بودند
و این خبر که مادر ازین مرحمت که برخی حمید بهادر را بجانب ایشان میرسید که اتفاق میرزا بکار خود مقید و در تیر رکاب بود
رنگ کاکل چتر و برادر حمید بهادر و دولت کشش شاه والی خویش را از انجا که دولتخواهی خویش معلوم شد با یکدیگر
تصاریف ایام در رسید لباس عافیت و مقالب اوده او در حوالی هرات رسیده مهم از انجا که از شکوه خود عیب دید
رسیده در جمیع قصبات که شرح و وقایع این سعادت نامه پیوسته بر خوانان و مواد دوست اسلام لاجرم روزنامه
کار نوکر دلاوری چند این واقعه از مراتع و رکاب مبین بود که همه بدیع الزمان میرزا اورا در دار مرشد مهمی این
میرزا سنجر با دو مرد مظفر حسین که ناصر و دوستان جنگ در پیش میر شاه و به اشتراک و دو زد رفته حمایت
می‌پرسید که شفقت سلطان مظفر بدین میرزا ورود بدیع الزمان میرزا اورا در ظاهر بدیع و قلعه و قرب ادخل حمایت
نمیتوان و رسیده که و عطار که آن حضرت از دست طعمه کرد کشاد و دست جنگ دولت را بطرف کشیدن انجا جنگ بود
ساخت سلطان محمود اهل خود سلطان بود و مشهور اتفیتیم کرد و سابق که مرسش مثل که امیر محمد بوقش شاهزاده محمد موسی
میرزا و در قلعه اختیار الدین محبوس ساخت چنین سلطان حسین میرزا از نشاط و حرمت بود و خان بر آمد میرزا
از دست خود بهر حال و صحبت مظفر حسین میرزا چون قدرت حقیقت او را مستلزم تقابل فرزند خود دید نهضت سلطان
حسین میرزا را بهر عهد مقرر حکم صادر و چهار تن مرد را بکار دوران وحشت تا کار شاهزاده را به لطف خویش درمیان
خود را از آنکه مرغاب شهر و نشاط و دلیر نشسته و ناقص شاهزاده معظم و در آمد که در بخوا و شدت
مشغول است که کشش نموده را معاودت شهر کرد که از انجا عقب شرح و حقیقت از نسب و رود و کار رنجیده شد سلطان
از خواب غفلت بیدار گشت و بحکم شاهزاده را رنجیده و درهم خلق و شعر و اضطراب افتاد و سپهسالار بتیغ و رفتار شد که مبادا
اسپ را بر سر راه در قسمت و کام را دریافت و ایشان بچهار تن نامزد رسیده که کار از دست و تیر را شایسته
بود القصه چون بدیع الزمان میرزا از مقر فرمان بهر گرد بهر استقبال خاندان میرزا وجه نهضت ساخت و بمیرزا
از راهی که مسافت شد از جمیع اردوی خود بهر جانب هرات بود و جنگ تحت حمایت و اتمام اعلام نصرت
سلطان حسین میرزا را منع گشت بدیع الزمان میرزا بار دیگر لشکر آراست و تعیین سپهبد و بهر جانب آن دوی





رادنداما قریب ده روز چون بخت پیروز میش بجانب رفت و قریب پند رشد قریب بهم جمع بوده اما جسم بر سمند تیز رفتار
بر نشسته هنگام آنکه خورشید خاور در دو زد رسید و در چهره سپهر نیلوفری سرخ گشت و دور نمود که سرعت در جمیع دیار و دور به اولکا
سلطان را در هم پیکر آن عالم بود و پژمرده شده بر صنوف داده و او و مقدمه نهاد که از اتفاقات حسنه در همان وقت سلطان
سعادتمند سلطان محمد که بواسطه عصیان امیر خسرو شاه در دیار حصار بر سر سلطانی نهاده بود با پانصد سوار از حصار
و همچنین از طرف هرات به دولت یکجا و هر یک منسوب گشت بعضی از کر دوا از رکاب سلطان ملک و سکندر و خاصان پیش
او در دولت را از حد ششم و روز شرف بحضور آمده و بعد از آن جنود بر در میدان ملک و با او در آن قلعه گرم ساز بیسته
بدیع الزمان میرزا چم تیز تیر تدبیر را به جانب هدف مراد کار گر ندید و نیک هر چند طعن و بیگانه کشته دست شمشیر برد و از
هیبت و هنگام رود آن چون ماه بر او گلاب و در جمع جنگ شاد و رود و داغ سپهر به کد دو از من بیک زمان یورش کرد
چه بر پرده سپهر کشتن آن نامدار شان و در این بیت میخواند زنبیل عطش تو تا سوختیم مرگ را در چشم تو تنها کم
دو بهار روی صحبت شان ولد نمود که ما بمزاج هجر بهشت و دل ایشان و هر آن دیار با انهم فتنه و پایان عشرت کار را کار افتاد دو
بود و فرمان اقتدار سلطان حسین میرزا دوباره در عهده پادشاه عفو گستر محرم پوشش پرده عافیت و عهده آن حضرت در انام جهان
سعادت میرزا از قسم فریاد و عهد که در منزل سعادت بخت بیحاصل کلاغ بشد ملاحظه را در آورده و دعای تمام بدیع والده الملک الدیان

## ذکر طغیان و عصیان شاهزادگان بایقرا و نتیجت آن

آورده اند که محمد حسین میرزا از اکثر اولاد سلطان حسین میرزا بیشتر و بشجاعت مشهور بود و در سال هشتصد و نود و هشت با پسر جوان
حسین میرزا از شهر کرات در همه برادران با برادر خواجه اختیار رسید میرزا و از طرف مادر پسر پدر در منصوری یک
حاکم شیراز و ترکمن شاه که کار از بیرون آمده از رغبت نموده و خدمات پسندیده و تقدیم رسانید و حکومت عراق و دیگر
بر شهر یکجا قرار یافت اما بعد از آن میرزا انجمن درست بستم که تغیر حسین میرزا را بخت فرمان نموده چون که
ولایت بیهقی باهل و کرد و در جمع گشته متصدی هرات شد و چون بنو مرحمت سپه بر مصر و تمام و سلطان ولایت فرستاد
شرقیه و بر نظم اهل قلعه و سلطان حسین میرزا از تو چه و فرزند رسید و اثبات تسبیح و مهر در کشته شهادت را جمعه دیوان
ساخت و او را بسخن قبول در عهده خود روز در سر و در آن حسین و جمعی نصیر از منسوبان مرحمت شد که شاه ملک و الالزامات
فرستاد و در نوبت ایشان سلطان سپه بار سالار و ملک و همراه تن همراه او هزار سوار ورود و وقتی

دشت که برسم استقبال میرزاده اگر فرصت شود دیدار او دریابد و گرفته محضر آورده چون امرای مزبور بمشهد مقدس رسیده خبر محمد میرزا
در آنجا بودن بایشان آگاه گشت بعزم دستبرد با رجالت در رکاب حمله صد مرکب رفتند و منهزم ام شدند چون شاه
برقصد شاه مظفر اصلح اتفاق نمود در اینجا رایع مهم کشیده نشانه وزرا که نمودند بجهت داد دست آورده آنجا که تا ده دیوان
اینکه [illegible] بایشان رسیده متوجه هرات شده مظفر حسین میرزا را [illegible] و چنان بجنبش در آمده گشت محمد حسین
میرزا و جمعی بجانب آذربایجان رفت و با امرای ترکمان لشکر استرآباد و مظفر حسین میرزا را منهزم نموده چون
سلطان حسین میرزا از قضیه آگاهی یافت درین اثنا دشمن و جمعیت مکه خبر مخالفت ابوالمحسن میرزا در مرو بوی
رسید و ... در آن ... شد در اواخر سال هشتصد و چهار و سعد و زنان فوجی از جانب ابوالمحسن میرزا
حاضر گشت اعلای اعلام نصرت بجانب مرو جان نمود محمد حسین میرزا از خبر وصول موکب پدر رو برشد و از ترکمان
جان ترکمان رفت سلطان مظفر روزه به استرآباد کرده که خبر وفات بدیع الزمان میرزا بطرف هرات معروض
سلطنت شد تا چار رفتن ولایت برجه از آنجمله محمد حسین میرزا را بسال دوم ولایت ساری و در مظفر حسین میرزا داده و خود
متوجه دار السلطنه هرات گردید و در سال هشتصد و نود و شش حضرت شاه جمجاه مرحوم شاهی [illegible] اسماعیل از گیلان استیلا یافت محمد حسین
فاچار دل بر دولت آنحضرت بسته همراه سلطان با تحف و هدایا بدرگاه عالم پناه فرستاده و در سال هشتصد و نه
که بعضی سپهسالار ترکمان جمع و جمعیت داده در دست محمد حسین میرزا لشکر کشی و جنگ نماید کشته و دیار
ولایت را محاصره کرده امیر حسین کیا با کره و انبوه از طرف فیروزکوه اقامت نموده و در خانه محمد ... مریدی مکان
محمد حسین میرزا را در هم شکست در ایام که رو با استرآباد آمده حضرت شاه اسمعیل متوجه طبرستان گشت و قلعه اولان
امیر حسین کیا و مریدان که در فیروزکوه بالا کشیده بود در هم شکست محمد حسین میرزا اقدام اخلاص نمود بشهنشاه سپهر مکان
گردید بسلطنت ... حضرت ... آنحضرت سفارش نامه بسلطان حسین میرزا در باب او مرقوم و ارسال نمود
یعقوب آقا از سال عزت سلطان نمود چون نامه مرحمت شامله بسلطان رسید بسبب بغض فرزند در جمع در مقام التفات
آمده در ایام او در گذشت و محمد میرزا با دو آوری چون شاهزاده به استرآباد رسید در اندک مدتی سرای آخرت را
دنیا کرد ابدا آورده اند که چون بدیع الزمان میرزا از پدر منهزم گشت و اطراف کرمسیرات قندهار رفت دیگر با جمعی
انبوه از مردم آن دیار با خویش یار ساخته در آن وقت که سلطان در استرآباد متوجه دفع محمد حسین میرزا بود و روی بخراسان



متوجه هرات شد و در قوارزی که جانب سمت کابل یافت سلطان حسین میرزا ... مرغاب معز سلطنت در نزد بدیع الزمان
میرزا چون خبر ورود پدر و ارشید ازخشالا هرات کوچ کرده و در کنار مرغاب فرازقه و برابر سپهر قوت گشت سلطان
حسین میرزا مولانا فصیح الدین استرابادی را بنزد شاهزاده فرستاده که در میان ایشان تقسیم ممالک از ... صلح [illegible]
الخ ... قرار صلح شد که تختگاه مملکت از کنار مرغاب تا آب آمویه بشاهزاده مفوض گشت و چون روزی
در آن نواحی بیت نام شاهزاده در خطبه و سکه اسم پدر به آن رده شد در آن وقت ابراهیم حسین میرزا و محمد مؤمن میرزا
ولایت را مراد خود ساخته متوجه مرکب همایون شد چون سلطان از کامران از جانب بدیع الزمان میرزا فاتح
جمع ساخته با جمعی فوج مواجب داده و ابوالمحسن میرزا حاکم مرو و در برابر محمد حسین میرزا و ولاداد و چهره و ... جنت
سبب این شورش و ... ایشان بود که چون نیز قتل محمد مؤمن میرزا به ... بعد رسیده ... از ... کینه در دل گرفته
آنها در جمعی دیگر و در ... شد ... ابوالمحسن در مخالفت رفیق بدیع الزمان میرزا گشته نقض عهد نمود
بجهت دو رسید ... در ... پشت و ... جنگ و جدال منهزم شد و محمد حسین میرزا که کوچک
شد ... سلطان حسین میرزا نوبت دوم که ... محمد حسین میرزا
غرفت ... استرآباد ... کپک میرزا ... داد ... تا امیر ... مفوض شد و در ... سرحد
... ولایت ... مرو ... مفوض گشت و ابوالمحسن میرزا در مرو
تا سلطان ... دیگر در ... بیان آمدن بدیع الزمان میرزا بمشهد و جنگ با ... در سال هشتصد
... بدیع ... تبریز ... هرات ... و ... هرات
... بدیع الزمان میرزا ... و آنجا
جمع نمود ... حرکت ... کنار ... بتصرف خاص
... رسید ... سلطان در مقام تکریم ... 
... نوبت ... فتح ... میرزا ... در هرات ... شد و چون
بر ... تمام در ... متفرق کشته ... 
... فرستاده ... میرزا ... ایشان اصلاح ...

اگر چه شیخ ... از امرای ... بود و حقیقت ... بعضی ... سپرده ... کار ... سنگ ... خان ... [illegible]
... سلطان ... حکام ... داشت چون ... صورت ... بدیع الزمان میرزا ... [illegible]
... بالا رجوع ... که ... کرد ... سلطان ... [illegible]
... فرستاده ... سلطان ... [illegible]
... شیخ ... میرزا ... ایشان ... [illegible]
کرده ... که ... سلطان ... [illegible]
... سلطان ... خان ... [illegible]
... میرزا ... بدیع الزمان ... [illegible]
... میرزا ... [illegible]
... بدیع الزمان میرزا ... [illegible]
و میرزا ... سلطان ... [illegible]
... میرزا ... [illegible]
... مظفر حسین میرزا ... [illegible]
... بدیع الزمان میرزا [illegible]
... چشم ... [illegible]
... سلطان ... میرزا ... [illegible]
... سلطان ... [illegible]
... [illegible]
بدیع الزمان میرزا و میرزا مظفر حسین ... [illegible]
... خان ... مظفر حسین میرزا ... [illegible]
... [illegible]



... شد ... کرده ... میرزا مظفر حسین ... معاودت کرد و میرزا بدیع الزمان ... جانب
کوهستان ... که جهت ... داشت ... میرزا ... [illegible]
... و امیر ... الدین ذوالنون ... بطرف قندهار ... و در آن اوقات ... از جانب ...
شهزاده ... میرزا ... [illegible]
... بدیع الزمان میرزا ... لشکر ... [illegible]
... سلطان حسین میرزا بطرف ... و وفات ... [illegible]
میرزا بدیع الزمان ... شیبک خان ... [illegible]
لشکر ... [illegible]
... سلطان حسین میرزا ... بدیع الزمان میرزا ... [illegible]
امیر ... الدین ذوالنون ... لشکر ... [illegible]
... [illegible]
... سلطان ... ضعف مزاج ... [illegible]
چشمه ... میرزا ... [illegible]
... مزاج سلطان ... بدیع الزمان میرزا ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... سلطان ... [illegible]
... [illegible]
... سلطان ابوسعید ... [illegible]
... [illegible]
... فرخ حسین میرزا ... میرزا ... [illegible]

میرزا محمد حسین میرزا او نیز [illegible] دیگر که بعد از فوت سلطان در ولایت [illegible] رایت استقلال برافراشته
و اسامی ایشان اینست بدیع الزمان میرزا مظفر حسین میرزا محمد قاسم میرزا ابوالمحسن میرزا محمد محسن میرزا کپک میرزا
شهنشاه [illegible] حسن میرزا فریدون حسین میرزا و احوال هر یک نگاشته کلک وقایع نگار خواهد شد و [illegible]
سلطان صاحب تأیید امیر علیشیر بود و [illegible] که آبا و اجداد او از قدیم الایام در سلک مخدومان
عمر شیخ بن امیر تیمور [illegible] و [illegible] در خدمت سلطان حسین میرزا [illegible]
بعد از وفات میرزا ابوالقاسم بابر از مشهد مقدس [illegible] امیر علیشیر در آن ولایت توقف نمود [illegible]
و کمالات پرداخت و [illegible] سلطان ابوسعید اختیار نمود چون [illegible] احوال رعایت ندید متوجه سمرقند گشت
و در مدرسه [illegible] به کسب علوم مشغول شد [illegible] در نهایت عسرت [illegible] سلطان احمد [illegible]
التفات بر ساحت او [illegible] و اسباب معیشت او را مهیا فرمود و در ایامی که سلطان حسین میرزا [illegible]
امیر علیشیر [illegible] سلطان احمد [illegible] سلطان حسین میرزا [illegible]
منصب امارت استرآباد [illegible] و [illegible] دیوان [illegible]
[illegible] سلطان حسین میرزا [illegible]
[illegible] در سال [illegible] سلطان [illegible] استقلال [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیان احوال بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا [illegible]



بعد از وفات سلطان حسین میرزا امرای عظام اتفاق نموده بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا را بالاشتراک [illegible]
حکم [illegible] و وجوه درم و دینار را بنام آن دو شاهزاده کامران زینت بخشیدند لیکن شاهزادگان [illegible]
[illegible] که بدیع الزمان میرزا ارشد اولاد خاقان مغفور [illegible]
[illegible] مظفر حسین میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیبک خان [illegible]
[illegible]
[illegible] شیبک خان [illegible]
[illegible]
[illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible] مظفر حسین میرزا [illegible]
[illegible] شیبک خان [illegible]
[illegible] مشهد مقدس [illegible]
[illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
[illegible] مظفر حسین میرزا [illegible]
[illegible] شیبک خان [illegible]
[illegible] سلطان حسین میرزا و بدیع الزمان میرزا [illegible] شیبک خان [illegible]
[illegible] سلطان حسین میرزا [illegible] مظفر حسین میرزا [illegible]
[illegible] مظفر حسین میرزا [illegible]
[illegible] شیبک خان [illegible]
[illegible]

و یاقوت رمانی و لعل بدخشانی و طلا آلات و جواهر و حصول پیوست که شیبک خان بعد از گرفتن آن در هم شکست نامه
کلام را در قرا و یکه تفسیر براق و بدیع الزمان میرزا با جمعی امرا و شجاع بیگ که در آن اوان حاکم قندهار بود به آن
صوب نهضت نمود و کمی از و حیثیت بنا بر فراوانی موضع بطرف سیستان رفت و کس نزد امیر ذوالنون ارغون فرستاده و قرار
بر آن داد که محمد زمان میرزا نام داشت همه بنود و میرزا شاه بیگ و جمعی دیگر را فرستاد میرزا را به آنجا فرستاد و جهان بود و در
استرآباد بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا که از ولد شیبک خان ان سامان رفته و به یکدیگر ملاقات و در آن ایام
اقامت داشتند و میرزا فرزند حسین که برادر ... برادر و محمد حسین میرزا در حکومت استرآباد و
تویباتت و جهان روانه ساخته چون خبر ... شاهزادگان در استرآباد بمحمد زمان ... میرزا رسید از
هرات روی بجرجان نهاد و چون از ... و ابوالحسن میرزا ... بود از جانب
شاهزادگان جمع شده بودند ... مظفر حسین میرزا را ... بدیع الزمان میرزا
... در خبر وصول شیبک خان ... بدیع الزمان میرزا ... روانه ... دیگر
زمان میرزا ... و ... روانه ... محمد زمان میرزا ... حسین میرزا نهاده
بتاریخ ... حضرت ... شاه ... که ... و در آذربایجان بشرف ... آنحضرت ... در ... فرزند
... میرزا ... حضرت ... و در آنجا ... نموده
... باشد ... حضرت ... میرزا ... بود در آن ... محمد زمان ... شد میرزا
... و ... در آن ... سیستان ... میرزا
آذربایجان شد و در سال نهصد و ... بشرف ... حضرت ... 
... حضرت ... گوشه ... شاه ... 
... شاه ... دینار ... 
تا در ... سال نهصد ... سلطان سلیم والی روم ... میرزا ... 
... در گذشت ... ذکر ابوالمحسن میرزا ابن سلطان حسین میرزا ابوالمحسن میرزا در زمان حکومت
پدر ... مشهد ... شیبک خان ... 

مرزا خرم



... شیبک خان ... و در اواخر سال نهصد و سیزده که سپاه ازبک
... مشهد ... کپک میرزا ... اگر ... 
از زمان میرزا و مظفر حسین میرزا از سپاه ازبک با ایشان رسید برادران در اندک روزی ... 
... شیبک خان و ... برادر ... 
آمدند شاهزادگان با ... لشکر ... نموده ... 
مردم ... ذکر احوال حسین بن سلطان حسین میرزا ابن حسین میرزا ... بدیع
الزمان میرزا ... و ولایت قاین ... استقلال ... لشکر ... ابوالمحسن میرزا و کپک میرزا ...
محمد زمان ... شیبک خان ... 
آتش ... حسین میرزا ... 
چون ... میرزا ... 
... میرزا ... حسین میرزا
بجانب عراق ... شاه ... در سال نهصد و ...
... ذکر احوال فرزندزادگان حسین میرزای بایقرا ... شیبک خان
... بدیع الزمان میرزا ... استرآباد ... میرزا ... 
... عراق ... 
... حسین میرزا ... محمد زمان میرزا ... 
شیبک خان ... شاهزادگان ... 
... 
میرزا ... حسین میرزا ... 
... در سال نهصد ... شیبک خان ... حسین میرزا ... 
... شیبک خان ... میرزا ... 

کفایت شد و شاهزاده را که در قندهار بود ذکر احوال فرزندزاده کامکار سلطان حسین میرزا محمد زمان میرزا در ان اوان که
از دو هفتان متوجه عراق گشته خود را بپایه سریر پادشاه دین پناه شاه اسمعیل صفوی رسانید و مدتی مدید در ملازمت
آن سلطان سعید بفراغت گذرانید و هر روز عنایتی تازه و عاطفتی بی اندازه مییافت در آن وقت که پادشاه دین پناه
سپاه بممالک روم کشید میرزا از اردوی اعلی رخصت گرفته متوجه ولایت خراسان شد و چون بحوالی هرات
رسید امیر خان ترکمان بجهت آنکه مبادا ساداتی از دیار رود و هوا داران آن دودمان در مقام کمک در آیند
با میرزا نساخت و میرزا بجانب غرجستان رفت چون این خبر در ماوراءالنهر بمسامع بابر پادشاه رسید
که از قبل برادر خود شاه بیگ حاکم آنجا بود و در سبب متوجه بیدای عزیمت گردید میرزا در مظفر بلخ
استرآباد نزول و تدارک سپاه و رعیت قیام مینمود میان خلق و رعایا خبر در این ولایت در آمده مسرور گردید
و جمعیت نمود محمد زمان میرزا نیز هم قبل از قضیه خود را پادشاه بالاستقلال دانسته در روز جمعه خطبه
و مصاحبت زنان و غلامان حضرت شاه و اوقات میگذرانید بلخ را دو سه ماه که در تصرف داشت با پادشاه دین پناه
از میان برخاست حکم جهان سلطان باسم خود فرستاد که در آن اوان در هرات بود خبر رسید که باتفاق
امرای خراسان جمیع محمد زمان میرزا پرداختند نام ایشان چون بنواحی استرآباد رسیده بنای مخالفت نهادند
و امیر حسین میرزا و ... محمد زمان میرزا عراق و خراسان خایف گردیده همه روز
در میان آن طایفه ماند در آن اثنا مسموع گشت که امیرزاده شاه بیگ سلطان محمد که در سلک امرای مرتبه ارکان
انتظام داشت در خراسان خروج نموده کوهستان غرجستان را تصرف کرد محمد زمان میرزا طالع حکومت آنجا دو ارزا
شاه بیگ و در اطراف او حوالی آنجا چون بدان نواحی رسید امیرزاده شاه بیگ در مقام استقبال نمود و از جانب سلطنت
انجمن بر شکستن کرده به بستر ماند که در خارشت آنجا گرفتن آن ملازمان بهم رسانیده در خدمت گذرانید
داد و رقعه احوال فرستاده بقلعه شمس میرزا دادند و بعد از آن میرزا را استشعار رفع کرده باز نزد خان شاه که در آن
اوان در قندهار بهمین سبب خراسان در تصرف او اعمار کرده سپرده بولایت خراسان تاخت و تاخت کرده
هرات آمده چون گفتند که از طرف عراق سپاه خواهد آمد و بلطف و عنایت احکام آن دیار مهمات را هوا را ساخت
بار دیگر دارالسلطنه خراسان رفت و از آنجا عازم شهر بلخ گشت و آن ولایت را نیز بحیطه تصرف در آورد و قافله میرزا

امیرزاده شاه

امیرزاده شاه جان رفتار رسیده شاهزاده بهشتی در رکاب گرفت و بعضی از ملازمان امیرزاده شاه بیگ و اکثر
شده بشاهزاده پیوستند امیرزاده شاه بیگ از آن قوم خود زار ور کرده حرکت و بعد از آن تعرف محمد زمان
میرزا در آمده بر اطراف لشکر حمله کرده در غزنیت طرف ... ایشان را رفت و بعضی را دو هیچ کس
امیرزاده شاه در شهر رفت و از تعرف کشوده عراق متوجه اسلام شد و چون محمد زمان میرزا محال بیکه مرام
جمیع جانب خراسان قندهار تیموری مطلوب و در سنه ... تعلقات میرزا ... با آنحضرت چون ظاهر این امر
چون آنکه بسلطان حسین بیگ تند و در رفتار محمد زمان بیگ میرزا که در میدان دروازه شهر را بسته و داوری
گشاده محمد زمان میرزا قریب سیکی شهر را محاصره و بسیار در سلاح ... امیرزاده شاه فرستاد که شاه در آن
داده از شهر بیند از فرمانی بود رسیده که نشانه بنیاد شد و بعضی از ملازمان خویش را با طرف کابل بجهت میرزا
رواند و قوم ایشان ... که محمد زمان میرزا چون از وضع مستحضر شد که محاصره نموده نشان بکابل
در جمعیت مصروف داشت و با کسان آن ولایت در جمیع جانب ... میرزا ... بیگ ... سپاهی چندان ملازمت
رسید و قلعه ... میرزا ... امیرزاده شاه بیگ ... مسلمانان
خوانین ... میرزا ... محمد زمان میرزا نیز ... که فتح آنها
و خیز ... باقی ... میرزا ... امیرزاده
شاه ... و ... قوم ... طایفه ... بکابل
در دوم ... میرزا
از ... محمد زمان میرزا ... محمد زمان میرزا ... میرزا ... چون خود را
خانه ... میرزا
سپرده ... امیر محمد ... میرزا فرستاده
سوی ... میرزا ... نیز
مشغول ... زیرا ... مرد و مرتبه
مرشد قوم بیگ ... احکام ... مشغول ... وقت

اهل اسلام را با ایشان رسید و اگر نه مشقت کرد آن برادر رعیت مغضوب را بتقسیم نا هموار ساخته و خانه ولی را در چند
مغایرت سپرده و در تمام ایالت این ملک را در قبضهٔ اقتدار شیرخان نهیم و خود جانب کابل بکرات معاودت
خان و بدیع الزمان میرزا اعراض از مطالعه مکتوبات استماع سخنان مرغوب و ملاحظه وصال شاه مقصود در بنج
نوبت بهم گشت در خلال آن حال سید محمد خواجه شوهر همشیره بابر میرزا که از آن حضرت روی گردان شده بود
داده و بدیع الزمان میرزا از آن ده ملخ آمده چاره شد و ... مرقوم داشته شد که حرکت بطرف ...
مراسله و ... عنایت فرماید و مرکب ... ایجاب کابل ... نماید ...
ملاقات ... و ... رسولان عازم شیرخان ... حاکم آن ولایت را با ... خویش و ...
امیر ... مصلحت ... میرزا را در قلعه ... صوب ... بابر میرزا ...
افغان ... پیغام فرستاد که اگر ... اجازت ...
بهی ... سر ... قوم ... دو دو ... شهر ... و ... گشت ...
میرزا ... قرا ... شیرخان ... داشت ...
... رسیده ... شیرخان ... بابر میرزا ... بدیع الزمان میرزا ...
برادر ... بر ... قرب ... رسید که بابر میرزا
... بابر میرزا ... میرزا ...
... خراسان ... رسید ... ولایت ...
اوردند که ... حضرت بابر ... کابل ... فیروز ...
نهضت نماید در خلال آن حال ... بابر ... شیرخان ... داشت ...
میر ... حاکم ... بدیع الزمان میرزا ...
وجاش ... بابر میرزا ...
سلوک ... تمام ... بابر ... حکم ...
تا جان بقابض ارواح داد گر ... جهان ... همچنین ... در ...





کار ... گرده و جوان ... هرکه ... دید و ... دانش ... و ... بیشتر رفت ... قرار ... رسید
... بیان حکمرانی و فرمانروایی ترکمانان قراقویونلو و صادر ... ز ... پیچیدن آثار سلاطین
... قتل ... صاحب ... قرا ... ول ... قرار ... پرداخت ...
... حکومت ... آن ... دیگر ... و هم ... برده ...
بر ... قرا یوسف ... قرا ... ترکمانان ... سلطان ... سلطان ...
از ... قرا یوسف ... امیر تیمور ... عصیان ... تیمور ... لشکر بر سر
ایشان ... که ... مقام ... فرستاده ... مال ... وار ... غارت ...
تا ... قرا یوسف ... قرا یوسف ... سلطان ... روم ... امیر تیمور ...
لشکر ... روم ... دولت ... بایزید ... قرا یوسف ... اهل ...
خویش ... عراق عرب ... سلطان ... ولایت ...
... امیر تیمور ... روم ... عراق عرب ... میرزا ...
میرزا ... میرزا ... رستم ... حاکم ...
... میرزا ... عراق عرب ... شاهزاده ... مملکت ...
... امیرزادگان تیمور ... گشت ...
... شام ... سپاه ... قرا یوسف ... شام ... والی مصر ...
... سلطان ... مصر ... شام ... قرا یوسف و سلطان احمد ...
... والی مصر ... مصر فرستاد و والی مصر ...
... امیر تیمور ... قرا یوسف ... مصر ... میرزا ...
... سلطان احمد جلایر ... شام ... سلطان ...
... قرا یوسف ... قرا یوسف ... امیر تیمور ...
... سلطان احمد ... سلطان ...

حکومت کرد و از ممالک امیر تیمور به تغلب خواجه یافت الحمد و از آنجه که امیر تیمور بعالم جاودانی خرامید و در
قرا یوسف و سلطان احمد را از مصر بیرون آورده و نوازش بسیار کرده معزز داشت که هر یک با لشکر خود بجانب
دار رفته و ممالک خود هر یک در تصرف ایشان بود از دست دیگران باز گرفته ضبط نمایند و سلطان احمد جلایر که بحکومت
بغداد خرسند بود و از قرا یوسف مردم بسیار بر ملازمت گرفت و دیگر از لشکر خاطر خود دور گردانید
که در آن ولایت جمع داشته و عزیمت کرد و از مصر شد قرا یوسف از غایت نخوت
بر پادشاه سلام کرده و امرای مصر را با هم گران بر جمع آمده و با پادشاه گفته که وزارت آن دو را بگیرم پادشاه
گفت این طایفه از جان گذشته و مشهور ند آشوبی بر پا خواهند نمود و گویند ازین جنگ با هر دو رود و دو
که از مصر رخصت و امکان رسانید احمد و شاه جنگ با مستحفظان عراق و امرای سرحدات کرده و در جمیع
غالب آمد بعد از تغیر چون مدیار بکر رسید خویشان و اقربای را جمع و بدو پیوستند و در آن وقت
تصرف نموده و در سنه ماهی اولان سال هشتصد و نه در حوالی نخجوان با میرزا ابابکر مصاف کرده و او را منهزم ساخت
و در اوایل دقیقه ابجانب تبریز براند و در هشت و چهار سال هشتصد و دیگر بار با میرزا ابابکر جنگ کرده
او را منهزم و میرزا شاه را معتقل نموده و پسر خود پیر بداق را بحکم اینکه او را سلطان احمد فرزند خوانده
بود و پدر او از جمله وارث ملک ... بود بپادشاهی نصب کرده و آذربایجان را متصرف و مغان و گرجستان
و دیار بکر متصرف و در همان حاکم آنجا را منهزم ساخت و آن ولایات را نیز تمامی بگرفت و در سال هشتصد و
سلطان احمد ایلکانی از بغداد و بغداد متوجه تبریز شده آن ولایت را متصرف کرد و قرا یوسف بر سر او لشکر
جمیع ایلیاتان نموده در رستاق پیغام داده که مادر را ... بر سر ... و حاکم ... شد
پادشاهی پسندیده شمارد ... که ... زمانه در ایشان عاجز سلطان احمد جنگی
نموده و در آن منع نشد و در اسعش پیاپی مصدود کرده و قرا یوسف چون بر سلطان احمد را دو نفر در زمینی
ساخته هم بر لشکر پرداخته و جنون ... چون قرا یوسف بر ... شیخ بهبود ... از زیاده بکر ... بود
لشکر ... در نواحی تبریز ... سلطان احمد دستگیر گردید و شیر نام شمشیر شد قرا یوسف ... و در
سلطان احمد ... در ... پادشاه ... بشنید ... مرد و در آن ... بنام ... شیخ



ابراهیم بود و امیر شروان نیز همیشه با یکدیگر در میان ... کرده و تبریز فرستاده و خود با قوم ... به ...
گرجستان گشت و ملک گرجستان را گشته و بجانب شیروان بازگشته و امیر شروان در مجلس بزم طلب نموده و در یک
شراب لاله گون ... چون نشاه باده در دماغش راه یافت سخنان ناپسندیده گفت قرا یوسف ...
گردیده و بعد از آن شیروان بازگشت و بیلاق خود شتافته در آن هنگام بعضی از امرای تبریز از حضور داشته ... از آن
قرا یوسف ... نموده و ضامن شدند که هر ساله ما لوجات شیروان را در تبریز و اصل ... نمایند
شیخ ابراهیم ... پیش قرا یوسف کرده و در سال پنج سال برادران و اقربا نفع کلی نموده و در سال هشتصد و
... در پیش سلطان ... بمقام ... برگشت و در سال هشتصد و هشت و در گذشت
قرا یوسف ... از بایجان ... یافت تسخیر عراق ... از ... لشکر ... بر ...
تمام در سال هشتصد و ... متوجه عراق شده در آن ولایت سلطنت ... تا ... از تصرف
... و ... خان ... الطاف ... بعلت سوء مزاج ...
... بجانب تبریز ... چون ... بجانب ... کشیده
... تبریز ... از تبریز بجانب ... و ... و در آنجا ... در ... سال هشتصد
... در گذشت ... از فرزندان ... باوی بود ... و ایالات ...
... مدت حکومت او چهارده سال بود و شش پسر داشت ... پیر بداق ... که نام ...
... پیر بداق ... و میرزا اسکندر ... که ... محمد حاکم بغداد
... و در سال ... ولایت ... و در سال هشتصد و ... در ...
امیر ... پسر چهارم میرزا جهانشاه ... حکومت ... در ... ثبت خواهد شد ...
... پسر ... میرزا اسکندر ... و الله تعالی اعلم بحقیقة الحال

ذکر حکومت میرزا اسکندر بن قرا یوسف ترکمان و وقایع ایام

میرزا اسکندر ... بعد از فوت پدر ... قرا قویونلو جمع ... در ایام دولت ...
... کرده از ... جنگ ... میرزا ... در سال هشتصد و ...

مرتبع باشد فرار کوشش بسیار میرزا اسکندر فرار نمود و دو فرات نمود و چون میرزا شاهرخ متوجه طرف خراسان گردید
میرزا اسکندر دیگر بار به تبریز آمده آذربایجان را متصرف و بر تخت حکمرانی آذربایجان نشست و در سال هشتصد و سی و هشت
به امر حضرت سلطان شاهرخ ملک ولایت کردستان را بر زمین کرد که اکردستان ارزان و استانه خواندند و دیگر جهت تسخیر چون
ماندن و در هشتصد و چهل و یک به شروان رفت و آن دیار را به جاروب نهب و غارت رفت و در هشتصد و چهل و دو
سلطانیه را از تصرف کماشتگان شاهرخ میرزا بیرون برد و در آخر همین سال در خوی و سلماس با شاهرخ میرزا
نمود فرار اسکندر و دو روز در میدان مبارزت پای ثبات فشرد آخر شکست خورده و در پی فرار در قلعه النجق رفت و ولایت آذربایجان
متصرف گردید چون میرزا شاهرخ متوجه خراسان معاودت کرد دیگر بار به آذربایجان آمد آن ولایت را در حیطه ضبط
در آورد و برادر خود ابوسعید را که میرزا شاهرخ به نیابت ملک آذربایجان داده بود بقتل رسانید دیگر بار در سال
هشتصد و چهل و یک میرزا شاهرخ قلع و قمع او را اراده نمود و از نفرت آن سلطان و سلطنت عراق را واگذاشت و او میرزا جهانشاه
بن قرایوسف برادر او را با لشکر بسیار به جنگ آورد و همچنین میرزا شاهرخ برادر دیگر میرزا اسکندر در سلک ملازمان بارگاه
شاهرخ به انتظام یافت میرزا اسکندر چون درین نوبت مکرر احوال خود شاهد نمود به مقابله و مقاتله از ملک آذربایجان
بگذشت و در ولایت روم بدیار بکر گذشت میرزا شاهرخ ایالت آن ولایت را به میرزا جهانشاه تفویض داد و در همان
سال در ملازمت رحمت عزم معاودت به صوب خراسان برافراشت میرزا اسکندر به جهت تحرک خاطر بجمعیت ساز
با برادر زین نهاد و در موضع معروف به چار فرسنگی تبریز جنگ مردانه با میرزا جهانشاه نموده منهزم گردید و در
قلعه النجق متحصن شد و در آنجا پسرش قباد با یکی از زنان پدر تعلق و هم‌بستری ورزید ... چون در شب پنجم شهر شوال
هشتصد و چهل و یک قباد پدر را قتل نمود و مدت حکمرانی وی شانزده سال بود و در ... تعالی ...

ذکر ورود و فرمانفرمائی میرزا جهانشاه بن قرایوسف و وقایع ایام دولت او

چون میرزا اسکندر شراب فنا از جام ساقی اجل چشید و میرزا جهانشاه که به حکم شاهرخ میرزا در سال هشتصد و چهل و یک
بر مسند حکمرانی آذربایجان نشسته بود بالاستقلال بالانفراد بساط سلطنت و حکمرانی می‌نمود و برادر زاده او میرزا اسپن در بغداد
و عراق عرب به نیابت شاهرخ میرزا در آنجا و دو کامرانی بود و چون که سلطان شاهرخ در تیغ قضا شکست پسر زاده او میرزا پیر بوداق
بن ابراهیم که عراق و فارس را از اطاعت حکم میرزا جهانشاه نمود و در سلطنت خود مدتی در آن عراق و همدان و ...





مراتب سراج نهاده به سپاه بسیار عازم عراق شد میرزا پیر بوداق از جانب فارس ترک لشکر انجم پیکر گشت از ارض
رسم مصاهرت فاحش ایشان تا که یافت و میرزا از حضور میرزا جهانشاه در سلک اقرباء و چون بدیگران اولی کرد
و بعضی از ولایات عراق را به حوزه تسخیر درآورده میرزا جهانشاه به داد و دو مراجعت به طرف شیراز برتافت چون
برادر زاده میرزا پیر بوداق چنانچه ذکر رفت فوت شد و قصور کلی از ادعا در آن شهر و به وصیت میرزا جهانشاه پسر خود میرزا پیر بوداق
از آذربایجان به عراق و فارس فرستاد و به مشهد رفت و از شیراز برداشته متوجه خراسان شده و عراق
با تمام متصرف میرزا جهانشاه درآمد و در سال هشتصد و پنجاه و هشت خود نیز به طرف عراق رفت و بعضی از مردم
اصفهان را که ترک بیعت نموده فارس را به میرزا پیر بوداق پسر خود داد و چون فارس و عراق عرب و عجم و آذربایجان
و دیار بکر به حیطه ضبط وی درآمد ولایت را بر اولاد و خویش قسمت و در سال هشتصد و شصت و یک که میرزا
میرزا بایسنقر در مشهد مقدس وفات یافت به جانب خراسان نهضت نموده و ... گشت میرزا ... متوجه هرات گشت
و با میرزا سلطان ابراهیم بن میرزا علاءالدوله مصاف داده و دو هزار نفر از امرای جغتای را به شمشیر بی‌دریغ مقتول
ساخت و به تسخیر آن دیار و ولایات خراسان برداشت و دارالسلطنه هرات را متصرف گردید چون خبر استیلا و ورود میرزا جهانشاه
به سلطان ابوسعید رسید با لشکر بسیار از ماوراءالنهر متوجه دیار هرات گردید چون خبر حرکت آن لشکر با شوکت به میرزا جهانشاه رسید
در همان اوان خبر رسید که میرزا حسن بیک و برادرزاده و میرزا پیر بوداق را با لشکر فارس علم عصیان افراشت چون میرزا پیر بوداق
عازم تسخیر گردید و سلطان ابوسعید در قبة الاسلام بلخ نزول اجلال داشت از آنجا که میرزا جهانشاه
ختام مهر ... کلی کرد و مصالحت ... میرزا جهانشاه ... تسخیر کرده و کار بر خلاف مصلحت در ...
مولانا نجم الدین ... مولانا ... از جانب سلطان ابوسعید به رسم رسالت وارد خراسان گردید و کلمات صلح آمیز
... میرزا جهانشاه با شاهزاده ... نور خرسندی کرده و سلطان ابوسعید ... نیز خوشنود گردید ...
... سلطنت ... میرزا جهانشاه ... که ... آن ...
در هرات قشلاق نماید خبر رسید که سلطان ابوسعید از راه لشکر میرزا غیاث الدین در هرات نهاد و میرزا جهانشاه
بعضی سپاه مستعد پیکار گشت و میرزا پیر بوداق را ... میرزا از عقب حرکت لشکر را انگیزه میرزا پیر بوداق
افراد و ان سلطان ابوسعید ... و میرزا ... و ... ... بر سر ... 

اینجا از توقف آذربایجان دور و مسرور شده است که حسین بیگ پسر میرزا جهانشاه که بسبب مخالفت پدر در قلعه [illegible]
آذربایجان محبوس بود با دو بعضی از نزدیکان پسر و پای از حبس بیرون آمده دست باتلاف خزاین دراز نمود
میرزا جهانشاه را بحفظ این خبر تحیر بر تحیر افزوده و از سر تحیر برخواست و با سلطان ابوسعید صلح نموده در اول سال
هشت صد و هفتاد و سه با آذربایجان میل نمود میرزا پیر بداق از آن خبر عازم شیراز و در انجا مخالفت پدر را آشکار
و در ایالت فارس اقامت نمود که میرزا پیر بداق در غیاب جان پدر در بود و الوار را فرستاد از در نظم قلعه
از بقیه دا بین اختلاف نمود و بود که بزرگ و بخشی با یکدیگر برنده و [illegible] هنگام سفر همراه اردو کرمان
القصه میرزا جهانشاه را قصد با دارالسلطنه جنت منزلت و ماوراء عزم جانب شیراز از ایراد خواست میرزا پیر بداق چون
مقدمه هشت و پیش بر آمدن را تیز توهم کرده بعجت مهر بر متوجه بغداد شد میرزا جهانشاه شیراز از اقدام
خود زینت و زیب داد و پسر را جانب مخالف با شاهزاده جانب زیدی و وقت سعادت نمود و کار زد
باز بر میرزا مرزا ابراهیم خود را در بلاد و کرمان باز گردانیده قاسم میرزا ابوالقاسم و میرزا یوسف میرزا را
[illegible] از داش و محصول هشت خود و از عزیمت جانب تبریز نهضت و در ایام دولت خود عمارت
عالیه از مسجد و حمام و مقبره و غیره در نهایت خوبی در تبریز بنا نهاده و در آن ایام و محصول ولایات نهایت شده بود
و در میان طایفه قراقوینلو سلطنت بانی فتنه و در ایام آذربایجان و عراق عرب و عجم و فارس و کرمان تا ساحل
دریای عمان در تحت [illegible] در آمد و از آنجا [illegible] چون بغداد رسید بیخ و بار او بر خشید [illegible]
و شوال در هشت صد و هفتاد میرزا جهانشاه با لشکری [illegible] روی بدیار بکر نهاد و دست [illegible] از [illegible]
[illegible] و در وقت محاربه میرزا [illegible] متوجه بغداد شده [illegible] میرزا پیر بداق [illegible] شاهزاده
با ده [illegible] کشت [illegible] میرزا [illegible] شمشیر [illegible]
شمشیر را خطا نمود آن دو سه نفر که همراه بودند با تمام [illegible] المقصه میرزا جهانشاه [illegible]
[illegible] در بر داشت و از [illegible] متوجه دیار بکر و [illegible] حسن بیگ [illegible] کشت [illegible]
و لشکر [illegible] حسن بیگ [illegible] مصالحه کرده میرزا جهانشاه [illegible]
خود [illegible] و آذربایجان [illegible] و [illegible] کرده و دو سه منزل [illegible]



حسن بیگ چون خصم را در غفلت و مسرور دید و دانست که بر شروع جنگ و عدم [illegible] سخت کشید و جمعیت [illegible] گرد میرزا جهانشاه
مردم را [illegible] بودند [illegible] که از این خصم قائم [illegible] و در نوبت قاسم بیگ سهراب را که رسید چون
[illegible] از [illegible] حسن بیگ [illegible] احتیاط [illegible] حسن بیگ [illegible] قوایلان
جهانشاه میرزا و پیشان [illegible] قاسم بیگ با دو سه نفر [illegible] میرزا [illegible] القصه جهانشاه
مدت سه ماه [illegible] هوا [illegible] زمستان رسید [illegible] دولت
گردید لیکن [illegible] که [illegible] جانب [illegible] ایشان گردید
ایشان [illegible] و [illegible] و دیل [illegible]
جبال [illegible] عسکر شاهی گردید میرزا جهانشاه بنابر عادت [illegible] در آن [illegible] صبح
[illegible] جهانشاه [illegible] پادشاه [illegible] جهانشاه
[illegible] که حسن بیگ با دو [illegible] جهانشاه [illegible]
و [illegible] خصم [illegible]
[illegible] که حسن بیگ [illegible] میرزا یوسف میرزا [illegible]
فرستاد [illegible] جهانشاه [illegible]
[illegible] حسن بیگ [illegible]
جهانشاه [illegible] پادشاه [illegible]
آورده [illegible] حسن بیگ [illegible]
حسن بیگ [illegible] جهانشاه [illegible]
[illegible] فرزندان میرزا جهانشاه [illegible] میرزا [illegible]
و یوسف میرزا [illegible] القصه چون [illegible] میرزا جهانشاه [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] جهانشاه [illegible] سلطنت جلوس [illegible]
[illegible] گردید

ابراهیم سیم که جمعه صندوق کتب و جامهای بسیار نفیس در غایت خوبی بر داشت از او دو گم شد میرزا که با فتنه
صندوق بنظر خود رسیده بود آورده اند که در جهان [illegible] ترکی بزرگ [illegible] و بر دست کرده بود [illegible]
بیکار دیگر زر [illegible] نشان [illegible] و از خود جنگ کینه که [illegible] میرزا جهانشاه [illegible]
[illegible] حسن بیگ [illegible] که [illegible] در [illegible] ساخت [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] بتبریز [illegible]
[illegible] حسن بیگ [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] از اعداء [illegible]
[illegible] آذربایجان [illegible]
با لشکر خود [illegible] از تبریز بیرون رفت [illegible]
امرا [illegible] حسن بیگ [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] شد [illegible]
[illegible] سلطان ابوسعید [illegible] عراق [illegible]
[illegible] حسن بیگ [illegible] آذربایجان [illegible]
در تبریز [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] در سال هشتصد و هفتاد و سه [illegible]
[illegible] قراقوینلو [illegible] میرزا جهانشاه [illegible]
قرمش در تبریز بود ذکر حکومت طایفه آق قوینلو در عراق و آذربایجان و فارس و اول ایشان حسن بیگ اول کسی که از ایشان
[illegible] ابوالنصر حسن بیگ بن علی بیگ بن قرا عثمان بن قتلق بیگ [illegible]
[illegible] حسن بیگ [illegible] جهانشاه [illegible] آذربایجان [illegible]
[illegible] یوسف میرزا بن جهانشاه [illegible] چشم [illegible]
فرستاد و [illegible] سلطان [illegible] تبریز [illegible] سلطان ابوسعید [illegible]



با لشکر بر فارس متوجه [illegible] حسن بیگ
به حکومت آذربایجان [illegible] مستولی شد در سال هشتصد و هفتاد و چهار [illegible] عراق و فارس [illegible]
در آن اوقات یوسف میرزا [illegible] از تبریز [illegible] بطرف شیراز رفت و در آنجا جمعی از طایفه قراقوینلو گرد او جمع
[illegible] حسن بیگ [illegible] به شیراز فرستاد [illegible]
[illegible] یوسف میرزا [illegible] کرمان [illegible] لشکر حسن بیگ [illegible]
[illegible] حسن بیگ نیز خود متوجه شیراز شد [illegible]
و میرزا ابراهیم را [illegible] ایالت [illegible]
[illegible] عراق نهاد و [illegible] عراق را بر پسران خود تقسیم نموده و [illegible]
[illegible] در مقام اطاعت [illegible] روم [illegible] در سال
هشتصد و هفتاد و [illegible] با لشکری [illegible] سلطان محمد والی روم رسید [illegible]
[illegible] محاربه [illegible] حسن بیگ [illegible]
[illegible]
[illegible] در سال هشتصد و [illegible] گرجستان [illegible]
[illegible] دارالسلطنه تبریز [illegible]
[illegible] سلطان خلیل [illegible] شیراز فرستاد [illegible]
[illegible] سلطان خلیل [illegible] یعقوب [illegible]
حسن بیگ [illegible] در سال هشتصد و هشتاد و دو [illegible] مدرسه نصریه که از مستحدثات خود [illegible]
مدفون گشت مدت [illegible] یازده سال و کسری [illegible] پسر داشت اول [illegible] حاکم عراق بود [illegible]
[illegible] بجانب روم [illegible] سال مذکور [illegible] وفات یافت دوم سلطان خلیل سیوم یعقوب
سلطان چهارم [illegible] پنجم مقصود بیگ ششم یوسف میرزا [illegible] بر تخت نشست هشتم زینل بیگ
که در جنگ روم کشته گشت [illegible] التواریخ آورده اند که حسن بیگ پادشاه دانا [illegible] و صاحب [illegible]

پروردی و عدالت گستری پیشه ساخته خود بغور قضایا و مهمات برایا میپرداخت شرع شریف در زمان او رونق تمام
داشت و اکثر اوقات را بصحبت علما و فضلا میبرد و سادات را تعظیم و تکریم میداشت و [illegible]
لالای داده بود و بسیار [illegible] رعایت [illegible] امور ملکی و مالی با مردم دانا مشورت مینمود و وزیر [illegible]
الدین بود که در اوایل در [illegible] سلطان [illegible] داشت و [illegible] لا [illegible]

ذکر حکومت سلطان خلیل بن حسن بیک آق قوینلو

بعد از فوت حسن بیک سلطان خلیل بموجب وصیت پدر قدم بر مسند حکومت نهاد و یکی برادر خود مقصود بیک را
شربت فنا داد و برادر دیگر خود سلطان یعقوب را که حاکم [illegible] بود بحکومت دیار بکر نامزد کرد و در سال هشتصد و هشتاد و
سه مراد بیک بن جهانگیر که [illegible] بود در عراق عصیان ورزید منصور بیک پرناک که از جمله امرای سلطان خلیل بود
در عراق جمعیت نموده با وی محاربه کرده او را شکست داد و مشار الیه فرار نموده به [illegible] آمده امیر حسین کیا [illegible]
والی آن دیار او را [illegible] نمود [illegible] لشکر سلطان خلیل [illegible] آمده ایشان را مطالبه کرده [illegible]
چون [illegible] متحصن بود [illegible] پسر خود را [illegible] منصور بیک [illegible]
ایشان را [illegible] سلطان خلیل فرستاد و در آن اثنا که سلطان [illegible] بود خبر رسید که سلطان یعقوب در
دیار بکر [illegible] با خود یار ساخته [illegible] بیرون آمده [illegible] سلطان خلیل
[illegible] و در میانه [illegible] سلطان [illegible]
دولت [illegible] لشکر سلطان خلیل [illegible] آمده [illegible]
سلطان خلیل [illegible] سلطان یعقوب [illegible]
سلطان خلیل [illegible] سلطان یعقوب [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان خلیل [illegible]
مدت [illegible] شش ماه بود نظم [illegible]
در [illegible] کار [illegible] کند [illegible] گند [illegible]



ذکر حکومت سلطان یعقوب بن حسن بیک آق قوینلو و ما وقع فی ایامه چون سلطان خلیل بمقتضای قضا و قدر
از سریر سلطنت [illegible] نهاد سلطان یعقوب [illegible] بر سریر کامرانی نشست [illegible] آورده [illegible]
سال [illegible] که تاج حکمرانی بر سر گذاشت [illegible] اسباب کامرانی [illegible]
[illegible] پرورش [illegible] داده بود [illegible]
[illegible] شعر [illegible] تمام [illegible]
[illegible] دارم [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان
حسین میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا [illegible] منصور [illegible]
منصور بیک [illegible]
[illegible] منصور بیک [illegible] منصور بیک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
هشتصد و هشتاد و [illegible] کشید [illegible]
سال [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] عراق [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] در بیان [illegible] سلطان یعقوب

در تواریخ مسطور است که سلطان یعقوب با آنکه صفات حمیده و اخلاق پسندیده داشت دوم از ولات [illegible] خاندان بایندری
[illegible] و جلیه میرزا [illegible] در سال هشتصد و نود و سه که ابو الغازی سلطان [illegible]
حسین میرزا [illegible] شاه [illegible] از [illegible] کار جستان [illegible]
فرخ یسار شاه شروان [illegible] سلطان [illegible] سید [illegible]
حیدر پسر [illegible]
حیدر را [illegible] در سال هشتصد و نود و
شش در [illegible] وفات یافت ایام پادشاهی [illegible] سال و مدت حیاتش بیست و [illegible] سال بود و [illegible]
[illegible] یوسف میرزا [illegible]
ایشان کشته [illegible] یوسف [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] سلطان یعقوب [illegible] بایسنقر میرزا [illegible] سلطان مراد [illegible]
[illegible] **ذکر حکومت بایسنقر بن سلطان یعقوب** [illegible]
سلطان یعقوب [illegible] بایسنقر میرزا [illegible] صوفی خلیل [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] سلطان یعقوب [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] رستم بیک [illegible]
[illegible] بایسنقر میرزا [illegible] صوفی خلیل [illegible]
[illegible] صوفی خلیل [illegible]
بایسنقر [illegible] عراق [illegible]
[illegible] بایسنقر [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] بایسنقر سلطان [illegible] سلطان یعقوب [illegible]
[illegible] صوفی خلیل [illegible]

میرزا که



میرزا که از طرف پدر [illegible] و از جانب مادر [illegible] آق قویونلو [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] که با سلطان بیک [illegible] بایسنقر [illegible]
[illegible] سلطان بیک بایسنقر [illegible] لشکریان [illegible]
[illegible] صوفی خلیل [illegible] سلطان بیک [illegible]
[illegible] تبریز [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] رستم بیک بن مقصود بیک بن حسن بیک [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] بایسنقر [illegible]
[illegible] رستم بیک [illegible]

**ذکر حکومت رستم بیک بن مقصود بیک بن حسن بیک**

[illegible] بایسنقر و سلطان بیک از تبریز [illegible] رستم بیک [illegible] تبریز [illegible]
هشتصد و نود و [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] لشکریان [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] لشکریان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] آق قویونلو [illegible]
[illegible] رستم بیک [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] سلطان [illegible] عراق [illegible]
[illegible]

و بلغ را یافته بود و تا مدت دو ماه در آن حدود [illegible] سلطانیه را تا حد رستم بیگ ایبه سلطان را با لشکری جرار که مردم و [illegible]
مرغ و دریا [illegible] ساخته از آنجا روی به نهب و غارت نهادند و در آن اوقات مرگ پادشاهی [illegible]
فتنه بایسنقر میرزا از طرف شیروان متوجه آذربایجان شده بود و معاودت تبریز نمود و کس فرستاده سلطان
علی میرزا ابن سلطان حیدر صفوی را با یکی از شاهزادگان که در اصطخر محبوس بودند به تبریز آورده بود و [illegible]
کرده بایسنقر میرزا در برابر پیش [illegible] لشکر بایندریه را منهزم ساخته [illegible] بایسنقر میرزا [illegible]
زاده در حمله [illegible] کشته گشت و بایسنقر [illegible] و برادرش حسن بیگ بن یعقوب [illegible]
او [illegible] اگر رستم بیگ [illegible] رستم بیگ [illegible] رستم بیگ از سلطان علی [illegible]
و صوفیه منهزم متوجه شده [illegible] سلطان علی [illegible] که مبادا برادران [illegible]
بر داشت [illegible] ایبه سلطان حسین بیگ [illegible] با لشکری [illegible]
در [illegible] پدرش [illegible] سلطانعلی میرزا شهید شده [illegible]
اسمعیل [illegible] شاهزاده [illegible] رستم
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان بایزید [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible] روم [illegible]
[illegible] سلطان بایزید [illegible]
[illegible] احمد بیگ [illegible]
رسید [illegible] لشکر [illegible] پریشان شده [illegible]
شده [illegible] سلطان [illegible] حرکت [illegible] مرتب [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] سال [illegible]



خواهد بود رستم بیگ گفت من هرچه حیثیت [illegible] خدا خواهد کرد [illegible] میرزا [illegible] که او [illegible]
احمد بیگ [illegible] حسین بیگ [illegible] که [illegible] احمد بیگ [illegible] رستم بیگ [illegible]
در [illegible] رستم بیگ [illegible]
[illegible] رستم بیگ [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] احمد [illegible] رستم بیگ
[illegible]
[illegible] رستم بیگ [illegible]
[illegible]
[illegible] رستم بیگ [illegible]
[illegible] **ذکر حکومت احمد بیگ بن اغورلو محمد بن حسن بیگ [illegible]**
چون احمد بیگ بر مسند حکومت [illegible]
[illegible]
چنانکه دست طمع [illegible] ارباب عمایم و مستحقان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] احمد بیگ [illegible] تبریز [illegible]
[illegible]
[illegible] رستم بیگ [illegible]
رستم بیگ [illegible] سلطان [illegible] رستم بیگ [illegible]
[illegible] احمد بیگ [illegible]

ایالت کرمان را بگرفت و ایدال و سپیده از قرب سلطان مراد در حرکت در غیبت وی متوجه کرمان گشت و در اثنا
احمد بیگ سردار به طرف شیراز رسیده قاسم بیگ پرناک حاکم آن ولایت را به حضور خود طلبید قاسم بیگ به
مزاج احمد بیگ اعتمادی ننمود کس به طلب ابه سلطان به کرمان فرستاد و او ابه سلطان را پیش کرد و ابه سلطان متوجه شیراز
شد قاسم بیگ قدم جرأت در استقبال او نهاده شورش کرده در مقام معاونت ایستاد و سپاه و امیران را سکه
تغییر داده وجه درم و دینار را به اسم مراد بن یعقوب سلطان که در آن اوان در شیروان بود و سکه و خطبه
چون خبر نفاق و اتفاق آن دو امیر به احمد بیگ رسید سپاه اندکی را فراهم آورده عازم عراق شد چون در اواخر این
مسموع ابه سلطان و قاسم بیگ گردید هراسان شده با وجود آن نمود و فرصت یافته چون احمد بیگ از دو
ایشان منهزم گشت و ایلغار کرده بر ایشان بگرفت میرزا چون راه چاره در رسیده دید به جانب رفت
شکسته فرار را بر خود و راه برقت سپاه سلطان رفته از دستگیر شد و در دست ایشان به مشافهت سلطان احمد بقتل رسید
و در روز فرار سواران ابه سلطان او را تعاقب نموده همراه او قتل رسید و این واقعه در ماه
الاول سال نهصد و اتفاق افتاد مدت حکومت وی دو ماه بود ذکر حکومت محمدی میرزا ابن یوسف میرزا ابن حسن بیک
چون از دولت احمد بیگ از خاندان طایفه آق قویونلو روی برتافت و اتفاق ایشان به نفاق تبدیل یافت و
دست از امراء حسن بیگ سه کودک مانده بودند سلطان مراد بن یعقوب سلطان در شیروان نزد جد مادری شیروانشاه و الوند میرزا و محمدی
میرزا پسران یوسف بیگ که در آن جنگ همراه بودند و از وقت احمد بیگ الوند
میرزا به جانب عراق و محمدی میرزا به صوب یزد رفت و کیفیت احوال ابه سلطان و قاسم بیگ پرناک از فتح فارس و توجه
عراق شنیده ابه سلطان از قسم روی به آذربایجان گشت که از امرا و ارکان سلطنت را مطیع نموده بر تخت
دولت نشاند و قاسم بیگ به جانب شیراز معاودت نمود در آن اثنا امرای عراق اتفاق نموده محمدی میرزا را
جادر شاهی برداشتند و علم فرمانروایی برافراشتند چون خبر توجه محمدی میرزا به قاسم بیگ رسید تاب مقاومت
در خود ندید از شیراز بیرون آمده تسلیم نمود و در همانجا ساکن گردید اما ابه سلطان چون ساحت آذربایجان را
از کدورت اغیار پاک دید و به شیروان شتافت سلطان مراد را حضرت فرخ داد و مصمم گشت خبر از خاندان طایفه آق قویونلو
روی برتافته چون مسموع شد که قاسم بیگ حاکم دیار بکر و دیگر امرا الوند میرزا را پادشاه نموده ابه سلطان

در توز رفت



نیز متوجه تبریز شد با ایشان مصاف شد و در خلال آن حال سلطان مراد از شیروان شاه گریخته نزد ابه سلطان آمد
و او را از آمدن خود اعلام داد ابه سلطان چون به سلطنت سلطان مراد دل نهاده بود او را بگرفت و در قلعه رویین
محبوس نمود ذکر حکومت الوند میرزا ابن یوسف میرزا الوند میرزا چون بعد از ابه سلطان بر مسند حکمرانی نشست
و از فتح محمدی میرزا برادر خود عازم عراق شد محمدی میرزا چون از توجه برادر آگاه شد میرزا را
به صفو ... پسر خود عازم عراق گردید اگرچه سپاه محمدی میرزا بعدد و عدت زیاده بر لشکر الوند میرزا
بود و بعضی سلطان قرشان صاحب نفاذ و علم در خلاف ابه سلطان جمع بودند اما از آوازه شجاعت و صفدری
ابه سلطان رعب در خاطرها داشته دل جانب محمدی میرزا را که داشته دل او پریشان شد و از شهر محمدی میرزا
بیگ و مولانا مسعود و سید کامل به جانب کوهستان و قلعه حسن کیا جلاوی فرستاده ابه سلطان از تفرقی آن جمع
خبر یافت عنان دلاوری به صوب معسکر ایشان برتافت و اسباب و یراق و خیمه و خرگاه آنچه بجا مانده بود متصرف گردید
و برادر خود گزل احمد را در ری گذاشت و خود الوند میرزا را به رود شت و او را عزم به جانب آذربایجان برتافت
قاسم بیگ پرناک از فوت سلطنت ابه اشه متوجه شیراز گردید منصور بیگ پرناک که از جانب محمدی میرزا بدان
آن ولایت مامور بود به طرف کوهکیلویه رفت قاسم بیگ بار دیگر بر مسند حکومت شیراز نشست ابه سلطان چون
به قم رسید از عقب خبر رسید که محمدی میرزا با امیر حسین جلاوی به طالقان شبیخون در ری بر سر گزل احمد ریخته
و سلسله جمعیتش را از هم گسیخت ابه سلطان چپ از طرف آذربایجان جلو انداخت و از رسیدن بر در شهر قم
تبریز رسید در آن زمستان محمدی میرزا آنجا مدت در ری ماند و سپاه را نوازش نموده به استقلال کامکار شد
در اول بهار روی رفتن را به جانب تبریز برافراخت الوند میرزا و ابه سلطان نیز از تبریز حرکت سپاه و بنگاه
گشته در موضع ترکمان کندی آتش جدال را اشتعال دادند در آن معرکه پروانه وجود ابه سلطان به شعله شمشیر
لشکر محمدی میرزا بسوخت و الوند میرزا به طرف دیار بکر فرار نمود محمدی میرزا مظفر و منصور وارد تبریز گردیده بر مسند حکومت
تمکن یافت در زمانی که الوند میرزا به طرف دیار بکر به تبعیت گزل احمد برادر ابه سلطان از همراهی و [illegible]
بست بعد از آن رفت و سلطان مراد را که در آن نوبت محبوس بود به پیرفراق آورده بر مسند حکومت عراق
منصوب کرده بود و از آنجا عزیمت اصفهان کرده در آن ایام میر قاسم الدین محمد میر میران در اصفهان [illegible]

و در وقت شورش پیش دست بفتنه بگشاد و مدت چهار ماه محاصره بهبست و یافت و در آن اثنا منصور بیگ پرناک از شیراز
کوه کیلویه متوجه شیراز شده قاسم بیگ را گرفته محبوس نمود و قاسم بیگ فرصت یافته از حبس گریخت و به [illegible] آمده
مسرعان بطرف اصفهان نزد سلطان مراد و کرک احمد فرستاده پیغام داد که حال ولایت [illegible] که چون از
محاصره اصفهان کشیده متوجه شیراز گردیده هر گاه سلطان مراد [illegible] داشته بجانب شیراز روانه گشت منصور بیگ تاب
مقاومت نیاورده باز بکوه کیلویه رفت قاسم بیگ موکب شاهزاده را استقبال داده و در شیراز [illegible] کین [illegible]
چون خبر محمدی میرزا رسید شرف بیگ بایندری را [illegible] فرستاد که چاره کار سلطان مراد [illegible]
عراق [illegible] که ییلاق فارس بود که خبر رسید الوند میرزا با جنود نامحدود [illegible] متوجه تبریز شده و محمدی میرزا
بعزیمت محاربت آهنگ عراق کرد [illegible] القصه محمدی میرزا بعد از دو سه روز وارد اصفهان گشت و در سال [illegible]
سلطان مراد با سپاه [illegible] از شیراز متوجه اصفهان گردید محمدی میرزا [illegible] جمعیت خود [illegible]
جنگ از شهر بهامون شتافت چون عساکر یکدیگر [illegible] چند روز [illegible] محاربت [illegible] و قاسم [illegible]
[illegible] و [illegible] بایندر [illegible] و [illegible] و چند روز
[illegible] محاربت [illegible] سلطان مراد [illegible] و محمدی میرزا در آن معرکه [illegible]
شربت فنا چشید و این واقعه [illegible] گذر [illegible] بیان حکومت سلطان مراد بن سلطان یعقوب [illegible]
چون سلطان مراد چراغ ظفر روشن کرده [illegible] از [illegible] بجانب [illegible] گشت [illegible]
[illegible] سپرد و حکومت [illegible] احمد [illegible] گشت [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اصفهان [illegible] بطرف کرمان رفت [illegible] ولایت [illegible]
و در [illegible] سلطان [illegible] آذربایجان [illegible] الوند میرزا [illegible]
[illegible] ترکمانان [illegible]
ملاقات [illegible] صلح [illegible]
[illegible] سلطان مراد [illegible] الوند میرزا [illegible] عراق و فارس از سلطان [illegible]
و آذربایجان و دیاربکر [illegible] سلطان مراد [illegible] عراق [illegible]



[illegible] مراد [illegible] سلطان [illegible] آورده [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] سلطان مراد [illegible] لشکریان [illegible]
[illegible] متوجه فارس شد قاسم بیگ [illegible] گشته بود [illegible] سلطان [illegible]
شتافت و شرف [illegible] سلطان مراد [illegible] از دو سه روز [illegible] بزرگ [illegible] فرستاد
[illegible] و در شیراز [illegible]
[illegible] فارس [illegible] یعقوب بیگ [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] ابوالفتح میرزا [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] ابوالفتح میرزا [illegible] خطبه بنام [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] زمانه [illegible]
[illegible]
[illegible] فارس در اصفهان [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] متوجه شیراز شده [illegible]
[illegible] ولایتی [illegible]
یعقوب بیگ [illegible] شیراز [illegible] سلطان مراد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دم از مخالفت زدند و بجای کان در وقت جا افتاده دست و پا می‌زدند و امید این داشتند که از عمیق رهند و از نگه
برخاسته یگانه و نفر این کار را شغف [illegible] لازم است که هر دو را [illegible] و هر [illegible]
آورده و خدیو جهان [illegible] که از چشمه [illegible] تیغ [illegible] ملک و اچار ابد و از خانه خون [illegible]
آرایش [illegible] و خود [illegible] اقبال [illegible] دین پناه جهال [illegible] مروج مذهب جعفری و مروج [illegible]
اثنی عشری شاه اسمعیل صفوی [illegible] صورت نشان [illegible] ساخت و ظفر و نصرت را [illegible]
مرکب [illegible] کرده تا کار را ظاهر و باسرت و دشمنان [illegible] سیرت [illegible]
ساخت [illegible] بزرگان [illegible] پرورده [illegible] اگر خود [illegible]
و سلطان مراد [illegible] قسم [illegible] جام [illegible] ایام [illegible]
شاه [illegible] چون [illegible]

## گفتار در حقیقت حال و کیفیت احوال
## سلاطین خجسته آئین صفویه انار الله برهانهم

بر رای [illegible] و کتابت [illegible] سلاطین سلسله صفویه [illegible]
کتب تواریخ و سیر [illegible] سلطان العارفین [illegible] شیخ صفی الدین [illegible]
[illegible] الانوار [illegible] شیخ [illegible]
امام موسی بن جعفر علیهما السلام [illegible]
این دودمان [illegible] شاه اسمعیل [illegible] سلطان حیدر [illegible]
و قایع دولت پادشاه [illegible]
لازم [illegible] پادشاه و دولت [illegible]
رقم [illegible] سلطان جنید [illegible]
بود [illegible]
و [illegible]

مردم و بستهداد



مردم و بستند [illegible] میرزا جهانشاه ترکمان که در آن اوقات [illegible] ایران [illegible] آذربایجان [illegible]
بغداد [illegible] پادشاه مزبور [illegible] سلطان جنید [illegible]
[illegible] صفویه [illegible]
[illegible] سلطان جنید [illegible]
[illegible] سلطان جنید [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] حسن بیگ آق قوینلو [illegible] میرزا جهانشاه [illegible]
[illegible] سلطان جنید [illegible]
[illegible] سلطان جنید [illegible]
[illegible] حسن بیگ [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان جنید [illegible]
[illegible] سلطان جنید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان حیدر [illegible] حسن بیگ ترکمان [illegible]
[illegible] حسن بیگ [illegible] میرزا جهانشاه [illegible]
[illegible] سلطان یعقوب [illegible]
[illegible] سلطان حیدر [illegible]

او بغایت رنجیده خاطر گشته صوفیان و مریدان را در این سلسله صفویه رنجیده و فرموده مرا هوای تسخیر مملکت شیروان و خون
خواهی پدر نامدار از شیروانشاه در سر افتاده و شما بی توهم در معارک جهاد کفار داد مردانگی داده بال همت کشاده هر یک [illegible]
در این کارزار قدم از راه متابعت و فرمان برداری [illegible] و رسم وفاداری بجای آرید همگی [illegible] در شروع
بقبول مطلب گشوده گفتند [illegible] و این سلسله صفویه [illegible]
ترک جان و سر گرفتیم پس [illegible] سلطان حیدر [illegible] بجانب [illegible] فرستاده
باز [illegible] سلطان حیدر [illegible] لشکر [illegible] بجانب شیروان [illegible]
شیروانشاه [illegible] سلطان یعقوب فرستاده پیغام داد که سلطان حیدر [illegible] جمع آوری
بجانب شیروان [illegible] سلطان یعقوب [illegible] سلطان حیدر [illegible] ترکمان بمعاونت شیروانشاه روانه
شیروانشاه [illegible] لشکر سلطان یعقوب [illegible] اجتماع لشکر [illegible] چشم [illegible]
سلطان حیدر [illegible] سلطان حیدر [illegible] خویش [illegible]
[illegible] لشکر سعادت [illegible] سلطان حیدر [illegible]
[illegible] ساخت [illegible] چون [illegible]
[illegible] سلطان حیدر ساخت که شیروانشاه با لشکر ترکمان و شیروان [illegible]
[illegible] سلطان حیدر [illegible] شیروانشاه [illegible]
[illegible] لشکر ترکمان [illegible]
[illegible] سلطان حیدر [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] سلطان حیدر [illegible]
[illegible] سلطان حیدر [illegible]
[illegible] سلطان یعقوب [illegible]
[illegible] سلطان یعقوب [illegible]
[illegible]



[illegible] حاکم شیراز [illegible] چون [illegible]
سلطان یعقوب [illegible] میرزا بایسنقر ولد او [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] ترکمان [illegible]
[illegible] سلطان خلیل [illegible]
[illegible] بایسنقر [illegible] رستم میرزا [illegible] میرزا [illegible] حسن بیگ [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] میرزا بایسنقر [illegible]
[illegible] قراباغ [illegible]
[illegible] بایسنقر [illegible] تبریز [illegible]
[illegible] میرزا رستم [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] میرزا رستم [illegible]
[illegible] میرزا بایسنقر [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان خلیل [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا بایسنقر [illegible]
[illegible] رستم میرزا [illegible] ترکمان [illegible]
[illegible] میرزا بایسنقر [illegible]
سلطان [illegible] تبریز [illegible] رستم [illegible]
[illegible] رستم [illegible]
[illegible] تبریز [illegible]

با جمعی از دوستان و محبان اهلبیت کیش و معتقدان صاف ضمیر بیشتر نقد وقت و دوران سعادت پنهان ...
هم نشینی از تبریز خود را با برادران بیرون انداخته در خارج شهر تبریز که صوفیان بجهة او آورده بودند سوار و بجانب اردبیل
عنان داده مسرور و خرم از فرزندان و متعلقان گشته چهار هزار سوار متعاقب فرستاده در نزدیکی اردبیل رسیده قرب سلطان علی
کشته شده نقد زندگی در سر این دوستی صرف گشته اند و در جماعت برگردانیده اند قدر نگاه داشته در او بخت عاقبت کار
زندگانیش از مجلس دهر با پایدار فرو بخت هنوز مرغ جانش در شاخسار جسم ناتوان بال فشان بود که برادرش شاه
اسمعیل بر سرش رسیده چشم گشوده و در پیش طلب فرموده وقایع ارشادش آموخته شمه بیشتر سپرده که بار دیگر پیش
خود و جان حق تسلیم نموده ... واقع باشد اناالله و انا الیه راجعون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

تبیین حقیقت احوال شاه اسمعیل بن سلطان حیدر صفوی بهادرخان

عندلیب خامه در بیان این داستان بدینگونه ترنم آغاز نموده که شاه اسمعیل بعد از واقعه برادر
والا قدر با صوفیان صادق عقیدت و بعضی جمعی در آن دیار ... پیشتر در آن ولایت ...
بسر برسانیده و بالاخره خود را در آن توقف اردبیل ... دیده با دویست سوار ... خود بیان
رخت عزیمت بجانب لاهیجان کشیده کارکیا میرزا علی والی گیلان مقدمش را گرامی داشته ... رسم مهمانداری
و مهمان نوازی فروگذاشت ننموده در آن وقت سن شریفش بهفت سال رسیده بود و مدت شش سال و نیم در خطه لاهیجان
بسر برده تا آنکه نوبت دولت از احوال پادشاهزادگان ترکمان بهم رسیده و پیوسته یکدیگر افتادند چون خبر نزاع ایشان در آن
ولایت آوازه پیچید ... همیشه در آنجا بود ... بخت ...
و شهور سنه ... آمده ... فرمود و در آن محل ... از مریدان و محبان
بگردش جمع آمده ... و از آنجا متوجه ... شده ... 
خود ... بیشتر ... 
کشاده و هم ... از ... سامان ... ساخت و ... 
و ... 
در ... میرزا ... 



شاه دین پناه نیز جمعی از غازیان شیر شکار را در برابر بیگانه نامزد فرموده چون بهم پیوستند ... گشته ...
گشته ... و فرار ... اوند میرزا ... توقف ... و در ... موکب ...
و ... سلطنت ... بنام ... ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر ... خطبه ... 
منابر زبان ... صیت ... مرتبه دیگر الوند میرزا ... 
... دار السلطنه تبریز ... شاه ...
مراد ... یعقوب سلطان ... و کرمان ... هزار ... 
... شاه دین پناه ... لشکر ... 
آذربایجان ... صوفیان ... جمع گشته ... 
ساخت ... 
فتنه ... 
مراد ... 
... 
... 
... 
و صول ... 
... 
... 
... 
... 
... 
برقوه ... سلطان حسین میرزا ... 

و چون ایلچی شاه پیر [illegible] عرض کرد [illegible] شاه دین پناه را از مضمون نامه وحشت بی اندازه روی داد و [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] مشهور [illegible] گردانید [illegible] بجانب عراق [illegible]
در حدود [illegible] بهمدان [illegible] امیر حسام الدین [illegible]
[illegible] بجانب [illegible] امیر حسام الدین [illegible]
شاهی را استقبال [illegible] گشت [illegible] رسید [illegible]
[illegible] علاء الدوله [illegible] خویش [illegible] بجانب [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] بجانب [illegible]
[illegible] علاء الدوله [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
گردید و ایالت آن ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
جهت علاء الدوله [illegible] فرستاده [illegible]





[illegible] سپاه [illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان مراد [illegible]

گویند که از سادات عظام نجف اشرف زاده‌ای به شیراز آمده و ... [illegible] ... پادشاه دین پناه گرفته در سپاه ...
چون بخت خویش تیره دید جهت ... پس از چند روز ... از آنجا برآورده در مسجد جامع برده ... [illegible]
در شانزدهم ماه ... [illegible] ... شاه دین پناه ... [illegible] ... دار السلام ... [illegible]
و ... [illegible] ... حسین بیگ ... استقبال ... [illegible] ... بیگ ... فتح ... [illegible]
شاهی ساخته ... [illegible] ... دار السلام نزول ... [illegible] ... ولایات ... [illegible]
و ... [illegible] ... ساخت ... [illegible] ... نجف اشرف کرده ... زیارت ... [illegible]
... [illegible] ... حکومت ... [illegible] ... دولت ... [illegible]
و بهرام بیگ ... [illegible] ... رستم ... لرستان ... [illegible]
خوزستان ... [illegible] ... اقبال ... [illegible] ... سلطان ... ولایت ... [illegible]
... [illegible] ... شاه ... ولایت ... [illegible] ... سلطان
... [illegible] ... سپاه ... [illegible]
... [illegible] ... کشتگان ... [illegible] ... کشته ... [illegible]
... [illegible] ... شیر شکار ... [illegible] ... رزم و پیکار ... [illegible]
قزلباش ... [illegible] ... دولت ... [illegible]
... [illegible] ... حسین بیگ و بهرام بیگ ... رستم ... شاه ... [illegible]
درگذشت ... [illegible] ... حکومت ... [illegible]
آن ... [illegible] ... فارس ... شیراز ... [illegible]
... [illegible] ... کرده ... [illegible]
سپاه ... [illegible] ... شاه ... [illegible]
... [illegible] ... لرستان ... [illegible] ... شاه ...





سپاه ... [illegible] ... شیراز ... [illegible]
... [illegible] ... شاه دین پناه ... [illegible] ... ولایت ... [illegible]
سعادت ... [illegible] ... شاه ... [illegible]
... [illegible] ... آفاق ... [illegible] ... سلطنت ... [illegible] ... دولت ... [illegible]
... [illegible] ... موافق ... [illegible] ... سعادت ... [illegible]
... [illegible] ... پادشاه ... سلطان حسین میرزا ... [illegible] ... خراسان ... [illegible]
... [illegible] ... شاه دین پناه ... [illegible]
... [illegible] ... اقدام ... [illegible]
... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]
... [illegible] ... بدیع الزمان میرزا ... مظفر حسین میرزا ... [illegible]
محمد خان ... [illegible] ... سلطان ... میرزا ... [illegible]
... [illegible] ... شاه ... [illegible]
... [illegible] ... گشته ... [illegible]
عراق ... [illegible]
... [illegible] ... شاه دین پناه ... [illegible]
... [illegible] ... زیارت ... [illegible]
... [illegible] ... پادشاه ... [illegible] ... زیارت ... امام ... [illegible]
... [illegible] ... صورت ... [illegible]
... [illegible] ... شیر شکار ... [illegible]
... [illegible] ... پادشاه ... دولت ... [illegible]
... [illegible] ... گشت ... [illegible]

لاله وار غوغای درگذار رحوجاران گشت رایات ظفر طراز سلطانی از سلطانیه بصوب خراسان در اهتزاز آمده والای ما
رزین و خیمه زرین در اکثر منازل و مراحل مینو رواج یافت چتر ظفر پرتو به موکب شهریاری و خراسان رسیده امرای بزرگ
نامدار خود را در ... و امرای مراکز خویش را اخلال نموده و خان ادهم فرزند را بسوی هرات کشوده و ترک شاهی
کوچ بکوچ در حرکت بود تا اینکه فوج مشهد مقدس رضوی خیمه و عبادت مقام گشت سینگ خان از نزول شاه همت
مشغول قزلباش ان حدود مخبر گردید غایت سر آن کشته میرزا جان بود و قرار خود را در قلعه هرات که شهر و ولی
وقت مرو شاهجهان بار فرستاد میرزا جان بود که خبر از حرکت سینگ خان مصلحت خویش را در توقف هرات ندیده و اجتناد
رو از مرو کرد و شاه سعادت سرشت بنام خود قیام بزیارت و طواف روضه ملایک مطاف رضویه علیه الالف التحیه و
الثنا دو از روح پر فتوح آنحضرت از مشهد مقدس شاه دوران شوکت را بعزم ولایت مرو شاهجهان حرکت خجسته
کرد سپهر ساخت و خبر از دلیران بر بخ دولت را پیش سپاه بطرف هرات روانه نمود و خود از عقب مرحله نورد و منزل پیما
گشته چون قرار و ولایت به سپاه بالا مرد رسیده میرزا جان وقار از قلعه بار تهور بیرون نهاده و دست جلادت او به
محاربت گشاد مهیمن بنا کرد سپاه مغلوب از کمرگشته بسوی قلعه گریخته و دران اثنا جهت عظیم حضرت پریم سلطنت در آن حال
حامع وقایع رایات ظفر آیات چون مرو نزول شده و درقه سپه فیلان گشت سینگ خان نا چار در سنگر جهانی درود
فزیره بقلعه داری مشغول شد چون چند روز از ایام محاصره گذشت و کار اهل مرو برنج رسید که حوادث چند گشته شده
از حد رد نموده و دلیر و دور از قلعه بیرون آمده با شیران کام صحاب کمر صلح نموده کار خدمت را انجام نمودند کمر بر
سینگ خان مرقوم که نا باهم عهد ساختن و در آن عهد پیمودن با هم و هم نموده بعهد و شروع کرد و تیم گرفتن
بجز صریح در حکمت حراق دهر را داده که در حرکت محنت با طرف حسام والزم است ما فرستیم تا کار هرات دست دهد
و در نشسته بصوب سپاه و در سال دوهزار و نود و دو روی حرکت بجانب عراق نهاد قرار داشت سینگ خان در حرکت یافت و ضعف
لشکر قزلباش نموده با ولد قوی حال لشکر خرس ان را عازم گشت و میرزا و اسرا در سرازیر بر رشته از شهر بیرون آمده و متعاقب
روان شد امیرخان که با سپه در بود بامر محافظت نمودند لشکر قزلباش پوجهت آماده شاه والاجاه از صبر سختی نموده
سعود داور کینه ور شد خبر شد و خود رو بجان قول ظفر منزل است برادر خوش سینگ خان وزرا در میر محمد و بعد سال با لشکر
سنگار محمول و دلیر او خبر قدر حشمه نیر مشغول گشت و در محمود آباد مرو صفوف جنگ از هر دو طرف شد و در جانبین آتش جنگ



گیتی چوی گشاده و بهر کس غضب دارد و در هوای مرجان مسند نبرد در آمده و شاهان جان در عهد سید و اسما مخالفت بجان آن
بازنمودند و چون ناموران با فاک و جنگ و دفاع پا محکم نموده و در هجوم شمشیر آب داره آتش از زره و فغان صفدران کار از حد گذشت
از با دو اهل دلیران آهن پوش دریای حرب اجتماع چون نهنگ در بازی جیحون خیز بیرون شد و از هر طرف صدمه و صیحه که از نیزه و فغان
دهن دریای دو قریب بجنبش کوس فلک بر گردش کرده از هیجان و دلیری که نار و دو دمه پر شور خود گوش گیتی گرفت که
تیغ نزار آلن حانیه قزلباش در شاخ رحوال از تنیم نسیم کرم قضا در خیم سخت آغاز نموده مقصد صنعت و امانت
از ضرب تیر در دو دست سر و پیش از پی آزاد دلیر که هرکه ظفر را بسوی رزمگاه سرعت بیرون برده معلوم جلادت نشان گیتی بمعنی بعیر سپه گشت
بحمد و خود و خدمه او زنگ خون در اندرون موج که او بیرون شدن نه دید از هر خصت از اتفاقات سرانع انگیز و
اتفاق که ای پیش بود که سوار اسب درمیان هیجا بیرون درآمد که از اینها سینگ خان بود که خبر آن امیر از اطراف پس از کشتن
و دو از زنجیر گشته بیرون کشیده و سر پیش او ترک به راه ساخته و دو روزه بر سر حمله شاه اقبال امر تخت شاه دین پناه
از در بار که بخیر آمده جنین جگر گون زربین بر سر در جنگ از ظفر ساخته و ظفر را از آن ملک فرستاده و سید سر کارش را
از دست بیرون آورده و امر فرمود تا اطلاع گرفته جام شراب ساختند و می روح قرار در مجلس ظفر مرهوش درداد بنجه
انداختند و در آن وقت خواجه کمال الدین وزیر خان را افغانان گرفته بحضور آوردند و در پایه سریر سلطنت در صف گاه قزلباش
بنزد هشت شاه و هم پای گشت خواجه این پاره پادشاهت که دو دست بسته خواجه خوش خیز در سپهسالار سپه صاحب وقتی بوده است
که منزل و شیر مروت چون تو پادشاه و زیر مشتاق که ترا پادشاه دارد از تن گشته و چون شاه آمده خواجه بخیر بوده و موج تذکره انجاد
و کرسی فرموده و وزارت قزلباش منزل ساخت چون آن ستم بار نداشت با ما بر وقت جمیع شده خلاف سبو در سینه
بجنه مرکب است سخت و دو سینگ خان شاه و الاجاه فرمود تا کسر است در اجازت ان برده و وجهی داده اعتقاد
و گشته دست آن سبب گشتن از رسیده ما دست در آید تو رسانیدیم ایشان ستم را از عمل آن در قلعه در سرکار و در دل او به گشت
و در جهان او دوری از عالم در گذشت خلاصه در جمع ولایات خراسان خطبه بنام نامی اسم سامی سلطنت آن حضرت صورت
شد و وجوه در همه دودمان بر بسته سران پادشاه کامگار ز پیشرفت گرفت و با کمال جیحون ضمیمه ولایات محروسه
گشت فتح شاه مراد و در قلعه هرات سپرده سلطین زادگان از طرف دیگر موجب رو در غارت باستان معدلت آسمان بنهاده
تحت و جوانان و حاملان رالایق از دستگاه سلطنت گرد و خوشنودی از جمله سلطان اویس میرزا و مشهور دیگر میرزا سلطان ابو سعید میرزا که کمال عمر

از بدخشان آمده و شرف ملازمت [illegible] دریافته بایالت حضرت [illegible] و بدخشان سرفراز گردیده رخصت [illegible]
معاودت نموده و [illegible] رفت و همچنین محمد [illegible] میرزا [illegible] میرزا شاهرخ سلطان [illegible] که [illegible]
[illegible] نموده چون [illegible] و میرزا [illegible] ولایت [illegible]
ماوراء النهر [illegible] گشت [illegible] حضرت [illegible] قرار [illegible] کرده [illegible]
سلطان و [illegible] و [illegible] سلطان [illegible] ماوراء النهر [illegible]
[illegible] آمده [illegible] بدان [illegible] وقت [illegible] نموده که اگر [illegible]
این [illegible] میرزا [illegible] و [illegible]
[illegible] شاه [illegible] ماوراء النهر [illegible]
[illegible] ساخت [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] میرزا [illegible] کشته [illegible]
[illegible] ماوراء النهر [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بدخشان [illegible]
کرده [illegible] خود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] دولت [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible]
شاه و [illegible] بدخشان [illegible] میرزا [illegible] ماوراء النهر [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]



[illegible]
[illegible] شاه [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
حاکم [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible] قزلباش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر قزلباش [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]





[illegible]

ذکر محاربهٔ لشکر منصور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر محاربهٔ شاه دین پناه با سلطان سلیم خواندکار روم در چالدران

[illegible]



[illegible]

ترتیب داده آمده دلاوران در عرصهٔ جنگ آماده گشتند و از آنجا که شاه جمجاه [illegible] و برجست هزار سوار [illegible]

جمعیت [illegible] لشکر روم [illegible] [illegible] سلطان سلیم [illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

رسید میرزا بان کوز بیند کر السلطان الخاقان ابن السلطان ابو المظفر شاه اسمعیل بهادرخان روحیان خواست خطبه را بنام
نامی سلطان سلیم خان مشرف ساخت روزی میرزا صلح نوشته خویش را پیش نهاده سعادت میرزا ادهم رودم نمود و شاه
دین پرور میرزا را درجزین بجانب دار السلطنه تبریز بسمت عزم را گردانید رکاب بستگیر ساخت و سایر الطاف و اعطاف سرافراز
مهربان با زرد دانشت **تفویض مملکت خراسان بشاهزاده عالمیان طهماسب میرزا بهمنی** جمعی با اکه میرزا از خراسان
سمرقند گاو وسکن بال اشرار بسیاری چیزها گشت با نظام امور مملکت بپرداخت و هریک از غلامان بتهتان صحبت شاه
جناب غیاث الدین گردید میرزا راه قضا چاه از این در مملکت خراسان شورش عظیم روی داده و سلطان
رومی حاکم بلخ بافحت شور و زنده کالا فتح دارد حضور سعادت دستور و شمه از جلال او و منع خواجه میرزا ادهم
محمد زمان میرزا و فرار او بطرف غرجستان و توجه بیرام خان با میرزاده شاه معروض رای جهانگشای شد و دست تغیر
اجمال است که محمد زمان میرزا ابن بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین میرزا بایقرا در رکاب بیرام خان بهارود وارد
ور چون در اوقات عبور کال اسکندر بدست حضرت شمس الدین محمد زمان میرزا ادهم کرد با طاعت و تسلیم از بیرامخان
دیو سیرت را بگرد بتفحص و منع جمعی در ملک هرات امیر مستمال احکام آن دیار دست بوس چیز پریشان
برخاستند و آنحضرت مجال آنست و در آن بوم دیده بدیده و ادعا نمودند محمد زمان میرزا حاکم بر عرض در آن حضرت رسیده
نزول و بنابر آن سپاه و رعیت مشغول گردید بیرام خان سلطان حاکم بهرات از بلخ در گرفته لشکر بتحریک کشید و او در بلده هرات
را به روانه غرجستان متوجه با میرزاده شاه شد القصه چون خبر جلال و منع مردم غرجستان بسمع همایون رسید که در
سلطنت و شهر یاری خلف جناب میرزا را در بلده غرجستان فرمود و در آن سر حد سنان تا کثرت فتنه و فساد را
غارت کرد و امیر خان ترکمان را که از جمله امرای خاص دولت سعادت فرجام بود و در هرات میرزاده والا تبار را ساخته در آن
نهصد و بیست و یک بعد از صد و هم حوالت را بدان صوب بدرگاه فرموده چون در آن خطه خیرات بسعادت برآن اولیاء سعادت
آیات شهزاده والا دولت گردید زمین خان حاکم هرات بیشتر اعتقال و اعتبار طوایف بدستور سابق آفتاب بلند اختر
آمال اهل آن خطه جنت نشان از اقدام بر ضیافت از بیش قحط و غلا و ذیب و بلا بخصب و رحمت مبدل گردید
**بیان شورش مغول محمد زمان میرزا ابن سلطان حسین میرزا او شاه در مملکت غرجستان و کیفیت آن**
قلمرو بلاغت نگاشته خامه تحریر نقاره شده که محمد زمان میرزا او را با پناه میرزاده شاه کشید چون سال نهصد و بیست و دو در





باتفاق میرزاده شاه متوجه تسخیر بلخ گردید میرزا در وصول بآن حدود در وحصار بلخ نزول نمود امیر محمد بهادر که از ملازم دیوان
دولت که از جانب دیو سیرت و عمارت آنجا قیام داشت باستحکام حصار پرداخته دست قضا درسر را قوت چون
محصوره بستراد و در بعضی از قلعگیان را در جناب میرزا در آمده و دروازه ها را گشودند و شهر را تسخیم نمودند میرزا
بدارالملک بلخ هرات در آمد و زمام امور بیشتر بیرون آمد ودر سلک متابعت میرزا انتظام یافت چون میرزاده شاه حکومت آن
دیار را به برادر خود قوام بیگ ارزانی داشت و بدین واسطه غباری از آن دو برحاشیه ضمیر میرزا نشسته رخصت
اوراه استقلال خواست و قوام بیگ را نیز از امر و دارای معزول ساخت و شاه ابراهیم بیگ را بحکومت بلده ضبط و
نصب باز میرزا فرستاده و او را با ملازمان خویش دعوت نمود و مملکت با میر بلخ زنده نزول نمود و قوام بیگ از شهر
بیرون آمده و کلیه بهشت را که بیگ اما بامیر و میرزا به بار میرزا بود از طرف بلخ متوجه فتح محمد زمان میرزا گردید
میرزا بر وزی چون مقاومت در برابر لشکر با میرزا را از قوت خود دور دید بجانب قندهار حرکت پیش چون عبور خراسان
گردید و از آنجا جو در گرمسیر ملک سیستان و ولایت گذشت با میرزا او را تعاقب نمود چون میرزا به حدود آن معرکه عقبات
تعاقب از پیش باز گرفت سعادت مآل کناره گرید و مواکب خبر پریشانی محمد زمان میرزا در هرات بسمع شاهزاده والا
جناب میرزا رسید از آن جمله سو و احمد سلطان شاملو را با فوجی از لشکر ظفر اثر از طریق ایلغار بر سر محمد زمان میرزا
روانه فرمود و در غرجستان سپاه منصور روی بر خوره و میرزا گریخت و در آن محمد زمان میرزا در بجانب ولایت ... و در حدود
نمود و امیر بیگ که از عقب با میرزا در ماه آن ملکه ازین بوده سر راه و بر او گرفت و در پی جنگ نمود و رزم
میر در آمده و او را بسر زمین بر دین تا قارا و دیگر از لشکر خصمان را شمشیر آخته بجانب در تاخت که کار ایشان را ساخته
نمود در آن و غبار و سختی گر قتال در شکست فتح ارزانی و خوی نمود و او را گرفته نزد امیر بیگ آورد و امیر بیگ او را بخدمت
روانه در باب با بر پیش کرد با میرزا پس از چند روز شاه را به ملاحظه مرتبه شیر و حکومت بلخ ممتاز و با جلادت بخت
و جهت جلادت ... روانه آن دیار ساخت چون بدان خطه رسید صحت خویش پوشیده از جمله بلکه ...
و از آنجا بی حکام کار فاش ماند **بیان اراده مقابله نمودن محمد بابر میرزا و در آن اثنا ارزانی از طرف او در ایالت میرزا**
چون سال نهصد و بیست و هشت در رسید بابر باستظهار هیبت عزم قشلاق متوجه دار السلطنه اصفهان گردید خبر رسید که در آن
خطه جنت مثال معروض رای جهان آرا گشته ارتحال گردید اول و اخیر از ارتحال سلطان سلیم از دار فانی بسوی ملک باقی ...

دوم کیفیت توجه محمد بابر پادشاه بصوب دار القرار قندهار و تسخیر آن دیار بحیله و تزویر مجملی از مفصل این است
که محمد بابر میرزا از دار السلطنه کابل بلشکر بی‌شمار بقندهار رفته شاه شجاع بیگ بن امیر ذو النون ارغون حاکم آنجا
[illegible] صاحب اختیار دار السلطنه هرات فرستاده از امیر خان حاکم آنجا استمداد نموده امیر خان بمقتضای مصلحت وقت
کسان بجهت بابر پادشاه روانه و از آن پادشاه فرزانه خواهشمند گردید که از سر تسخیر الکات گذرد بابر پادشاه
در جواب گفت که چون در ناموس سلطنت [illegible] مرام [illegible] ننگ و عار است در این وقت [illegible]
چنانچه بعد از تسخیر شجاع بیگ را با کلید شهر بدربار شاهزاده والاتبار سام میرزا خواهیم فرستاد تا هر گونه
عنایت فرمایند بوقت تمام تسخیر شهر قیام نموده تا آنکه مدت محاصره بیک سال رسیده [illegible] نقصان
واقف عنایت [illegible] بر ساحت احوال محصوران تافت [illegible] شده والاجاه شاهزاده [illegible]
[illegible] میرزا با امیر خان حاکم هرات [illegible] و از تمام اختیار ممالک [illegible]
[illegible] شاهزاده والامقام سام میرزا نهاده چون شاهزاده [illegible] بهرات رسیده [illegible]
رسولی نزد محمد بابر میرزا فرستاده [illegible] محصوران قندهار [illegible] جناب بابر میرزا [illegible]
قبول ملتمس [illegible] سوی [illegible] شجاع بیگ [illegible] عزم ادراک خدمت [illegible]
گردید [illegible] قائم مقام خویش ساخت [illegible] که [illegible] حصول [illegible]
ترتیب [illegible] میرزا فرستاده و میرزا [illegible]
متوجه قندهار شده [illegible] تصرف [illegible] کامران میرزا
ارزانی داشت و علم سعادت بجانب کابل برافراشت چون خاقان سکندرشان [illegible]
اصفهان [illegible] عزم [illegible] الطاف بخشید در اینجا شاهزاده [illegible]
[illegible] ذکر خاتمه احوال پادشاه دین پناه و ارتحال او از دار دنیا
[illegible] حضرت خاقان [illegible] که [illegible] از ازواج [illegible] اشرف [illegible]
صفات [illegible] مدارج جنات عدن [illegible] خالدین
[illegible] این مرتبه [illegible]

الا بعینه



الا بعینه از قضای [illegible] صورت حال [illegible] پادشاه دین پناه است که [illegible]
ایام بهار [illegible] از دار السلطنه تبریز [illegible]
[illegible] مصروف [illegible] و احیاء و عظام [illegible] تبریز گشت [illegible]
معلول و چون [illegible] معزول شده [illegible]
[illegible]
[illegible] سال نهصد و [illegible]
[illegible] مغفرت ایزدی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت ذو الجلال [illegible]
[illegible] کرمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سام میرزا [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] دار السلطنه اصفهان [illegible]
[illegible]

مرتبه گردید و عاقبت بمنصب جلیل القدر وکالت و وزارت دیوان اعلی رسید آورده اند که از وزرای کم مثل کارآگاه
همچو او کمتر بتخت نشین دیده و این عهد و ماه طاق بلند رواق آفاق را اساس نهاده نظیر و همچشمش در امور زمانه تیز زاده
در میزان عقل همتش رزین با خاک برابر بود و چنانچه صفت و آوازه کرم و عدل او اشتهار یافته آوازه ذکرش از تمام رسیده
کوشان و مستم بسیو رفال در مقر بود بسکه از جور زیرکی دست تیر سپهگک را از امرا و دفتر هنگام نشست که بهره جمعدارم
می انگاشت و در وصول مال دیوان و مهمات ضرر نفت مبالغه میشد و بدین جهت امیر جمله و حسد را
بینه امرا و عمال سرکار سلطنت مشتعل یافت و در اندک زمان چنان کرد جولانش با یکدیگر بهم همداستان شدند روزی بپایه
جرم اقتدار در جلو مجلس آراسته دار و زیر و نظیر و جمعی از امرا را دعوت نمود و بعد از پیشه شرب و روی بهم
بود از اقتضای مجمع بزم هر کسی تر دماغ شده و ذوق خود شد در نشاط چنین نیز از آن غافل شد که ناگهیر بیرون آمد و جمعی
دو از و وزارت کشت شامتی رکابدار از دنبال وی روان شده و بخنجر چون زبان را و در پا روان آورده
وزیر خواسته که کار او را در اسب زند گفت من از جانب پادشاه مأمور بودم و خود را بمنزل رسانیده و از شهر بیرون رفت
و پناه به شیروان شاه برد شیروانشاه او را گرفته روانه دربار شاهی ساخت و کشته شد و مرو کرفتار گشت و از خویش
زبان منقطع سلطنت هند معاصر آنحضرت بود که شاه و الا جاه تخت درگاه گشت و از سلطنت ایام
جاوید بر او نشست بر سلطنت ایران بعنوان نامه نگاری و طوایف شه بحیا ببرد و سلطنت شهر بار کتاب عالم
آراده و همین که بهر صفت کشور گشا جهانبان سرزد و از ذکر با اکثر سیران پادشاه و بین بود که سنین عمر شریفش به پنجاه
و شش و چند روز رسیده بود که از جهان گذشت و بنام پسر شاه اسمعیل بلقب مبارک و قرت نام مرحمت و هم جانشینی گذاشت

ذکر جلوس شاه جهان بر شاه اسمعیل صفوی از وارثان خسرو

چنین جابر خبر رفت از شهنشاه پیروز شهر یاری اینار سکونت شن از ملک بال بخت روش تا رکیبا و بلخ و
نوبت سلطنت این شهر یار بلند همت و ارتش حسب نهفت اقلیم اقتدار حمید خان محمد سلطان و وزرا در گرجستان خانه را
بر روز و ... پروردگار و همه حکومت نشسته بود و به نسبت حواضر خانش به سر و از هم شیخ جاهنگار ... در جاها ... را از
مذاشت که قوم در اقتضاب چون به این سو ... بحیال انکه ... از مقصد عالم سلطنت او ان گشته و ... کرد
کارآمده ... و ... ان اکثر رز زبان شهر ... آن چنانچه با سلاطین چنگیز زاده ولشکر ... از ... سپهبد و





خراسان شد چون خبر عزم وی با امرای آن شامان رسید بجهت مشورت متوجه حضرت در وشتمان و الی هرات گشته
و قرار کار در تحصن قلعه هرات دادند و برج و باره را مضبوط و دل بر جنگ نهادند حمید خان و ... از
خط ... رنگش جان و جنود ناسعود خود را بی صرف فرمان داده چند مرتبه یورش بطرف قلعه برده کار ... آن
بر دو عاقبت کوچم خان که قایم مقام شیبک خان و سلطان ... فرمان بود نشانه ... درویش مرقوم و در رسالت فریب
کرد این نصیحت نشود و از سر گوش بار فرمانی بر خیزد و با کسی که یارای مقابله ندارد بستیز و عرق تیابت ... را
در سلک امرا ... و دریک نظام ... ای درویش خان بعرض ملاحظه ان غربت تکمیر زحمات ... و نظر ... اقتضای
کرعمده ... کو ... از آن جانب ... مشهور بوده ... بد که نشانی که علمای درویشان نوشته بود ... مضمون
... ماکردیم ... و با وجود دیدن محارک سپاه ایران ... بر آن طایفه قزلباش ...
این گونه سخنان زبان کشای اکنون بصلح اقرب است که از نیش شمشیر غیرت زهر سپاه و جلادت پرور پیرحمی
وارد امری که آمد ... بر کرده چون حکم نزول کوچم خان و سلاطین ازبک رسید پیشتر از بشر تا ... و رزیدند
دورا امر محاصره جا جا کردید و عاقبت سپاه قزلباش بار جلادت از درون حصار بیرون نهادند و دست بتخم
... درویش ... کشت ... ازبکان چون فوج کبوتر که از دم عقاب گریزند به درون باغ آهو که مقر نزول ... خان
بود پناه بردند و خود را بحمید خان و سو نیک خان رسانیده فریاد برکشیدند که اینک لشکر قزلباش رسید
حمید خان و خود را با بیرنگ خبر رسانیده راه گریز پیش گرفت و سو نیک خان در جو ... افتاده بهزار مشقت خود را
از آن گرداب بکنار کشیده راه اردوی بزرگ خود پیمودند و از آنجا بحیات ... جمع کلا ... فرار ... دارا
... کشودند خبر در اول جلوس شاه ... سلطان ... منصب امیر الامرائی و وکالت سلطنت فرار کرده ... که
... ما بود که خود را از ارکان دولت ... منصب و ... عراق ... شده ... پیش گرفت و ...
ازبکان خراسان متوجه ... گشت چون ... رسید ... دو شنبه ... سلطان ... حاکم ... و
سلطان ... والی شیراز ... فرا ... سلطان ... فرمان ... مرقوم ... خواند
امرای ... که ... ازرخ کار خود بر گرفت و گفت که چون شاه دین پناه در صدد تربیت و رعایت
من بود ... سلطان از راه ... در مقام ... و بر ... کار ... و در نظر ... کرد ... ان

فرود آورد و آوازه چیره دستی اندوخته و علم [illegible] سو بر افراخته از شادی [illegible] امداد [illegible] که روی آوازه با سپاه [illegible]
سلطان زاده از میان بر بود و هم [illegible] و در این انگشت بر دیده نهاده با اتفاق متوجه ازبکان گردید [illegible]
در [illegible] خبر قرب وصول [illegible] سلطان رسید با همراهان [illegible] امرا و غلامان [illegible]
پادشاه [illegible] چگونه با یکدیگر [illegible] استقبال [illegible] ازبکان [illegible]
ملاقات با اتفاق آمده در [illegible] مذهب [illegible] حضرت [illegible] گشته [illegible] سلطان [illegible]
ضبط [illegible] سلطان [illegible] استقلال [illegible] قاسم خلیفه هرچند [illegible]
[illegible] آتش [illegible] صورت [illegible]
بیشتر [illegible] چون شاه والا جاه [illegible] سلطان [illegible] امرای [illegible]
بسیار [illegible] ازبک سلطان گرفتار [illegible]
[illegible] رسید [illegible]
[illegible] وقت [illegible] گذشت [illegible] لشکر [illegible]
آن ولایت [illegible] بسیار [illegible] طرف [illegible]
[illegible] حاکم آن ولایت [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] شیر [illegible]
[illegible] حسین خان [illegible]
برادر [illegible] شهر [illegible] آن ولایت [illegible] شهر [illegible]
[illegible] شهر [illegible] العاقبه [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] رسید [illegible]
[illegible] باران [illegible] نصرت [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] پادشاه والا جاه با جمعی [illegible] و افغانان ازبک [illegible]





[illegible] و بیشتر [illegible] که [illegible] که [illegible] شمشیر [illegible] بر بالای [illegible]
[illegible] شمشیر خویش تمام [illegible] استحکام [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] شمشیر آبدار [illegible] مصداق [illegible] حال [illegible]
[illegible] ضرب [illegible] قاصدان [illegible] ازبکان [illegible] شورش [illegible]
[illegible] ازبکان [illegible] ولایت [illegible] شاهزاده [illegible] حسین خان [illegible] ازبک [illegible]
[illegible] ساعت [illegible] ازبکان [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] خان [illegible] ولایات [illegible] روان [illegible]
[illegible] فوج فوج [illegible] نصرت [illegible]
[illegible] [illegible] گشت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] حسین خان [illegible] ازبک [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] روان [illegible]
[illegible] روان [illegible] ازبک [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] دست [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] رسید [illegible] ازبکان [illegible]
[illegible] شد [illegible] دست [illegible]
[illegible] ازبک [illegible] سپهر [illegible]
[illegible] شد [illegible] گشت [illegible]
[illegible] آن

نیزه دو دو چشمه داشت و کوه زمین از دو پایان ستوه درخشیدن تیغ الماس رنگ خورشید را بر رو دو رنگ و نگهش که
گردون تیز دهی و بالکوه دامون نهفته دهی دقت انجم در نکان میمنه و میسره سپاه قزلباش پریشان و از هجوم قزلباش
یعقوب سلطان قاجار که تیر دو ترکش سپاه آنحضرت بود با فوجی که در یمین بود دهقان و دهقانان در جمیع جا شکستند
اما شیر بار در پای دلیران از ناطمسم آن نیکبار و ساعت و قوم ثبات اندیشه نامود و پشت گرم کرم کرم شده و زود
بر طرف فیض موطن همه دلیران از بیم منصور لشکر ظفر قرین از دو چنین حالی که گروه پا بر جا برداشته را پای رو رنگ نبود
در هر گروه شیر دلان ثبات پیشه را دوان دریای پر شور اعظم بر لشکر دار شفع غبار بیحد رسید که شفق زرین مهر
چون چراغی نیم مرده که در پرده شب مخفی گرده و ما نیکو دیده و تیز داشت از دو شمشیر دو سوار بود و تشخیص نکاند از آشنا منفرد
چون دلیران فروزان آفتاب تیغ نقاب گی بر نشانید و از زوال شب در ماتم سهر بر روز سیاه سر کشید شیر با چون
باسر تیز و سوار از قرق جان جلادت شعار شیر شکار بر قزلباش حمله آورده دران شب ... و تهیه عطش و ضرب زور
رسانیده آورده اند که شب در عالم رو نیاورد شمشیر و دو آنحضرت بر خانان کم فرصت کوش ان سپاه رشید و باقی
وافکشیر مو نهند فرمود که چون شهور رسید ان حج ظفر با تیغ و سپر قدم مضمار رو نهند ایشان نیز فدای و ار با تیغ فرصت
چون سپید صبح روز روی دلاوران سر بر نهند با کوه گران که گاه شمشیر بر دارند با خرمن جان بیاد تیغ آتش فشان همه
القصه چون از افق مشرق علم سفید پرچم صبح صادق ظاهر گردید تیغه زرجوان که بر آن سپاه لوا زده از صفوف منصور همه سرخ
خوان بود علم سفید چیده خان ال سپاه عبید خان رعیت و بسیار ازیشان در آورده مانند شهاب که از فراز سپهر
میبارید همه رزم ان دلیران بدرهم از بالا برخشته سر از رنگ و خاک زبان شیر شکار را از قیار ان شب جشم ابتدا
بدر هم چون سپاه کوه و سیاه روی میدان تا بعد تهاجم و تا خداوند و منوز چشم رزکار از خواب دوش بیدار گشته و دگر صفها
روز کار رعیت هنوز قرار دو قوم ناکار در آنحضرت تیغ آتشبار ابر رو درجات بر خاک مذلت ریخته و پاس دشمن ریخت
رشخ ظفر بر جوی قول بازکند و بدلخسته پرور از حضرت در وی آمال شاه جهان وزیدن کرد و روزگار از رزم شیر
فرصت و م قزلباش جمیع اقدر شام گشت و شام آرزو و تیره تر از کام اسام ... فضلا از حیوان و وقت برو بدر شخوار
نگاه در اکثر را اکثر بنشسته و پراکنده کار از لشکر ظفر تیغ قزلباش که خاک میدان را از خون خویشتن حنا ... گستردند گستر
او زمکت که گرفته بودند از کوشه و کنار دیگر شیخ فرزند امحمد جلال الدین آمده آورده اند که تیغ شکر غضنفر شیر ...

کرد فضیلت...



گر عبید خان بود رسید و شیر در قرق اورده که از ان ضرب وقت ساخته آتش زبان یافت القصه عبید خان دلیر
خان خود را رعب دهشت از ان روز بر وی انداخته بجا درد ساخته دیگر بر عبید کرده ان معرکه را مرد دار مغرب گرد چنانچه
دولا جا بر ان فتح و نصرت سجاب و جود مسعود او رنگ پادشاه و اورنگ آنحضرت بخشید مظفر کشور از جانب هر دو ره دور جنبه
عسکر منصور تاخته بودند با غنایم و پیرایه بساط دولت و بخیال بخاطر و نویش فرود آمدند و لفیف تیغ آتشبار سپاه
نصرت شعار چنین چالک و بر گشته تیر شاه و الا جاه بر یک از قزلباش جان نثار را که نهال نصرت و ظفر از
تیغ آتشبار ایشان نصرت یافته بود مشمول مرحمت از ساخت و مسایه چون سپهر در فرق سر فرقه که دیدن نثاری و رعیتش شغلی
از ایشان بظهور رسیده بود اند وقت در آنجو جستمال حاکم هرات و ابن شور رساق ایالت آن ولایت داده و تمامی خشتها
هر ولایتی را بقبضه اقتدار سپه سالار رسانیده و جوانانی شجاع و ضرغام همسر در رکاب سنجاق خان داده چون بجهد ان فتح نصرت
این شهریار باز در رعیت و رساخت سراق فاقد قوافشان گشته هر از نتیجه نهاده و قدیم الفخار بکرده و در ولایت و لایت
بر سپاه فشانده روی کینه جا خدمان سامان سپاه رونق و در ونق چشمه پیم محبت بر ان سامان شد و سپرده فرد از قزلباش سپاه
سر چیده افتاب ابر سب آن ولایت را بر چیده مرتجلان رکاب اقدس آنحضرت بکشاد و بر ان منزل پیشکار جهان آنگاه دو شاد دست
از رفت عنایات بر گزیده که ان حضرت بر عبید خان ارشاد بر صرف دار و مهشب سعادت کان حیثیت ان روز دوم دیگر با رضا و دعا که در بر جاست
سرخ بیشتر از جانب خراسان و روزه در بار نشسته و در جیب عبید خان در ان سامان و تسلط مر دو مر بر مشهد مقدس و باقی
مورد حسین خان شاملو در هرات را و لیل را بستان و نوکر کرمان و نیت شیراز بفرمود ان اور بعد و ملای خورشید ضیا رفعت قاسم بیگ مظفر
نوای و بشته آنحضرت بر در تختها و جنگ جدا عسکر نصرت پرور بار دیگر بر شتر جیحون جام اطراف خان داده در شعار را پناه صحن
شاه دین پناه رسید که عبید خان بالشکری چون امواج جیحون بگرداب سیر فرا و رقبه احمد سلطان افشار حاکم ان دیار
در زمان هجوم آورده او در حالتی که ان قلعه را قبل و تمامی مکتوب بازگرد و منهد و در برابر صفوف ملو سپاه قامت علامت قزلباش
هرات را که در هشته و شهر خود بجانب مرو برو فرستاده و در اینجا از سوء حسین ترکستان عدد هرات و ایشان در مقام بیکار
بر آمده و از روی احتیاط بنای جواب شده اند که ما یکتا عهده تیغ امتحان میزنیم و فسون تو بر ما ان نام و ننگ سرور دیم
و جز انکه ... چون بجا و ما ... و اینم و مرد جنگیم اگر در قوت حرفی گریز باشد لشکر قزلباش طریق ما ... را
... دولاب خویش قامت نمای عبید خان چون از ان حد او خانان ترکستان با ... مانند ابجد ... بار جنبش فرستاد

جویبار هیچ [illegible] ایلچیان [illegible] باستان [illegible] رسیده [illegible] بایستی [illegible] آیات
خبر [illegible] فتح پادشاهانه [illegible] تصرف یافته [illegible] عبید خان شتافته [illegible]
ظفر شعار که [illegible] هزار سوار [illegible] رسیده خبر [illegible] پیش گرفته تا [illegible] هیچ منزل توقف ننموده
شهریار فیروز جنگ کوچ بر کوچ عازم دار السلطنه هرات [illegible] آفتاب [illegible]
در سایه عنایت [illegible] جای داده و زمام اختیار آن ولایت را به بهرام میرزا برادر [illegible] سپرده [illegible] خان [illegible]
بمنصب [illegible] سرافراز [illegible] ربیع الاول سال [illegible] دار الملک عراق [illegible]
راه [illegible] دار السلطنه [illegible] ساخت و از آنجا [illegible]
از [illegible] خان [illegible] شرف [illegible]
جوهر سلطان [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] پس [illegible] خان [illegible]
[illegible] حسین خان [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] آمدند [illegible] شده [illegible]
[illegible] حسین خان [illegible] ایالت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] سوار [illegible]
[illegible] رسیده [illegible]
سلطان سلیمان قیصر روم [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] الدین خان [illegible]
[illegible] شعله [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]



[illegible] عبید خان [illegible] شهریار [illegible] روم [illegible]
[illegible] خیال را که [illegible] کشور [illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible] بهرام میرزا [illegible] خان [illegible]
[illegible] عبید خان [illegible] بهرام میرزا [illegible]
[illegible] عبید خان [illegible]
[illegible] قطعه [illegible]
[illegible]
[illegible] قطعه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شهریار [illegible]
[illegible] عبید خان [illegible]
[illegible] هرات [illegible]
[illegible] بهرام میرزا [illegible]
[illegible] عبید خان [illegible] آتش [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شاه [illegible] آن ولایت [illegible]
[illegible] سلطان قیصر روم [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
روم [illegible] آن [illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]





[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] همایون پادشاه [illegible]

در سال نهصد و پنجاه و یک هجری [illegible] پادشاه [illegible] محمد بابر بن میرزا عمر شیخ [illegible]

گورکان [illegible]

بابر میرزا [illegible] هندوستان [illegible]

افغان [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیرام خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جانب محمود را [illegible] و همه جا [illegible] روانش را بکام و صاحب معرفت [illegible] فرمودند و الا [illegible]
جهت [illegible] باز نمود و چندان در و گوهر و سیم و زر و تاج و کمر مرصع بانواع جواهر و [illegible] از اکسون و دیبا
و اجناس نفیسه کار فرنگ و تمام اسلحه و آلات جنگ و اسبان تازی و شتران بختی و استران راهوار و خیمه و خرگاه [illegible]
و بساط و علم و نقاره و [illegible] و [illegible] که [illegible] کاران [illegible]
[illegible] و خاصان درگاه آن پادشاه [illegible]
پادشاه سپهر جناب [illegible]
[illegible]
امداد [illegible] سلطان [illegible] سیستان [illegible]
[illegible] قاجار [illegible] شاهزاده والا تبار سلطان مراد میرزا بوده
شاهزاده مزبور مامور بهمراهی آن [illegible]
و تسلیم [illegible] آن پادشاه [illegible]
[illegible] عسکری میرزا که از جانب کامران میرزا حاکم [illegible]
ساخت و [illegible] کامران میرزا [illegible]
[illegible] عسکری [illegible]
برادر [illegible] کامران میرزا [illegible]
خود همایون [illegible]
[illegible] همایون پادشاه [illegible] قزلباش [illegible]
امداد [illegible] شاهزاده سلطان مراد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]



پادشاه دین پناه [illegible] همایون [illegible] میرزا [illegible] آنحضرت که حکم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] دین پناه [illegible]
[illegible] شاه دین پناه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قزلباش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]

در اطراف لشکر روم پیدا گشته چون بهرام میرزا و شاهقلی خلیفه در آن لشکر به سر کرده زیاده بر ده هزار نفر
از لشکر ایشان را به سر در کشیده بالفعل بعضی در هیچ جا آرام و آسایش نداشته بالفعل بر قلعه وان رسیده شاه سلطان
سلیم بخت از در مخالفت در آمده و عاقبت روز دوشنبه بیست و دوم شهر سعادت ... نموده و کلید قلعه را آورده تسلیم کرده چون
خبر حرکت موکب شاه فرخنده سیر رسید از آنجا متوجه تبریز گردیده در اثنای آن سپاه فارس و کرمان و عراق
باز ... پیوسته موکب جلال ... روز ... چون ... جام حضرت ... به عرض رسید که
سلطان سلیمان برادر ... خان را ... پادشاه داده و ... قزلباش را با چهار هزار سوار و علوفه ... قلعه ...
فرستاده ... از آنجا که سلطان ... از ... حضرت ... شاهزاده ...
شاهزاده با سرعت رفتار ... و برق آسا ... رسانیده چون ... و ... 
خویش ... بتمامی ... در ... آفتاب ... از ... و ...
جانب ... از ... سلطان ... از ... رسیده ... بالفعل ... 
هزار سوار ... روز ... 
... از روم ... چنانچه ... 
... از ... رسانیده ... 
چون حضرت ... 
گذشته ... شاهزاده ... 
بشنید ... شاهزاده ... 
... هزار ... 
... 
هزار ... شاهزاده ... 
... 
رسانیده ... سلطان سلیمان ...





از پادشاه ... و ... هزار سوار ... سلطان روم ... 
شاه ... سلطان ... 
... 
... 
... 
... 
حضرت ... 
ذکر تتمه احوال القاص میرزا چون سلطان سلیمان ... روم ... 
... 
... 
... 
... 
اصفهان رفت ... 
... 
میرزا ... 
... 
... 
... 
... 
... 
... بهرام

[illegible]



[illegible]

بقلعه [illegible] که [illegible] قلعه [illegible] سپهر [illegible]
[illegible] برادر [illegible] رسیده [illegible] سلطان [illegible]
لشکر [illegible] رسیده [illegible] ظفر [illegible]
گرد آن قلعه [illegible] محکم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دست قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
شمشیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پاشا [illegible] حاکم [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible]
[illegible] پاشا [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible]



[illegible] پاشا با سپاه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
چون [illegible] پاشا [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible]
[illegible]
[illegible] قزلباش [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] شمشیر قزلباش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible]

خبر وصول سلطان سلیمان رسید [illegible] رفته [illegible] کوچ [illegible] چنانچه [illegible]

چون [illegible] استرآباد [illegible] گرگان [illegible] اسباب [illegible] تاریخ [illegible]

[illegible] گرگان [illegible]

[illegible] استرآباد [illegible]

[illegible]



[illegible] خان [illegible] استرآباد [illegible]

[illegible] قبل ازین [illegible] تاریخ نگارش [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

دیده خود شده اتفاق ساختند و در غیب خنجرهای مصری [illegible] از زبان [illegible] شده از هول آن [illegible]

پر خون گشت و از فوقانی چهار در ان میدان وفا [illegible] وی [illegible] از ضربه گرز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مردان کار دیده و کردان [illegible] تیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





و چهار پای [illegible] حضرت [illegible] رسید و خود و سلطان بایزید [illegible] روز در تبریز [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] دولت سلطنت [illegible]

بشهر [illegible] رسید [illegible] صفوی [illegible]

[illegible] سعادت [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان بایزید [illegible]

آنحضرت [illegible]

[illegible]

غرت بجوانی از جمله همراهان آن فرزند و در بستگی خاقان پاک سیر با آن همه کوه درگشت گشت بود و خود را بآنحضرت
رسانیده و در چند موضع دست که در جنب الوفیر دارم آنحضرت فرمود که عرض را در دیوانخانه باید کرد و کس فرستادم
که دیگر فرمود و به حسب جهانه ساخته متوجه عرض گردید سلطان بایزید جنید که آنحضرت از خبر انه شیرخوب همکار
کند که بیرحم است از سعادت اباد در حجب و بجانب خود رسید و آن سپهر و در تیر عقب رفقای خیرخواه روانه و یا هجوم
کرده چون خبر قتل او بخاقان خلد آشیان رسید بهدم قباتات چاره دیگر نیست در رفع نسبت چون خبر قتل آنحضرت
به روم رسید و اندیشه باطل باید پیسوم ترک و خیک گردید قاطعه موم بود رفع آن کنم بهوم آورده آن زمانه
آغاز عرض امن کرده و در عقب سنگ گرفته دیشه و با پسر آنش همه کس بود اگر چه این پانزده نفر در جای منصب
بندر سید ناگاهی سوافق مزاج کرد پادشاه بود اما از نام چاره و از دست رفته لا علاج و از دیگر سفر روز نمود نا قوی از
امرا القرن آن بود از ملکی رفته شد و او را با چاره پرسش بره رفته او لیقا به همین آورده و حصه چار خود نامه بخت فرخ
پادشاه منان بیک و خواجه خیره و خیره و غلامان او را ابتدا ... و فرخ و از وی بیک را که از عزیزان است و دولت بود مرضیه
بیک پسر خواجه کاره روم فرستاده و حضور فرستاده آنکه ذکر مثال آن حال از جانب سلطان سلطان سلیمان پاشا حاکم وان و علی آقا
قاپوچی پیر که از قاطعه والی دولت آل عثمان بوده جلب بایزید بدرگاه عالم پناه رسیدند و مکتوب صداقت اسلوب
سلطان روم را که بخط خود مرقوم داشته بود با تحف و هدایا بنظر انور پادشاه رسانیدند آنحضرت را در پیروی سلطان
حالت حقوق ناموده و از کینه بیت و کم شود در التفات سال نهصد و هشت و نه او را با چهار پسر دیگر بایلچیان سپردند
بعضی فرمان مقرر آن پنج نفر را پیش فرستاد از جدا کرده با جماعت ایشان برگرفته مرتبه روم شدند فرار از کنار آن یکی
ایلچیان حقیر با تحف و هدایا دارد و نامه مودت ختامه سلطان را که در حقیقت الفت باب روی رعایت عهد و پیمان منعقد شد
با جملاتی سبب که ویگر قاسم خبری دوم بار نهایی موضع و بجای در آمد و با یکصد هزار اشرفی بر عطا و پنجاه از آن زمان
آن زمان بود و اهل فرس کمیاب گذرانیدند چون سهیل و دیگر که از جای های دوستان و بستان از قصیر بامداد و آن روز
بدست همراه کان خاص و خواص کرام و درای سلطان اردو و روز و یک تقسیم ... و نجیبه سلاطین ماوراء النهر ... محمد خان
و عرضه جانی بیک سلطان کم و عبد الرحمن والی بخارا و سلطان سعید و الاسم و قلعه از آن حرم بود و از جمله کاربرد آمد فرنش
کسی بود که کاسش ابتدا از جانب شیرگز خرم پیدا مرحم خیر محمد رفقای شیبک خان ملا قیمتی در ابزار ارغون و مهاجر آورده و امیر که در ایشان





هفتصد و هشتاد و چهار روی به سلطنت ترکان نهر او و نجات در خوب حسب ... حج و حج بجهت سید آنحضرت عباس میرزا ابن سلطان ... 
از آن سلطنه غرجیان فرمود و بهترین سلطان بلکان را حمله کرد از آن و برای سلطنه بهرات فرستاد و چون خبر فوت شاه زاده
باسکندر خان که در آن وقت والی بخارا بود رسید با فرزندان خود مشورت نموده غرجیان بود و رشد اولاد و اعمال
بعضی خوانین ... آورده و تمهید تسخیر غرجیان نموده با سپاه بیرون متوجه آنحضرت رسید و چون لشکر باشی ...
همراه در جای جمع شده بوده صبح خود را در این دید که خود را بهار ... گرفت گشت تا قا ... جمع آمدند و قدم میدان سعادت
گشاید عبد الله خان از او فرزند پادشاه سر برود و متوجه شده ... لشکر خویش را بجای مامور نمود و او چند روز
که در اراک ام با لشکر از ... رسید نه پسر بهرات عبد الله خان گشت و بعد چوش و ... بعد هشت
جماعتی با بیس و همراهان که بسی سعادت گرفت در روز بخارا اگر چه شاهزاده ... از آنجا کوچ نموده روانه دار السلطنه
شده و در همین سال سلطان ... وفات یافت و پرتو آفتاب سلطنت ... بر ملکی که بهر صفت قیصر سلطان سلیم ... گر
واقعه که در سال نهصد و هشتاد و پنج روی نمود طغیان ... خان ... الملک بود که جلب ... پیر ...
پیر گرفت شد با شیر ... در ... اعیان او ... با ... بود از کوشش بسیار او را گرفته بار ... 
آورده و حسب حکم همایون در قلعه قهقهه محبوس شد مدت دولت او در آن ولایت سی و دو سال بود و در زمان حکومت او
در آن ولایت حکومت اکرده و دولت پنج سال کشید و همچنین در سال نهصد و هشتاد و شش همایون خان والی ... 
تفاق و ... ساز منع اتفاق پیش گرفت آنحضرت جمعی از امرای ... را جمع او نامزد فرموده در اندک زمانی او را
میدان جنگ ... گذشته ... آورده و در این سال ... صفوی که ... متوجه ... 
شده در اثنای راه ... وبال ... بیست ... سلطان سلیم تمهید معذرت علی آقا ... 
درگاه کردون ... فرستاده ... آنحضرت عزو ... مشغول در ... 
فرمود در این وقت ایلچی سلطان سلیم ... تحف ... داده ... نامه قیصر ...
دو سال نهصد و هشتاد و دو ایلچی پادشاه پرتکال فرنگ با تحف و هدایا بآستان ... آمده ... 
... ایلچیان ... و تحایف ...
... و دیگر از سوانح این سال ... سلطان سلیم بن سلطان سلیمان ... که ... سلطان مراد ... سیم

[illegible] ذکر وقوع ارتحال از دنیا شاه جمجاه [illegible]

[illegible]

[illegible] سال هزار و سی و هشت و چهار روز [illegible]

[illegible]



[illegible]

بشکیبد و ... معاندان و دشمنان از جهان برداشته ... حسام ... که بکم ... [illegible]
و آن نهال باغ سلطنت را ... از پای در آوردند ... میرزا فرستاد ... [illegible]
وقوع انجامید ... [illegible] ... گشت ... [illegible]
... امیر ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]
... شاه ... شاهزاده ... سلطنت ... [illegible]
... واقع است ... شاهزاده ... [illegible]
حسین ... با ... حضرت ... سلطنت ... حضرت ... سال ... [illegible]
... ولایت ایران ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... سلطنت ... [illegible]



... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
رباعی ... [illegible] ... ششم ... [illegible]
... سلطان ... میرزا ... [illegible]
... [illegible]
... سلطان ... چهارم سلطان ... [illegible]
... میرزا ... سلطان ... [illegible]
پنجم سلطان ... میرزا ... ششم سلطان محمد میرزا ... [illegible]
... میرزا ... [illegible]
... هفتم سلطان ... میرزا ... [illegible]
... سلطان ... میرزا ... [illegible]
... میرزا ... [illegible]
... پادشاه ... میرزا ... [illegible]
... ذکر احوال ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... سلطان

[illegible]

**ذکر تفویض شدن منصب ... میرزا ... قزوینی ... شاه اسمعیل ثانی**

[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]

و صد دل [illegible] میرزا محمد [illegible] حضرت رسالت [illegible] کتاب [illegible] رسالت [illegible] که چون

[illegible] امام حسن و امام حسین علیهما السلام چند قدم [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] سلام [illegible]

میرزا [illegible] معروف بود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible] میرزا [illegible] امام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] میرزا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مشهد مقدس [illegible]

[illegible]

[illegible]

کرده‌اند که چون در دار السلطنه هرات رسید نعش [illegible] میرزا و [illegible] میرزا را که در آن وقت هفت ساله [illegible]

[illegible] بود [illegible] مقربان آن کس [illegible]

سلطان محمد فرزندانش سلطان حسین میرزا و ابو طالب میرزا و طهماسب میرزا [illegible]

[illegible]

[illegible] در آسمان [illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible] ... والعلم عند الله

## ذکر وقایع سال [illegible] سلطان محمد [illegible] صفوی

چون [illegible]

[illegible]





[illegible]

[illegible]

**بیان شورش** [illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]





[illegible]

فیروز جاه کشیده امرا او را محصور نمودند چون خبر گرفت و کاری از پیش نبرد به حکم شاهرخ خان [illegible] به انجام

خدمت محقق و نمود شاه رخ چون آنحضرت [illegible] به خدمت رسیده [illegible] مکلا و در [illegible]

[illegible] فرستاده خان [illegible] چون [illegible] آن [illegible] نمود [illegible]

او را [illegible] آورده به اتفاق [illegible] شد چون خبر به حکم رسید از [illegible] پریشان گردید [illegible]

کران [illegible] حضرت و [illegible] به امر شیخ بشام براه [illegible] کمر [illegible]

میرزا [illegible] امرا اگر [illegible] چون [illegible] رسیدند و [illegible]

از جمله [illegible] سپاهی [illegible] گشت [illegible] و تا [illegible]

موافقت [illegible] آمد پسر او [illegible] چون [illegible] امرا [illegible]

سرکش [illegible] روز دیگر [illegible] رسیدند [illegible]

چندان [illegible] این معنی [illegible] اشتعال آتش کین گشته [illegible] حکم [illegible]

ذکر پریشانی اوضاع سلطنت سلطان محمد و جهت آن

چون [illegible] خان [illegible] هرج و مرج [illegible] و [illegible] در دوران [illegible]

[illegible] دوران [illegible] گرد [illegible]

مرقوم [illegible] هر چه [illegible] واقع شود [illegible] اگر [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] کار [illegible]

[illegible] منزل [illegible] کار [illegible] انجام [illegible]

[illegible] شاه [illegible] احوال [illegible] میرزا [illegible] رشید [illegible]

[illegible] سپهدار [illegible] دولت [illegible]

[illegible] کشیده [illegible] شاملو [illegible]

[illegible] میرزا [illegible] بانجام [illegible]

[illegible] آمدن [illegible]

[illegible]



دو الله [illegible] جهان [illegible] ده [illegible] دولت [illegible]

[illegible] میرزا [illegible] آقایان شاملو در این [illegible]

[illegible] کار [illegible] سپاه [illegible]

[illegible] جهت [illegible]

[illegible] کرده [illegible]

[illegible] روز دیگر [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible] آن کار [illegible]

[illegible] خاطر [illegible] مردمان [illegible]

[illegible] کرده [illegible] امام [illegible] درگاه [illegible]

[illegible] رسول [illegible] خان [illegible]

[illegible] سلطان محمد [illegible] خان [illegible]

از [illegible] شاهزاده [illegible] سلطان محمد [illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible] خان [illegible] درگاه [illegible]

[illegible] اگر [illegible]

[illegible] ملک [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] خان [illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible] فرزند [illegible] پدر [illegible]

[illegible] خراسان [illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible]

موزون شاهزاده سرچیده دست توسل این هزار را بحبل [illegible] که [illegible] بعضهم بعض [illegible] بر طرف اولیای دولت علیه

مدت در آمده تا مجال آنچه که ارشد هزاره کان فلان بوده اگر در توقف شاهزاده در اردو نه آنحضرت بیم تعلق نیز

دولت از امرا و حکام هر ناحیه و ولایت که باید [illegible] زور و سر هر فتنه و فساد در سر شود با شهزاده به روی

مزبور چون از امرای خراسان [illegible] گشت رجعت به دار السلطنه قزوین و هر قضا امرا از سانید محمد علی از قضا [illegible]

در آن کلیش محمد و پاکرات [illegible] و شهزاده در عقب بوده و بعد از رسید حمیدش از جهه گاه گشت سلطان حسین

چون صیت فارز طلبیده گشت به سرت [illegible] از معه جهت تهیه و قره [illegible] در اردو نه نمیباید با ید روانه هرات شود

در اوج سلطنت در از پیرت گرفته بد نصیب آن روالا خود نیز در آنجا بیان و دست تکلم مرانی مرا افشان فان [illegible]

شاه چار روانه هرات کرده دوره و دلبدار رحیم سر هنگامت همراه نمود و دیگر که در خدمت او بوده [illegible] گشوده قبضه نیز

گذشت که در هرات با ملازم مرحوم منوچهر [illegible] شهر سبزوار رسیده در رمش دار السلطنه [illegible] در آنجا بود

به این توقف کشید و از بیخ خویشان محمد علی ترک غیرت و جانمود که گوگ [illegible] آتش [illegible] بال اوج کمال پرسته بودند

که محمد علی بشود از گریز امرا الکام زهر هلاک گشت مضمون [illegible] کرده سلطان محمد بر تخت سلطنت جلوس نمود و به سلطنت

به صرف منسوب است که او عهده هر کاری که در آید خاندان جلیله جلیله [illegible] فزاید که سررشته نظام و انتظام مهام به شاهزاده

گرفت و با مصالحه و فولاد نهاده و کار بجا که گشته که [illegible] بر نگاه و [illegible] جا در امرای [illegible] و جا [illegible]

بر فاعم امرا [illegible] قزلباش کران [illegible] که شد از اتفاق و بلاج [illegible] زد که و امرا [illegible] اجتماع

و کار را بر عموم [illegible] گرفت رفته رفته از قزلباش [illegible] عذر [illegible] امرا از [illegible] مقرر از [illegible]

تا آنکه اهالی کاشان از ظلم محمد خان ترکمان حاکم خود بجان رسیده تنظیم [illegible] شاهی آورده محمد علی او را احضار نمود

تقصیر در حکومت مهم [illegible] شده [illegible] که در عشیره [illegible] عذر [illegible] نمود که شاید از [illegible] دو روز [illegible]

کاشان از [illegible] گذارده [illegible] بخشید پسر خان [illegible] دست بر نیت امرا [illegible] ایشان [illegible] شد [illegible]

اجتماع [illegible] و اقدام [illegible] سلام [illegible] کرده و باتفاق و ناقص خود [illegible] تمام جهت پیغام سلطان محمد داد که [illegible]

اول زمان [illegible] سلطنت روز [illegible] در حضور محمد علی که او [illegible] تمکین امرا [illegible] ایشان [illegible]

و همین ترجیح [illegible] ایشان [illegible] معروف [illegible] ترکمانان [illegible] و ریش سفیدان طوایف قزلباش [illegible]





قزلباش گرفت [illegible] که در نهایت هرگز از ملازمت باز نکرد که باز از آن [illegible] جهت [illegible] گشته بطور رسیده و به سبب

گرفتن [illegible] میان بسته [illegible] مروت و رعایت [illegible] صحبت [illegible] باشد که قزلباش را شاد [illegible]

[illegible] که صاحب [illegible] پادشاه [illegible] سلطان محمد [illegible] پیغام داد که چون [illegible] شاه [illegible]

محمد علی [illegible] مشغول کرده [illegible] گوشه [illegible] مشغول کرده [illegible] قوت [illegible]

در این [illegible] روانه [illegible] که [illegible] فرزند [illegible] در خانه [illegible]

شود [illegible] رسانند که [illegible] او را [illegible] داشته [illegible]

[illegible] قزلباش [illegible] پادشاهی [illegible] چون این [illegible]

با اول [illegible] رسید [illegible] گشته [illegible] محمد علی [illegible]

سلطان چون [illegible] جهت [illegible] که [illegible] گشته [illegible]

اینکه [illegible] فرمان [illegible] که [illegible]

[illegible] هزار [illegible] و اکرام [illegible] مقام [illegible]

مؤلف تاریخ عالم آرا گوید که میرزا قوام الدین حسین شیرازی که [illegible] آن [illegible] روایت [illegible]

که [illegible] آن [illegible] روایت [illegible] قزلباش [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] قزلباش [illegible]

هر [illegible] ترکمان [illegible] شاهی [illegible]

[illegible] قزلباش [illegible] برادر [illegible]

در [illegible] برادران [illegible]

[illegible] قزلباش [illegible]

[illegible] فرموده [illegible]

[illegible] قزلباش [illegible]

یکی [illegible] جمله [illegible] شده [illegible] خود [illegible] رسید [illegible]

این حرکت تا بخارا از دور [illegible] در بلفور رسید [illegible] پیاده و از زمستان در روز [illegible] شده بود
و ایشان [illegible] و فضلای [illegible] نامه [illegible] و خواتیم [illegible] و علما [illegible]
که [illegible] شدند و سلطان محمد میرزا را [illegible] نمود [illegible] سلطان [illegible] چاره [illegible] ایشان
عنایات امید وار [illegible] و در آن [illegible] از جانب [illegible] خبر رسید که [illegible] تاتار با لشکر [illegible]
و سپاهی [illegible] دیگر [illegible] متوجه [illegible] حرکت [illegible] فوج [illegible] و [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] میرزا [illegible] و در [illegible] بامیرزادگان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] خبر رسید که [illegible] تاتار [illegible] و آن ولایت [illegible] و غارت [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] و استقبال [illegible] پادشاه [illegible] جلالت [illegible] کار [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] نموده و از آنجا میرزا سلطان [illegible] دیگر [illegible] متوجه [illegible]
[illegible] شد که با لشکر تاتار [illegible] و میان [illegible] سپاه [illegible] نمود [illegible] جنگ [illegible]
آن روز جنگ کردند [illegible] سپاه [illegible] و [illegible] سپاه [illegible] و [illegible] کشته
[illegible] بجانب [illegible] و [illegible] تاتار [illegible] مراجعت [illegible] امرا [illegible] متوجه [illegible]
آن ولایت [illegible] لشکر [illegible] رجوع نموده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] امرای [illegible] و [illegible]
[illegible] جهت [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] میرزا [illegible] و وزیر [illegible] امرای [illegible]
[illegible] آن ولایت [illegible] میرزا [illegible] سلطان [illegible]
کشته [illegible] وزیر [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] پسر [illegible]
[illegible] سلطانی [illegible] وزیر [illegible]
کرده [illegible] ذکر [illegible] سلطان محمد پادشاه چنگیز خان [illegible] سلطان [illegible]





بکمان نگیز اتفاق نموده در سال [illegible] مطابق [illegible] هجری [illegible] شاهزاده [illegible]
میرزا [illegible] داده [illegible] خراسان سکه و خطبه بنام [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] چون [illegible] خان [illegible]
[illegible] خراسان فرستاده [illegible] رسید [illegible]
مشهد مقدس [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ثروت و [illegible] پادشاه [illegible] آن ولایت [illegible] نمود
[illegible] جلال [illegible] ترکی [illegible] نمود
[illegible] جمع [illegible] و آوازه [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] تا [illegible]
[illegible] خان [illegible] لشکر [illegible] مشهد [illegible]
کرده [illegible] خان [illegible] مصلحت وقت [illegible] مشهد [illegible]
[illegible] خان [illegible] لشکر [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] حصار [illegible] جنگ [illegible] نامه [illegible] هرات [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] رسید میرزا [illegible] ارکان دولت [illegible] سلطان [illegible]
میرزا [illegible] موکب شاهی [illegible] خراسان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] رسید [illegible] جمع [illegible] یک [illegible]
نزول ساخته [illegible] ماه [illegible] سلطان [illegible]
کرده [illegible] شاهزاده [illegible] موکب [illegible]
[illegible] ترتیب [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] لشکر [illegible] ماه [illegible]
[illegible] شده [illegible] لشکر [illegible]

شاهزاده عباس میرزا [illegible] شهر [illegible] بر سر قندهار [illegible] و در قندهار [illegible] مشهد
امیر شیخعلی خان [illegible] در رکاب [illegible] بوده [illegible] آمده [illegible] مرزبان
وزیر [illegible] میرزا [illegible] بوده [illegible] آورده چون میرزا [illegible]
شاهزاده [illegible] گشت [illegible] کرده [illegible] قزلباش [illegible]
خان [illegible] قزلباش [illegible]
[illegible] خان [illegible] شیخعلی خان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] آن [illegible]
[illegible] اقبال [illegible]
[illegible]
[illegible] خان [illegible] لشکر [illegible] خان [illegible]
[illegible] خان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قندهار [illegible] نزول [illegible]
[illegible] شاهزاده عباس میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible]





[illegible] آیات نصرت [illegible] قندهار [illegible]
[illegible] عباس میرزا [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] مرشدقلی خان [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] مرشدقلی خان [illegible]
[illegible] مرشدقلی خان [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible]
[illegible] مرشدقلی خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مرشدقلی خان [illegible]
[illegible] مرشدقلی خان [illegible]
[illegible]
[illegible] مرشدقلی خان [illegible] فرمان [illegible]

دو روز در رعایت حال [illegible] شعبان شاه [illegible] شورش کردید و درین جا [illegible]
[illegible] باشا [illegible] تمام [illegible] کردید [illegible] نزد [illegible] بود و درین وقت [illegible]
دلاک [illegible] شاه [illegible] عثمان [illegible] رسید که [illegible] دلاک [illegible]
و واقعه پریشان حال [illegible] باشا [illegible] عثمان رسید [illegible]
[illegible] دو [illegible] کشته [illegible]
لشکر [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] شاه عثمان [illegible] شاهزاده [illegible]
چون آفتاب اقبال شاهزاده [illegible]
[illegible]
خان [illegible] شاهزاده [illegible]

## [illegible] سلطان [illegible] آذربایجان [illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] کردید که سلطان [illegible] آذربایجان [illegible]
خبر رسید که [illegible] پاشا [illegible] روم [illegible] آذربایجان [illegible]
و [illegible] شاه [illegible] سلطان [illegible] روم [illegible]
و هجوم لشکر [illegible] روم [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]





[illegible] شاهزاده [illegible] گرفته [illegible] رسید [illegible]
[illegible] پاشا [illegible] شد [illegible]
[illegible] پاشا [illegible] کام [illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] اوقات [illegible]
و شاهزاده [illegible] تبریز [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] عباس میرزا [illegible]
[illegible] ترکمان [illegible] امرای [illegible] خان [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] طهماسب میرزا [illegible] ترکمان [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] امرای [illegible] میرزا [illegible] امرا [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
امرای [illegible] طهماسب میرزا [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] ترکمان [illegible] شاه [illegible] فتح [illegible]
[illegible]
[illegible]

پریشان شده جمعی از ایشان با ... میرزا ... [illegible] ... ایشان ... [illegible]

[illegible]

آن وقت ... پادشاه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

بحضرت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]



بجانب عراق ... [illegible] ... چون ... [illegible]

و ... مردم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گزارش پادشاه ... [illegible] ... ذکر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

هفتم و تاج بخش شهریار ... که ... و کار داشت ... فرزند ... جهت که نشست جهان ... [illegible]
زمانه و زمانیان ... باشند ... [illegible]
... چون در ... باشکری ... [illegible]
... مدت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... آنها ... [illegible]
... چون این خبر ... [illegible]
[illegible]

انقراضی



[illegible]

عبدالمؤمن خان لشکر خود را با لشکر بلخ و بدخشان و حصار شادمان روانه خراسان ساخت [illegible]

[illegible]

چون از هر جهت لشکر [illegible]

[illegible]

منصوب [illegible]

[illegible]

هندوستان [illegible]

امام [illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible] ... اول هزار ... [illegible]

فوت ... [illegible] ... سر از ... [illegible] ... دست

[illegible] ... عنایت ... [illegible] ... مقام ... [illegible]

برنجانده ... [illegible] ... چشمه ... بمقام ... [illegible] ... خراسان و ... عراق و گیلان ... [illegible]

سال هزار و چهار ... [illegible] ... اشرف ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... عبد المومن خان ... [illegible]

[illegible] ... حضرت ... [illegible]

[illegible] ... حضرت ... [illegible]

بحضور ... [illegible] ... عبد المومن خان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... حضرت ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... مشهد مقدس ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... حضرت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible] ... عبد المومن خان ... مشهد ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... عبد المومن خان ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... عبد المومن خان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... در بیست و نهم جمادی الاولی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... عالم آرا ... [illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

بعلاوه [illegible] رسید [illegible] سلطنت [illegible] مولانا [illegible] کهنه [illegible]
گفته [illegible] مولانا [illegible]
مصرع [illegible] مضمون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ایران [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرهاد خان سپه سالار بتسخیر مازندران [illegible]





هزار و پنج هجری شرف [illegible] این سال [illegible] تسخیر [illegible]
[illegible] خان [illegible] فرهاد خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرهاد خان [illegible]
[illegible]
[illegible] فرهاد خان [illegible]
[illegible]
[illegible] فرهاد خان [illegible] مازندران [illegible]
[illegible] فرهاد خان [illegible]
[illegible]
[illegible] فرهاد خان [illegible]
[illegible] مازندران [illegible]
[illegible] فرهاد خان [illegible]
[illegible] مازندران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرهاد خان [illegible]
[illegible]
حسین [illegible] برادرش [illegible] سال هزار و شش هجری [illegible]

رفته بود بنابر مصلحت چند روزی که در شهر استحکام چنان صلح در حضور و هم در این سال فرخنده فال میرزا
جلال الدین محمد اکبر پادشاه هندوستان که پادشاه سریر آمده بود بجهت انصراف از ولایت و منوچهر بیک
و غلام خاصه شریفه را بجهت ایشان بسفارت بعد از ما مور فرمود و چون آن زمان در دارالسلطنه قزوین مهر سلطنت
بود و کار بی کفایتی نواب خدابنده و سرکشی امرا و فتنه و آشوب در ممالک می بود در این سال خاطر همایون را
قرار یافت که آن جماعت را در سلطنت نواب بفرستند و روانه هند نمودند و در جمع عمارت عالیه در مجلس
انجام متوجه ایران پادشاه بزرگ بی نیاز بود و پرسش نمود و وقت آن جماعت دور و فرو مانس و رخصت
ساخت چون از فحوای زمان معظم در خراسان برخاست اوزبکیه آمده بود و بجهت نیز ورود ما مشرف
سرحد ملحق شدند و امداد و معاونت بود تا آنکه در همین سال خبر فوت عبدالله خان اوزبک رسید
شوقی بصحرای تیز برگشته در سیم رمضان سال مذکور با سپاهی چون ذرات آفتاب از بخش فرخنده شد و شاه
از غبار مرکب ایشان در ولایت چشم خیره ماند و شهر و در هنگام ایشان همه به یاری و موافقت و روز بروز
نمود و چون در آن سرحد سپه کاشان جلوه گاه و اعلام زرافشان گردید لشکر نصرت پیوند امر فرمود که ... در
مرو در حصار سلطان نامدار توقف کردند و چون لشکر ظفر اثر با هزاران نامداران و شجاعان و دلیران
با همراهان در راه ولایت روانه شده و چند روزی از نعمت آن دیار بهره ور گشته
راه چادر و ... نزول جلال لشکر نصرت پناه موجب شد در آنجا خبر رسید که عبدالمؤمن خان با وزراء و امرا آمده
دوران انجام گشته و عالم عبرت و بعضی از سلاطین زادهای اوزبک را که با فتنه و فساد و مهد امنیت گشته تا سر شده
متصرف کرده و بعضی را گرفته اند ایشان قرار بسر جدا این خبر شنیده که از جهان آرای شاهی را در این سال از ...
منع و دوری سعادت را جای حسرت نمود و چون آنحضرت این خبر را شنید بجهت عقوبت نمک بحرامان
چنانکه خصم مکشی باز بوده اشتیاق عزیمت آن دیار از جهت فرمود و بجزم ثابت متوجه شد چون ... زمین
در یاد با سپاه ظفر نمون کرده و ولی محمد خان والی ولایت را که از جمله امرا بود ... ولایت
پناه جسته بود و ... روانه داشت و حکم سلطان بر ... سرکشان را که قصد سرکشی داشتند ... وقت
ایشان را جهت ... و در راه خبر رسید که امید مستحکم شده





از نژاد سلاطین اوزبک بود و در حرمت قصه شده بود و در خود ... و از خوف عبدالمؤمن خان ... جاودانه
بجهت زیارت چند هزار سپاه و فالی و جرم که ... شاهی را بر ... رسید بخدمت در مقام امرا ...
که در کارخانه ... بجهت ... دیگر ... سلطان ... مقصد ... حضور ... نموده
کرده ... چنان که از بهرش عازم مشهد مقدس گشت و ... دولت نواب ... با همراهان سپاه ...
الحال ... سواره ... حضرت ... که ... رفت
در شهر مشهد مقدس ... عبدالمؤمن خان ... مقاتل ... چون ... حاکم مشهد مقدس
وصول موکب نصرت شمول ... نموده ... خبر ... افتاد ... وقعه ...
ازینجا ... خبر رسید ... عبدالمؤمن خان ... و بعد از ... وقت ...
لشکر ... چون ... سپاهی ... تیغ ... و ... سوار ...
در ... خبر ... اضطراب ...
لشکر ... سپاه ... غارت ...
و ... شهر ... و جمعی ...
... شده ... کشته ... شهر ...
تمامی اوزبکیه ... خان ... شهر ... اوزبک ...
بیات ... شهر ... خان ... رسید ... جان ...
سورت ... رسید ... شهر ...
... نوشته ... غنیمت ... دیگر ...
... حضرت ... شد چون ... جهان ...
مبارک آنحضرت که ... و ... گشت ... و برهنه پا ...
شاهزاده ... پیش از ... سپاه ... لشکر و ...
محمد ابراهیم ... و ... زیارت ... بوده ... نزول جلال و ...

آنجا معلوم شد که ذوالفقار خان ... که از بیم سیاست عبدالمؤمن خان التجا بپایه دولت ...
برسید گنجعلی خان حاکم کرمان دست نیاز ... بمساعدت ... زده بود ... گشته ... عبدالمؤمن خان ...
و ... جنگ هرات ... کشته ... بر ... نهاده ... ساخت ...
... بزرگ ... بود ... پادشاهی بر داشته ... کشته ... 
شاه ... اساس ... دولت ... از ... تخت ... خان ... 
از بیم شمشیر قهر عبدالمؤمن خان پناه به دولت شاه ... آورده بود ... لشکریان ... متوجه ... شاه ...
... نقش ... گشا ... رایات نصرت آیات ... شد ... خان ... بر ... خویش ... لشکری ...
در ... سپاه ... آمده ... جنگ ... 
قزلباش ... گرفته ... [illegible]
بر ... رسیده ... خان ... قزلباش ... شاه ...
بود ... رسیده ... ابراهیم سلطان ... رسول ... سلطان ... عبدالمؤمن خان ...
... نزد ... لشکر قزلباش ... پریشان گشته ... گرفته ...
... لشکر ... جوانان ... رسیده ...
... کشته ... گرفته ... 
شاه ... خان ... سپاه ... ابراهیم سلطان ...
رسید ... شاه ... ابراهیم سلطان ... سپاه ... 
از ... مهام ... خان ... 
... سال ... 
... سپاه ... 
... 
... شمشیر ... 





دهیس خان ... و ... وقت ... کذشت ... مبارک ... 
... بعزم ... کرده ... 
... 
... 
... 
... 
... تخت و تاج ... 
... 
... 
... هرات متوجه ... شاه ... خان ... 
... فتح ... 
... خویش ... 
شاهی ... 
... 
... 
... 
... سلطان ... 
... 
... 
... سلطان ... خان حاکم ... 
... خان ...

گردید که از جمله امرای عبدالله خان اوزبک دین محمد اوزبک به عنایت خان مرتبه ...
رسیده بود و به ولایت ماوراء النهر مستولی گشته ما بین جار دست از ملک و ولایت برگشته ...
شاه و مجموع مردم اوزبک آوازه قدوم شاه و افواج بهبود ... برگشته
نور که با ایشان بود همگی شکست یافتند که ... از ... که ... بودند ... منهزم شدند
از سرکار فیض ... بر ... رسیده ...
بسته منزل بمنزل طی مسافت نموده ... به ... رسید ...
و آن ...
...
که ...
از ...
پادشاه زادگان ...
در آن ...
مرکب ...
که ...
...
متوجه ...
قلعه ...
...
شیر ...
...



آمده در گذر ... منزل ... رسیده ...
و خیام توقف ... فرود آمده ...
که ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
سپاه که ... معروضات که ... بجانب آذربایجان ... ایالت ... در سال ...
...
...
...
...
...
...
...

[illegible]

محاربه چقال اوغلی سر عسکر روم با لشکر ظفر اثر حضرت اقدس شاهی

[illegible]



[illegible]

صهٰن

[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]

که سپاه قزلباش در عقب ایشان رسیده جمعی را در آنجا [illegible] و [illegible] از جانب میرزا [illegible] مقیم [illegible]
هزار و پانزده [illegible] ولایت [illegible] السلطنه [illegible] چون [illegible] قزلباش [illegible]
[illegible] لازم [illegible] سپاه [illegible] و [illegible] خوف [illegible]
کرده [illegible] اعراض [illegible] و شرف [illegible] نموده [illegible] توقف [illegible] اول
زمستان [illegible] آنجا [illegible] گذشت [illegible]
در آن ولایت [illegible] جمع [illegible] اکثر [illegible] هزار [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] حضرات [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] اصفهان کرده [illegible] رضا [illegible]
[illegible] و [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] ائمه علیهم السلام [illegible]
[illegible] مبارک [illegible] شد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] چهارشنبه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] حکام [illegible]
[illegible] حسن پاشا [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] هزار [illegible]
[illegible]
[illegible] حسن پاشا [illegible]
[illegible] فرستاده [illegible]





[illegible] مشغول گردیده [illegible] دولت چون [illegible]
[illegible] قبول [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] آذربایجان [illegible] آن [illegible]
[illegible] محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] قزلباش [illegible] آورد [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] آذربایجان [illegible]
[illegible] آذربایجان [illegible]
[illegible] آذربایجان [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible]
[illegible] آذربایجان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قزلباش [illegible] پادشاه [illegible]

سفیر و ذوالفقار خان حاکم آن ولایت معروض قرین ... رسید که ... در اوایل بهار [illegible]

نصرت آیات از ... و ... مراجعت ... و در آنجا ... لشکر خانه ... [illegible]

آنقدر ... پادشاه ... [illegible]

سر ... و ... اخلاص ... [illegible]

... [illegible]

... سلطان احمد خان ... [illegible]

... [illegible]

... ولایت روم ... [illegible]

... [illegible]

... روم ... [illegible]

... رسیده ... پاشا ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... روز ... مراجعت ... [illegible]

**[illegible] ایلچی ... وزیر اعظم ... [illegible]**

در تاریخ عالم آرا ... پاشا ... وزیر اعظم ... سلطان احمد ... [illegible]

... [illegible]

... ایران ... [illegible]

... پادشاه ... [illegible]

... پاشا ... شاه ... [illegible]



... که از آن طرف ... [illegible]

... شاه ... [illegible]

... پاشا ... [illegible]

... پادشاه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... شاه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... شاه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

سپه جنگ در بر می‌شتند که در چه جا جایگیر شوند [illegible] قدم میدان مبارزت ننهند اما چون جمعی از اولاد [illegible]
از طرف به خلفت احوال معروض داشتند [illegible] منع نموده نگذارند که احدی [illegible]
القصه مراد پاشا چهار روز در قلعهٔ تبریز توقف نموده جمعی از لشکر باشش به کشیک آمده [illegible]
معروض [illegible] حسن پاشا و سنان پاشا که از اعاظم پاشایان در جلادت و تهور [illegible] در پیش بوده
[illegible] لشکر [illegible] قزلباش [illegible]
بقیة السیف [illegible] رسیده [illegible] احوال [illegible]
جمعی از قزلباش [illegible] مراد پاشا [illegible]
[illegible] پیغام داده که [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون پیغام پاشا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تبریز [illegible]
[illegible] حاکم تبریز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]



[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قزلباش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]



[illegible]

نهضت موکب شهریاری بجانب گرجستان و تنبیه [illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

بندر



[illegible]

## بیان تسخیر دار السلام بغداد و مفتاح بهمت خسرو جهان بیدار

[illegible]

علیه السلام که پایه تخت خلافت [illegible] زیارت [illegible] ممالک [illegible]

در ساعت سعادت مقرون [illegible] سلطان [illegible] اصفهان [illegible]

[illegible]





[illegible]

بغداد رسیده و چون زنجیرک جسر ... از آب عبور ... و نصف خیام توقف نموده در عرض راه ... رسید که

[illegible]

... ذکر جلوس ... شاه عباس ثانی چون خاقان ... پادشاهی ...

... سال ... و پنجاه ... [illegible]

[illegible]





[illegible]

از بناهای دولت و عمارات شریف مازندران فرح آباد و مدرسه و خیابان مشهد مقدس رضوی و روضه و قبه و ...

نجف اشرف و نجف آباد اصفهان و چهارباغ و چهل ستون و مدارس و حمامات از جمله ... دولت ...

دره و جز دولت رای ... فرهنگ آوردن آب کوهرنگ به اصفهان قرار گرفته اما ... بیگلربیگی فارس ... خان

و لارستان و جهانگیرخان حاکم ... حاکم همدان با انجام ... رسانیده

چند بر دو ... مدرس و حمامات و خانات چه در اصفهان چه در منازل عرض راه مازندران و اصفهان

حاشیه ... موجب ... شد ... شعرا ... انگار ... شهریار است هرکس ...

... که ... وزرای ... اول ... میرزا شاه ... ولد میرزا ...

... وزیر ... آن ... کرمان ... وزیر مرشد قلیخان بود ... خان ... رتبه وزارت

اعظم رسید ... پدر ... پسر ... از ... وزارت ... از جمله ... میرزا

میرزا ... شیرازی ... وزیر سلطان ... میرزا ... وزیر اعظم ... وزارت ... جمع ... کرد

... و سال ... وزارت ... عاقبت ... بار ... میرزا

و ... وزارت ... و ... بعد

... رسید وزارت گذشت و مدت ... استقلال ...

... در ... شاه ... میرزا ...

... وزارت ...

... که لار ... میرزا ...

... سلیمان خان ... سال ... گذشت ...

... سلطان ... سلطان ... صدر الممالک ... مازندران ...

... وزارت ... اطلاق ...

... حضرت ... اشرف ...

در ... کاران ... اول ... شاه ...





قلمدان مرصع که ... داده ... بود ... میرزا ...

... میرزا ابراهیم ... میرزا ... قوم ...

میرزا حسن ... بزرگ ... منشی الممالک ... سال ... 

... رتبه والا ... وزارت ... حکومت ... شاه ... استقلال ...

... درباره ... وزارت ... 

میرزا ... ذکر احوال میرزا ابوطالب ... (red heading)

... جعفر ... صدارت ...

... میرزا ... شاه ...

... کرم ... سلطنت ... میرزا ...

... اصفهان ... 

... میرزا ...

... ابوطالب ...

... حضرت ...

... پسر ...

... حکومت ...

... شاه ...

... سال ...

... نظم ...

او ... وفات ...

[illegible]



[illegible]

تا در سال هزار و چهل و چهار خبر رسید که سلطان مراد خواندگار ایروان را متصرف و متوجه تبریز است موکب همایون [illegible]

به جانب آذربایجان حرکت و رستم خان سپهسالار را با فوجی از لشکر روانه و مقرر فرمود که در [illegible] تبریز [illegible]

[illegible]



[illegible]

از قزوین وارد دارالسلطنه اصفهان شده مقرر شد که معماران [illegible] عمارت [illegible] مستعد [illegible] شده [illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible] که اورنگ زیب [illegible]

[illegible]

[illegible] هندوستان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] هندوستان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در سال هزار و هفتاد [illegible] هندوستان [illegible]

[illegible]

[illegible]





[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

## ذکر سلطنت شاه سلیمان بن شاه عباس ثانی بتقدیرات حضرت سبحانی

[illegible] صفهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جلوس شاه سلیمان [illegible]

[illegible]





[illegible]

این دو شعر از اوست نظم چون شمع ز جیب ما سحر دست وداع [illegible] بیرون آمد و پیچم گهر تیغ [illegible] مرغ بار [illegible] کبر [illegible] بودم

که بارت [illegible] منصب [illegible] ملک [illegible] میرزا صادق [illegible] میرزا [illegible] آذر [illegible]

[illegible] که بر دو [illegible] فن [illegible] توفیق یافت [illegible] سید [illegible] صادقیه [illegible]

از [illegible] [illegible] دو [illegible] بیرون [illegible]

[illegible] ملک [illegible] [illegible] رضوان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت [illegible] پادشاه شهید شاه سلطان حسین صفوی بهادر [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان حسین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





کارگزاران [illegible] پادشاه [illegible] تاریخ [illegible]

القصه در عهد [illegible] خلاف [illegible] شد [illegible]

[illegible] اگر [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible] دولت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مهربات مشغول وزارت بشرف ابلاغ آمده [illegible] و چون [illegible]

چند بار لشکر بصوب کرمان کشیده [illegible] فارس [illegible]

[illegible] کرمان فرستاده [illegible]

[illegible] لشکر فارس [illegible]

مظفر شده [illegible] اصفهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

محمود چون از همه جا منقطع گردید بخیر در آنست که ... شهر تسلیم نمود که چند صباحی ... چند سرکرده

بر سر ... مقرر نمود که اگر ... لشکری ... بر سر ... بیاید چنانچه در اول ... اشرف ...

و سعید ... در ... سلطان حسین شهید ... گرجستان ... افغان ...

... دولت ... محمود ... سلطنت و حکومت ... نموده ...

... خان ... دولت ... دیگر گشته ... اشرف ... نمود ...

... افغان ... کار بجائی رسید که از ... و ... سنگ و ... شاه ...

[illegible]



[illegible]

[illegible]

ذکر جلوس شاه طهماسب ثانی در دارالسلطنه قزوین بر مسند حکمرانی [illegible]

[illegible]



[illegible]

روز پنجشنبه دهم شهر شوال سال یکهزار و صد و سی و نه از استرآباد بچهارده منزل نزول اجلال و چند روزی باستظهار رسیدن کوچ و بنه
عقب‌ماندگان آب بکر توقف رفته چون نواب نایب السلطنه بخبر [illegible] نموده و پیاپی [illegible] و وارد اردوی شد روز دیگر
یکمرتبه کوچ لشکر انجم شمار گشته و در دو منزلی منصب والانهضت سمت ذات خجسته صفات انجاب آن [illegible]
[illegible] که از حضرت رفته [illegible] تخت [illegible] و همراه و همه گردیده مقرر بود که
جمع سرداران درگاه و سروران سپاه و مردم [illegible] و همه بحضور گرفته مجمع مجمع عرض پیشکش [illegible] باشند
سرداران [illegible] و سروران [illegible] در [illegible] ارکان دولت [illegible] و جمشید خان [illegible] بخدمت [illegible]
و با وردن [illegible] وفرات [illegible] و جمعی [illegible] حکومت [illegible] و هیجان [illegible]
و مردم [illegible] و از [illegible] و [illegible] شده و [illegible] وقت خبر رسید که [illegible] با بیست هزار
سوار و پیاده از مشهد مقدس بعزم رزم وارد جوین شده نواب نایب السلطنه صبح دوران [illegible] را از [illegible] بهادر [illegible]
[illegible] بر [illegible] سرداران [illegible] و [illegible] رسیده و حکم [illegible] بجمعی [illegible]
گشته خبر رسید که ملک محمود [illegible] و در [illegible] نموده [illegible] و [illegible]
رسیدن [illegible] منزل [illegible] نزول اجلال [illegible] و در [illegible]
[illegible] و [illegible] نواب [illegible] ایشان بخشیده و فرموده که [illegible] بکارش [illegible]
هزار سوار [illegible] و در [illegible] مرده و در [illegible] بر [illegible] لشکر [illegible]
در آن اثنا مزاج پادشاه [illegible] و [illegible] و [illegible] نیز [illegible] هم [illegible]
پرشان [illegible] کوچ بتعجیل [illegible] گشته [illegible] و [illegible]
شاه [illegible] حضرت [illegible] و [illegible] شده [illegible]
جمع [illegible] مشهد [illegible] و [illegible] لشکر [illegible] و [illegible]
[illegible] مشهد مقدس [illegible] و [illegible]
قبل از حرکت [illegible] و در [illegible]
نزول اجلال [illegible] و [illegible]





موسم [illegible] و همین [illegible] که [illegible] و [illegible] بود و [illegible] آنجا [illegible]
[illegible] نواب نایب السلطنه صبح [illegible] کوچ کرده [illegible] و [illegible] و اول [illegible]
[illegible] و دولت [illegible] شاه [illegible] و قبل از [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] و [illegible] دولت صفویه قرار یافته بود و در [illegible]
موجودات عالم [illegible] که [illegible] و [illegible] بر [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و منزل [illegible] هرچه [illegible]
[illegible] که [illegible] چون نواب [illegible] شده و در [illegible]
از [illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] اگر [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] اول [illegible]
در [illegible] تا [illegible] و [illegible]
[illegible] چند [illegible] نواب نایب السلطنه [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] استرآباد [illegible] چون [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] **بیان عزیمت نواب جهانبانی از خراسان بعراق و محاربه با اشرف افغان** چون [illegible]
[illegible] استرآباد [illegible] و [illegible]
[illegible] گشت و [illegible] استرآباد [illegible] این خبر [illegible] رسید [illegible]

[illegible]



[illegible]

از نوازش خصال پسندیده ساخت و دل از کینه دیرینه پرداخت منظور نظر عنایت از بایکان دولت روم و یکنوا از خواتین ایران
و فرزندان [illegible] رعیت زحمت [illegible] خبر رسید که اشرف در سر دره
سنگر [illegible] و کوه ساخته و توپ [illegible] بسر راه [illegible] جنگ است [illegible]
[illegible] طهماسب قلی خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پیوسته راه اصفهان پیش گرفته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اشرف [illegible]
[illegible]
اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
که اشرف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]





ایغار و دو جوی بسیاری [illegible] از راه مردم [illegible] آمد [illegible]
ستان [illegible] طهماسب قلی خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اشرف [illegible]
[illegible] طهماسب قلی خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible]

و قشامیران سامان سپاه ساز داده از راه لرستان متوجه قم و جمعی از شهرت دیگر را به جانب ... ملک گشتند
و گرد ... پیدا ... انتظام مهام مرقوم ... و بار نزول گشوده ... شیخ خان ... نمود و ... ارادهٔ ...
برین بر ... نیز فوت نمود ... قرار ... مجلس روم ... خان رسیده که پاشایان ... و ... و ... میان ...
در اول شب ... آن جماعت ... و ... صبح ... رسیده
از خواب غفلت بیدار ... از ... پاشا ... آمده ... گشت ... روی
نهاده ... متوجه ... رسیده که ... شاه ... حکم ... سپاه ...
ورود ... لشکر ... اصفهان ... آورده ... جماعت ... ارادهٔ
نهضت ... نمودن ... گرد ... آورده ... پاشا ...
انتظام ... اصفهان ... آورده ... آن ولایت ... رو ... از
انتزاع ... خبر رسید که افغان ... در ... گشته ... و ...
خانهای ... تا ... در ... مقدس ... شده ... که ... خان ... اشرف
جمیع ... دارالملک ... ولایات ... قزلباش ... شده ... آن پرداخت

ذکر نهضت ... اعلیحضرت ... سلطان ... شاه طهماسب ... از طرف اصفهان بآذربایجان و محاربه با احمد پاشا والی ...

چون ... خان ... و ... داده ... توقف بود و خبر حرکت احمد پاشا ...
... رسیده ... اصفهان ... حضرت ...
... و ... استقبال ... گرد ... نموده و ...
... خان ... نامه ... شاه ...
... روانه ... حضرت ... اسب ... خانه ...
... رسیده ... اشرف ... گردید ... افغان ...
... پاشا ... روم ... پاشا ... پاشا ...
... شاه ... پاشا ...



... ملک ... در ... و ... اول ... فرار ... جانب ...
... ضبط ... گذشته ... شهر ... نزول ...
... مشغول شده ... آن مقام ... چون ... بود ...
... که پاشایان ... روم ... احمد پاشا ...
... سلطانیه ... سپاه ... و ... شد ... ولایت ...
... احمد پاشا ... رسیده ... فرستاده ...
... بود که ... مشغول بوده ...
... نموده ... پاشا ... نظر ...
... اشرف ... روم ... اصفهان آمده ...
... گرفت چون ...
... رسیده ...
... پاشا ... اصفهان ...
... احمد پاشا ... خان ... نمود ...
... خان ... سلطان ...
... احمد پاشا ... شاه ...
... احمد پاشا ... شاه ...
... خان ... جانب ...
... لشکر ... رسیده ...
... شهر ... گشته ...
... خان ...
... آمده ... رسیده که ...

[illegible]



[illegible]

جلوس شاه عباس ثالث که بصوابدید جهانستانی ... بر سریر سلطنت ...

[illegible]

از شیع و نصب پادشاه و پادشاهزاده محمد خان عرج را که مغضوب دولت بی‌مروت بود [illegible] مغضوب و [illegible]
او عوض بنادر فارس مامور و به کرک [illegible] شد احمد پاشا و [illegible] رو آورده [illegible]
[illegible]



بطرف [illegible] فارس فرستاد و محمد خان عرج را با جمعی [illegible] چند و [illegible]
[illegible] که موقوف [illegible] بانجام [illegible]
[illegible]

خیال محمد خان بیرون رسید و قپچیان [illegible] بعد از فتح رومیه کرد و پسر [illegible] از [illegible] گرسنه و ماند شده و [illegible]
قلعه محمد موسوم [illegible] ازان تو به تصرف خود عثمان پاشا [illegible] کار [illegible] و جمعی از [illegible] و بر بسته [illegible]
و سپاه روم را [illegible] فرستاد و از تصرف [illegible] اوران رومی جنگ با رومی [illegible] جنگ [illegible] جلادت [illegible]
جماعت [illegible] سرداران [illegible] در میان قلعه [illegible] سنان [illegible] و جانب از [illegible]
گریزان [illegible] و بیگانه آرام [illegible] بر سر قلعه [illegible] جنگ [illegible] نمود و [illegible] خان [illegible]
عثمان پاشا [illegible] در میان [illegible] قلعه [illegible] کرده [illegible] و مقام [illegible]
و [illegible] بعضی [illegible] شد [illegible] و در [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] با [illegible] حضرت [illegible] و [illegible] عثمان پاشا [illegible] رسید [illegible]
از [illegible] سپاه [illegible] پاشا [illegible]
[illegible] و [illegible] جمعی [illegible]
[illegible] چون [illegible] رسید [illegible]
[illegible] جمعی از قزلباش [illegible]
[illegible] عثمان پاشا [illegible] پاشا [illegible]
[illegible] عثمان پاشا [illegible]
حضرت [illegible] لشکر [illegible] عثمان پاشا [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] سپاه روم [illegible]
[illegible] پاشا [illegible] هزار [illegible] سوار [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] جلال [illegible] عسکر [illegible]
[illegible] روم [illegible]
[illegible] خان [illegible] دفتر





دفتر [illegible] از [illegible] بود [illegible] عثمان پاشا [illegible]
کردن [illegible] عثمان پاشا [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible]
[illegible] حسین خان [illegible] خوزستان [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] عراق [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
جلال [illegible] عثمان پاشا [illegible]
[illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible] خان [illegible]
خوزستان [illegible]
[illegible] خان [illegible] روم [illegible]
حضرت [illegible] اصفهان [illegible] عثمان پاشا [illegible]
[illegible]
[illegible] پاشا [illegible]
[illegible] روم [illegible]
[illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible] پاشا [illegible]

در اوقات وروداز جانب عبداللّه خان در هزار و دوم در دو و دومی ضایع جو و بنظام اودر که مدت دو سال در هرات و ولایات
ناخیر نماید که سلطان روم با قوال فرنگ جدال آورده بود از فراغ ایشان روانه شود بر قیصر روم بعد ولایات نماید خان والا
شان همراه آمده هم خون ایشان انجام راه نداده چون سلطان روم از جانب او باز روت قیصر بعضی حوال شیروان ملحق خود ساخت
در ورود کرد و ولایت نام او نیز تفویض نموده بود حضرت با حکم قیصر روان آخر روانه نموده و تحلیه شیروان الحاق خود در محلقات
برگشته عادل خان گشته و اعتبار او عامل از اداء اهل حسن و خوش او ورود نوشته مشاهد برگردیده بود که ولایت را بعضی سپر گرفتم که
نقد او در یا دیگر برایم چند ولایت را گرفته با بحث که سپر دو امیران او بر شیروان بشناخت و هم صاحب بر دم مولک او
نصرت اشغال جانب شیروان کرده هر کس که از گرجی نزد او این سپه خان برادر رشید خان از جانب ملازمت نمود و ملاحم را نیاورده
نیت و جهتان وزراء و قوم و خود جلال و جلال و کرده بر کت نصرت گرفت و ورود شاه خود ولایات انجام را همراه خان سعد
طلب نمود و همچنین سپاه خود قرار نموده و از تحتیت فتح ایشان بود در آن وقت همراه فرخ قرار دادند با عامل شکی و دیگران ملازم و همچنین متفق شده
چیک روزه جه سلطان خان حلیه را با پانزده هزار کس روانه نمود که فوراً بانجام خدمت مقید باد و مدت موکب عالی نیز شتافته از
راه فارس و بیابان روانه هرات و تجربه رسانیدن خویش را سر در رفتار روانه و خود متوجه قزوین که جمیع سکنای سپاه فرخی بوده
در دیگر اوقات جمعیت همراه رسید که سرداران عالیشان جان داده شکست خورده و عازم همرقت خان عالیشان قوم را زده ولایت نیز کرده
و جز این چنان بخود است تعاقب سپاه ایران رسیده و هر جهان تا به جای خان داده و در همه سپاه سرداران کرده اند که قشون و خزاین را
صرف لشکر دانسته که ساخته و جمیع جهان و خیام کرده و کرمان تا بت ساخته و رفته بود و تاریخ جنگ و صلح کرده و آمده
دعوی را و جنت را با او تحفه و هدیه فرستاد و جمیع شان شده سرداران نیز لشکر را سپرد آورده و در کنار دریا
قزوین در رسیده و بان را شکست داده و دانسته که از ایشان سپه هم بماند و احترام ایشان روز دیگر که سپهسالار در وقت جنگ
بود و نگشت لشکر بدستگیر در آورده روان شده چون کنار آب رفته که خود را به بگذرند و شب بر آمده چون بخشید
عاقبت سپاه او و رسیده فاول برگشته و هر سپاه او دریا نشسته و با چهار دانگ جهت تو تفنگ او موکب حکم شده فتح و ظفر
ایشان در ماه ایران بشیر رود و ایشان چون ابطال سیاه اندر مال و خزاین و لشکر ایشان و جمع قشون در راه سپرد و از ایشان
خود را بعضی قزوین که گرفته بود روانه ولایت شده از رود قرار است با ایشان شد چون بحکم تحتانی آنچه سپرده نشده
آخر ولایت تفاوت نمانده بود و لشکر برگشته و بیان آنچه از ایشان سپرده و از روانه ایشان بر قرار داده اند بر سر



فرزند خویش را بر گرفته با جمعی کسی پیش کرده خان والا شان وارد قلعه بلخ گشته خویش منزل آنجا یافت مستقرف دارای آن
حاد و دیگر خان شمول و در حضور رسیده عفو تقصیرات نموده گردید و در قلعه و الطاف عنایت قبول مستوفی شد
بر خود خویش و چون سرداران ایشان آورده در حضور قلعه را فرو بستند کمربند چه مادر دیده و منتظر نگاه دار
دست ساخته و در و در آن مجلس حصار و توپ و تفنگ بجا در آن حصار جنگ آتش افروزند و آنچه لازمه سعی و اهتمام بود در
قلعه برگردیده و از جنگ روزیه ساخته از آنجا که مفتاح گشایش در دست فتح و قضا و قدرت و سپاه ایشان آن مقرر قرار داده
گشت در آنچه و چند ایشان توقف نمود که شاید که از انقلاب آن سپاه فتح نموده و قشون گیرد و عزیمت سپاه از و ورود
دست که خود ساکنان و دیگر آورده خان مزبور بجا اولی شتافته که در آن حصار به ضرب تیر و تفنگ که در آن
ملوس بود و ناب بحکم او ولایات گشته گشته و همراه رسیده و دم ایشان آنکس نزد خود رسیده که با فرستاده و در آن وقت خان
مبعوث نمود و امان دولت فرمان تحقیق جماعت کس سپر کرده حسب الرقم و ولایات را تصرف نماید دولت داده و کج جماعت
و چون عهد ایشان را به جمعی بود که با لشکر ظفر مو ایشان مرز و بوم به جای آمده بود خان تنگ شد شان کسر شکست و از
سیحون را گرفته آن قوم را بسته و جمع از سپاه ولایت جنگ آن سپاه داده و تحفه و هدیه داده و با پانزده هزار سوار که بن کرده خان
و این را بخشید و جنگ و قتل نمود که شاید با شاه ایشان ظفر از حصار رسیده قلعه و دست آورده لشکر منصور گردیده چون
و منت قلعه را و جمعیت لشکر ایشان لشکر را نیز منصور از انقلاب قلعه بر دولت تا صبح عیش و خیام اقامت و ایام خود را
اهل سپس خندق قلعه را ساخته بودند خان والا شان امر فرمود که آنجا را و نیز لشکر رسیده و گلوله و جماعت کرده را
فتح آن قلعه بار دیگر آتش افتاد و جنگ نشان داده و توپ و تفنگ بر سر او و دیگر آنجا را فتح و دشمنان رسید سوار
چادر گردیده ایشان با جان بر سر کنار زده و رکاب او در بالای خیمه خود و سر خیمه را از آن قوم و خویش را در روز او
و ایشان اوزبکیه خود را به روی حصار که چون خیام خود را بر سپاه و شب را آنچه از ایشان سپاه خود و موجود دست نداد
و دو باره آنچه و گماشته بود در فرصت لشکر منصور مرتب قلعه مستعد ساخته خان مزبور فرمانده نقد و هر سپاه عسکر و قوم او
بهمین اسباب جنگ و دولت ملحوظ که از گرفتاران ایشان و دست سپه عسکر حفظ جواب گرده و صلح شد که خاطر مرز او
و هر قلعه که بخشیده مصور سپاه و منظور و شکر ایشان در خط او بود از هر جانب ایشان و ولایات حاصل و کوچ بر کوچ آمده از جانب
روز کمیاب قلعه خیمه و هر کاره ایشان بر قدم و بخشید و حاضر قلعه ایران را و جهت حضرت شاه و ختم قلعه و دیگر کس بود و مدت ملحق

پاشا انصراف خاطر از صف قتال و جدال گشته خود را درست با صد و بیست هزار سوار و چهارده هزار توپچی بجانب حرکت و چون
سکندرشان از عزیمت او مخبر گردیده بود با شش هزار و چند تن از عساکر بجانب تبریز روانه گردیده خود با پانزده هزار سوار و پیاده
که در کمین نشسته بودند ... و خود قبل از ... زمین ... را گرفته ... آمده ... شب را در ... بسر
روز دیگر هنگام صبح داور زمین و زمان ... سپاه ... از پشت کوه ... با خیل و سپاه ... پیش برفت
رهنمون ... جنگ صولت ... که از ... شدند و خود ... رسانیده چشم ایشان بر حشم لشکر روم افتاد
... مانند ... آسمان ... شدند ... عساکر روم ... منهزم ... 
... که ... در ... ... برداشت ... سر ...
... نمودند ... از اول ... تا ... گردیده ... 
... شتر ... بودند ... شمشیر ... جانب ... 
گرفته ... از ... آمده از ... نام ... که ... 
... عسکر ... که ... ... اقدام ... شد و ... 
... شد ... ... ... ... 
اعمال و اثقال ... عسکر و ... که ... از ... و ... در آمده ... 
جنگ با اکراد و ... از جانب ... ... ... ... 
با چوب و سنگ و ... ... هزار نفر ... 
... ... ... پاشا ... 
... ... ... ... 
... ... ... ... 
... پاشا ... ... ... 
پاشا ... ... ... پاشا ... 
... ... ... ... 





و از دشت ... پاشا ... ... و چون ... رقم ... ... احمد پاشا را از ... 
و جنگ ... و دیگر ... ... و جنگ ... و چون ... ... ... 
... ... ... پاشا ... 
... ... ... ... 
... ... ... ... 
... ... ... ... 

جلوس نادرشاه افشار بر سریر سروری و ذهاب او بجانب هندوستان و تسخیر ماوراءالنهر

چون اجتماع خلایق که زیاده از صد هزار نفر بودند در جلگه مغان مجتمع و امرا و اعیان ملک با قضات و علما و صدور و قضاة ...
... ... ... ... 
ایشان ... ... ... 
... ... ... ... 
... ... ... ... 
... ... ... ... 
... ... ... ... 
... ... ... ... 
... ... ... شاه اسمعیل صفوی ... 
... ... ... ... 
... ... ... ... 
... ... ... ... 
... امام همام جعفر ... ... 
ایران ... ... ... 

این قضیه را [illegible] تعیین کرده [illegible] مقصود [illegible]

[illegible] خان [illegible] هزار و صد [illegible]

[illegible] چنانچه [illegible] تاریخ [illegible] نام [illegible]

[illegible] زمان [illegible] شاه [illegible]

[illegible] خان [illegible] ممالک [illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible] قوم [illegible]

[illegible] فرمان [illegible]

فرمان [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] فرمان [illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از پای در آمدند و هر یک [illegible] پیاده و [illegible] شدند و از آنجا بجانب [illegible] کابل [illegible]
[illegible] عالم [illegible] جلال [illegible] روانه [illegible]
[illegible] شده و [illegible] خان [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible] منزل [illegible] رکاب حضرت [illegible]
[illegible] خان [illegible]
دیگر [illegible] خان [illegible]
[illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] اعلام [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] لاهور [illegible] خان [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] لاهور [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] خان [illegible] لاهور [illegible]
جلال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کنار [illegible]
[illegible]





نادر رسید که [illegible] الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible]
[illegible] الملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الملک [illegible]
[illegible] صفوف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]

زمان و پایان کشتی رب سوی [illegible] و ازین کشتی شتاب هر [illegible] چون بزرگ چه [illegible] که [illegible] فرو
گشته و نیز [illegible] سیل [illegible] که سه [illegible] و [illegible] و [illegible] خشک [illegible] حصه [illegible] چابک [illegible] لشکر
در [illegible] حضرت [illegible] و [illegible] شد [illegible] که [illegible] قرار [illegible] شد با [illegible] و [illegible] کرد [illegible]
گشته و [illegible] مواضع [illegible] آورده و قریب [illegible] دستگیر و محمد شاه با [illegible] الملک و قمر الدین خان وزیر [illegible]
[illegible] بازگشته و [illegible] بسیاری [illegible] اسباب [illegible] بیک جا [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] گرفته چنانچه [illegible] محمد شاه [illegible] و [illegible] پادشاه [illegible]
سر [illegible] استقبال رفته [illegible]
رسانیده و نادرشاه [illegible] رفته [illegible] حضرت [illegible] گرفته [illegible]
و [illegible] تحقیق [illegible] بصیرت [illegible] که [illegible]
[illegible] محمد شاه [illegible] افغان [illegible]
[illegible] بهندوستان [illegible] که محمد [illegible] شاه [illegible]
[illegible] که افغان [illegible] لشکر [illegible] کرده [illegible]
[illegible] محمد شاه [illegible] قضا [illegible] کلام [illegible]
[illegible] گرفته [illegible]
[illegible] از [illegible] شاهان [illegible]
[illegible] محمد شاه [illegible] خبر [illegible] که کار [illegible]
ترتیب داده [illegible] منزل [illegible] شهر [illegible]
نادر [illegible] اعلیحضرت [illegible] سلاطین [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] محمد شاه [illegible] جواهر [illegible] بادشاهی [illegible]
و [illegible] محمد شاه [illegible] شهر [illegible] محمد شاه
[illegible] شهر [illegible] امر [illegible] قتل عام [illegible] شهر [illegible]

و از افغان



نوبت [illegible] چند نفر از لشکر [illegible] شاهی [illegible]
[illegible] هنگام [illegible] صبح [illegible] خلاف [illegible]
[illegible] سوار [illegible] قتل عام کرده [illegible]
[illegible] چون محمد شاه آگاه شد [illegible] نظام الملک و قمر الدین خان [illegible] شفاعت [illegible]
[illegible] نادری [illegible] محمد شاه [illegible]
کرده [illegible] جواهر [illegible] تخت طاوس بود که [illegible]
کرده بود که [illegible] صد هزار [illegible]
[illegible] محمد شاه [illegible] دولت [illegible]
[illegible] جواهر [illegible] حضور [illegible]
[illegible] صد هزار [illegible] زر [illegible] آورده [illegible]
[illegible] نادری [illegible] خزانه موجود [illegible] خسروانه [illegible]
برسر محمد شاه نهاده [illegible] سلاطین هند [illegible] محمد شاه [illegible] این طرف [illegible]
[illegible] ولایات [illegible]
[illegible] دولت نادری [illegible]
[illegible] مظفر [illegible] ایران [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible]
ترتیب [illegible] افغانان [illegible]
چون [illegible] حضور رسیده [illegible] دولت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] هندوستان [illegible]
سرافرازی [illegible] دولت [illegible]
[illegible] فتح هندوستان [illegible]

[illegible] بنابر [illegible] خان [illegible] و [illegible] تعیین

[illegible] هزار تومان [illegible] الات [illegible] خزانه [illegible]

[illegible] افغان [illegible] و [illegible] شد

در دهم شهر رمضان المبارک سال هزار و صد و پنجاه و یک هجری [illegible]

[illegible] ولایات [illegible]

[illegible] نادر [illegible] خان [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] ملک [illegible]

[illegible] هندوستان [illegible] حکام [illegible]

[illegible] تومان [illegible] و [illegible]

[illegible] ولایات [illegible]

[illegible] نادرشاه [illegible] میرزا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رجعت نادرشاه از ملک هندوستان و تسخیر نمودن ماوراءالنهر

[illegible]

نادرشاه



[illegible] هندوستان [illegible]

[illegible] ایران [illegible] هندوستان [illegible]

[illegible] میرزا [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر تیمور [illegible]

[illegible] میرزا [illegible]

[illegible] ترکستان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نادرشاه [illegible]

تصرف درآمده کرد و بقیه را از ایران برده بودند تمامی را از قبضه درآورده با وصول قتال وستاد و چهار هزار و هم از آنجا گرجستان
رضوی باز گردید و بشهر مشهد مقدس وارد و ... چون قضیه گذشته از جهت اظهار دولت در مشهد بیعت کردند
خبر دولت چون بود که بعضی از ... سالکان گردید و در روز ... حکام ولایت ... و از پسر و حاکم ...
از معرکه ... بر باد ... رسید و ... بر دولت ... از آن به ... و ...
در ... گردید که ... قوم ... و از ... رسید ... بود ...
عاری ... بجهت توقف او معین شد و ... از ... که ... خراسان ...
فراق ... رسید ... حکم نصرالله میرزا ... و ... پس ...
جهام ... از ... گرجستان ... و چون از جانب قیصر روم ...
که از ... دولت ... در باب ... آن مذهب جعفری ... مقبول ... ساخت ... روم ...
شهرزور ... روم ... چون ظاهر ... چنین ... پاشا ...
را ... باید ... از جانب ... و ... سپاه ... روم ... مرکب ... لشکر قزلباش ...
قلعه حصار ... آتش ... توپ ... جنگ ... پاشا ...
از علما و فضلا خود ... فرستاده ... که ... مذهب جعفری ...
مشغول ... و ... آن ولایت ... روانه گرگ ... زیارت ... مقدسه ...
درود ... بنده ... و ... شرف ... عتبات عالیات و نجف ...
و از منزل ... و ... لایق ... زیارت ... و ...
زیارت ... کرده ... نادری ... تمام ... آستان ...
...
... جعفری ... مجلس ... قبول ... 
... اللهی ... دولت ... شده ...
... که ... اهل ایران ... کول





کول و مذهب حقه جعفری قبول نموده ... و ... کرم ... و آن را تمامی ... و از ...
که ایشان ... مذهب ... امام ... جعفری ... ایران ...
تعیین شود که ... حج ... از ... ایران ... عثمانیه ...
حج ایران ... شام ... معلم ... از ...
مذهب ... شهر ... شیروان ... از آنجا ...
شیروان ... رسید ... که ... ولایت ... بدولت ...
محمد ... پسرش ... نام ... ولایت ... شاه ... خان ...
شاه ... حسین ... قلعه ... و ...
... شیروان ...
حاکم ... قلعه ... در ...
رو ... محمد ... خان ...
سردار ... گنجه ... شیروان ...
میرزا ... هزار سوار ... آتش ...
محمد ... گرجستان ... شهر ...
... نادرشاه ...
فارس ... تقی خان ... محمد حسین ...
سردار ... تقی خان ... محمد حسین خان ...
فارس ... محمد حسین خان ...
رسانیده ... شیراز ... تقی خان ...
... دولت ... شیراز ...
... شیراز ... تقی خان ... [illegible]

[illegible] در منزل [illegible] خبر رسید که [illegible] قاجار [illegible] خان [illegible] محمد حسن خان [illegible]

[illegible] محمد حسین خان [illegible] چون [illegible] از [illegible] خبر [illegible]

محمد حسین خان قاجار [illegible] چون [illegible] که [illegible] [illegible] ابراهیم

میرزا [illegible] قاجار [illegible] [illegible]

[illegible] چون [illegible] کرمان [illegible]

برادر [illegible] شاه [illegible] ایران [illegible]

چند [illegible] در [illegible] سال [illegible]

[illegible] خان [illegible] شاه [illegible] میرزا [illegible]

[illegible]

اینکه شاهزاده [illegible] ایران [illegible]

[illegible] ایران [illegible]

[illegible] میرزا [illegible]

[illegible]

[illegible] خان [illegible]

چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





با سپاهی بی‌نهایت معروض کردند که از دولت قیصری [illegible] پاشا [illegible] هزار سوار و [illegible] پیاده [illegible]

[illegible] پاشا و احمد خان [illegible]

[illegible] میرزا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] میرزا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] میرزا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عراق [illegible]

[illegible] ایران [illegible]

[illegible] عراق [illegible]

[illegible] قیصری [illegible]

وقت عثمانی در باب قبول مطالب رسانید بنابر آن مصطفی خان بیگدلی و میرزا مهدی خان منشی به سفارت روم تعیین
و تحف علاوه مرصع [illegible] فیل [illegible] پادشاه [illegible] به مصطفی خان داده شد
و صلح [illegible] میرزا مهدی خان [illegible] از اصفهان روانه روم [illegible] از قرار آن ولایات روانه مشهد
گردید چون [illegible] اوضاع [illegible] اعمال [illegible] و ابواب [illegible] ایران دیگرگون [illegible]
[illegible] میرزا و شاهرخ میرزا [illegible] میرزا و سایر اولاد [illegible] خانه [illegible] و اسباب سلطنت [illegible]
[illegible] کشتن [illegible] رضاقلی میرزا [illegible] ایران [illegible]
ساخته بود [illegible] مروت [illegible]
[illegible] شد [illegible] و اعمال [illegible] کلات [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] ایران [illegible]
[illegible] آتش [illegible] خان [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] چشم [illegible] میرزا [illegible]
تمامی [illegible] ایران [illegible]
[illegible] خان [illegible] نام [illegible]
[illegible] خان [illegible] روانه هندوستان [illegible]
[illegible] شاهرخ [illegible]
این اخبار [illegible] شاهرخ [illegible]
[illegible] محمد [illegible] قاجار [illegible]
[illegible] صالح خان [illegible] محمد قلی خان [illegible]
و در ایام [illegible] ایران و ترکستان و هندوستان [illegible]
سه سال [illegible] شاه عباس ثالث و دوازده سال خود صاحب [illegible] بود [illegible]
نام [illegible] افشار [illegible]



اینک آن حضرت [illegible] بارها [illegible] به اصفهان [illegible] فرستاده [illegible] صد و [illegible]
[illegible] رضاقلی میرزا [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] صد [illegible]
و پیوسته [illegible] تقرب [illegible] دولت [illegible]
کاشی [illegible] ایوان و گنبد [illegible] ایوان [illegible] مشهد [illegible]
و کاشی کاری صحن مبارک [illegible] خاقان سعید شهید [illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] قرار [illegible]
[illegible] وزارت [illegible] میرزا [illegible]
قبل و در سال [illegible] نادرشاه [illegible] پادشاه [illegible] میرزا ابوالحسن [illegible]
[illegible] آن ولایت [illegible] نادرشاه [illegible]
[illegible] نادر [illegible]
ولایات [illegible] دولت احمدشاه افغان کمال اعتبار بهم رسانید [illegible]
[illegible] چنان شورش و انقلابی که بعد از قتل نادرشاه روی داد چون [illegible]
نادرشاه [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] نادر [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
و [illegible] شاه [illegible] نادری [illegible]
[illegible] خان [illegible]
نادری [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] قلعه فرستاده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مشهد مقدس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible] شاه سلیمان [illegible]

[illegible] مشهد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شاه سلیمان [illegible]

[illegible]

بعموم شهری و قوم سپهر و در هنگام [illegible] خان باصفهان و دیگر امرا رسیده میان [illegible] و محافظت [illegible] نزد دولت [illegible]
و دو پسر برادر زاده چون نام ملک [illegible] متصرف شده در شاه [illegible] در آمده و فساد ایشان بسمع [illegible] رسید با [illegible] خان [illegible]
[illegible] و مقرر شد که آن محافظت را که [illegible] با [illegible] و [illegible] لشکر [illegible] و ولایت [illegible]
[illegible] دولت [illegible] اول رسیده [illegible] بهادر [illegible] زند [illegible]
کرمان [illegible] شاه [illegible] و حکومت اصفهان را با ابوالفتح خان [illegible] سردار [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] ابوالفتح خان [illegible] لشکر [illegible]
علیمرادخان [illegible] اصفهان [illegible]
از جانب [illegible] سردار [illegible] خان [illegible] خان [illegible]
خان که [illegible] شاه باصفهان آمده [illegible] لشکر [illegible] اتفاق [illegible]
هر یک [illegible] ابوالفتح خان [illegible]
[illegible] علیمراد [illegible] ابوالفتح [illegible] کریمخان [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] شهر [illegible] کریمخان [illegible] علیمراد خان [illegible]
[illegible] کریمخان [illegible] علیمراد خان [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] ابوالفتح خان [illegible] حکومت اصفهان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] شاه اسمعیل [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] پادشاهی کریمخان [illegible] عراق [illegible]
[illegible] حکومت [illegible] خان [illegible] شیراز [illegible] علیمراد خان [illegible]
[illegible] حکومت [illegible] متوجه شیراز [illegible]
خان [illegible] علیمراد [illegible]
[illegible] ابوالفتح خان [illegible] کریمخان [illegible] علیمراد خان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]

کریمخان



کریمخان رحلت [illegible] از جانب شیخ [illegible] سردار [illegible] و لشکرش [illegible]
که [illegible] منصوب [illegible] و در آن طرف [illegible] خان [illegible] کردستان [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] و در اصفهان [illegible] چون این خبر [illegible] رسید علیمراد خان در کاشان [illegible]
[illegible] گشته [illegible]
[illegible] کریمخان [illegible] از اصفهان حرکت [illegible]
[illegible] اتفاق افتاده [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] شاه [illegible] علیمراد خان [illegible]
[illegible] در اصفهان [illegible] لشکر کریمخان [illegible] سپاه علیمراد خان را [illegible]
[illegible] کریمخان [illegible] در کاشان [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] تمام در کاشان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] اصفهان گشت [illegible]
که علیمراد خان [illegible]
آمده [illegible] کریمخان از اصفهان [illegible]
[illegible] علیمراد خان [illegible]
[illegible] علیمراد خان [illegible] کریمخان [illegible]
[illegible] خان [illegible] خان [illegible]
[illegible] کریمخان [illegible]
[illegible] کریمخان [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible] خان [illegible] کریمخان [illegible]
[illegible] خان [illegible]

خود بر ... [illegible] ... خان بجانب اصفهان کشیده و در انجا اساس سلطنت چیده و سکه بنام خود زده و بعضی دیگر از
سوار و پیاده مجتمع و از انجانب کریمخان در قمشه من توابع اصفهان توقف داشت آزاد خان لشکری انبوه با سپاهی بیشکوه
بر سر او تعیین فرستاده کریمخان با پنج نفر از اقربا و برادران در برابر هشت هزار سوار افغان و اوزبک صف جدال آراسته
و جنگ دلیرانه نموده صفوف افاغنه را برهم شکسته روی بوادی فرار نهادند چون شب در آمد و جنگ ... خان بر او
بجهت که توقف قشون شکسته خود مصلحت ندیده ... رسیده و در دم ... و کرده ... کریمخان نقش
او را ... [illegible] ... بجانب کرمانشاه ... آورده ... [illegible]
آزاد خان در کوهستانات متواری بوده ... مجتمع کشته ... آتش ... [illegible]
... [illegible] ... کرفتار ... [illegible] ... ایشان را ... [illegible]
... خان ... [illegible] ... رسیده ... [illegible]
... [illegible] ... آورده ... [illegible]
... [illegible] ... احوال ... [illegible]
... [illegible] ... آزاد خان رسید ... [illegible]
... [illegible] ... کریمخان ... آورده محمد خان ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
سوار و پیاده ... [illegible] ... چون ... [illegible]
کریمخان ... چون خبر ... کریم خان ... آزاد خان رسید از اصفهان ... [illegible]
... با کریم خان ... [illegible] ... اصفهان ... کریمخان ... [illegible]
... [illegible] ... آزاد خان ... [illegible]
فارس ... [illegible] ... اصفهان ... [illegible]
... [illegible] ... محمد خان ... [illegible]





... [illegible] ... احوال آنحضرت ... [illegible]
... [illegible] ... محمد خان ... [illegible]
مازندران ... [illegible] ... محمد خان قاجار ... [illegible] ... کریمخان رسید ... [illegible]
... [illegible] ... قاجار ... [illegible]
... [illegible] ... اصفهان ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... کریمخان ... [illegible]
... [illegible] ... فارس ... [illegible]

... [illegible] ... کریمخان ... آنحضرت ... مازندران ... [illegible]
... [illegible] ... اصفهان ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... کریمخان ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... کرمان ... [illegible]
... [illegible] ... کریمخان ... [illegible]
... کریمخان ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]

از شبهای چشمها تراوش لشکر [illegible] نهیب [illegible] کریمخان [illegible] برهم [illegible] از تعاقب [illegible] شکسته [illegible] مشغول
و نادر خان زند [illegible] کریمخان [illegible] و از آنجا که کریمخان در عقب [illegible] سوار بود و خود را [illegible]
با معدودی از افغانان [illegible] آورده [illegible] فتحعلی خان [illegible]
از دلیران [illegible] از صدر زین [illegible]
و در روی فرار [illegible] کریمخان رسید [illegible]
[illegible] فوج فوج [illegible]
بلده [illegible] روانه [illegible]
بجانب [illegible] قلعه [illegible] شیخعلی خان [illegible] شهر [illegible]
پسر کریمخان شیخعلی خان [illegible]
ولد محمد حسن [illegible] نظرعلی خان برادر شیخعلی خان [illegible]
[illegible] نظرعلی خان [illegible] کریمخان [illegible]
[illegible] خان والی کردستان [illegible]
[illegible] کریمخان [illegible] اصفهان [illegible] عراق [illegible]
[illegible] فتحعلی خان [illegible]
[illegible] حاکم [illegible]
[illegible] عراق [illegible] کریمخان [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] کریمخان [illegible] اصفهان نظرعلی خان [illegible] کردستان [illegible]
[illegible] کریمخان [illegible]
گشت [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
مقتول [illegible] کردستان [illegible]



و در سال هزار و صد و هشتاد و نه وارد آن خطه ارم نظم شده و باش عمارات رفیعه و مسجد و حمام و بازار [illegible]
مشغول شد [illegible] صادق خان برادرش [illegible]
[illegible] کرمان [illegible] تصرف [illegible] مامور [illegible]
باتمام رسانیده [illegible] دولت کریمخان [illegible] دار السلام بغداد و [illegible]
[illegible]
[illegible] عمر پاشا [illegible]
[illegible] کریمخان [illegible] عمر پاشا [illegible]
فرمان [illegible] کریمخان [illegible] صادقخان [illegible] بصره [illegible] هزار [illegible]
و بصره [illegible] تصرف [illegible] سلیمان [illegible] بصره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صادق [illegible] بصره [illegible]
[illegible]
[illegible] کریمخان [illegible]
سیزدهم شهر صفر ١١٩٣ [illegible] عراق و کرمان و بصره [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
حمیده صفات [illegible] مطبوع [illegible]

سررشتهٔ لشکر داشت و چون در عهد علیمرادخان حکومت اصفهان بود و در هنگامی که کریم خان به آذربایجان تاخت
بود منصب سپهسالاری ممالک رسید خسرو بیلاک که در عهد شش ... اتفاق افتاد ... در تنخ و در تسخیر ... گشته
و از نقاش ... آقا باقر و آقا صادق شاگردان استاد ... شرف ... که ذکر آنها در تلو احوال اینها
نظم سخن رقم ... بر آن ... واقعاتی که بعد از فوت کریمخان رخ نمود و کیفیت کشته شدن
طایفه شیخعلی خان زند در شیراز بعد از فوت ... سلطان ... و اقربا ... و ولیخان و طاهرخان
محمدخان زند برادر ابوالفتح خان و دیگر کریمخان و زکیخان ... محمدعلی خان پسر دیگر او ... شیراز
بود آتش آشوب در شیراز برافروخته شد ... زکیخان غالب گشت ... نفر از ابطال رجال ... گشت
و ابوالفتح خان را ... امکانات ... دفع ... نمودند و علیمرادخان ... زاده خود را ... عراق
ساخته و بسطام خان کار ... و ماخفای ... در شیراز ... و جهانگیرخان دلیران ... اصفهان
در آن هنگام صادق خان که از فوت محمدخان در بصره ... ساخته بود در بصره ... تا ... شیراز
آمد و زکیخان ... خود ... کرمان ... و از آنجانب علیمرادخان ... در
سران سپاه ... زکیخان ... نسبت خویش ... و نخالفت ... تکلف ... و از
عطف عنان عزیمت بصوب اصفهان نمود بسطام خان ... لشکر چون در اصفهان توقف ... نموده
علیمرادخان ... زکیخان ... شهر ... لشکر ... که هنگام
ایام توقف کریمخان در شیراز ... درجه ... بیشتر ... مدت ... کالت
... شیرزن ... پیاله ... کسوی ... خود
... سوار و پیاده ... شیراز ... و ... خویش
ایذ ... ابوالفتح خان ... و ... شیراز که ... شده بود
خان نیز از کرمان ... برادرزاده ... و از آنجانب علیمرادخان
چند روزی در اصفهان لشکر ... توقف ... ابوالفتح خان بعزم ... اصفهان ... قبل
ذوالفقارخان ... حرکت و در ... بیکدیگر ... محاربه ... جنگی عظیم ... ذوالفقار

ذوالفقارخان



ذوالفقارخان بدست علیمرادخان کشته گشت و چون از مدت حکومت ابوالفتح خان ... شد اقبال او ... برگشت
و صادق خان ... دولت ... افتاده ... و مسند حکومت ... داشت
و جعفرخان ... ماموراً باصفهان کرد ... که علیمرادخان از دخول باصفهان مانع ... تصرف ... ایران
ملک عراق قلع ... در ... شمشیر ... آید علیمرادخان ... استماع
اهنگ اصفهان نمود جعفرخان ... جنگ ... شیراز ... و علیمرادخان وارد ... اصفهان
شده و ... لشکریان عراق ... شیراز
متصرف و صادق خان را با اولاد ... جعفرخان ... رسانیده و ابوالفتح خان ...
و ... اصفهان ... کریمخان ... شیراز ...
اصفهان ... فوت ... **کیفیت تمهید جلوس جعفرخان زند** ... نگارش یافت که ...
... شیراز ...
... آورده
... شیراز ...
... ...
... ...
... ...
... علیمرادخان ... شیراز ...
زند و مرادخان زند ... لشکری ... ستاره ... که ...
سپاه ... ... ...
... مرادخان ... ...
... جعفرقلیخان ... مرادخان ...
و ... خان نیز ... خان ... ساخت ...

از دو حصار بر خاسته بار دوی خاقان مغفور پیوست چون علیمرادخان شیراز را متصرف و جلالش سر به کیوان ساییده
هم موج بحار در رقیب را در آن همه تخریب شیخ ویسخان ولد خود را که علاوه بر دو سال بود در بیت الامارت شیراز از ...
سوار چون کوه روی باغ و رود از پی روانه ساخت و خود نیز از عقب با سپاهی همه ... سبب رزم ...
رایت عزیمت بر افراخت شیخ ویسخان چند روزی در فیروزکوه توقف و ... که قریب ایران و ...
پرداخت ... و چون ... خاقان مغفور چون مردم ...
دولت ... علیمرادخان ... در جنگ ... صرف ... وارد ...
شیخ ویسخان ... از ... تا شیراز ... کرده ...
از اصفهان ... بود ... آن کار ... لشکریان ...
... شیخ ... ویسخان ... از ... بود ...
و دیگر ... خان ... مخالفت ... جعفرخان برادر ...
از آن ... شیخ ویسخان ... آورده ... در این ...
محمد ... خان ... از ... شهر ...
... تا ... که ... خان
... از ... که ... شیراز ...
... از ... خاقان ... شد ...
... از ... جعفرخان ... شیراز ...
سردار ... شیخ ویسخان ... شد از ...
آن حال علیمرادخان ... جعفرخان ... که ...
و روی بسوی اصفهان گذاشت چون ... علیمرادخان ... کرده ... شد ...
و ... ماه ... اصفهان و در شهر ربیع الاول سال هزار و صد و نود و نه ...
... اصفهان ... که ... شیخ ویسخان ...



## بیان حکومت جعفرخان برادرزاده کریمخان زند

چون بخت جعفرخان خونریز که حاکم اصفهان بود از فوت علیمرادخان شنیده شد خزاین را متصرف و اسباب ... چند
لشکریان علیمرادخان را از نوازش و مرحمت خود دعوت نموده و ... نعش علیمرادخان جعفرخان ... اصفهان ...
و به مراسم ... مشغول گشت باقرخان ... اصفهان ...
که ... جعفرخان ... جعفرخان ... باقرخان
فرار و جعفرخان شهر در آمده به جای برادر ... خاقان مغفور ...
لشکر ... سپاه ... گروه ...
و ... خان ... شهر ...
... جعفرخان ...
... لشکریان ...
... روز دیگر ...
کرده ... خان ...
خان ... خود ... آورده ...
خاقان مغفور ... خان ...
و جعفرخان ... مرادخان ... علیمرادخان ... لشکر ...
و ... اصفهان ... باقرخان ... گشت ...
... با اصفهان ... شد ...
و ... جعفرخان ...
بر ... جعفرخان ...
کرده ... جعفرخان ... جعفرخان ...
... جعفرخان ... اصفهان ...

و محاصره کرده سی و هشت روز محاصره نمود جعفر خان [illegible] و در جنگ بعد از آن علیمراد خان که کوشش جعفرخان
منهزم و توپخانه و اثاثه خود را گذاشته فرار باصفهان و در دار السلطنه مرور و لشکر شکست خورده و دسته دسته بجای
در صفاهان [illegible] خان و محمد حسین خان [illegible] در پای [illegible] جعفر خان لشکر را از عقب تا [illegible] اصفهان فرار
خان [illegible] سی و هشت هزار سوار [illegible] ایشان روانه و در آن میانه با ده هزار لشکر [illegible] آورد و
ولایات [illegible] جعفر خان [illegible] مقرر و در هر کجا [illegible] اصفهان [illegible] شده در لشکر
[illegible] جعفر خان [illegible] چون [illegible] و [illegible] رسید و [illegible] قرم [illegible] زر [illegible]
[illegible] و سال [illegible] سوارها [illegible] را [illegible] خان
[illegible] از [illegible] لشکر [illegible] جعفر خان [illegible] و سال [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] خان [illegible]
خان [illegible] جعفر خان [illegible] شیراز [illegible]
[illegible] لشکر جعفر [illegible] آمده [illegible]
[illegible] جعفر خان [illegible] شیراز [illegible] و [illegible] اصفهان [illegible] شیراز [illegible]
[illegible] علی خان قاجار در اصفهان [illegible] جعفر خان [illegible]
[illegible] جعفر خان [illegible] قلعه [illegible] و [illegible]
[illegible] جعفر خان [illegible] کاشان [illegible]
[illegible] خان [illegible] شاهی [illegible] از [illegible]
[illegible] جعفر خان [illegible] از دست داده [illegible] شیراز [illegible]
[illegible] شیراز [illegible] بر [illegible] صید مراد خان [illegible]
[illegible] خان [illegible] علیمراد خان در [illegible]
[illegible] از ضعف حال [illegible] از پای [illegible] بام [illegible]
[illegible] و [illegible] شیراز [illegible] سال [illegible] در

[illegible]



[illegible] بیان حکومت صید مراد خان عمزاده علیمراد خان در قلعه شیراز [illegible]
لطفعلی خان [illegible] صید مراد خان بر مسند حکومت [illegible] احکام [illegible]
[illegible] لطفعلی خان [illegible] و [illegible] و [illegible] احکام [illegible] او را [illegible]
[illegible] سوار [illegible] و [illegible]
خان [illegible] شاهمراد خان [illegible] لشکر [illegible] شهر [illegible]
[illegible] لطفعلی خان [illegible]
مراد خان [illegible] لشکر شیراز [illegible] صید مراد خان [illegible] لطفعلی خان [illegible]
لطفعلی خان [illegible] شیراز [illegible]
[illegible] دختران [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] فارس [illegible]
[illegible] لطفعلی خان [illegible] لشکری [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] خان [illegible] سلطنه [illegible]
[illegible] و [illegible] بر [illegible]
[illegible] با [illegible] حصار [illegible]
[illegible] توپ [illegible] خان [illegible]
[illegible] قلعه شیراز [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] ارک [illegible]
[illegible] حصار [illegible] و [illegible]

عزم را بسوی مقر سلطنت عنان انصراف بخشید چون دیگر بار روضه دوران از نسیم [illegible] و ساحت باغ و راغ رنگ شد
خاقان مغفور را کمال تسخیر ممالک آذربایجان از مطلع خاطر بجز ذره سر بر زده خاقان کشورگشای را رایات دولت قاهره
وارد دارالسلطنه طهران و اراده انتظام مهام سرحد فارس تعیین وجهه انصراف آذربایجان منعقد فرمود و لطفعلی خان که ما‌ظهر
یاغی سلطنت شده بد سکندری مجدداً روی و راه دیگر بر نمود اینک [illegible] سبب که بهار دیگر سال لشکر به
فارس رسید مجتمع و اما عساکر رعایا عراق در میان ساخت چون خاقان کشورگشای از حرکت اطلاع کرد در نامدار جنگجو
دلاوران هزبر جوار را در خدمت فرمود و روز دیگر هنگام شام که کبود معیقه [illegible] صبح برگستر و رخ افق بال زاغ رنگ
و زاغ سیه فام شب مختفی از نظرها پنهان شد عملداران موکب خاقانی شاهباز آن لوا بحیطه در ساحت ابلاغ
لطفعلی خان پر و بال گشوده و تکاور ان [illegible] قدم نهاده و سم از گنبد مال القصه فتنه در جنگ گشت نمود قرار بر
لطفعلی خان کمال سیم [illegible] جاب لاز رسیدان [illegible] حاجی ابراهیم شیرازی کلانتر فارس از روی
لطفعلی خان هر یک سر خویش گرفته و در راه آمده لطفعلی خان [illegible] لشکر به شیراز پس دست و در
گردید پیش از شهر رسیده در ابر قلعه رسیده و نکبا [illegible] و دیوار [illegible] نشسته دید با چار ابرام و هم مرد و سوار
دشتستان در چه جای فرار گشت حاجی ابراهیم بخت و عرضه در بار خاقان کشورگشای روان ساخت که این [illegible] غلام
در مقام این کار بر آمده و آزادی را از لطف حضرت [illegible] و سرکه سه هزار سوار روانه دشتستان گردیده
لطفعلی خان را در قرب جنگ [illegible] با مورین در جنگ ناخوشی و عمال رسیده و لکن نابت شده است او را نبود
شیراز به سر جرئی ابراهیم شد و لطفعلی خان از تعاقب سپاه [illegible] آمده و در مسجد بردی چند روز اقامت و رزاد
رزقان رفت در آن وقت مصطفی خان دولو نیز از جانب خاقان مغفور با چهار هزار سوار در قرم از آن تاریخ وارد
و حاجی ابراهیم بنابر خیالات فاسد که در مقر حکومت مسبع نزول لطف را نموده در باب احب حاضر به منزل دارد
[illegible] لطفعلی خان شیخون بر [illegible] قول در آورده حاجی ابراهیم [illegible] گشته [illegible] که در منقلب شد مصطفی خان
[illegible] جنگ بر دوره [illegible] مصطفی خان با لشکر در آورده زمام برگشت و در آن وقت خاقان [illegible]
[illegible] لطفعلی خان [illegible] الرحمن خان قاجار رسیده و مجدداً در شهر آمده هنگامه در رزم [illegible] لطفعلی
[illegible] شهر فرار نموده و در همین استقلال لطفعلی خان [illegible] چون این خبر مسامع خاقان مغفور رسید خاقان کشورگشای [illegible]



از صفاهان بطلب پای تخت ... ایلغار ... پر و چیز و از رجب سعید که دشت و کهسار پر از [illegible] رفت
و عرصه ساحت باغ و گلزار سرو گلشن رادار آماده پر و جشد و پا قوت و دل ... از رفت داوند ناگهان چون
حوادث زمانه بیکرانه بسوی شیراز روانه چون موکب ابد مخیم خاقانی حضرت فرمام گردید لطفعلی خان از مرو دشت
ارم و در سحر حرکت و چون سواد شهر فخیمه شاه بذات همین فتنه چشمی روی نمود و خود را به بایکین برج
و اقبال رسانیده همین از چیز این چه حال و [illegible] سر راه شیراز رفت و اما [illegible] لطفعلی خان شمشیر [illegible] ایشان جمعیت ساز
در همه شهر سوزان از دنبالش پیرو آمده و از دو سر جنگ در راه [illegible] بخیال اینکه خیال [illegible] در دشت کین [illegible]
از بیابان دور دو موکب و کرخه در بند نکند رحمت از مشرف [illegible] که علم در روز روز غیبت صبح دا در [illegible]
گشوده و از صدمه لشکر از آن سپاه سیاه پوش شام منهزم گردید پیش تیز رو و کلاه فنگ در آمده رفت بود [illegible]
خاقان خلد آشیان بر شهر جاه مخیم برآمده لشکر را امر حرکت از لشکر فرمود و لطفعلی خان چون شاهد منصور [illegible]
راه فرار پیش گرفت و چند نفر از اعیان را زنده گرفتار و از دم حسام خون آشام روز حیات شان شام ممات رسید لطفعلی خان
در هیچ جا درنگ ناموده از راه کرمان روانه طبس شد و بعد از چند روز که حاجی ابراهیم در شیراز [illegible] و خاقان مغفور
به عراق فرمود و با چند سواری که داشت روانه طبس آورده چون خبر رسید محمد حسین خان قاجار از شیراز متوجه دفع او گردیده
بر او گرفت لطفعلی خان که شیره روانه قاین شده و در دشتستان با جمعیت [illegible] سامان را گرد خویش مجتمع
و هوای تسخیر کرمان از امر تیغ و آن علیه الرحمه شمار در آورد چون نوروز فیروز در رسید و غنچه لعل از فرار گلبن بر آمد
و دشت و دمن را زنجاله لاله پاشتان گردید خاقان مغفور لعزم تسخیر کرمان رایات بر ادوم قیام و جنگ جلادت بنیه و باد و هم [illegible]
در باستیز بر اسب آمده در نکاور را به کرمان رسید چون خارج کرمان مضرب شاه بازان گردید جنگ گشت لطفعلی خان در قلعه کرمان
محصور و به قرار سه ماه محاصره بر روی شرر نمود شاید حکام شای که جمعی از اهل علام [illegible] قلعه حکم [illegible] مضرب
برج [illegible] داده و لوای شهر را در روی [illegible] [illegible] کشوده لطفعلی خان خود را با جمعی از [illegible] [illegible]
انداخته بر اسب سوار و راه هم پس گرفت چون خارج از حصار رسید همراهانش تخلف نموده هر یک بطرفی رفتند
[illegible] و از دروازه هم شده و از [illegible] آمده [illegible] او را گرفته [illegible] و به دربار خسرو کرد و [illegible]
خاقان مغفور [illegible] او را که روز [illegible] [illegible] در خبر [illegible] ایشان از [illegible] [illegible] محروم گشت

و دولت سلسله زند در ایران و حکومت لطف علیخان در شیراز بنهایت رسید مدت حکومت او در شیراز و سال دیگر ...

دست روزگار ... از ... وقایع و حکایات ... پرداخته ... و ابیات ... کرده ...
کهن ... و تواریخ ... باران ... ملک ... متقدمان و شاهان ... قصص و اخبار ... دوره ...
... مرتب کرده ... بعضی ... ارض ... و مواهب ... و ... در قرار ...
کار ... و راحت ... با ... راه ... ممالک ... و از ... پسر که هر یک ... مشهور ...
بوجود آمد ... منقلب ... کار ... ترک ... جوزه ... سال ... هر کدام ... ز ... قطری ...
مخصوص خویش ساخت ... و تقدیم ... و ایشان ... صنعت ... و ... ملک ... و دیگر ...
اکنون ... منسوب ... یافت ... شود ... و ... در ... ملک ... نام خویش ... آورده ... گاو ...
شود ... چند ... قرب ... و ... خوشتر ... دختر ... داده ... پسر ... اکنون ... مانند ...
... نهاد و ... مقامات ... شد ... آن ... که ... بیشتر ... ملک ... خوش ... در اکثر ...
و ... اخبار ... که ... در ... ملک ... منقلب ... جهان ... الاد ... و چشمان ... هستی ... از ...
... و ... دولت ... خارج ... اقلیم ... شصت و چهار ... نقطه ... شمال ... که ...
... مملکت گشته ... و ... جهان ... خود ... آورده ... و اگر ... کوه ... در ...
سبب ... هزاران ... بزرگ ... و ... فرزند ... منقلب ... نام یافت ... و ... جوان ... و از ... صاحبت ...
... و ممالک ... در تواریخ ... ترک ... چنانکه ... ضبط ... و ... سیر ... و ... از ...
... و کار ... و ... ترتیب ... و ... صاحب ... خاصه ... بلاد ... که ... وقت ...
و ... ملک ... که ... دولت ... و ... جهات ... و ... خاک ... و ... در ... صفحه ...
و ... سال ... دارد ... چند ... دولت ... و ... خواهد ... ترتیب ... و ... پسر ... و ... کار ... صنعت و ...



از صلح ... و چهار پسر داشت هر یک ... در ... اوقات ... و ... چنگیز ... الغ ... روز ...
... از دولت و ... درج ... و چون ... کرفته ... نهاد ... و ... در ... ترک ... رسم ... در ...
دوام ... آورده ... کنان ... فرزند ... بزرگ ... مرتب ... بابقش ... یافت خان است ... و ...
اول خانان ترکستان ... و ... وجهت سال حکومت ... و ... چون ...
چون ... الغز خان ... کفایت ... دولت ... گرفت ... و ... حکومت ...
ماونی خان ... کرده ... و ... خان ... و ... زیاده ... شد ... جهت ... کشتند ...
... بخت ... اقبال آماده ... دولت ... شید ... و ... ملک و ...
... کشید ... از و ... بیشتر ... والفخان ... ترتیب ... از وی ... دو پسر هر یک ...
ملک ... و آمد ... تاتار خان و مغول خان ... ضعف ... کار دولت ... ممالک ... ضعف کرد ...
... هر یک ... از آن دو ... که ... نوبت ... داده ... یکدیگر ... مملکت و ...
... پیوسته ... تاتار خان و مغول خان ... کس ... وارث حکومت ... دو پسر ... از ...
و ... روز ... بیشتر ... خان ... خان ... ایلخان ... اردو خان ... خان ...
نوبت ... رسید ... ملک ... مملکت ... ترکستان ... اوقات ... رسم ... بیگانه ... دو ... و ...
... کرده ... بیگانه ... فرمود ... با سپاه ... جهان آشوب ... مغول ... آورد ...
... کرده ... و ... چنانچه ... رسم ... داشته ... اما در تاریخ مغول خان ... کار ... استقلال ...
... کس ... و ... آنکه ... ایشان ... باز ... گرفته ... اقوام ...
... استقلال رسید ... و ... جهت ... اتفاق ... و تا اکنون که ...
سال از هجرت ... بیشتر ... ممالک ترکستان ... نوشته ... اول ... مغول خان ...
قراخان ... سلطنت ... قوم ... موسوم ... و ... رسید ...
... استقلال یافت ... و ... پسر ... پسر ... و ... سال ... دو تن ...
چنگیز ... برادر ... و ... خان ... در آورد ... چون ... و ایشان ...

وطلعت روز دولت ناصر [illegible] پیوسته چون عقد از مصاحبت اتابکان [illegible] ناصر [illegible] هر یکی از بنات هم تشریف رتبت [illegible]
زروش سبب [illegible] قدرت [illegible] رسته است رتبت و [illegible] قبول [illegible] و به مصاحبت خود ممتاز گردانید [illegible]
اول روز [illegible] فاتق روز دولت [illegible] وزیر کشاورزاده [illegible] در [illegible] دختر [illegible]
تقریر کرده او نیز در [illegible] خشکیش [illegible] که بقضا [illegible] سوار شد چون [illegible] از خاتون الغ [illegible] پیش از [illegible]
و همان خبرها رسانیده بود [illegible] که میان ایشان [illegible] رسید الغ [illegible] خان و قاآن دولت شمشیر [illegible]
[illegible] گردید و [illegible] خان مظفر و منصور بر تخت دولت جلوس [illegible] بحکم [illegible]
لمیزل ممالک [illegible] عرب و عجم و [illegible] بعضی دیگر [illegible] بلاد مصر و شام و روم و فرنگ تسخیر نمود
رسیدیت [illegible] و هفت اقلیم گرفت [illegible] جلال [illegible] مظفر چنانکه [illegible] و تاریخ [illegible]
سلطنت [illegible] ستاره [illegible]
مساحت ممالک ایران از وجود [illegible] صاحب شوکت [illegible] پرداخته بود [illegible] اختلال [illegible] چون [illegible]
[illegible] بعد سلطنت باز گشت [illegible]
روز ظفر [illegible]
از جمله [illegible]
[illegible]
و چون [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] قپچاق [illegible]
نهاد که [illegible] از کتاب [illegible] چنانکه در تاریخ [illegible]
و مسطور [illegible] خانان ترک [illegible] عجم [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] برق [illegible] و کاغذ برق بالف [illegible]
[illegible] خان [illegible] پسر [illegible] ایلخان [illegible]
[illegible] خان [illegible] و [illegible] خان و [illegible]



[illegible] خان [illegible] خان [illegible] خان تاتار [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] ممالک ترکستان فرمان [illegible] تاتار [illegible] و [illegible] ترک [illegible]
[illegible] مغولان [illegible] لشکری [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مغولان از
[illegible]
[illegible] ممالک ختا [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بالجمله چون کرت دیگر در مغولان ضعف و تفرقه به هم رسید و در ممالک خویش تصرف و تغلب یافته روز بروز بر قوت و شوکت
ایشان می افزود تا آمدن هولاکو [illegible] غازان و منسوب بقوم قبات [illegible] که شهزاده [illegible]
[illegible] نام آورده بود [illegible] سه پسر به پدر در یک نوبت بزاد و بوقون قتقی و بوسنجی [illegible]
موافق مغولان [illegible] بجای برده شده و دولت بحکم ازل در دودمان این جماعت [illegible] و هم آنکه ابتدای
این کار است الانقوا [illegible] که مورخین در حضرت کرده اند [illegible] خاندان چنگیزی اقتضای مصلحت [illegible]
و جز این [illegible]
[illegible] مریم علیها السلام [illegible]
یافته بود و درخشش انوار ازل [illegible]
[illegible] گرفتار شده [illegible] . بوقاخان پسر ارشد [illegible] اومنای خان
پسر بزرگتر [illegible] خان ششم جد چنگیز خان و قراچار نویان [illegible]
یاسنغر خان که پنجم پدر چنگیز خان و جد تیمور گورکان است [illegible] تومنه خان [illegible]
[illegible] از ایشان قبل خان جد سوم چنگیز خان و قاچولی بهادر جد هشتم صاحبقران امیر تیمور گورکان [illegible]
چون [illegible] قاچولی بهادر [illegible] سه کوکب [illegible] قبل خان
[illegible] خورشید درخشنده
و [illegible] آفاق جهان روشن و تابان [illegible]
آنحضرت [illegible] کامیاب [illegible]
نوبت هفت ستاره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاهان [illegible] تومنه خان [illegible]
[illegible] قبل خان [illegible]

دولت زاد



دولت برادر و پدر چون روز بوقاخان بن قبل خان قائم مقام پدر گشت در فنون [illegible] کامل بود و در شجاعت و شوکت
[illegible] فی [illegible] ولله اکبر [illegible]
فرزندان [illegible]
[illegible] چنگیز خان است [illegible]
چنگیز خان [illegible] ایران و ترکستان [illegible] عراق عرب و مصر و شام [illegible]
[illegible] پادشاهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر تیمور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جغتای را خانیت داده گفت با وجود پسر غیره و وارث اغیر نتوانند شد اتفاقا زمانه با میر وفا ننمود و فلکش چون عهد
گل جوشش میل و خمار شرب و دوران شباب اندک بقا آمد و قرا اغول گرفت دیگر بجهت قواعد خانیت مشغول گشت
و بعد از گذشتن وی الغوی بایدر بن جغتای خان پا بر سریر سروری گذاشت چون او نیز در سال ششصد و هفت و دو
از کردن خود بس هر کشیده و دشت مبارک شاه خود در بیعت ارغنه خاتون مادرش مهد حکومت توران گردید بسبب سکو
کاری و کم آزاری و انکار وی در تقدیم مهمات لازم با براق اغلن غیره جغتای که منشور ایالت توران از قبل قاآن آورده
بود مواضعه رفت و بو فرگاه او در خام بود و دیده بخشش در خام براق غلیس باد و چند سوار برق کردار بر سر او تاخت
و با آنکه چه بخواهش الایه خزاین موفور و ممالک معمور روی بخویش [illegible] تقدیر جمعیش لازم بود و چون جلوسش در سال
در سال ششصد و شصت گرد روزگار چون چشم خوبان سر فتنه داشت با سپاهی بی ریحور رفته جوی همه دار باغ ختلی چون زلف دلبران
بتان الاویز و سیوف هندی لسان ابرو در پرگاش همرسان خونریز باندیشه فتح خراسان از آب چون خورشید تابان گذشت
بر هولاکو خان که از عقب برادر خویش اباقا خان حکومت خراسان مینمود و فتح تبریز و خوف [illegible] لشکر کشید و در او
خیال بود از سر کف فلک فیروزه در گذشت و صورت برابر ایشان نیاورده بجانب خراسان گریخته و صورت و بجهت ایشان بر گشت
قاآن در آن روز با پکان بالستعداد و تمام غنیمت با دشمن فتح نمود و در زمین هرات مواجهی هولاکو تقدیم صورت [illegible]
جیارگشت و دیده روزه خونبار رسید در صفه گنج چپ چو لاله مرغان در گرد دم صیاد گرفتار برای پیر از در رشته [illegible]
مشهور دید با دلی پر آتش عزم برگشته نمود و قاآن عرف چون چون سرشک از دیده ریزان جانبی بیابان و در بهار [illegible]
مرگ برزنگی برج شرو وچون ق در گذشت مرضیان الوس نیکپی خان نامی از نبایر جغتای که پدرش سرامون با سار [illegible]
نام داشت بجا نیز پادشاه شده چون او نیز گذشت بوقاتیمور که هم از ان خاندان بود بی نام نظم گشت و پس از وی دوا قاآن بر [illegible]
که از دیگر خانان بمزید ابهت و لیاقت امتیاز داشت سی سال حکمرانی نمود و حکم دراست بر ضر بحر کویکچیکان [illegible]
و ممالک اجداد و خانواده متصرف آمد چون او نیز برفت نالنقوخان مشید ارکان دولت شده و از ان پس ایسنقو خان
بن دوا خان کاه اموری خیمه جهد کرده و دیری نگذشته بعزم تسخیر خراسان لشکرها کرد و در حجب کپک خان برادرش
و شاهزاده میسور روان فرمود شاهزادگان هر از انجا از آب آمویه یان شعله آتش هر جانبی کرد و معبر ایشان [illegible]
سوختند و دریغ و شیر خان آتش نهب و غارت فروختند هر بیاول و بولاجا که از جانب سلطان محمد حکومت خراسان [illegible]



تسکین فتنه ایشان را لشکر گسیل نمود و رکن در مقابل چون شیران غضب پیکر گرا آویخته تو جاعو ضنقی شکست خانه و میر بیاول منهدم گشت
باز گشت و فتنه اکثر از شاهزادگان بکار گرفتار آن سلطان اعلام نمود او نیز محافظت حوزه ملک را انجام نشتافت و هنوز [illegible]
کتاب و برجیف صنوف قتال در مقابل گروه ایشان کوچک نماند و بسیار تاخت و غارت فرزندان و دیگر روز و شب در طمع [illegible]
میکردند تا روزگار روی پیش بسر و کپک خان برادرش ناظم لشکر کشور آمد و او بر خلاف پیشتر خانان ماوراء النهر شیوه
عدل و انصاف اتصاف داشت گویند روزی بر تخت همون بود و سوار و در اطراف بسیار حرکت میکرد روی بنگاه
نمود برسواران که چند اروسیان افتاد که در حضرت حکومت زنان در هم ریخته بود زمانه در تسخیر گرفت [illegible]
خاصان خود گفت برگردند این عظام رسمیه گویند که ما را شور دیگی نخواهیم که درین ناحیت چو چی لباب رسید [illegible]
اند اگر داد او ایشان گیرم انگاه حاکم این حدود در ظلم و خشمناک صورت ما را بار رسید چاره ستمه از [illegible]
میرحد و تفحص کرد و داد از میر و هشته حبس از شدت هم دل را با اضطراب اند و تنها بطرز چون سیماب و هوس از [illegible]
نا یاب این حال مقرر گشت و از زمین مرسید نه بیرون انگار و دشمن ثلو نه جرات و قرار عاقبت تخته بطش و [illegible]
خاک که هر خائن را مجرم اندک توجه بمقر میانت آمیز ارا نرده برانداخت و جام از زبانها لعن رسانیده [illegible]
در پیش زمین بسیار مال کاروانی را از هم جدا بر آن حیث مقصود افتاد و در همین روز دولت ایشان تحفه [illegible]
متقلبان طرایف و تعارف و اموال و نقلاکه دشمن منسوب کرده فرمان صعدت یکی بحضار برکشیدن و اموال خود
و عوض آنچه تلف شده بود بشارت داند و هر کس مرد در ایشان و دادرسی ایشان را الغرض استاد و قاطبین [illegible]
اموال تعیین تنها کرده در همه اوقات عشم هر کی که شکر کند و داد و عدل و داد میداد ... ملک ایشان مصرع و شهرت [illegible]
کریمه بسر گذشت که تو بشرو ازش چون حکم اجل اتباع آمد بر او در نهر قرسم تا دولت حکومت کردند تا نوبت برادر [illegible]
توره منیشی بن خانی رسید و سبب آنکه عمر از شاهد و دولت تکلودر مسلم از لسیار داد شهر از ولایات جغتای [illegible]
فانیه را نور سعادت را جا گرفت و کتب ناصره و دهلی و گجرات نامزد کرد و بسال محصه و پیشکش امیر چوپان پسر [illegible]
امیر حسن را باجنود دیسامت کرده تیس خرمی که مقرو او را بروی بوشیده برگماشت چو بانیان مقاتله و پراکنده بر ظاهر [illegible]
گروه ترمه شیرین با کام تیغ درجیحت دوای زخم اینان کام سحاب ما وراء النهر کام سپارد و متقارن آن حال
توران برادر زاده اش که بشجاعت با ابتهاج حال حکومت توران از زیر و جنیر دو زنجیره شد بر وی خروج کرد [illegible]

بقصد او شده بسمرقند رفت از خوف او پیش بر رفت و در آن دیار کار بر نیامده بملک خویش باز گشت برادرزادهٔ او طایفهٔ مغول
بیسون اغلن خان زاده با بسیاری از مغول در شهر ماند و تا آن گذشته بیسون تیمور خان برادرش او را کشت و در اولوس جغتای
فرمانروا شد چون مغول از ارکان سلطنت او شده ترک تیغ آمده و خود ما بسر در سلسلهٔ سلطنت نامی از خان در کار
قازان بن خلجشه تا ملک از تصرف او بیرون کرده در باب ای کنگر حشمت بیرون آورده و برادر امیر قزان سلطان دیگر
اهل بیابان و اندکی دیگر هم سوی سیر و دیگر شهرها آن تخوم امیر ده امیر نظم مهمات نهاد و در بعضی سر کشان در ولایت
و در وقت بر اثر رسید که هر کدام از الوس را امیر قزان طلب نیکو دست از جان شسته یا بر بسته نه هیچ
در نه تنشی حال ایشان نمود و آنچه از از ستم و ظلم در رعایا و رعیت رفته در خشم نگاه کرده بجهت برافراز سلطنت
میداشت در فاصله دیوان حمله امیر قزغن که از امرای جغتای بود و در جای قیاس داشت در ظرف وی با بعضی امرای
نموده در سال سبعمائه و هفتاد و سه امیر و سپاه ترک داشت قراءالنصوح بچشم امیر قزغن کشته و
آن شب که ... برگشته لشکریان و در هم گشت امیر قزغن روز چند با معدودی از سپاه خویش ...
سوار کرده و مشهور شده دوران ... نزول ... اکثر مردم ... سلطان
سلطنت شد و امیر سلطنت بر امیر قاتل شد و ... و مدت ... سال ...
بمهم ... و ... امیر قزغن ... بمصلحت امیر قزغن ...
مصالح ... و امیر ... صاحب قلی ... بر کرد و ... و ...
کرم و ... شمشیر ... لشکر ... امیر ... گشته ...
و ... امیرزاده عبدالله بن امیر قزغن را بر ... سرکشان ...
بازگشته ... بعد از ... امیر قزغن ... و رسید ... خان
و تقصیر ... امیر قزغن ... چون مشغول ... و ... جانشین
... از ... هر کس آن ... کار گشت ... برادرزادهٔ ارکان ...
... امیرزاده عبدالله بن امیر ... که با قازان خان داشت ... سمرقند ...
اقدام نمود و تیمور شاه ... و ... ایشان ... که ... شده ...





از او پس الوس ... بمقام الکار آمد و در خانه بر سمرقند ماوراءالنهر چون ... امیرزاده عبدالله در چشته او را با
آنطرف چون ... امیر ... و با تیمور شاه ... سلطنت ... از ... امیرزاده عبدالله ...
کرده ... جان ... و ... تمام ... شده ... و ... سمرقند ...
بجهت تغلق تیمور خان در سال هفتصد و شصت و یک از ولایت جته با لشکری بی شمار که از ... او ...
هم ... چون ... امیر شتافت ... حضرت ... صاحبقران ...
چون ... در سال هفتصد و شصت و پنج ... ایشان ... امیر حسین ... امیر قزغن ... بجنگ ...
... سوار ... امیر تیمور صاحبقران که در آن وقت ... ترکستان ... الملک ...
الیاس خواجه بن تغلق تیمور خان ... و سبب ... مغولان ... بر جغتای ... و در ...
از ... و ... کابلشاه ... سلطنت ... و ...
او ... و رعیت کرده ... و اموال ... مردم ... بند
گنج و دینار شد ... و ... از ... امرا ... و ... نسبت ... مقارن
او وقت ... کابلشاه ... سلطان جغتای ... امیر حسین ... بر ...
و سبب این ... امیر ... و ... از ...
در ... جغتای ... سلطنت ... مغولان ... کابلشاه ...
امرا و ... امیر ... صاحبقران ... و ...
تیغ ... شده ... ممالک ... امیر تیمور ... دولت ... جغتای ...
منتقل ... و ... حضرت صاحبقران ... امیر ... خان ...
حادثه ... خان ... و ... حکم ... مردم ...
... و ... از ... سلطنت ... رسید ...
گذشته ... خان ... با توقای ... خان ...
... برادرش ... توقای خان ... خان ...

از پای و پایهٔ تخت حکومت نهاده و از روی شتاب دولت جغتای خان بن دوه خان و بابا زمجی خان و توغلق تیمور خان و محمد خواجه و
قطع خواهند شد که چون از نسل اروس خان نامزد و کامل عظیم امیر اروس آمد و با امیر تیمور مخالفت آغاز رسانید
چون او را امیر تیمور ... جامهٔ زندگی چاک شد پسرش توقتاقیا خان قبای حکومت پوشید و پسران او تیمور ملک خان
کمر دولت بر سر نهاده و از روی ... سروری توقتمش خان رسید و در اوایل کار چنانکه از پیش اشارتی رفته در ایران
رفت از جانب ... بامداد و امداد امیر تیمور بر جمیع الوسات جوجی قاهر شد اما در آخر از صدمات سپاه تیموری
چنانکه در موقع خود ایراد کرده آمد ... امیر تیمور قطع ... صاحب ... کرده و ...
از حکومت ... اولاد ... پسرش ... امیر تیمور بیگ ... معاودت
و سپاه گشت و جلال الدین ... از ... امیر ... بهادر ... و ... خان
... از ... و ... خویش ... ایشان ... نهضت
سید احمد خان و درویش الغ و محمد خان و دولت ... روزگار ... با شوکت ... بر
و زمام ... از ... برق خان ... امیر ... در صدد ... ترکستان
... در ... و ... خود ... زمانه ... مرگ او ... بود و ... الدین شاه ... ریح
نوبت ملک ... امیر ... محمد شیبانی خان که ... و ... کرده ... خود
حکومت بنام ... خان ... و ... سیاست ... و ... 
دولت ... و ... سلطان ابوسعید گورکان ... ابراهیم سلطان
شاهرخ میرزا ... و ... پسرش ... روزگار ... بکام
رسانید ... شیبک خان ... و ... 
و ... سلطنت ... و ... ایشان ... 
و ... در سال نهصد و نود و سه ... از ... 
و ... و ... و ... فرزندان ... 
... که **تیمور شیبک خان** چون ... و ... 



ملک و دولت سلطان ابوسعید گورکان ... زمانه پنج سال زرحت ... که در زوال ... 
... و ... و شاهزادگان در بلاد ماوراء النهر ... ملک و دولت ... از نام کشید ... 
از خون ... خوش ... و از ... همچون روان کرده ... 
... از ایشان ... شیبک خان ... برادرش ... 
... با ... و ... 
و ... از ... سلطان ابوسعید ... 
بود از عدم ... شیبک خان پسر ... 
ترخیب ... کام دل ... شیبک خان ... شاهزاده ... 
... و ... 
... سلطان ابوسعید ... 
... در سال ... شیبک خان ... 
ماوراء النهر ... از ... 
... 
... شاه اسمعیل ... 
... 
... ماوراء النهر و ترکستان ... 
... 
... شیبک خان ... 
... 
چون ... 
... عبدالله خان ... 

[illegible] کرده [illegible] چون [illegible] فرمانروائی [illegible] در بیشتر اوقات با فضلا و علما [illegible]
و سبب آنکه [illegible] در علم نجوم [illegible] تفسیر [illegible]
[illegible] اصحاب علم و حکمت [illegible]
[illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر حکومت کوچم خان** [illegible] خان [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خان [illegible]

[illegible]



[illegible] **تقریر حال ابوسعید خان بن کوچم خان** چون [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **[illegible] بن محمود خان**
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوسعید خان بن کوچم خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تحف و روایات و نوادر و لطایف و امثاله پرداخت عبدالله خان خجسته شاه که مخصوص بر سر سینه و نقد همتش و بازوی دولت
بیکار و مردان کار و درگاه و پیشگاه و بارگاه او بیشتر چون مردم و در تربیتش نوعی از انشای [illegible] بود که سر رشته عهد پیمان
نیز از عقد مات دره روزی که از قضا شیخ نوشته بود برای پرسش شتافت و عبدالله خان خجسته نیز موجب فوز و مزید رحم
اندک سعادت زمانه بود و تا بحر گردون ایشان گرفت [illegible] ... و در موضع جبال ... و قرب شیخ و در وقتش [illegible]
دست و دار و خرجها و ضایف ارزاق آنست کار و بار بخیره و کار دم و شان و حشمت ایشان بیه حضرت سید ان مقامات درگاه
و چون شیران بی تر جوز و چگونه شتافت که کاری بر ف و کار بخیر جمع بمیر قزاق نیست شیر شکار و از اگر همه تنخواه متعین باشد فوج یا لشکر
و نوکر که و بار شکار ... از اگر همه مشتار و دوش خنجر و ارش برگرفت پیه چو برشته زنند پلاس را باهمه تبعیدی و سیاست کرد
مور چگونه بر او چو برو بقاش شیر زیاد از امر به پایتخت ... مقتدر و پیماری که شتر دلاوران قزلباش در اوچون ... ارو
سررشته مصارف چون اول ز دست ... که پایمرد گزید و ... شتر گزید و ... تفخیر ... گو فرار و ماس ... چگونه
بامسور و کرد و از ... و ... از کمال خلعت ... و از ... شیخ و مقامات ایشان منقول گشته و ... این خبر و ... شیخ
با بیچه بسیار اشارت راند و ... و ... و ... آن ... که ... از اول ... سرخ ... زرد ... کوه
... پست ... خان ... ساق ... تیغ ... و زیر تن ... ایران ... و چون ... و ... زینت ...
هر روز حمد رزم و نام سلطان والی ... رزم کرد ... و از ... رزم ... و ... بار ... و ... آزرم ...
کرد و اسم رزم ... دیگر کرد و ذکر سلطنت عبدالله خان و کیم خان ... عبدالله خان ... خان بزرگتر بود که
یاسا و قانون چنگیز ... قواعد دولت ... ملت ... کرد ... که ... مثل ... ناکام ...
و زمانه زیاد و ... شاه ... و ... است و ... پسر عبداللطیف خان برادرش ... در
از شده دراز دولت کام روا ... ساخت ... سال شرب ... کوشش ... ابوالفتح پ
سلطنت ... و ... ملک ... بخارا ... لشکر ... کشید ... رضا ...
... الله ... عبدالعزیز خان ... که ... برادر ... و ... جنس ... ابو
دست ... آن ... و ... دولت ... شتاف ... نفس ... دولت ... ۲۰ ... فتح
او از ... آورد ... و ذکر سلطنت محمد خان ... قانون ... و ... رضا ...

... در جوار ...



در حسن آزرم چون خبر ساعد و بخت مسعود شد روزگار و گوششان چون لمعه برق زود که از آمده و ماه و سالی بر گشت گرگ ...
اسکندر خان بن جانی بیک که کنج عزلت داشت با مرادی و عبدالله خان و بعد ازو سلطان ... کنج عزلت داشت
و پیر محمد خان بن جانی بیک در سکه و خطبه نام خود خاص بنام او ... ابواب سعادت بر چهره گشاد و در اعلام
ذکر سلطنت عبدالله خان چون برادر ایوان خلافت برافراشت زمام کلیات و جزئیات مهام امورات ... و بغول و ...
... عبدالله خان پسر ... سال ... و هشت و چهار ... شاهزاده سلطان سعید ابوسعید خان ... که هم ...
باجان سمرقند فرستاد ... از آمد ... پس حصار ... جهاد قریب نواحی ... نزول
کرد و در ... که دران وقت ... سکه پادشاهی سمرقند بنام خود ... ساخت ...
جلادت ... و ... و کشش ... و ضرب ... ساعت ... و ...
عبدالله خان سمرقند نزول کرده شهر و والی ... چون ... که ... رجال ... نزار
بزرگ عوض ... شتر ... و از آنجا بخارا ... سید ... عبدالله خان که ...
... چون ... و ... سبزوار ... نزول و وصول ... جهد ... و ...
... و ... ان ... شب ... شتر ... دیگر ...
جان ... خارج حصار ... که ... پیوند ...
... عبدالله خان ... فرستاد ... که ... رو ... کار ...
... عبدالله خان ... گرفت ... مظفر و منصور
مستقر دولت ساده ... و چون ... دولت ... میکرد در ...
سال ... و چهار ... چون ... ملک ... زلف ... کار ... شاهی
... و ... شمال ... و ... نو ... بر ...
چون ... یاقوت ... بیکران ... باغ ... در ... نیم
... که ... دشت ... لاله ... دم ...
و ... نظم ... باغ ... نظر ... خارستان ... کشی ... چون ... که ... گلستان ...

باشارت پدر و رخصت شاهزادهٔ خجسته‌خصال عزم یورش فرغانه نموده و همه جا چون باد خزان که بتاراج گلستان رو نهاد
میراند تا از آب درگذشت و در بطون آن ملک شاهزاده سلطان محمد میرزا از جانب شاه جهان پادشاه در آن
اوقات حکومت آنجا داشت دیگر دنبال چار را از محاربت ایشان پهلوتهی کرده بحصار تربت حیدریه شتافت و در آنجا محصور
آن فوج نامحصور گردید اما کشور [illegible] متمرد مصر و استادی نیافته فرغانه بپای [illegible] و از هر طرف بیابان سیل [illegible]
شده و در اطراف [illegible] اردو عبدالله خان [illegible] مشغول تاخت و تاراج گردید کمین برکشاد [illegible] سپاه
بر ایشان از هر گوشه بسته راه [illegible] از چند روز که از گرد [illegible] سپاه قزلباش [illegible] جهان [illegible]
تخت [illegible] سلطان [illegible] عبدالله خان نیز روز دیگر از آن قطع مرحلت و [illegible] کرد و همین [illegible]
مرغاب گذشته بندی که بر آن بسته بود [illegible] و [illegible] نوبت دیگر باشارت پدر لشکر [illegible] کشیده جنگ [illegible]
و بر هیچ [illegible] از آن ممالک سلطنت نیافت تا [illegible] دیگر شتافت ذکر فوت عبدالله خان پادشاه [illegible]
بزرگ همت بود و جامع صفات [illegible] [illegible] از [illegible] شاهی [illegible] و شهامت چون [illegible]
همت بر تصفیه ممالک [illegible] افزوده [illegible] مصروف داشت [illegible] [illegible] معاودت [illegible]
زمانه چون [illegible] خراسان رسم خونریزی گرفته و از [illegible] ایران [illegible] چون [illegible]
نسیم [illegible] بود و در [illegible] فرغانه [illegible] رکوب نموده و در آن [illegible] تا [illegible] مرغاب [illegible]
و چون عبدالمؤمن خان پسرش [illegible] مزاج و [illegible] بهمراه ممالک [illegible] [illegible]
[illegible] و نظم [illegible] چند [illegible] [illegible] [illegible]
بماوراءالنهر بازگشت و از آن تاریخ تا ده سال تمام [illegible] عبدالمؤمن خان [illegible]
[illegible] و در [illegible] آن ملک [illegible] تخت [illegible] ذکر اول [illegible] عبدالمؤمن خان [illegible]
[illegible] ماکه مفتوح شد [illegible] سادات و علما و ارباب [illegible] از خرد و بزرگ در بطون [illegible]
[illegible] و از دیار [illegible] [illegible] شهادت و [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] و اسواق [illegible] [illegible] [illegible] چون [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]



[illegible] وصیا و حسابان چون [illegible] و [illegible] و این شیوه عجب نباشد از اطوار روزگار [illegible] دیده [illegible]
از دور آن [illegible] [illegible] [illegible] چون [illegible] سال از جانب [illegible] خان [illegible]
که [illegible] از [illegible] [illegible] ولایت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شاهزاده [illegible]
و از [illegible] تا [illegible] [illegible] [illegible] ماوراءالنهر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] چند سال [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] لشکریان قزلباش [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] صغیر و کبیر [illegible] [illegible] و همه روزگار [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible] از آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و میان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
رفته رفته از [illegible] و [illegible] آن ملک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ماوراءالنهر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
حال آنکه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عبدالمؤمن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] شاهزاده [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] شاهزاده [illegible] [illegible] [illegible]

مهم کار و باعث این کار میدانست بکمال عاقبت اندیشی ... باشد که بر این تدبیر دل از خود و بر پدرواره و بدیع هرات را
مستقل ساخته میرقلبابا که مرد این کار دیده و سرد و گرم روزگار چشیده بود و منصب امیر دیوانی و سرانجام مهام بدیع
شاهزاده و ناچار بمحاصره هرات خود و بعد از مدت محاصره بدیع میرزا بجانب مشهد شتافت و این خبر از هرات بجاد خبر
گردیده از پایه سریر خلافت دستوری بنزد میرقلبابا ارسال شد و منصب شهر که چون عبدالمؤمن خان مانند گمان پیشتر
بدر کرده اگر صد هرات شود مستخلص حصار ندیده و اورا که از روی خیانت ناخوش و ... دولت نشانده این خبر گذشته
بالجمله چون خلاص ورفاه اهالی هرات بحصار شده بود و هر روز حصار رفتار و فقر رسانیدن ایشان ارتفاع میگرفت و شهر گرو بود
حصار از سپر و جوشن بسته و شاهزاده و دیگر صورت ... آوردن تیغ و خنجر روز و شب مترقب و مخمصه
جمعی و ما از منهیان او منع ... کرد که ازین کار ... بجانب خشم رفته شب ... آتش رنگ ... و ...
و روزها باب ... و ... از ... با مردم ... کاروزیت بجانب ... که در خدمت ... پسر ... و ...
در تحصن شده بود و ... و بعد از ... و ... که ... را ... را ...
پیشتر از حرکت او شاه ... سلطان ... بعد از خان مقتول شاهزاده در ... گذشته ... پیشتر از روی
ایشان بعد از ... شده ... بسیار ... گروه ... دل ... مدد ... و ...
شده بجانب ... عبدالمؤمن خان ... از ... مقصد ... تا ... شتافت ...
چند روز که اجابت ... شاهمیرزا که ... در آن روز ... ناچار ... بسوی وقت
هنوز در ... بعد از ... که ... از ... گرفت ... کار ... رب ... که ...
در میانه ماند و ... مستغرق ... معمول ... که ... عبدالمؤمن خان ... هم ...
که در این بیت ... و ... که کار ... در ... آب ... کوش ... باد ... رفتار
بالجمله از میان ایشان ارتفاع ... برفت اما ... مخالفت ... شاهزاده و ارکان دولت ... که ...
و تسویه کتاب ... و تنها ... که ... در ذیل ... که ... عبدالمؤمن خان ... رفت و ...
هر روز ... سلطان ... قزلباش ... که ... لشکر ... شاه ... خان را که در ...
مظفر و منصور ... گردید ... عبدالمؤمن خان ... بجانب ... جمع آوردند ...



و میرقلبابا را ... که هرات ... کتاب ... و ... که ... بود ... ستاره ... گشت ... شد
زمین ... دوران ... آن ... روش ... آغاز نهاده بود ... اعلام دولت
چتر ... بال ... قبول ... در ... پسر ... شد ... خان ...
بزمانه ... دولت ... که ... میرقلبابا را ... محفوظ ... ... زاد
... هرات ... میرقلبابا از ... ... که
... و از ... فتح الباب ... در خدمت عبدالمؤمن خان ...
میرقلبابا ... که شاهزاده ... که ... کشته ... در
... باعث ... که ... از دست رود ... گرفته هرات
... شاهزاده ... که ... و ... دولت
... هرات ... آن ... سرداران
... و ... که از ... روز ... و ... روز ...
شب و روز از ... چون ... نزول ... و اظهار ... کرده
خان ... میرقلبابا ... چون ... از ... گرده ... شد ... از
... چون ... هرات ... بود ... چون ...
با کلام ... عبدالمؤمن خان ... که ... و ...
را بجانب ... که از ... کند ... خدمت ... و
... سبحان الله ... که در طلب ... زبان ... و ...
از ... تقدیر ... تقدیر ... و ...

ذکر آثار احوال عبدالمؤمن خان اوزبک

... عبدالمؤمن ... و ... جاری ... و اقدام ... نفس ...
... دوران ... نخستین ... که ... مصالح ... زمان ...

برکشید و باد و بیش معارضه کرد چون نیمی نامه محمد باقی اتالیق چنین کرد و بیابان کرد و رفت بر چید و خرم و شادان به سمرقند در
روان گردید و در سمرقند قورلتای بزرگ از ازبکیان و امرا آراسته کرده و تاج حکم الله بر سر نهاد و چون اکثر شاه
زادگان و سایر کس خاطر او میدانستند در خلافت هزاره سلطان پسر عبدالمؤمن جمع گردیده نام خانی برو برگذاشتند
و او بر خلاف از ششده او نیز لوازم مدافعت لشکر کشیده و در تاشکند بر ایشان مظفر گردیده و آمد و به تقدیم
گردانید و اسباب حشمت یک هزار گردید آنگاه خاطر جمع بقیه اقارب و ارحام برگماشت و در اندک مدتی همه را
از میان برداشت و جز دو سه کس از شاهزادگان صغیر و پیر محمد خان که از بنی اعمام که روز و شب در دنبال گریزند
تن برجا گذاشت همه را در شب حیات کار دولت بیگوشید و معهذا بعضه در گلشن چون دل برادر از هم شرقی آرمید از جهت آن
آن اوقات شاه عباس بلوازم کینه جویی دو سه بار از ولایات خراسان لشکرها کشیده در روز رزم کارشان چون آتش در
بود درگذشت و اسباب ترا از خود نیات فرب ... مستقل بود و دیگر خان مشهور نعیم خان که در آن ... نام سلطنت
برخود اطلاق کرده و هوای ریاست ماوراءالنهر بر سر آورده بود و روز زندگی بسر آورد و هر روز در جنگ و
دیگر از سر حد خطا و ماوراءالنهر بر عادت پیشین و در مواقف آن تیز در گوشه و کنار ممالک ماوراءالنهر به
شهار خود و بزرگ ... و شرفه بلوغ ... دولت و کسی از دل ... سلطنت ... عبدالمؤمن خان ...
و چندی درگذشت ... لشکر با ... کتاب ... و در اندک مدت سپاهی فراوان
از مردان کار و جبار ... به یکبار ... آمد و ... روان کرده چون در آن ... 
هو اکبر از دل مشتاقان و ... به دستان او ... در زرق ... و روز ... کروه ...
بسر آورد و اتفاقات دو کس را از امرای عبدالرحمن خان ... بهادر ... نام که با او ... و دیگر ...
نشسته ... ما ... و در زمان ... گشته ... ایام عمرش درگذشت و از ...
از خاندان ... بهر دو ... و از ... تیر ... درافتند ...
... مخالفت ... شمشیر و زر ... مشهور ... خان که سر رشته ... از ... 
دولت سلطنت چند گاه ... و در زمان ... تمام آن ... و در آن ...
پنهان و روز دیگر ... و امرا ... و رفته ... کشته ...





و بخارا را ... و دیگر قورلتای پیر محمد سلطان را که دیگران از پیش گذشت ... اما هر یک چند
و عباس و نظم می گذشت تا در ... سلطان ... و عبدالله خان که از ... ایشان ... نام در ...
زبان ظاهر کرده ... سلطان ... و چراغ ... فروغ که چون شعله ... 
... پروانه ... شاهزادگان ... که ... زبان و در ... عباس زبان ...
... روزی ... و ... ماوراءالنهر ... دولت ...
و ... که ... سلطنت ... پادشاهی قائم بود و در ... 
... بدرگاه پیر محمد فرستاده بخارا ... امرای بخارا ... 
در سکه و خطبه نام پیر محمد خان مقدم بر نام عبدالله خان نگاشته و خوانده شود پیر محمد خان چون ...
... قزاق ... لشکری گران ... بخارا ... 
شهر و حصار ... در آن اوقات ... لشکریان ... زیاده ... پانزده هزار ... 
بود ... شهر ... و ... روز ... 
... روز ... حصار ... بخارا ... از صغیر و کبیر ... 
آهسته از هر سوی ... لشکر چون ... مانند شیران ... 
در آویخته ... در ... آمده ... 
دست ... جان ... در آن ... ابطال ... 
روز ... گرده ... سپهر ... 
رسیده ... لشکر قزاق ... 
... ایشان ... شمشیر ... قزاق ... 
از ... آمده ... خان ... 
... روان بود ... بخارا ... 
شهر ... پیر محمد خان ... 

[1]

[1] اثر مرکب سرخ در سطرهای مربوط دیده می‌شود.

و در آن گیر و دار تولک خان از زخمی که یافته بود فوت نمود و در موضع تاشکند مدفون گردید چون پیشتر از این مقدمات
باقی سلطان برادر دینمحمد خان [illegible] رکاب شتافته و [illegible] از دو [illegible] یافته در این اثنا [illegible] خان مقرر دولت
نهضت [illegible] سمرقند نام [illegible] داشت [illegible] و در آن [illegible] مستقل [illegible] دولت داد
سر [illegible] برآورده [illegible] خان [illegible] اطلاق کرده [illegible] بر [illegible] نموده [illegible]
امرای [illegible] نوبت [illegible] چون [illegible] سمرقند لشکرها در حرکت آمده [illegible] سرانجام [illegible]
[illegible] گرفت که مصلحت [illegible] سمرقند و [illegible] در عوض [illegible] کرده [illegible] باشد [illegible]
گذشته [illegible] نموده [illegible] حضرت آمده در این نوبت پیر محمد خان نیز [illegible]
خان [illegible] سمرقند [illegible] نمود [illegible] که [illegible] کس از [illegible] او [illegible]
در [illegible] سلطان [illegible] لشکریان [illegible] افتاد و پیر محمد خان در آن معرکه مجروح [illegible] از لشکریان [illegible]
سلطان افتاد [illegible] مقتول شد [illegible] باقی سلطان [illegible]
او [illegible] تمام [illegible] بخارا [illegible] آمد **عبدالمؤمن ثانی خان** [illegible]
[illegible] اکثر [illegible] چون [illegible] سلطنت مستقل [illegible]
در [illegible] ملک [illegible] وقت [illegible]
[illegible] عبدالرحمن خان [illegible] قزلباش [illegible]
از شاه عباس صفوی [illegible] خان [illegible] گرفت [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] قزلباش نزول [illegible]
[illegible] کمال [illegible] قزلباش [illegible]
[illegible] نزول [illegible] و [illegible] عبدالله خان [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] خان [illegible]
رکاب [illegible] شاهزاده چون [illegible] نزول [illegible]
[illegible] خان [illegible] گرفته [illegible]





اشارت رفته بود [illegible] گشته [illegible] از تو [illegible] تبریز [illegible] پیاده ساخت و ارکان دولت [illegible]
[illegible] از چون [illegible] نهند [illegible] که [illegible] از چون [illegible]
و از [illegible] دولت [illegible] مقدمات [illegible] تبریز [illegible] سلطان [illegible] و تا آن زمان [illegible]
[illegible] آن کار [illegible] الله [illegible] دولت [illegible] چون [illegible] سرانجام [illegible]
[illegible] بشارت [illegible]
[illegible] دولت [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] دولت صفوی [illegible]
[illegible] مستقیم المزاج شده عالم [illegible] چون [illegible]
[illegible] باقی خان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] پیر محمد خان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ایران [illegible] باقی خان نیز [illegible]
برادر [illegible] بخارا [illegible] استقلال تمام یافت [illegible]
عباس صفوی [illegible] شاهزادگان [illegible] قزلباش [illegible] زمان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] خان [illegible] قزلباش [illegible]
[illegible] **ولی محمد خان برادر باقی خان** [illegible]
[illegible] گذشت [illegible] لشکریان قزلباش [illegible] حکم [illegible]
[illegible] چون [illegible] مقدم [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] آب [illegible] آتش [illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکریان [illegible]

و بعد از دو سال دیگر امامقلی سلطان پسر دین محمد خان که حکومت سمرقند میکرد و تا ملک خود گذشت و در زمان قلعه عتیق کرد و
مسعود شاه سمرقند و ایمه خان برکتش و از فتنه لشکر گشته شاه زاده و تاب مخالفت و مقاومت وی نیاورده بلخ
شتافت و در آنجا با برادر محمد سلطان از دشت در اتفاق شاق که رسول بخان لشکر عظیم فرستاد و هستند تومنی حصار
شاه زمان و روزی کرده چون ولی محمد خان از تو خویش را بیش لشکر و ترتیب مصاف جدال مهمات بود و تقدیم کرده
و سکنات او هم مشغلت در پرورش و بخان دولت مصروف گشت اما او بر آن مجموعه مقاومت نشد روز بروز
جنود مخالف متضاعف میگشت و رفته رفته رو به تنزل ادبار و آثار سلطنت از شهر سمرقند بیرون رفت
برای حرمت که از طرف و عطف عاطفت شاهزادگان و امرا او پیوسته از بلخ خواست بخارا میشود
خان نیز باعثی از پیشاور برابر عسکر جهاد و دولت آمد و بعد از آن قلعه را استحکام فرمود و اتفاق در کار رفت
که نیابت هر دو لشکر و قوت سپاه کرده بود و روز آمد و شد منع را نموده تا خست تعرض کنند رسید
خو کاجت از میان خبر عسکر محمد خان از اردو گردید لشکریان خوف در دل او داشت از آنجا
میکردند و از تعیین دشمن کرده و برای محافظت درون قلعه در آمدند دیگر چون ایشان از در قلعه خود
از شب پیره دل اهل قلعه متحیر در پیش رفت و در نمایند تا از در دروازه در جان تیر انداختند شب نیز گذر
نبرد بر خیمه ملک روز گذشته در یمین او با جماعت گزیدگان در جنگ هم خواست حتی بیرون از آنجا سوار و با جمعی دیگر از
فرس سالک مسالک فرار آمد و تا هنگامی که بود لا علاج روی بشب از حصار که قوی بسیج روا نه شد رسیده و
بجهت حویش با اضطراب و تشویش تعاقب او بسیار از جمله بود و امرا و اعیان از جمعیت سپاه دوم گردید و پیش سیح
خوش همراهی او وفا و فرار گشت از نا صبوری کرده آن گروه ایشان و دوشان و از دیگر امرا گشته حسرت
روزان را و بخارا گرفت چون در آنجا بیرون آمده دخول سمرقند و یافت سپاهیان و فرزندان بخواری باکتا تمام گرفته از
از هر جهت میر سید و چهار محل و وزرا را شد و مقاتلان سپاه سلطنت و کمکیان از سلطنت امامقلی روی
عنایات داده و انه و جمع کرده و نقابت و رزگرفت و فرح صحت گر کیان و در هنگام رفتن در جمله چهار
سال دوم فرستاده و اقامت آنجا در بخارا غافل گشت و بعضی از ایشان که شاید نایب تر از خورشید بود و هست
نظر محبت از جمله چون بیرون آمدن دل از او بر شد و سر گرفت در جمع و بخارا اتفاق که در پیشان صلح کرده



باشی لوازم تکیه ولیمه خان شده در قصه گرفته اجازت داد و امامقلی خان را بعد از وجهت خویش را آورده
سفر عیش انتظار گرفت و روز و شب از شاه بهره و روی دیوش شر فرو فر و حقیقت و کامکاری و از صحبت او
شاهانه صحبت بکار برد و دولت و جهات سپاهی و رعیت محبت خاطر بجز آن بیشتر رفته استیلا تمام در ملک بر پا آمد
هر یکی از شاهزادگان از گوشه کم خواری نشسته که مصالحت گرفته و ولی محمد خان نیز در سبقت آن احوال بود
قرابتش هنگام ماوراء النهر بود و لشکریان از اطراف بر کاشغر پیوسته امامقلی خان از آوازه وصول عم شده
و در هم با گروه بخارا رجعت چند بحجت از قرش شتافت و ولی محمد خان چنانچه بعد از آن با فوج از ترک و با جمعی از قزلباش
داخل بخارا گردید چون در باب برادر محمد از امرا و ارکان لشکر که از ایشان کینه دیرینه در سینه داشت مصادرات نموده
گرفته رعایت ایشان نیز ملاحظه نفت کار دارد و به بیت که قوم رفته در رفع خواهم ورد و دیر اراده داشت در گوشه
جهت که بخت گردد اراده و چندی فرمود و بعد وزیر الطاف و محبت نالایق ایشان آنها را مجموع نمود که بر همگان دیگر
امرا امامقلی خان زور خدمت او که و بعد ازو او غیر معهود خویش بجد رو اکراه و رو به سمرقند گردید جمع اهل لشکر پا
از طرف دیگر گذار دولت و رو آورد روی بکار آمد و با سپاه از آن سمت میدان کارزار رو ع زین حق زمانه جدا یک سپار از آن
اهل روشنی و دود و اتفاقات دیگر و جمعی از آنکه و لشکر را تا به دست و هر یک از شاهزادگان قزاق به سمت معسکر ولی محمد
پیوست و هر را در پیش از آنکه که از اصحاب با لشکری گران در روی تاول موقوف روز دیگر که از تنها و جرأتش لطف
جرأتش خلعه در آن گشته و لشکر نیز و پیش و به شاهزاده به صبح فتح و ظفر و را اشارت از که بصحبت جنگ اشتغال میفرموده بود
پانچ هزار ترک نیز و گذار همه مستعد رزم و پیکار گردیده و صفوف لشکریان امامقلی خان پیوست برادرش نیز در روز گذشته
مصادرت او و بیرون پیشه محمد و شیر و تحمل از تنها ایشان پیوسته شد ولی محمد خان نیز از آن آمد و رفت به هنگام که آفتاب لشکر
شد و روانه چاره و تدبیر بسته چون آفتاب به مهر از تیغ تیز از قرب برکشید و گرد از شیران خشمناک و پلنگان جنگ
باعث دو دور از آنکه خاص و دل از جان بر داشته و سر در میدان گذاشته جوشان و خروشان به روی حقیقت و در هر جانب
و هر از شیر و دلیری برق وار کمی انداخت بیش از باد صبح انگیخته شد از خون در دشتی سوار و کشته کنی افواج لشکر از آن سو
بر آن رفت و با گروه کران بود و فلک را انگشت حیرت در آن وقت بر آمد در جا و زرد و وی تاب و توان و در هم
چهره قرص آفتاب از بس پرده و سم مرکب کافی لشکریان و کاهی جیحون اسپ و اندام و که بسیار رعب از گردش نیست و عقاب از رخ

نشت او را دیده خسته و مجروح در مرکز میدان افتاده و از جان دل بر مرگ نهاده لب تشنه و دل از زندگی سیر
دم بسته و دیده بگشاد یکی از لشکریان یکه جنگجوی او را از روی زمین برداشت ... نمود اما تقی خان ...
وی در ساعت ... رشته امید ... رستم و تیغ بیداد گسسته و بریده شد زان آنان که جهان ... [illegible]
سال که جهان ... خونریز ... فراز اعتراف ... کس ... که ... محمد خان رفته بود با آنکه خود ...
سلامت ... بدارا رسانید ... خان و چند کس دیگر ... ایران ... تا دو سال تمام در ... [illegible]
نام ... در ... بود ... در اوایل سال سیم رستم محمد خان ... که ... حاکم هرات ... [illegible]
دولت ... ولشکر ... چون در ایام محاصره ... تقی خان ... [illegible]
از مصالحه ... شاهزاده ... لشکریان ... غالب و ... [illegible]
کرده ... تاریخ سال ... لشکر ... چون لشکر ... [illegible]
نهب و غارت ... [illegible]
فراق ... تقی خان ... آفتاب ... [illegible]
جهانگیر ... تیر ... مانند ... سحاب ... [illegible]
در دم ... لاله و گل ... [illegible]
و ... [illegible]
بر صفحات ... [illegible]
و ... [illegible]
بر ... تقی خان ... [illegible]
و ... [illegible]
عالم ... [illegible]
... [illegible]
... شاهزاده ... رستم محمد خان در هرات ... [illegible]
... [illegible]





در جه از رضا و قبول یافت ... رستم محمد خان ... [illegible]
متواتر ... تقی خان ... بصیرت ... [illegible]
... رستم محمد خان ... [illegible]
یافت ذکر حکومت نذر محمد خان ... پادشاهی ... [illegible]
... [illegible]
... عبد العزیز خان ... [illegible]
... [illegible]
... ایران شاه ... [illegible]
... عبد العزیز ... [illegible]
... [illegible]
... ابو الفیض ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

تا تاریخ [illegible] هشتم ذی [illegible] میرزا رحیم خان [illegible] انجام [illegible]

[illegible]

مقرب الخاقان [illegible]

[illegible]

رقم اتمام کتاب [illegible]

[illegible] شهور سنه [illegible]

[illegible]

